

نبی رحمت

تالیف :

دانشمند بزرگ اسلام

حضرت علامہ سیّد ابوالحسن حسنی ندوی ؛

مترجم:

محمد قاسم قاسمی

بی رحمت (ص)

مؤلف

ابوالحسن ندوی

مترجم

محمد قاسم قاسمی

وزیری، ۵۲۸ صفحہ، ۳۰۰۰ نسخہ، چاپ پنجم، بہار ۱۳۹۱

بہا: ۷۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۶۷۶۵-۴۹-۱ (ISBN ۹۶۴-۶۷۶۵-۴۹-۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

لکهنو ۱۴۱۴/۲/۵ ق

۱۹۹۳/۷/۲۶ م

برادر عزیزم محمد قاسم قاسمی حفظه الله

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

نامه‌ی مورخه‌ی ۱۱ محرم الحرام ۱۴۱۴ هـ. ق شما که حکایت از محبت و صمیمیت نسبت به نگارنده داشت، رسید؛ خداوند متعال به شما بهترین پاداش را عنایت کند.

نامه‌ی شما از این باب باعث مسرت گردید، که می‌خواهید به همین زودی ترجمه‌ی فارسی «العقیده و العبادة و السلوک» (آیین زندگی) را به چاپ برسانید. همچنین خبر ترجمه‌ی کتابم «السيرة النبوية» (نبی رحمت) بسیار خوشحالم کرد، از خداوند متعال مسئلت دارم که تلاشهای شما را مبارک گردانیده و به حسن قبولیت بنوازد.

در خصوص ترجمه‌ی کتب، امیدوارم نکات ذیل مراعات شود:

(۱) ترجمه به زبان روز، فصیح، شیوا و به شیوه‌ای جذاب صورت بگیرد.

(۲) در خوبی چاپ خیلی دقت شود و سعی بر این باشد که اشتباهات چاپی نداشته باشد.

در پایان امیدوارم، همواره با ما در ارتباط باشید و از فعالیتهای علمی و دعوتی خود ما را مطلع سازید.

برای طلاب حوزه‌ی دارالعلوم (زاهدان) دعا می‌کنم.

السلام علیکم ورحمة الله

(مخلص) ابوالحسن ندوی

به قلم نذرالحفیظ

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مترجم

به سوی نور

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد و علي آله و صحبه اجمعين.

خواننده عزیز؛ کتابی که پیش روی شما قرار دارد سیره آخرین پیامبر الهی، حضرت محمد بن عبدالله (است، که به قلم توانای متفکر بزرگ جهان اسلام در قرن بیستم، حضرت علامه سید ابوالحسن علی حسینی ندوی؛ به زبان عربی نوشته شد و توسط اینجانب به زبان فارسی برگردانده شده است.

به یاد دارم در سال ۱۴۰۷ هـ. ق وقتی به هندوستان رفتم و به ملاقات و زیارت حضرت مؤلف مشرف شدم، از وی پرسیدم:

حضرت! با وجود کتاب‌های متعددی در موضوع سیره، علت چه بود که حضرت عالی در این موضوع، اقدام به تألیف نمودید؟

فرمودند: «شما اگر آن را خوب بخوانید، متوجه می‌شوید که این کتاب چه ویژگی‌هایی دارد. (سپس فرمودند) عموماً نویسندگان سیره نبوی را از ولادت و معرفی خاندان رسول اکرم (و تولدش شروع می‌کنند و با رحلت آن حضرت نوشته‌های‌شان پایان می‌یابد.

اما ما چنین نکرده‌ایم، بلکه اوضاع جهان آن روز و تاریکی‌ها و گمراهی‌های حاکم بر آن و وضعیت حکام مقتدر آن زمان را به طور کامل ترسیم نموده‌ایم، تا خواننده سیره پی ببرد که چگونه خورشید نبوت و رسالت، با نور تابانش توانست تاریکی‌های گوناگون را بزدايد و جهان را منور سازد.

همچنین در آخر کتاب ارمغان‌های جاویدان و جهانی نبوت را که به بشریت محروم اهدا شده است، به طور فشرده بر شمرده‌ایم تا روشن شود به راستی این پیامبر عظیم‌الشأن، رحمه للعالمین است و جهان بشریت تا ابد ممنون احسان و خدمات اوست و هر خیری که هم اکنون در جهان به چشم می‌خورد، قطعاً به طفیل اوست و بدون تردید آرامش واقعی و عزت حقیقی و سعادت ابدی بشریت فقط در اتباع و پیروی از او امکان‌پذیر است و بس».

این کتاب تنها به ذکر وقایع نپرداخته است، بلکه نویسنده توانا، حوادث و وقایع را چنان زیبا و جامع

بیان کرده، که خواننده عزیز را برای دعوت الی الله و خدمت به دین، تحریک می کند و به غیرت و احساس او می افزاید.

از این رو مطالعه آن برای جوانان عزیز و آینده سازان غیور و داعیان جان برکف، بسیار لازم و ضروری است.

حقا که مطالعه مکرر آن باعث تقویت ایمان و طراوت روح و روان و افزایش همت و نشاط می گردد. مترجم فراموش نمی کند وقتی این کتاب را در زمان ابتلا به مصایب ترجمه کردم، با آنکه به ظاهر در مشکلات بودم، اما به برکت مطالعه و ترجمه آن در بحبوحه مشکلات چنین احساس می کردم که در باغی سرسبز و خرم به سر می برم. آری آن باغ سرسبز و خرم، باغ سیره حضرت رسول اکرم « بود، که مسلماً هیچ باغی با آن نمی تواند برابری کند. آرزو داشتم که ترجمه کتاب در حیات حضرت مؤلف، چاپ و منتشر شود.

کار حروفچینی تمام شده و کتاب در مراحل تصحیح بود که حضرت مؤلف در روز جمعه ۲۲ رمضان سال ۱۴۲۰ ه. ق در حال تلاوت قرآن در زادگاهش (رأی بریلی لکهنو هند) جان به جان آفرین تسلیم کرد.

با رحلت ایشان بسیاری از آرزوهایم تبدیل به حسرت گشت. «و کان امرالله قدرآ مقدورآ» اما شاکر و خرسندم که الحمدلله در حیات وی، کار ترجمه شروع شده و پایان یافت و خودشان در جریان امر قرار گرفته و دعای خیر کرده بود.

امیدوارم خوانندگان عزیز، قدر این کتاب را بدانند و به یک بار خواندن آن اکتفا نکنند، بلکه آن را دستورالعمل زندگی خود قرار داده، مرتباً مطالعه فرمایند و به دیگران نیز مطالعه آن را توصیه کرده در خدمت دین سهیم و سعید گردند.

احساس سعادت می کنم که تصحیح حروفچینی و نگارش این چند سطور به عنوان پیشگفتار در مسجد نبوی و در نزدیکی روضه مطهر انجام گرفت. امیدوارم الله تعالی به لطف خود و به برکت این مکان مبارک، این کتاب را قبولیت و مقبولیت، عنایت فرموده، در حق مؤلف و مترجم و کلیه کسانی

که در تصحیح و چاپ و نشر آن همکاری نموده اند، سرمایه آخرت قرار دهد و خوانندگان عزیز را مستفید و بهره مند و متحول بگرداند.

ولا حول و لا قوة الا بالله
الحمد لله اولاً و آخرآ
ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم

محمد قاسم قاسمی (بنی کمال)

المسجد النبوی الشریف، المدینة المنورة

۲۸ ذیحجه ۱۴۲۰ هـ . ق يوم الاثنين

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه :

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين، محمد وآله و صحبه اجمعين، و من تبعهم باحسان الى يوم الدين.

نخستين مدرسه و مكتبي كه نويسنده اين كتاب وارد آن گرديد، همانا مدرسه و مكتب سيرت نبوي بود. آري، نويسنده در دوران كودكي، وارد اين مدرسه شد، در حالي كه بطور معمول كودكان در وضع عادي، در آن دوران به اين مدرسه راه نمي يابند.

در واقع محيط خانه و خانواده او و جو حاكم بر آن، طوري بود كه سيرت نبوي از مهم ترين عناصر فرهنگي آن بشمار مي رفت. طوري كه، فراگيري آن براي فرزندان و كودكان خانواده لازم بود و نيز كتابخانه كوچك دل انگيزش كه كتاب هاي آن دست به دست مي گشت و داراي كتاب هاي منظوم و منثوري در مورد سيرت بود، در علاقه مندي وي به سيره نبوي نقش داشت.

عامل ديگر توجه نويسنده به سيره نبوي، راهنمايي و تربيت حكيمانه برادر بزرگش مولانا دكتور سيد عبدالعلي (؟) بود.

به همين دليل او در دوران كودكي توانست، كتاب هاي سيره، به زبان اردو را كه بعد از زبان عربي

بزرگ‌ترین مجموعه سیرت را به خود اختصاص داده است؛ مطالعه نماید^۱.

همین که به زبان عربی دسترسی پیدا کرد، کلیه توجه خویش را به کتاب‌ها و منابع عربی سیرت متمرکز نمود. در این خصوص دو کتاب را در سرلوحه برنامه خویش قرار داد؛ یکی «السيرة النبوية لابن هشام»، و دیگری «زاد المعاد» تألیف امام ابن القيم(۲).

او تنها به خواندن سرسری این دو کتاب اکتفا ننمود، بلکه می‌توان گفت که کلاً روز و شب زندگیش را تا مدتی با همین کتاب‌ها بسر برد. آری، توسط همین دو کتاب، او به حلاوت‌های ایمانی دست یافت و با وقایع مؤثر و جذاب آنها عاطفه محبت را در وجودش آبیاری نمود. چرا که سیره نبوی بعد از قرآن مجید، بزرگ‌ترین عامل تربیتی محسوب می‌شود، که بیش از هر چیز دیگر بر نفس و عقل تأثیر می‌گذارد.

سپس به مطالعه کتاب‌های قدیم و جدید سیرت، که به زبان‌های عربی و انگلیسی بود، پرداخت. به همین دلیل سیره نبوی، چاشنی گفتارها و نوشتارهای نویسندگان بوده است، که پیوسته از آن کمک می‌گرفته و بوسیله آن عقل‌ها و دل‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داده و با دلایل قوی و امثال بلیغ و رسای سیره، مطالب خود را ثابت و مبرهن می‌نموده است.

به راستی که سیره نبوی سبب شد، تا قریحه نویسندگان شکوفا گردد و موهبت‌ها و استعدادها خفته‌اش بیدار شود.

اینجاست که هیچ نوشته‌ای از نوشته‌های مهم مؤلف، یافت نمی‌شود، مگر این که از جمال و زیبایی سیره نبوی بهره گرفته، یا در نتیجه اندیشه و مطالعه عمیق سیره نبوی به وجود آمده است. مجموعه طویل مقالات و سخنرانیهای مؤلف را، در مورد سیرت و ابعاد گوناگون و نتایج شگفت‌انگیز آن، در کتاب «الطريق الى المدينة»^۱ می‌توان ملاحظه کرد.

نویسنده در این مدت طولانی، موفق به نوشتن کتاب‌های متعددی گردید، ولی هیچگونه کتابی در موضوع سیره ننوشت، در صورتی که نیاز به کتابی با شیوه علمی روز، که از منابع قدیم و جدید سیره، در تألیف آن استفاده شده باشد، شدیداً احساس می‌شد، کتابی که اساس آن منابع دست اول سیره بوده، و با روح قرآن و سنت، کاملاً مطابق باشد. نه این که مانند دایرةالمعارفی، مملو از معلومات بدون

^۱ داستان جالب ارتباط مؤلف با کتب سیره را در کتاب «الطريق الى المدينة» تحت عنوان «الكتاب الذي لا أنسى فضله» ملاحظه فرمایید.

^۲ مهمترین مقالات این کتاب، توسط مترجم تحت عنوان «نقش انبیا در سعادت بشر» ترجمه، چاپ و نشر شده است. «مترجم»

تجزیه و تحلیل باشد، چنان که اکثر نویسندگان جدید و عده ای از نویسندگان قدیم خوگر آتند. زیرا این طرز تألیف موجب طرح سؤالات و ایرادهای متعددی می گردد، که دامن پاک سیره، از آن مبرا است و مسلمانان به آن نیازی ندارند.

به هر حال نیاز به کتابی بود که با قلم تحقیق و تنقیح، بدون تقلید از روش های تجدد گرانه و تأثیر پذیری از نوشته های مستشرقین و غرب زدگان، به رشته تحریر در آید و در عین حال با حقایق دینی هماهنگ باشد. حقایقی که در پرتو آن انسان به خوبی می تواند کتاب های آسمانی و سیره انبیا و معجزات و وقایع غیبی را بفهمد. کتابی که از آن ثابت گردد که این سیره پیامبری است که از جانب الله مبعوث شده و پیوسته مورد تأیید و نصرت حق بوده است، نه این که، مانند سیره سیاستمداری از سیاستمداران و رهبری از رهبران ملی است. کتابی باشد که بتوان آن را برای هر تحصیل کرده و انسان منصفی (اعم از مسلمان یا غیر مسلمان)، بدون تأویل و توجیه، عرضه نمود. نویسنده باید از وقایع و پیشامدهای سیره استفاده نموده و به سیره، مجال دهد تا با زبان خود سخن گوید و راه را به سوی دلها و افکار بگشاید؛ نویسنده در صدد این نباشد که فلسفه حوادث را ذکر کند و به توجیه آنها پردازد و یا از مقدمه ها و تمهیدهای طولانی کار بگیرد. زیرا، سیره نبوی با توجه به جمال و شگفتی های خود، نیازی به سفارش سفارش گران و مهارت نویسندگان ندارد. بلکه کاری که یک نگارنده سیرت باید انجام دهد عبارت است، از زیبایی بیان، حسن ترتیب و حسن انتخاب.

باز این سیره، طوری باشد که تجلی هر یک از عقل و احساسات در آن مشهود باشد. نه این که، بحث علمی و نقد تحلیلی، ایمان، عواطف و احساسات را تحت الشعاع خود قرار بدهد. در صورتی که استفاده و بهره گیری کامل از سیره، بدون ایمان، عواطف و احساسات بسیار مشکل است. بدین جهت هر کتاب سیره که از عناصر ایمان و عواطف خالی باشد به کالبد چوبینی می ماند که فاقد حیات است.

همچنین لازم است که جنبه ایمانی و عاطفی آن طوری باشد که خواسته های عقل سلیم را نادیده نگیرد، خصوصاً خواسته هایی را که عصر جدید به اهمیت آن افزوده است و نیز طوری نباشد که کتاب سیره فقط یک کتاب عقیدتی و تقلیدی تلقی شود، که صرفاً برای مسلمانان قوی الایمان و علمای راسخ، قابل استفاده باشد؛ یعنی کسانی که در محیط های محدود دینی بزرگ شده و با دنیای خارج و فرهنگ جدید، چندان ارتباطی نداشته باشند. گرچه این نوع عقیده و محبت، از الطاف الهی بشمار می آید. اما به هر حال سیرت چنان پیامبری که برای کلیه انسان ها مبعوث شده و **رحمة للعالمین** است، نباید مختصّ به یک طبقه با ایمان باشد، طوری که آن دسته از افراد که در محیط های خاص دینی نبوده اند، نتوانند از آن استفاده نمایند و حال آن که خواست خداوند، چنین بوده است که اینگونه افراد، در محیط های غیر اسلامی رشد نمایند، بعد از آن الطاف الهی شامل حالشان شود و نسیم عطر آگین سیره، بر آنها بوزد، آنگاه به نیرو و جاذبه سیره به دایره اسلام و ایمان هدایت شوند؛ زیرا حق غیر

مسلمانان بر سیرت، کمتر از حق مسلمانان بر آن نیست؛ چرا که نیاز یک فرد بیمار به دارو، بیشتر از نیاز یک فرد سالم به آن است و آنان که در آن سوی رودخانه بسر می‌برند، نیازشان به پل بیشتر از افرادی است که در این سو قرار دارند.

نگارنده سیره نمی‌تواند از محیطی که سیره در آن به وجود آمده، صرف نظر کند و عصری را که طلوع نبوت محمدی در آن متحقق شده فراموش نماید. اینجاست که ترسیم اوضاع جاهلیت حاکم بر جهان، در قرن ششم میلادی، و بررسی فساد و انحطاط، آشفتگی و اضطراب جامعه و اوضاع اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن، ضروری به نظر می‌رسد، تا عوامل فساد، گمراهی، نابودی و تباهی مشخص شود و ماهیت ادیان تحریف شده، فلسفه‌های افراطی و حرکت‌های منهدم‌کننده، هویدا گردد.

هنگامی که نویسنده مشغول تهیه مقدمه ای در مورد عصر جاهلیت برای کتابش «**ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین**» بود، به قدری احساس صعوبت و مشکل می‌کرد که هنوز از یادش نرفته است. او برای این منظور به کلیه منابع بیگانه و تألیفاتی که در مورد کشورها، ملت‌ها و دولتهای معاصر ظهور اسلام، نوشته شده بود، مراجعت نمود و معلومات لازم را از لابلای کتب، جمع‌آوری کرد، مانند این که ذرات شکر از دهان مورچه‌ها جمع‌آوری شود (مثلی است معروف در زبان اردو) تا این که بالاخره توانست، فصل مبسوطی به عنوان مقدمه برای خوانندگان سیره تهیه نماید.^۱

این فصل، روشنی بخش راه خوانندگان است و آنان را بر عظمت بعثت محمدی و مسئولیت سنگین مقام رسالت و کارنامه عظیم الشان آن واقف می‌سازد.

آری، بسیار مناسب است که هر سیره نگار معاصر این طرز بحث را اختیار نماید و اوضاع جاهلیت و فسادها و تباهی‌های موجود در آن را دقیقاً مورد بررسی قرار داده و اوضاع نابسامان اجتماع آن روز را برای خوانندگان ترسیم نماید و نشان دهد که وضع آن محیطی که در آن بعثت رسول اکرم(«») و ظهور اسلام به وقوع پیوست چگونه بود و وضع آن شهری که حضرت رسول اکرم(«») در آن چشم به جهان گشود و ۵۳ سال از عمر مبارکش را در آن سپری نمود و دعوت اسلامی ۱۳ سال از دورانش را در آن پشت سر گذراند، به چه صورت بود.

بنابراین خواننده سیره، نیاز دارد که از سطح عقلی، فکری و فرهنگی آن روزگار و موقعیت اجتماعی آن شهر و اوضاع دینی، عقیدتی، اقتصادی، سیاسی و نظامی آن با خبر شود، تا این که موقعیت آن

^۱ این فصل در پنجاه صفحه، به عنوان "انسانیت در آستانه مرگ" در کتاب «**ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین**» درج شده است. مراجعه شود به ترجمه فارسی کتاب «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین»، ترجمه مصطفی زمانی.

منطقه و طبیعت ساکنان آن را تشخیص دهد و از مشکلات و موانعی که بر سر راه اسلام و پیشرفت آن قرار داشت، آگاه گردد.

همچنین برای خواننده سیره، ضروری است که از وضعیت شهر «یثرب» نیز آگاه شود. شهری که اسلام بدان منتقل شد و رسول اکرم (ﷺ) و اصحابش بدانجا هجرت نمودند و خواست الهی آن را اولین مرکز اسلام قرار داد. چرا که بدون شناخت آن (اوضاع یثرب) مشکل است انسان بفهمد که اسلام چگونه، به پیشرفت‌های عظیم الشأن نایل آمد، افراد را تربیت کرد، گره‌ها را گشود و عناصر ضد و نقیض را به هم نزدیک کرد و در میان دلها بطور معجزه آسا الفت برقرار نمود. این نکته را کسی می‌تواند دریابد که کاملاً از وضع عجیب و پیچیده جامعه‌ای که رسول اکرم (ﷺ) و مسلمین، با آن مواجه بودند، باخبر باشد.

بسیاری از وقایع و احکام در حدیث و سیره وجود دارد که خواننده آنها را نمی‌فهمد، مگر این که از وضع طبیعی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مدینه و نواحی آن باخبر باشد و عوامل و عناصر انسانی و جغرافیایی دخیل در روابط دسته جمعی آن مناطق را بشناسد و به عرفها، عادات و رسوم آن، قبل از هجرت واقف گردد.

چنانچه خواننده از این مطلب بی‌خبر باشد و بدون آن سفر، مطالعه در کتاب‌های سیره را آغاز نماید، بسان شخصی می‌ماند که در تونلی تنگ و تاریک راه می‌رود و از چپ و راست خبر ندارد. مطلب دیگری که اطلاع از آن، برای مطالعه کننده سیره، ضروری است، آگاهی از وضعیت دولت‌های معاصر و کشورهای همجوار است، خواننده نمی‌تواند به جرأت و اهمیت دعوت اسلامی به این کشورها پی ببرد، مگر این که بداند، این دولتها که حضرت رسول اکرم (ﷺ) آنها را به پذیرش اسلام و ایمان به رسالتش فرا خوانده، دارای چه وسعت، تمدن و فرهنگ، نیروی نظامی و امکانات رفاهی و آبادانی بودند، پادشاهان این کشورها تا چه حد دیکتاتور و مطلق‌العنان و دارای چه قدرت و شأن و شوکتی بودند.

امروزه تحقیقات جدید، تا حد زیادی تاریخ این دولتها و جوامع را، روشن کرده و پرده از بسیاری اوضاع مجهول و مبهم آنها برداشته است. لذا بر نگارنده معاصر سیره نبوی، لازم است که از این نوع معلومات بهره‌گیری نموده و از جدیدترین معلومات و تحقیقات (UP - TODATE) که در مورد تاریخ و جغرافیا و مطالعات تطبیقی (COMPARA . TIVESTUDIES) وجود دارد، استفاده نماید.

آری، نویسنده، تمام این نکات را احساس می‌کرد و به خدمات ارزنده سیره نگاران قبلی و ارزش نوشته‌های آنان، در زمان‌ها و زبان‌های مختلف، اعتراف داشت. اما با این وصف، خوشبختی و سعادت خود را در این می‌دید که با نوشتن کتابی جدید، در سیره نبوی که موضوعی نشاط انگیز و روح نواز و محبوب است، خود را در ردیف نورانی نویسندگان سیره، قرار دهد.

اما، نگارنده با توجه به اهمیت موضوع و ضیق وقت و ضعف بینایی، جرأت نمی‌کرد که با بسط و

تفصیل، در این موضوع قلم فرسایی کند. چه، او تجربه داشت که نه تنها نگارش زندگی حضرت رسول اکرم (ص) بلکه نوشتن شرح حال شخصیت های دیگر نیز، خالی از مشکل نیست و مصنفین، آن را از دشوارترین موضوعات می پندارند.

خود نویسنده نیز عملاً در مورد زندگی شخصیت های معروف و مشاهیر گذشته و معاصر اسلام و خدمات آنان، کتاب هایی تألیف نموده و از نخستین دوران نویسندگی اش، هنگامی که تازه قلم بدست گرفته، در مورد زندگی ائمه مسلمین و مصلحین بزرگ و بزرگان اندیشه و دعوت اسلامی مشغول بوده است و بحمدالله کتاب های متعددی به رشته تحریر در آورده و از دوران کودکی، زندگی را با مطالعه کتب سیره و تذکره سپری نموده است.

از این رو، او کاملاً به حساسیت موضوع و سنگینی مسئولیت آن، آشنایی داشت. اغلب دیده می شود که نویسندگانی که دارای ذوق و گرایش خاصی هستند، آگاهانه یا ناخودآگاه، شخصیت مورد بحث خود را تابع گرایش های خود می گردانند. در نتیجه، تألیفشان، تصویری از عواطف و احساسات خودشان را منعکس کرده و گرایش های نویسنده را معرفی می کند. بسا اتفاق افتاده که نویسنده ای خواسته تا تصویر زندگی یکی از شخصیت ها را ترسیم کند، ولی به جای آن، تصویر خود را ارایه نموده، چرا که سعی نموده از عینک افکار و نقطه نظرهای خود، او را بنگرد و بسنجد.

کسی که با علم اخلاق و روان شناسی آشنا بوده و مدتها در زندگی شخصیت های معاصر، مطالعه و مشاهده کرده باشد، به خوبی می تواند بفهمد که دستیابی به اعماق وجود انسان و احاطه تمام ابعاد و تصویر دقیق و جامع وی، از مشکل ترین موضوعات علوم ادبی و شیوه های بیانی بشمار می رود و کسی می تواند از عهده چنین کاری برآید که تا حد زیادی به احساسات و عواطف، آرزوها و دلبستگی ها، غم ها و رنجها، سوز درون و تپش روح آن فرد، واقف بوده و بتواند درک کند که او چگونه شب و روزش را سپری می کند و چگونه با خانواده و دوستان خود معاشرت و معامله می نماید.

و در عین حال مشاهده کند که فرد مورد بحث، چه رویه ای را در جنگ و صلح، خشنودی و خشم، رفاه و مشکل، ضعف و قوت، اتخاذ می نماید.

در واقع نفس انسانی و احساسات و عواطف بشری و مظاهر کمال و جمال، دارای احوال و ابعاد گوناگونی هستند که هنوز در فرهنگ لغات، برای بعضی از آنها کلمات و تعبیراتی وضع نشده و دامنه ادبیات با وجود وسعتش به نارسایی خود اعتراف دارد. به قول معروف :

«بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست»

سیره نبوی با توجه به لطافت جامعیت و احاطه تفصیلات و جزئیات زندگی، از سیره کلیه افراد بنی آدم (اعم از انبیا و غیر انبیا) متفاوت و ممتاز است و این امتیاز، بر می گردد به علم حدیث که در تاریخ انبیا و شخصیت ها، نظیر آن یافت نمی شود. کتاب های سیرت و شمایل، و مجموعه دعاها، اذکار نبوی و مناجات های شب و روز در حضور حق و گریه های نیمه شبی و آه سحرگاهی آن حضرت (ص) که در

کتاب نقل شده، کار سیره نگاری را تا حدی آسان کرده؛ همچنین کلمات جامع و قصار حضرت و آنچه که از مداحان ماهر و اهل بیت در وصف شمایل و عادات و خصایل نبوی منقول است و در ادبیات جهان و تاریخ انسانی بی نظیر است، راهگشای سیره نگاری است.

از این نظر در تألیف سیره حضرت رسول اکرم (») نیازی نیست که انسان احساس صعوبت نماید و از قیاس‌ها و فرضیه‌ها، کمک بگیرد، کما این که در مورد شخصیت‌ها و مشاهیر اتفاق می‌افتد.

سیره رسول اکرم (») کامل‌ترین و زیباترین سیره‌ها است، چرا که براساس نصوص صریح قرآنی و وثایق تاریخی و معلومات واضح و دقیق، درباره عادات و عبادات، اخلاق و معاملات آن حضرت (») پی‌ریزی شده است، که بالاتر از آن متصور نیست و به قدری با واقعیت تطبیق دارد که بالاتر از آن گمان نمی‌رود.

اما با وجود این، فرق بزرگی در میان سیره رسول اکرم (») و سیره انبیای دیگر (:) و مصلحین بزرگ وجود دارد.

باید اعتراف کنیم که تصویر و ترسیم دقیق و کامل زندگانی آن حضرت (») و مکارم اخلاق و استیعاب معجزاتی که حیات فردی - اجتماعی و سیره و دعوتش مشتمل بر آن می‌باشد، امری است محال و اصلاً امکان‌پذیر نیست که انسان بتواند ارتباط او با خالق و مخلوق و شگفتی‌های آفرینشی و اخلاقی و کیفیت محبت و مهربانی و دعاها و تضرع‌ها و دلسوزی‌هایش، برای بشریت و سرنوشت آن، و کمال بلاغت، علم و حکمتش را کاملاً تبیین نماید.

به راستی که هر آن چه در کتب سیره و شمایل آمده است، صرفاً بخشی از کمالات و زیبایی آفرینشی و اخلاقی آن حضرت (») است، که خداوند متعال ایشان را بدان اختصاص داده بود.

البته، زحمات و تلاشهای نویسندگان در این خصوص شایسته تقدیر است که امیدواریم خداوند متعال به آنان پاداش کامل عنایت فرماید. این نوع کوششها همانند یک ثروت همگانی و جاویدان است که انسان‌های هر زمان و هر طبقه‌ای حق دارند از آن بهره‌گیری نموده و کسب نور و هدایت نمایند.

(لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر و ذكر الله كثيرا)^۱

سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما است. برای کسانی که (دارای سه ویژگی باشند) امید به خدا داشته و جویای قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند.

با توجه به اسباب و عوامل یاد شده جرأت نمی‌کردم که در موضوع سیرت به تألیف کتاب جدیدی همت گمارم. خود را کوچک‌تر از آن می‌دیدم که به این کار بزرگ اقدام نمایم. بعضی از دوستان^۲

فاضل من پیشنهاد کردند که در موضوع سیره نبوی به زبان عربی کتابی بنویسم که در آن طبیعت نسل جدید و سطح فکری و فرهنگی آن رعایت شده باشد و نیز کلیه نیازها و روش جدید تحقیق و بررسی را در نظر بگیرم، زیرا در هر عصر و زمانی اسلوب و روش خاص و ادبیات مخصوصی مورد پسند است.

داروها و اغذیه نیز مقتضی ترتیب و مقدار خاصی هستند که با گذشت زمان تغییر پذیرند. البته این کار باید بدون این که سیره نبوی، پیرو هواها و اغراض و نظریه های علمی، که صبح و شام در حال تغییرند واقع شود و از هر گونه شبهات و ایرادهای ناشی از تعصب مذهبی یا ناآگاهی و اغراض سیاسی پاک باشد.

بالاخره خداوند متعال دلم را به انجام این کار اطمینان بخشید. پس از آن، خود را در بست در اختیار این موضوع قرار دادم و به مطالعه کتب سیره و حدیث و کلیه نوشته های قدیم و جدید در موضوع سیره مشغول شدم و از هر چه در این موضوع میسر می شد استفاده کرده و با اعتماد بر کتب ذیل، به نوشتن پرداختم:

(۱) کتب صحاح ستہ

(۲) سیره ابن هشام

(۳) زاد المعاد ابن قیم

(۴) السیره النبویة لابن کثیر

این کتاب جزء کتاب بزرگ «البدایه و النهایه» است که به طور مستقل در چهار جلد منتشر شده است.^۱

از تحقیقات جدید معاصر و از مراجع بیگانه که در مورد سیره و تاریخ معاصر و دولتهای هم عصر بحث های مفیدی دارند کمک گرفتم^۱ و سعی بلیغ نمودم که در کتاب حاضر جنبه علمی و تربیتی و بُعد دعوت و تبلیغ رعایت گردد و هیچ بُعدی بر بُعد دیگر غالب نشود. نیز کوشیدم از تعبیرهای زنده، مفید و مؤثر که خواننده را به تبعیت و پیروی برانگیزد به قدر کافی استفاده نمایم و این چیزی است که در سیره افراد و تاریخ اقوام و ادیان دیگر نظیر ندارد، مع الوصف تلاش شده که همه چیز بدون تصنع و داستان تراشی و آرایشگری به حضور خوانندگان عرضه گردد. چه! جمال و زیبایی

رابطه عالم اسلامی مکه مکرمه و مشاور وزارت آموزش و پرورش عربستان. نامبرده در سال ۱۴۱۳ ه ق از دنیا رحلت نمود. ۱ چاپ عیسی البابي الحلبي و شرکاه ۱۳۸۴ ه تحقیق استاد مصطفی عبد الواحد.

۱ در آخر کتاب فهرست منابع عربی و منابع دیگر ذکر شده است.

طبیعی و حقیقی نیازی به رنگ آمیزی خارجی و مصنوعی ندارد؛

«روی دل آرام را حاجت مشاطه نیست»

از شوال ۱۳۹۵ تا شوال ۱۳۹۶ هـ. ق. (اکتبر ۱۹۷۵ تا اکتبر ۱۹۷۶ م.) به جز کارهای اضطراری، همه تن در موضوع همین کتاب مشغول بودم و گاهی بیماری و مسافرت‌های طولانی به شرق و غرب در انجام آن وقفه می‌انداخت.

تا این که سرانجام به فضل پروردگار متعال در ماه شوال ۱۳۹۶ هـ. ق. به پایه تکمیل رسید و اینک تقدیم خوانندگان می‌گردد.

در اینجا بر خود لازم می‌دانم از کلیه دوستان فاضلم که در تألیف کتاب حاضر کمال همکاری را مبذول داشتند، تشکر نمایم. به ویژه مولانا «برهان الدین سنهلی» استاد حدیث و تفسیر «دارالعلوم ندوۃ العلماء» که در تخریج احادیث و تحقیق بعضی از مطالب مرا یاری نمودند، جزاه الله خیراً، و نیز استاد «محمی الدین احمد» که در مراجعت به منابع بیگانه و جمع‌آوری معلومات مفید از کتب تاریخ و دایرة المعارفها، همکاری گرانمایه‌ای مبذول نمود و نویسنده از تلاش و اخلاص وی تقدیر و تشکر می‌نماید.

به دلیل داشتن عذر، مدتی است که به جای نوشتن، مطالب را املا می‌کنم. لذا در املاهای مطالب این کتاب نیز از برادران طلاب، مخصوصاً عزیزانم «محمد معاذ اندوری ندوی» و «علی احمد گجراتی ندوی» و استاد «نور عالم امینی»^۱ استاد دارالعلوم «ندوۃ العلماء» کمک گرفتم.

در تهیه نقشه‌های تاریخی و جغرافیایی که زینت بخش کتاب هستند و به ارزش علمی آن افزوده‌اند از خدمات استاد «محمد حسن انصاری» و پروفیسور «دکتر محمد شفیع» رئیس شعبه جغرافیا و نایب رئیس دانشگاه «علی گره» استفاده شده است. خداوند متعال به این بزرگواران پاداش نیک عنایت فرماید. در پایان از خداوند متعال مسیلت دارم که این کتاب را نافع و مفید گرداند و به زیور قبول آراسته فرماید و ذخیره آخرت و وسیله مطالعه سیره طیبه رسول اکرم (ﷺ) و استفاده از آن قرار دهد. اگر این کتاب شعله ایمان و محبت را در دل یک فرد صاحب ایمان مشتعل نماید و دل یک غیر مسلمان را به سوی سیره طیبه جذب کند و به مطالعه و فهم اسلام وادار نماید و نیز دربارگاه حق قبول شده و وسیله مغفرت و شفاعت قرار گیرد آنگاه است که زحمت مؤلف به ثمر رسیده و حق دارد که بگوید:

«شادم از زندگی خویش که کاری کردم»

^۱ نامبرده فعلاً استاد دارالعلوم دیوبند و سردبیر مجله «الداعی» ارگان دارالعلوم دیوبند می‌باشد.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

رائی بریلی - الہند

روز جمعہ، ۲۹/۱۰/۱۹۷۶ م برابر ۵/۱۱/۱۳۵۶ ق.

عصر جاہلیت

نگاہی گذرا بہ اوضاع دینی جہان در قرن ششم میلادی

در قرن ششم میلادی کلیہ مذاہب بزرگ جہان و کتب دینی قدیم و قوانین مذہبی (کہ در ازمنہ مختلف در زمینہ ہای مذہب و اخلاق و دانش نقش مهمی داشتند) دستخوش تحریف تحریف گران و منافقان و بازیچہ بازیگران قرار گرفتند و بر اثر حوادث خونین و پیشامدہای بزرگ، ماہیت و روح اصلی خود را از دست دادند، بطوری کہ نخستین بنیانگزاران آنها و انبیا (:) اگر آنها را می دیدند، نمی شناختند و از انتساب آنها بہ خود راضی نمی شدند.

آیین یہود مجموعہ ای از اسم ہا و عادات بی روح و فاقد حیات شدہ بود؛ گذشتہ از آن، آیین یہود در واقع یک دین نژادی است کہ برای جہان و ملت ہا دارای هیچ پیام و برنامه ای نیست. این آیین حتی در عقیدہ توحید دچار آسیب پذیری شد در صورتی کہ عقیدہ توحید بزرگ ترین شعاری بود کہ این آیین را از میان سایر ادیان و ملت ہا، ممتاز می کرد و مایہ شرافت و سبب برتری بنی اسرائیل بر امت ہای

معاصرش بود. این همان عقیده‌ای بود که حضرت «ابراهیم» و حضرت «یعقوب» (علیهماالسلام) فرزندان خویش را به آن توصیه نموده بودند، اما متأسفانه یهودی‌ها تحت تأثیر ملت‌های مجاور و مقتدر خود قرار گرفتند و بسیاری از عقاید و عادات و رسوم مشرکانه آنها را اختیار نمودند. این مطلبی است که بسیاری از مورخین با انصاف یهود به آن اعتراف کرده‌اند.

در دایرة المعارف یهودی مطلب ذیل بچشم می‌خورد :

«نارضایتی انبیا و خشم‌شان علیه پرستش بت‌ها دلالت بر این امر می‌کند که پرستش بت‌ها و خدایان متعدد در دل‌های مردم اسرائیل رسوخ کرده و تا زمان بازگشت شان از تبعید «بابل» کاملاً بیرون نشده بود، بسیاری از عقاید خرافی و شرک‌آمیز را قبول کرده بودند «تلمود» نیز بر این مطلب گواه است که بت‌پرستی دارای کشش و جاذبه خاصی برای یهود بود».^۱

تلمود^۱ بابل که یهودیها فوق‌العاده آن را مقدس می‌شمارند و احياناً بر تورات ترجیح می‌دهند و در قرن ششم میلادی در میان یهود متداول بوده است، مملو از مطالب عجیب و غریب و گفتارهای ابلهانه و سخیف و جسارت‌آمیز به خدا و تمسخر به حقایق دینی و عقلی می‌باشد و فساد دینی و عقب ماندگی عقلی جامعه یهودی را در آن قرن به خوبی نشان می‌دهد.^۲

مسیحیت

اما مسیحیت، از روزهای نخستین خود دستخوش تحریف افراطیها و تأویل‌های جهال و بت‌پرستی نصاری روم گشت^۳ که همه اینها، تعالیم سهل و پاکیزه حضرت مسیح را زیر آوار خرافه‌ها مدفون و پنهان ساخت و نور توحید و عبادت خالص برای الله، پشت ابرهای متراکم ناپدید گشت.

۶۹-۶۸، P ۱ و ۱۱ . X ص ۷ و JEWISH . ENCYCLOPEDIA . VdxiI _

^۱معنی کلمه «تلمود» یعنی کتاب دین یهودی و آداب آن، این در اصل مجموعه شروح و حواشی «المشنا» کتاب علمای یهود است که در ازمنه مختلف رایج بوده است.

^۲جهت تفصیل مراجعه شود به کتاب "یهود در پرتو تلمود" از دکتر روهلنچ و ترجمه عربی آن "الکنز الموصود فی قواعد التلمود" از دکتر یوسف حنا نصرالله.

^۳مراجعه شود به کتاب «نبرد بین دین و دانش» از نویسنده معروف اروپایی «در ابر».

یکی از نویسندگان مسیحی در خصوص این که عقیده تثلیث چگونه در جامعه مسیحی از اواخر قرن چهارم نفوذ کرده است، چنین می‌نویسد:

«این عقیده که خدای واحد، مرکب از سه اقنوم است از ربع آخر قرن چهارم در فکر و درون جهان مسیحیت نفوذ کرد و مانند یک عقیده رسمی و مسلم دوام یافت و در کلیه نقاط جهان مسیحی مورد قبول واقع شد. اما سر انجام در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی پرده از حقیقت و اسرار آن برداشته شد»^۱.

مورخ معاصر مسیحی در مورد چگونگی ظهور بت پرستی و وجوه گوناگون آن در جامعه مسیحی و این که چگونه مسیحیان تحت تأثیر ملت‌ها و ادیان شرک آلود، واقع شدند، و شعائر ملی و عادات مذهبی آنها را از روی تقلید و تأثر یا جهالت و نادانی پذیرفتند؛ در کتاب خود «تاریخ مسیحیت در پرتو علم کنونی» می‌نویسد:

«بت پرستی گرچه پایان پذیرفت، ولی کاملاً از بین نرفت، بلکه در درون دلها سرایت نمود و هر آنچه که در بت پرستی بود تحت پوشش مسیحیت ادامه پیدا کرد. آنان که از خدایان و شخصیت‌های مذهبی کناره گرفته بودند با کمال آسودگی خاطر، یکی از شهدای خود را به صفات خدایی ملقب نموده برای وی تندیس و مجسمه‌ای درست می‌کردند. بدین طریق شرک و پرستش بت‌ها به نام شهدای محلی رواج یافت؛ هنوز این قرن به پایان نرسیده بود که پرستش شهدا و اولیا رواج پیدا کرد و یک عقیده جدید به وجود آمد که اولیا دارای صفات الهیه هستند؛ و این بر اساس عقاید "آریسین" بود که بنابر آن، اولیا سمبل تقدس و پارسایی قرون وسطی تلقی گردیدند و اعیاد و جشن‌های بت پرستانه بنام‌های جدیدی موسوم گشت. تا این که بالاخره در سال ۴۰۰ میلادی عید قدیم خورشید به نام عید میلاد مسیح تغییر نام یافت»^۲.

هنگامی که قرن ششم مسیحی آغاز گشت، جنگ شدیدی میان نصاری «شام» و «عراق» و نصاری «مصر» درباره حقیقت و ماهیت مسیح در حال جریان بود که در نتیجه آن مدارس و کلیساها و منازل، به جبهه‌های جنگ تبدیل شد، به طوری که از تکفیر و ریختن خون یکدیگر دریغ نمی‌کردند. گویی دو دین جدا از هم، یا دو ملت کاملاً مخالف با هم در حال نبرد هستند.^۱

بدین ترتیب جهان مسیحی به جای این که با فساد مبارزه کند و به اصلاح اوضاع پردازد و بشریت را

۱ دائرة المعارف جدید کاتولیک «مقالة تثلیث مقدس» ج ۱۴، ص ۲۹۵.

۲ Rev. James Houston. Baxter the History of christianity in the light of Modern Knowledge, (Glasgow. ۱۹۵۹) p ۴۰۷.

۱ مراجعه شود به فتح العرب لمصر، تالیف الفرد بتلر Alpredy. Batter ترجمه عربی آن بقلم محمد فرید ابوحید.

به سوی نجات فرا خواند در درون خود گرفتار مشکل شد و مجالی برای اصلاح بدست نیاورد.

مجوسیت

اما مجوسی‌ها از قدیم الایام به عبادت عناصر طبیعی (که بزرگ‌ترین آن آتش بود) مشغول بودند. آنها برای این منظور آتشکده‌ها و عبادتگاه‌های مخصوصی ساخته بودند. این آتشکده‌ها در تمام نقاط کشور پراکنده بود و برای عبادت آتش شرایط و قوانین منظمی وجود داشت. آنجا بساط هر عقیده و آیینی بجز پرستش آتش و تقدیس خورشید، بر چیده شده بود. مذهب نزد آنان صرفاً عبارت بود از چند رسم و روش بی‌محتوا که در جایگاه‌های مخصوصی آن را به جای می‌آوردند. اما در خارج از معابد کاملاً آزاد بودند و طبق خواش‌های نفس زندگی را سپری می‌کردند. کلاً، هیچ فرقی بین مجوس‌ها و افراد بی‌دین در اعمال و اخلاق مشاهده نمی‌شد.^۱

پروفسور «آرتور کریستن سن» نویسنده دانمارکی در کتاب خود «ایران در عهد ساسانیان» درباره طبقه پیشوایان دینی و وظایفشان چنین می‌گوید:

«بر آنان لازم بود که چهار نوبت در روز خورشید را پرستش نمایند. عبادت ماه و آتش و آب، اضافه بر آن بود. آنان به خواندن دعا‌های مخصوصی هنگام خواب و بیداری و استحمام و پوشیدن زئار و خوردن و عطسه کردن و تراشیدن مو و گرفتن ناخن و قضای حاجت و روشن کردن شمع، مکلف و پای بند بودند و بر آنان لازم بود که نگذارند آتش خاموش گردد و آب و آتش یکجا شوند و نگذارند که فلزها زنگ بزنند. زیرا که فلزات نزد آنان مقدس بودند».^۱

«ایرانیان هنگام عبادت، رو به آتش می‌کردند. یک‌بار «یزدگرد»، آخرین پادشاه ساسانی به خورشید سوگند خورده چنین گفت: «من به خورشید که بزرگ‌ترین اله و معبود است قسم می‌خورم». کسانی که از مسیحیت توبه می‌کردند مکلف می‌شدند که برای اثبات صدق و راستی‌شان خورشید را بپرستند».^۲

«مردم ایران در هر عصری معتقد به دوگانگی خدا بودند و این اعتقاد شعارشان قرار گرفته بود که با آن شناخته

^۱مراجعه شود به کتاب «ایران در عهد ساسانیان» پروفسور "آرتور کریستن سن" استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه کوپن هاگ - دانمارک؛ و متخصص در تاریخ ایران «تاریخ ایران تألیف شاهین مکاریوس مجوسی».

^۱ایران در عهد ساسانیان ص ۱۰۵.

^۲همان منبع ص ۱۰۵.

می شدند. آنان به دو خدا ایمان و اعتقاد داشتند، یکی نور یا خدای خیر بود که او را «اهورامزدا» یا «یزدان» می نامیدند و دیگری تاریکی و خدای شر بود که به او «اهریمن» می گفتند. آنان معتقد بودند که نبرد و کشمکش میان این دو خدا پیوسته ادامه دارد»^۱.

«تاریخ نگاران برای مذهب و دیانت ایرانیان مجموعه ای از افسانه های عجیب و غریب منسوب به خدایان *Mythology* را بیان داشته اند که در شگفتی و غرابت و تفصیلات از میتولوژی یونانی و هندی دست کم نداشته است»^۲.

مذهب بودایی

مذهب بودایی که در هند و آسیای میانه رواج داشت، تبدیل به یک آیین بت پرستانه شده بود که هر جا بت ها را همراه خود می بردند و هر کجا که می رسیدند معبدی می ساختند و مجسمه «بودا» را در آن نصب می کردند^۳.

دانشمندان و صاحب نظران، مرتب اظهار شک و تردید می کنند که آیا این مذهب و بنیانگذاران آن به خدا و آفریدگار آسمان و زمین و انسان، ایمان داشته اند یا خیر؟ ولی هنوز چیزی که این مدعا را ثابت کند به دست نیآورده اند. آنان دچار حیرت اند که چگونه این مذهب بزرگ بدون عقیده و ایمان به خدا به وجود آمده و باقی مانده است.^۴

مذهب هندو

اما مذهب برهمایی - دین اصلی هند- در کثرت معبودان زن و مرد، از همه مذاهب سبقت گرفته و بت پرستی در قرن ششم میلادی به اوج خود رسیده بود. به طوری که تعداد خدایان در این قرن بالغ بر

۱ همان منبع باب دین زردشت دین رسمی، ص ۱۸۳-۲۳۳.

۲ همان منبع ص ۲۰۴-۲۰۹

۳مرآعه شود به کتاب «تمدن هندی» از استاد ایشور اتوبا استاد تاریخ تمدن هند در دانشگاه حیدر آباد هند و کتاب «کشف هند the Discovery of India» از جواهر لعل نهرو نخست وزیر اسبق هند.

۴مرآعه شود به مقاله «بودا» دائرة المعارف بریطانیا.

۳۳۰ میلیون بود. کلا هر چیز شگفت‌انگیز یا ترسناک و هر چیز نافع و خوشایند، به عنوان معبود پرستش می‌شد. در همین دوران هنر بت تراشی و مجسمه سازی به نقطه اوج خود رسیده و هنرمندان در این کار از خود مهارت نشان می‌دادند.^۱

نویسنده فاضل هندو «سی، وی، وید» در کتاب خود «تاریخ وسطای هند» (HISTOVRY OF MEDIAEVEL. HINDU- INDIA) در مورد عصر «ملک هرش» (۶۰۶-۶۴۸ م) یعنی عصری که مقارن با آن اسلام در شبه جزیره عربستان ظهور نمود، می‌نویسد:

«مذهب هندو و آیین بودایی در بت پرستی کاملاً شبیه هم بودند، شاید مذهب بودایی از مذهب هندو در زمینه بت پرستی سبقت گرفته بود. چون مذهب بودایی در واقع با انکار خدا آغاز شده بود؛ اما به تدریج «بودا» را خدای بزرگتر قرار داد. بعد از آن خدایان دیگری مانند "Bodhistavas" اضافه شدند. خصوصاً بت پرستی در مکتب بودایی معروف به «مهایانا» قدمهای خود را راسخ و استوار کرد و کلا در تمام نقاط هندوستان به اوج خود رسید. به طوری که کلمه «بودا» (Buddha) در بسیاری از زبان‌های شرقی مترادف بت و صنم، تلقی گردید.^۱

بدون تردید می‌توان گفت که بت پرستی در این عصر در تمام نقاط منتشر شده بود. جهان از اقیانوس اطلس گرفته تا اقیانوس آرام غرق در بت پرستی شده بود. چنان به نظر می‌رسد که مسیحیت، و ادیان سامی و آیین بودایی هر کدام در تقدیس و بزرگداشت بت‌ها با یکدیگر رقابت می‌کردند.^۲

یکی دیگر از نویسندگان هندو در کتابش «مذهب هندوی رایج» چنین می‌گوید:

«کار معبود سازی بدین جا پایان نیافت، بلکه مرتباً خدایان متعدد و کوچک تری در ازمنه مختلف به این «مجمع خدایی» می‌پیوستند، طوری که دیگر جمعیت خدایان قابل شمارش نبود. بسیاری از این خدایان متعلق به ساکنان قدیم هند بودند که به خدایان مذهب هندو ملحق شدند می‌گویند که تعداد کل این خدایان به ۳۳۰ میلیون می‌رسید^۳».

^۱مراجعه شود به کتاب «هند قدیم» ANCIENTINDIA تألیف آر، سی، دت. ج ۳ ص ۲۷۶ و کتاب POPULAR. HINDUISM THE REVIGION تألیف L.S.SO MALLEY ص ۱، ۶، ۷.

^۲مثلاً در زبان‌های فارسی و اردو، بت به معنای وثن یا صنم است. اغلب مردم به «بودا»، بُد می‌گویند. به عنوان مثال می‌گویند: گوتم بُد، که از نظر نطق مشابه بت است «مؤلف».

^۳ C.V.VAIDYA: HISTORY OF MEDIAEVEL. HINDU. INDIA VOL. I (POONA ۱۹۲۱)

^۴ L. S. SO, MALLEY, C. ۱. E. ۱. C.S : POPULARHINDUSIM, the Religion of

عرب‌ها

اما عرب‌هایی که در زمان گذشته به آیین ابراهیمی ایمان آورده بودند و بیت الله الحرام در سرزمینشان قرار داشت، آنان نیز به دلیل فاصله زمانی شان از عهد نبوت و انبیا و محصور بودن شان در شبه جزیره عربستان، شکار بت پرستی منحطی شده بودند که نظیر آن در هیچ جا بجز مشرکان هندوستان یافت نمی‌شد. آنان بجز خدای واحد، خدایان متعددی اتخاذ نموده و معتقد بودند که این خدایان خود ساخته، در نظم و تدبیر جهان شریک خدا هستند و بر نفع و ضرر و زندگی و مرگ دارای قدرت ذاتی می‌باشند.

کلیه عرب‌ها در پرستش بت‌ها به بدترین شکل گرفتار شده بودند؛ نه تنها هر قبیله و منطقه‌ای دارای بت مخصوصی بود، بلکه هر خانه‌ای بت مخصوصی داشت.^۱

در داخل خانه کعبه و محوطه آن که سیدنا «ابراهیم» ♦ آن را صرفاً برای عبادت پروردگار یگانه، ساخته بود ۳۶۰ بت وجود داشت.^۲ آنان رفته رفته از عبادت بت‌ها به عبادت انواع سنگ‌ها روی آوردند و خدایانی از فرشتگان و جن‌ها و ستارگان داشتند و معتقد بودند که فرشتگان، دختران خدا و جن‌ها شریک وی هستند؛ به همین دلیل به نیرو و تأثیر جن‌ها و فرشتگان اعتقاد پیدا کرده، به پرستش آنها مشغول شده بودند.^۳

نگاهی به کشورها و ملل جهان

این بود اوضاع ادیانی که در زمان خود به منظور دعوت الی الله، ظهور کرده بودند، ولی بعدها گرفتار چه سرنوشتی شدند. حال اگر وضع کشورهای متمدنی را که دارای دولت‌های باشکوهی بودند، بررسی کنیم، می‌بینیم که این کشورها با آن که مرکز علوم و فنون و مهد تمدن و صنعت بودند، ولی مذاهب در این کشورها بطور کلی ارزش حقیقی خود را از دست داده و مصلحان اجتماعی و معلمان اخلاق ناپدید شده بودند.

the masses (cambridge, ۱۹۳۵/ PP. ۶-۷).

^۱مراجعه شود به کتاب: الاصلنام للکلبی.

^۲صحيح بخاری (کتاب المغازی) باب فتح مکه.

^۳کتاب الاصلنام. ص ۴۴.

امپراطوری روم شرقی^۱

امپراطوری روم شرقی چنان زیر بار مالیات‌های کمرشکن بی‌رمق شده بود که ملت آن، هر حکومت بیگانه‌ای را بر حکومت خود ترجیح می‌داد. شورش‌ها و انقلاب‌های مکرری صورت می‌گرفت. تنها در غایله «قسطنطنیه» سی هزار نفر جان خود را از دست دادند،^۲ این واقعه در زمان حکومت «ژوستین اول» (Justin, I) اتفاق افتاد.

بزرگ‌ترین مشغله مردم جمع‌آوری مال و ثروت، به هر طریق ممکن و خرج آن در خوشگذرانی و عیش و عشرت‌ها بود. خوشگذرانی و تفریح و سرگرمی بحدی رسیده بود که با وحشیگری تفاوتی نداشت.^۳

نویسندگان کتاب «تمدن، گذشته و حال آن» (Civilization, PAST AND PRESENT). اوضاع اجتماع بیزانس و تناقض و فساد اخلاقی و عشق و علاقه آن را به عیش و عشرت و تفریح این چنین به تصویر کشیده‌اند:

«تناقض وحشتناکی بر زندگی اجتماعی بیزانسی‌ها حاکم بود. گرایش به مذهب در اذهان شان رسوخ کرده بود. ترک دنیا و رهبانیت در گوشه و کنار کشور رواج داشت. افراد عادی در مباحث عمیق مذهبی دخالت می‌کردند. زندگی عمومی مرموز و دارای رنگ مذهب باطنی بود. اما از سوی دیگر همین مردم، فوق‌العاده علاقه‌مند انواع بازی‌ها و لهو و لعب بودند. میدان‌ها و استادیوم‌های ورزشی بزرگی وجود داشت که ۸۰ هزار نفر تماشاچی را در خود جای می‌داد. تماشاچیان در آن نشسته و کشتی‌گیری مردان با مردان و حیوانات نبرد مردان با درندگان را تماشا می‌کردند. مردم به دو گروه «آبی» و «سبز» تقسیم شده بودند. بیزانسی‌ها، زیبایی را خیلی دوست می‌داشتند؛ و به خشونت و ظلم نیز علاقه‌مند بودند. بازی‌هایشان بیشتر منجر به اذیت و آزار و خونریزی می‌گردید و شکنجه‌هایشان خیلی سخت و هولناک بود. زندگی رؤسا و بزرگان شان آمیخته با عیش

^۱ امپراطوری روم شرقی معروف به امپراطوری بیزانس که عرب‌ها آن را به نام «روم» می‌شناختند؛ در آن زمان قلمرو آن مشتمل بود بر سرزمین یونان، شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، تمام حوزه دریای مدیترانه، مصر و تمام سرزمین‌های شمالآفریقا. که قسطنطنیه مرکز حکومت و پایتخت آن بود و آغاز آن از سال ۳۹۵ م، و سقوط و اضمحلال آن مقارن شد با فتح قسطنطنیه به دست عثمانی‌ها در سال ۱۴۵۳ م.

^۲ دائرة المعارف بریتانیا مقاله ژوستین

^۳ تاریخ العالم للمورخین Historian, s History of the world. Vol VII P.۷۳

و خوشگذرانی و توطئه‌ها و تکلفات بی جا و عادت‌های زشت و قبیح بود^۱».

مصر

اما «مصر» - یکی از استان‌های بیزانس - به شدت شکار ظلم مذهبی و بدترین نوع استبداد سیاسی شده بود. «مصر» با آن که منبع در آمد و رفاه برای دولت «بیزانس» بود، اما خودش شدیداً دچار محرومیت و بدبختی بود؛ رومی‌ها مانند گوسفند از آن شیر می‌دوشیدند، ولی به آن علوفه کافی نمی‌دادند.^۲

سوریه

اما «سوریه» - یکی از استان‌های امپراطوری «بیزانس» - مورد تاخت و تاز رومی‌ها و حس توسعه طلبی‌هایشان واقع شده بود. رومی‌ها با تکیه به قدرت خود همچون بیگانگان فرمانروایی می‌کردند و هیچ گونه نرمش و مهربانی بر ملت روا نمی‌داشتند. بسا اتفاق می‌افتاد که سوریه‌ها از شدت فقر و ناداری بچه‌های خود را می‌فروختند تا وام‌های خود را پرداخت نمایند؛ انواع ظلم و بیگار گرفتن و برده ساختن رواج داشت.^۱

امپراطوری ایران^۲

^۱ Walter. Wallbank. and. Alastain. M. Taylor: Civilisation. Past and Present. DD. ۲۶۱-۲۶۲. (۱۹۵۴)

^۲ فتح العرب لمصر تألیف آلفرد بتلر و «تاریخ العالم» للمؤرخین ج ۷
^۱ مراجعه شود به کتاب «خطط الشام» تألیف استاد کرد علی.
ج ۱، ص ۱۰۱.

^۲ امپراطوری ایران از امپراطوری روم شرقی - بعد از این که از امپراطوری بزرگ روم، جدا شده بود - از نظر مساحت و شکوه و ثروت خیلی بزرگتر بود. این امپراطوری در سال ۲۲۴ م. به دست اردشیر تأسیس گردید و در زمان اوج قدرت‌اش بر مناطق اسیریه - خوزستان، امیدیه، فارس، آذربایجان، طبرستان، سرخس، گرگان، کرمان، مرو، بلخ، سغد، سیستان، هرات، خراسان، خوارزم، عراق و یمن حکومت داشت و زمانی بعضی از

مذهب زردشتی، جای مذهب مزدایی، دین قدیم ایران را پر کرده بود. اغلب برآند که «زرتشت» - بنیانگذار مذهب زردشتی - در هفت قرن قبل از میلاد مسیح ظهور نمود. این مذهب از آغاز بر تصور و پندار جنگ بین نور و تاریکی و خدای نیکی و بدی، پایه گذاری شده بود.

در اوایل قرن سوم مسیحی، «مانی»^۱ به عنوان مصلح و مجدد این مذهب ظهور کرد. «شاپور» که جانشین «اردشیر»^۲ بود در وهله اول، دعوت «مانی» را به جان و دل پذیرفت، اما پس از آن با وی اعلام مخالفت نمود. «مانی» به منظور قطع ماده فساد و بدی از جهان، مردم را به زندگی مجردانه دعوت می کرد و می گفت که آمیزش نور با تاریکی نوعی بدی است که باید از آن رهایی جست.

او به خاطر این که بتواند سریعاً به فنا و نابودی و پیروزی نور بر ظلمت دست یابد پیوند زناشویی را کاملاً حرام قرار داد، تا نسل انسانی به سرعت منقرض شود.

«مانی» چند سال در تبعید بسر برد، ولی سرانجام به ایران برگشت و در زمان حکومت «بهرام اول» کشته شد. اما تعالیم وی با مرگش از بین نرفت، بلکه تا مدت زیادی افکار و اجتماع ایران را تحت تأثیر خود قرار داد.

مزدک

در اوایل قرن پنجم میلادی، «مزدک» ظهور کرد. او آشکارا مردم را به اباحت اموال و زنان فرا خواند؛ بدون قید و شرط، زن و ثروت را همگانی اعلام نمود. دعوت او به زودی قوت گرفت و اوضاع وخیم گردید. مردم بدون اجازه به منزل هر کسی که می خواستند، وارد می شدند و به زور اموال و زنان آنها را تصاحب می کردند. در یکی از وثیقه های تاریخ ایران که به «نامه تنسر» معروف است، وضعیت آن روزگار که دعوت «مزدک» منتشر شد، چنین گزارش شده است :

مناطق هند مانند کجه، کاتی هاوار و مالوه نیز تحت قلمرو آن داخل شدند. اینامپراطوری از قرن چهارم مسیحی خیلی وسعت پیدا کرد و تا اقصی نقاط شمال و شرق امتداد یافت. تیسفون (مدائن) پایتخت و مرکز امپراطوری ایران بود. همچنان که از نام عربی آن پیداست مجموعه چند شهر بود. مدائن در قرن پنجم به اوج ترقی و تمدن و تعیش رسیده بود. جهت تفصیل مراجعه شود به کتاب «ایران در عهد ساسانیان» از پروفیسور آرتور کریستن سن.

جهت تفصیل و آشنایی بیشتر با مانی و تعلیمات و دعوت و فلسفه وی مراجعه کنید به فصل چهارم تحت عنوان «مانی و آییناو» در کتاب «ایران در عهد ساسانیان».

^۲ متوفای ۲۴۱ م.

«بساط حیا و غیرت برچیده شد، بی بند و باری، عمومی گشت. مردمی پیدا شدند که از شرافت و کار خوب خبری نداشتند. نه به سرنوشت ملت می اندیشیدند و نه دارای کار و شغلی بودند. در سخن چینی، کثافت کاری، دروغگویی و بهتان تراشی خیلی مهارت داشتند، و همین کارها را وسیله امرار معاش و رسیدن به ثروت و مقام خود قرار داده بودند».^۱

«آرتور کریستن سن» در کتاب «ایران در عهد ساسانیان» می نویسد :

«سرانجام، شورش کشاورزان از هر طرف شروع شد. چپاولگران داخل کاخ های ثروتمندان می رفتند و هر چه از مال و منال می یافتند آن را می ربودند. زنان را گرفته با خود می بردند. املاک و اراضی مردم را تصرف می کردند. رفته رفته زمینها بایر و ویران شدند. چرا که این صاحبان جدید با کشاورزی اصلا آشنایی نداشتند».^۲

«

از حوادث فوق، چنین بر می آید که ایران قدیم در پذیرش دعوت های افراطی دارای استعداد عجیبی بوده و اغلب در معرض کنش و واکنش های شدیدی قرار داشته است.

گاهی می بینیم که اپیکوریسم و رهبانیت افراطی بر سر آن کشمکش دارند و گاه سیستم طبقاتی و فنودالیسم یا ارتجاع مذهبی و دیگر بار اشتراکیت افراطی و بی نظمی و بی قانونی آن را در چنگال خود می فشارد. در نتیجه این افراط و تفریطها، ایران اعتدال و توازن خود را از دست داد و نتوانست آرامش طبیعی و ثبات داخلی اش را حفظ نماید :

«در این امپراطوری، خصوصاً در قرن ششم مسیحی، اوضاع بسیار وخیم شده بود. کشور کلاً به ترحم پادشاهان بستگی داشت که از طریق ارث به سلطنت رسیده بودند و خود را بالاتر از همه بنی آدم تصور می کردند. این پادشاهان با کلمه «خدا» مورد خطاب قرار می گرفتند. کلمه «خدا» صریحاً به آنان اطلاق می شد. امپراطور شخص اول به شمار می آمد و هنگام خطاب نام او گرفته نمی شد؛ و از نسل خدایان به حساب می آمد.

«خسرو پرویز دوم»، با نام خود القاب ذیل را می نویسد: «در میان خدایان انسانی فناپذیر و در میان انسان ها خدای یگانه، نامش بلند، طلوع کننده با آفتاب و درخشان در تاریکی شب»^۱

تمام ثروت کشور و منابع در آمد در انحصار این پادشاهان قرار داشت. آنان در ذخیره کردن اموال و جمع آوری اشیای گرانبها و تجمل گرایی و تکلف در زندگی، به حد افراط رسیده بودند. لذت پرستی،

^۱ نامه تنسر طبع مینوی، ص ۱۳.

^۲ ایران در عهد ساسانیان، ص ۴۴۷.

^۱ ایران در عهد ساسانیان، ص ۳۳۹.

رفاه طلبی، رقابت و چشم و هم چشمی در کسب مال و مقام بقدری رواج یافته بود که به شعر و افسانه مشابهت داشت. تنها کسی می‌تواند وضعیت آن روزگار را بفهمد که تاریخ ایران آن زمان و شعر و ادبیات آن روزگار را به دقت مطالعه کرده و از تفصیلات شهر «تیسفون»، «ایوان کسری»، «بهار کسری»^۱ (فرشی که شاهان ایران بر روی آن مشروب خواری می‌کردند) و «تاج کسری» با خبر باشد و بداند که شاهان ایران چقدر نوکر و خدمتگذار، زن، کنیز و خادم‌های کم سن و سال، آشپز و مربی برای تربیت و پرورش پرنده‌گان، درندگان و ظروف و وسایل داشتند^۲.

خواننده گرامی از داستان «یزدگرد» می‌تواند وضعیت آن زمان را تا حدی بشناسد. وقتی «یزدگرد»، بر اثر فتوحات اسلامی، مجبور به فرار و ترک «مداین» - پایتخت دولت ساسانی - شد در اثنای فرار، هزار آشپز، هزار نوازنده، هزار نگهدارنده پلنگ، هزار نگهدارنده باز و چندین خدمتگذار دیگر به همراه خود برد، در حالی که این تعداد را اندک می‌شمرد و خود را پناهنده‌ای حقیر تصور می‌کرد و پیش خود می‌گفت به دلیل کمبود وسایل رفاه و سرگرمی و خدمتگذار چگونه می‌تواند زندگی کند. لذا خود را نیازمند ترحم، و شخصی بیچاره می‌انگاشت.^۳

در کنار این خوشگذرانیهای شاهان، ملت شدیداً دچار محرومیت، بدبختی، رنج و فلاکت بود. مردم برای امرار معاش، نهایت مشقت را متحمل می‌شدند و زیر بار مالیات‌های سنگین، دست و پا می‌زدند و در میان زنجیرهای ظلم و ستم، اسیر بودند. همچون چهارپایان زندگی می‌کردند و از خود اختیاری نداشتند.

بسیاری از کشاورزان، از پرداخت مالیات و خدمت‌های اجباری نظامی، به تنگ آمده بودند، زمین‌های زراعی خود را ترک می‌کردند و به معابد و خانقاه‌ها، پناه می‌بردند.^۴

مردم در میان جنگ‌های ممتد و خونین دولت ساسانی و امپراطوری بیزانس غربی، همانند هیزم بی‌ارزشی بکار گرفته می‌شدند، در صورتی که در این جنگ‌ها، هیچ فایده‌ای عاید ملت نمی‌شد و نه به آن علاقه‌ای داشتند.^۵

^۱مراجعه شود به «تاریخ طبری»، ج ۴، ص ۱۷۸.

^۲تاریخ ایران، تألیف شاهین مکاریوس، ص ۹۰، چاپ ۱۸۹۸.

^۳جهت تفصیل مراجعه شود به کتاب «ایران در عهد ساسانیان»، ص ۶۸۱.

^۴ایران در عهد ساسانیان، باب پنجم.

^۵مراجعه شود به فصل پنجم «ایران در عهد ساسانیان»، ص

هندوستان

«هندوستان» با آن که از روزگاران قدیم در علوم ریاضی، نجوم، طب و فلسفه دارای شهرت خاصی بوده، اما همه مورخین اتفاق نظر دارند که، تاریک‌ترین دوران آن از نظر مذهبی، اخلاقی و اجتماعی، از اوایل قرن ششم، شروع شد^۱ بی‌بند و باری، نه تنها زشت شمرده نمی‌شد، بلکه در معابد «هند» نیز رواج یافت؛ چرا که مذهب به آن رنگ تقدس و عبادت داده بود.^۲

زن در جامعه هند دارای هیچ مقام و ارزش اجتماعی نبود. گاهی شوهر، زن خود را در قمار می‌باخت.^۳ و هر گاه شوهر فوت می‌کرد، زن از حق حیات اجتماعی محروم می‌شد. طوری که نه حق ازدواج داشت و نه شایسته احترام بود. مرسوم بود که زنان بعد از وفات شوهران شان خود را زنده زنده می‌سوزانند. این رسم، مخصوصاً در طبقات مرفه، رایج بود. انگیزه آن، اظهار وفاداری و رهایی از تنگ و عار و بدبختی بود. این رسم بسیار زشت که به نام «ستی» موسوم بود، بعد از اشغال انگلیسیها برچیده شد.^۴

هند، در میان کلیه همسایه‌های خود و کشورهای جهان، به فاصله طبقاتی و تبعیض نژادی و عدم مساوات بین ملت و ترجیح بعضی انسان‌ها بر بعضی دیگر معروف‌تر بود؛ این نظام فاصله طبقاتی بسیار سخت و انعطاف‌ناپذیر بود و در عین حال مورد حمایت و تایید دین و عقیده و مبتنی بر منافع آریاییهای اشغالگر و براهمه مقدس مآب بود. اساس این نظام بر پیشه‌ها و حرفه‌هایی قرار داشت که در نژادهای مختلف موروثی بود. قانون مدنی و سیاسی نیز از آن طرفداری می‌نمود. این قانون توسط قانونگذاران هندی وضع شده بود که دارای مقام مذهبی بودند. به همین دلیل، در تمام نقاط کشور، لازم الاجراء و به عنوان دستور العمل زندگی، تلقی می‌شد.

طبق این قانون، مردم هندوستان به چهار طبقه تقسیم می‌شدند:

(۱) رجال دین و طبقه مذهبی و کاهن که «براهمه» نامیده می‌شدند.

(۲) مردان جنگی و سربازان که به آنان «شتری» می‌گفتند.

(۳) کشاورزان و طبقه کاسب که به «ویش» موسوم بودند.

(۴) طبقه خدمتگزار که به آن «اچوت» (نجس) می‌گفتند.

طبقه اخیر از پایین‌ترین طبقات جامعه به شمار می‌رفتند. معتقد بودند که آفریدگار این طبقه را از پاهایش آفریده و کارش فقط، خدمتگزاری طبقات سه‌گانه و تأمین آسایش آنهاست.

این قانون (تبعیض نژادی) برای براهمه، چنان مرتبه و ارزشی قایل بود، که هیچ‌کسی دیگر با آنها برابری نمی‌کرد. «برهمن» مردی بود مغفرت‌شده و بی‌گناه و لو این که سه جهان را با گناهان و اعمال بد، ناپود کند. او از مالیات مستثنی بود و در هیچ حال به قتل محکوم نمی‌شد. اما «اچوت‌ها» نمی‌توانستند مال و ثروتی جمع‌آوری نمایند. حق نداشتند با یک برهمن مجالست کنند و دست آنها با او تماس حاصل نماید. همچنین یادگیری کتب مقدس، برای آنها ممنوع بود.^۱

هند در حالت هرج و مرج و از هم گسیختگی قرار گرفت. در هر نقطه‌ای، حکومتی جداگانه تشکیل شد و صدها حکومت به وجود آمد. این حکومت‌ها، پیوسته با یکدیگر در حال جنگ و نبرد بسر می‌بردند که در نتیجه آن نیروی خود را از دست می‌دادند. ناامنی و ناآرامی، سوء مدیریت و بی‌تفاوتی نسبت به اوضاع مردم، ظلم و استبداد، همه جا را فرا گرفته بود.

هند، در جهان کاملاً در حالت انزوا بسر می‌برد و در چنگال جمود و قشری‌گری، افراط و تفریط در عادات و رسوم، فاصله طبقاتی و تبعیض نژادی و فامیلی گرفتار شده بود. یک مورخ هندو مذهب، که در یکی از دانشگاه‌های هند، استاد تاریخ است، وضعیت هند را قبل از اسلام چنین بیان کرده است:

«مردم هندوستان، از جهان منزوی شده و به خود مشغول بودند. نسبت به اوضاع جهان، اصلاً اطلاعی نداشتند. این بی‌اطلاعی موقعیت آنان را بسیار ضعیف کرده بود. جمود، بر آنها مسلط شده و آثار انحطاط و پستی، کاملاً هویدا بود. ادبیات این روزگار فاقد روح بود. کلاً همین وضعیت بر فن معماری و نقش‌نگاری و هنرهای زیبا، حاکم بود. رکود و جمود به قدری شدید بود که بر اثر آن فاصله بزرگی بین طبقات وجود داشت. تبعیض بین افراد خانواده، نمایان بود. زنان بیوه حق ازدواج نداشتند. در مورد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، بسیار سختگیری می‌کردند. اما «اچوت‌ها»، مجبور بودند که خارج از آبادی و شهر زندگی کنند و در نهایت بیچارگی بسر برند».^۱

^۱ جهت تفصیل، مراجعه شود به فصل‌های ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱ قانون مدنی و اجتماعی هند، موسوم به «منوشاستر».

۱ Vidyadhar. Mahajan: Muslim Rule in India, (New. Delhi, ۱۹۷۰) P. ۳۳.

شبه جزیره عربستان

اما عرب‌ها، اخلاقشان بسیار بد شده بود؛ عاشق شراب و قمار بودند. به قدری سنگدل و دارای حمیت جاهلی بودند که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند. غارتگری و چپاول و راهزنی مشغله‌شان بود. زن دارای هیچ مقامی نبوده و مانند بقیه کالاها و حیوانات به ارث برده می‌شد. بعضی از غذاها مخصوص مردان و بر زنان حرام بود. یک مرد می‌توانست به دلخواه خود، با زنان بی‌شماری ازدواج نماید. بعضی‌ها از ترس فقر و افلاس فرزندان خود را می‌کشتند^۱.

تعصب نژادی و قبیله‌ای بسیار شدید بود، عرب‌ها به قدری شیفته جنگ بودند که آن را به منزله سرگرمی و تفریح می‌پنداشتند. یک حادثه معمولی سبب جنگ‌های ممتد و خونین می‌گشت. بعضی از جنگ‌ها تا چهل سال ادامه می‌یافت و بر اثر آن هزاران نفر کشته می‌شد^۲.

اروپا

اقوام اروپایی که در شمال و غرب می‌زیستند، در جهل و بی‌سوادی و جنگ‌های خونین به سر می‌بردند و از قافله تمدن، علوم و فنون، فرسنگ‌ها فاصله داشتند. نه جهان با آنها ارتباط داشت و نه آنان با جهان سروکار داشتند. بدن‌هایشان کثیف و مغزهایشان پر از اوهام و خرافات بود^۳. به نظافت و استعمال آب، توجه نمی‌کردند. راهبان‌شان در شکنجه دادن جسم‌ها و فرار از انسان افراط می‌کردند^۴.

در مورد زن، بحث می‌کردند که انسان است یا حیوان؟ روحش، جاودانی است یا خیر؟ حق خرید و فروش دارد، یا نه؟

«رابرت بریفلت» (Robert Briffault) می‌گوید :

«از قرن پنجم تا قرن دهم، تاریکی مهیبی اروپا را فرا گرفته بود. روز بروز به شدت این تاریکی افزوده می‌شد. وحشی‌گری این دوران بسیار شدیدتر از دوران گذشته بود، اروپا به جثه بزرگی از تمدن شباهت داشت، که

۱قرآن کریم . کتب حدیث . اشعار جاهلی (دیوان حماسه . سبعة معلقة).

۲جهت تفصیل مراجعه شود به اشعار جاهلی.

۳تاریخ فلسفه ، پروفیسور شیلی Thilly.

۴جهت تفصیل، مراجعه کنید به کتاب: تاریخ اخلاق اروپایی، ج ۲، فصل «از قسطنطین تا شارلمان» نوشته Lecky.

کاملاً پوسیده شده و آثار آن از بین رفته و مهر فنا خورده است، کشورهایی مانند ایتالیا و فرانسه که این تمدن در آنها شکوفا شده و به اوج خود رسیده بود، همگی دچار شکست، هرج و مرج و ویرانی شده بودند.^۱

تاریکی مهیب و ناامیدی کشنده

کوتاه سخن این که، قرن ششم میلادی که بعثت محمدی در آن به وقوع پیوست، از بدترین ادوار تاریخ به شمار می‌رفت و آینده بشریت و رشد و شکوفایی آن کاملاً تاریک و یأس‌آور بود. نویسنده معروف انگلیسی «ه. ج. ولس» (H.G. Wells) نیز در ضمن بحث از حکومت‌های ساسانی و بیزانسی، وضعیت قرن ششم را خیلی جالب به تصویر کشیده است:

«انواع علوم، مانند علم فلسفه و سیاست، در زمان این حکومت‌های در حال جنگ و انحطاط، رو به مرگ و زوال نهادند. گروه اخیر فلاسفه «آتن»، تألیفات ادبی عهد قدیم را با محبت و احترام خاصی محکم گرفته بودند، هر چند که مطالب آنها را نمی‌فهمیدند؛ چون این گروه منقرض شد، دیگر هیچ طبقه و فردی باقی نماند، که با آزادی و جرأت کامل، اظهار نظر نماید. و کسی پیدا نشد، که میراث فکری گذشته را طبق شیوه پیشینیان، نگهداری نماید. ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی، نقش مهمی در مفقود شدن این طبقه داشت.

عامل دیگری که باعث عقب ماندگی فکری و جمود قریح بشری گشت، همان تعصبات بی‌جایی بود که در نتیجه عدم همکاری و سوء ارتباط دولت «ایران» و «روم» به وجود آمده بود. چون این دو دولت دارای نوعی رنگ مذهبی بودند و بر اندیشه و عقل مردم، محدودیت‌هایی را تحمیل می‌کردند».

نویسنده بعد از ذکر تفصیلات حمله ایرانیها بر امپراطوری بیزانس و سپس پیروزی بیزانسی‌ها بر ایرانیان، مجدداً وضعیت اخلاقی و اجتماعی حاکم بر قرن ششم میلادی را مورد بحث قرار داده می‌گوید:

«اگر پژوهشگری - بی‌تجربه - هم چگونگی اوضاع را در اوایل قرن هفتم بررسی می‌کرد، به سهولت می‌توانست پیشگویی کند، که اروپا و آسیا، بزودی در چند قرن آینده، زیر سلطه مغولان وحشی در خواهند آمد. زیرا در اروپای غربی هیچ نشانی از امنیت، نظام و حکومت قانون وجود نداشت. دو کشور «بیزانس» و «ایران»، مشغول جنگ و در صدد نابود ساختن یکدیگر بودند. در حالی که «هند» دچار از هم گسیختگی و فلاکت بود».^۱

ظهور فساد در خشکی و دریا

^۱ The Making of Humanity, P. ۱۶۴.

^۱ A Short History of the world (london, ۱۹۲۴) P. ۱۴۰ - ۴۱, ۱۴۴.

از همه آنچه که ذکر شد، این واقعیت هویدا می‌گردد که، بشریت در عصر بعثت بر جاده انتحار^۱ قرار داشت. انسان از آفریدگار خود غافل شده بود؛ در نتیجه از خود و سرنوشت خود خبر نداشت، نیروی اندیشه و قدرت تشخیص خوبی و بدی، زیبایی و زشتی را از دست داده بود. چنان به نظر می‌رسید که انسان‌ها در گرفتاری و غفلت خاصی به سر می‌پرند؛ اصلاً فرصت توجه به امور دین و آخرت را ندارند و در مورد روح، قلب، سعادت اخروی، خدمت بشریت و اصلاح اوضاع، لحظه‌ای نمی‌اندیشند.

در مناطق بسیار وسیع، احدی یافت نمی‌شد که به فکر دین بوده و خدای واحد را بپرستد و احدی را با وی شریک نگرداند و به حال بشریت و سرنوشت هولناک آن دلسوزی نماید. قرآن مجید، این وضعیت را چنین به تصویر کشیده است :

(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)^۱

«همیشه (چنین بوده است که) تباهی و خرابی در دریا و خشکی به خاطر کارهایی پدیدار گشته است که مردم انجام می‌داده‌اند. بدین وسیله خدا سزای برخی از کارهایی را که انسان‌ها انجام می‌دهند، به ایشان می‌چشاند تا این که آنان بیدار شوند (و از مشغول شدن به معاصی، برگردند)».

رمز بعثت پیامبر اکرم» در شبه جزیره عربستان

چرا رسول اکرم «در جزیره العرب مبعوث شد؟

مشیت الهی بر این قرار گرفت که، خورشید هدایت بخش جهانیان، از افق شبه جزیره عربستان، که از همه نقاط عالم تاریک‌تر و نیاز آن به نور تابان هدایت بیشتر بود، طلوع نماید.

پروردگار جهان عرب‌ها را برگزید، تا این دعوت را پذیرفته و آن را به دورترین نقاط جهان برسانند، زیرا صفحه قلوبشان کاملاً پاک و صاف بود و نوشته‌های دقیق و عمیقی بر آن مرقوم نبود، که پاک کردنش مشکل باشد. اما بر عکسِ آنان، رومی‌ها، ایرانی‌ها و مردم هند، کسانی بودند که به علوم پیشرفته و تمدن‌های پر زرق و برق و فلسفه‌های گسترده‌شان غرور داشته و افتخار می‌کردند و دارای گره‌های روانی و فکری کوری بودند، که گشودن آن سهل نبود. اما دل و دماغ عرب‌ها، چیزی جز چند نقش ساده نداشت که دست جهل و بی‌سوادی و زندگی بادیه‌نشینی، آن را ترسیم کرده و پاک کردن آن و به جایش نقوش جدیدی گذاشتن، خیلی ساده و آسان بود. در حالی که، ملت‌های متمدن و پیشرفته، در آن دوران دچار «جهل مرکب» بودند که از بین بردنش بس دشوار بود. عرب‌ها، بر اصل

^۱ انتحار: خود را کشتن، خودکشی کردن، خودکشی. (فرهنگ

امید، دکتر بهشتی)

^۱سوره روم، ۴۱.

فطرت بودند، اراده‌هایشان آهنین و استوار بود. اگر درک و فهم حق بر آنان دشوار می‌شد، با آن می‌جنگیدند و هر گاه حق بر ایشان ظاهر و عیان می‌گشت، آن را با دل و جان می‌پذیرفتند و دوست می‌داشتند و در راه آن از فداکاری و نثار جان، دریغ نمی‌کردند. این طرز فکر در گفتار «سهیل بن عمرو» در زمان صلح حدیبیه، به طرز جالبی هویدا می‌گردد. آنجا که در قرار داد صلح نوشته شد:

«هذا ما قضی علیه محمد رسول الله»:

«این است قراردادی که محمد پیامبر خدا آن را تصویب کرده است»؛

«سهیل بن عمرو» گفت:

«و الله لو كنا نعلم انك رسول الله ما صددناك عن البيت و لا قاتلناك»^۱.

«به خدا سوگند، چنانچه معتقد بودیم شما پیامبر خدا هستید، آن گاه جلوی شما را از خانه کعبه نمی‌گرفتیم و با شما نمی‌جنگیدیم».

همین طرز تفکر و صراحت بیان، در سخنان «عکرمه بن ابی جهل» متجلی است. آن هنگام که آتش جنگ در «یرموک» زبانه می‌کشید و «عکرمه» تحت فشار حملات قرار گرفته بود، چنین گفت:

«قاتلت رسول الله» «فی کل موطن و أفر منکم الیوم؟»

«ای دشمنان! من کسی هستم که در زمان جاهلیت (چون حق را نمی‌شناختم) هر جا با رسول خدا» در ستیز بودم، پس چگونه امروز از شما فرار می‌کنم؟!»

بعد از آن فریاد کشید، کیست که با من بر مرگ پیمان بندد؟ عده‌ای با وی بیعت کردند؛ عکرمه همچنان به پیشروی و جنگ ادامه داد، تا این که زخمی شده و به شهادت رسید»^۱

عرب‌ها خیلی واقع بین بودند؛ صراحت لهجه و قاطعیت، جزء خوی‌شان بود، نه دیگری را فریب می‌دادند و نه به فریب خود راضی می‌شدند، به حرف حق و عزم آهنین خو گرفته بودند. این مدعا در داستان بیعت عقبه دوم به وضوح دیده می‌شود، که بعد از آن، واقعه هجرت به مدینه پیش آمد.

«ابن اسحاق» روایت می‌کند:

«هنگامی که «اوس» و «خزرج»، در محل «عقبه» گرد آمدند، تا با رسول اکرم «بیعت کنند»، «عباس بن عباد خزرجی» گفت: ای گروه خزرج! آیا می‌دانید که بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما در واقع برای جنگ با مردم سرخ و سیاه با وی بیعت می‌کنید. اگر می‌دانید آن هنگام که اموالتان

^۱صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب صلح الحدیبیه.
تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۶.

آسیب ببیند و اشرافتان به قتل برسند او را رها می‌کنید. پس بهتر است که همین حالا او را رها کنید (یعنی با وی بیعت نکنید) زیرا این کار موجب رسوایی دنیا و آخرت خواهد شد. ولی اگر قصد دارید، در هر حال، ولو این که به ضرر اموال و قتل بزرگان منتهی شود، با وی وفاداری کنید، پس با وی بیعت نمایید. که در این صورت، موجب خیر و نیکی در دنیا و آخرت خواهد شد. خزرگیان گفتند: با وجود احتمال ضرر در اموال و قتل بزرگان، با وی بیعت می‌کنیم. آن‌گاه پرسیدند: یا رسول الله «اگر ما به قول خود وفا کنیم، به ما چه چیزی می‌رسد؟» حضرت رسول اکرم «فرمودند: بهشت. آنان گفتند: پس دست مبارکتان را دراز فرمایید. آن حضرت دستش را دراز کرد و «اوس» و «خزرج» با وی بیعت نمودند»^۱.

به راستی که آنان (انصار) بر عهدشان با خدا و بیعتشان با رسول خدا، ثابت قدم ماندند. «سعد بن معاذ» به عنوان سخنگوی آنان در روز «بدر»، چنین اظهار نظر نمودند:

«فوالله لآعن سرت حتى تبلغ البرک من غمدان لنسیرن معک، و الله لآعن استعرضت بنا هذا البحر خضناه معک»^۲

«قسم به خدا اگر شما در مسافرت خود تا «برک الغماد» بروید، ما حتماً با شما همراه خواهیم بود و سوگند به خدا اگر شما بخواهید، از این دریا عبور نمایید، ما با شما عبور خواهیم کرد. (یعنی در هیچ حالی شما را تنها نمی‌گذاریم)».

همین راستی و صداقت در عزم، اراده و جدیت در کار، و روح حق‌پذیری در جمله‌ای که از «عقبه بن نافع» فرمانده مسلمان عرب منقول است، جلوه گر می‌شود. او هنگامی که لشکریانش به اقیانوس اطلس رسیدند، چنین گفت:

«یا ربّ لولا هذا البحر لمضیت فی البلاد مجاهدآ فی سیلک»^۳

«پروردگارا! اگر این دریای بزرگ حائل نبود، من به پیشروی و جهاد در راه تو ادامه می‌دادم.»

اما یونانی‌ها، رومی‌ها و مردم ایران، با این خصلت خو گرفته بودند که، خود را با شرایط موجود جامعه، هماهنگ نموده و حسب زمان حرکت نمایند. ظلم و ستم آنان را به هیجان نمی‌آورد و حق‌طلبی برایشان کشش و جاذبه‌ای نداشت. استعداد و صلاحیت نداشتند که تحت تأثیر یک اندیشه و دعوت چنان مستغرق شوند، که خود را فراموش کنند و زندگی و لذتش را در راه آرمان فدا سازند. اما عرب‌ها، از آثار سوء و علاج ناپذیر تمدن و خوشگذرانی که معمولاً انسان را از فداکاری و حماسه

^۱ سیره ابن هشام، قسم اول، ص ۴۴۶.

^۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۴۲ - ۳۴۳.

^۳ الکامل لابن اثیر، ج ۴، ص ۴۶.

آفرینی در راه عقیده باز می‌دارد، به دور بودند. آنان دارای صفات برجسته‌ای چون صداقت، امانت و شجاعت بودند، نفاق و دسیسه‌بازی در سرشتشان نبود؛ قهرمان جنگ و شیفته اسب سواری بودند. صلابت، تحمل سختی و ساده زیستی، از صفات بارزشان بود. در آن زمان، اسب سواری و آشنایی با فنون جنگی، از جمله صفات بارزی بود که برای هر ملتی که می‌خواست به یک عمل بزرگ دست بزند لازم به نظر می‌رسید. زیرا زمان، زمان جنگ، معرکه و ارائه جوانمردی و قهرمانی بود. نکته دیگر این که، قوای عملی، فکری و موهبت‌های فطری‌شان، دست نخورده باقی مانده بود و در پای فلسفه‌های تخیلی و مناظره‌های بی‌نتیجه و مذاهب پیچیده کلامی و جنگ‌های محلی سیاسی تلف نشده بود. آنان (عرب‌ها) امتی بودند بکر، سرشار از زندگی و شور و نشاط و عزم و اراده آهنین. عرب‌ها، ملتی بودند که با عشق و آزادی و مساوات و سادگی پرورش یافته بودند. آنان در مقابل هیچ حکومت بیگانه‌ای، تسلیم نمی‌شدند و با بردگی و استثمار کردن انسان‌ها الفتی نداشتند. آنان مانند پادشاهان «ایران» و «روم» دارای غرور و تکبر نبودند و به تحقیر انسان‌ها، نمی‌پرداختند. اما پادشاهان «ایران» خود را بالاتر از سایر انسان‌ها، می‌پنداشتند. به طور مثال روزی که پادشاه قرار بود حجامت نماید، یا دارویی استعمال کند، اعلام می‌شد که امروز هیچ کسی از درباریان یا ساکنان پایتخت، حق ندارد کاری دیگر انجام دهد، همگی به این مناسبت از کار و زندگی دست می‌کشیدند.^۱

هر گاه پادشاه عطسه می‌کرد، هیچ کس از رعایا حق نداشت برای پادشاه دعا کند، یا بر دعای وی آمین بگوید، زیرا او بالاتر از سطح بشر است. اگر پادشاه به قصد دیدن یکی از وزرا و امرا به خانه وی می‌رفت، آن روز یکی از روزهای تاریخی و جاودانی محسوب می‌شد. به طوری که آن روز جای خاصی را در تقویم و تاریخ بخود اختصاص می‌داد. در نامه‌ها و نوشته‌ها، براساس آن روز، تاریخ نوشته می‌شد. بعد از چنین واقعه‌ای بود، که آن فرد تا چند روز از پرداخت مالیات، معاف می‌گشت. چنین شخصی، تا مدتی از امتیازات و گرامی داشت‌های خاصی، برخوردار می‌شد؛ به دلیل این که او به ملاقات پادشاه مشرف شده بود.^۱

علاوه بر آنچه که ذکر گردید، آداب و قوانین بی‌شماری وجود داشت، که رجال دربار و اعضای دولت و افراد ملت، شدیداً پای‌بند آن بودند. مانند: ایستادن در حضور پادشاه و کرنش در برابر او؛ همچون کسانی که در حضور پروردگار نماز به جا می‌آورند.

^۱ ایران در عهد ساسانیان، ص ۵۳۵ و ۵۳۶.
^۱ همان منبع، ص ۵۴۳.

این بود وضعیت ایران، در دوران بهترین پادشاه ساسانی، یعنی «کسرای اول»، که به «انوشیروان عادل» معروف است، (۵۳۱-۵۷۹ م).

از اینجا، خواننده عزیز خودش پی می‌برد که اوضاع، در زمان پادشاهانی که به ظلم، ستم، زورگویی و تکبر معروف بودند، چگونه بوده است؟! نه تنها انتقاد ممنوع بود، بلکه آزادی اظهار نظر تقریباً در تمام مملکت ایران نامشروع بوده و موضوعیت نداشته است.

«طبری» داستان عجیبی از زمان بهترین و عادل‌ترین پادشاه (انوشیروان عادل) نقل کرده است که از آن به خوبی می‌توان پی برد که استبداد و ممنوعیت اظهار نظر و انتقاد، به چه حدی در کشور ایران رسیده بود.

«قباد» فرزند «فیروز» در آخرین روزهای سلطنت خود، دستور داد که مساحت کلیه زمین‌های مملکت را بدست بیاورند، تا نرخ جدید مالیات و خراج آنها مشخص شود. این کار انجام گرفت، اما «قباد» قبل از پایان آن کار درگذشت، تا اینکه فرزندش «کسری» بر جای وی نشست. او دستور داد که آمار کلی اشیاء، از جمله: درختان خرما، زیتون و غیره را نیز تهیه کنند. سپس دستور داد که اجتماع بزرگی برگزار نمایند و همگی مردم را به شرکت در آن فرا خوانند. آنگاه به منشی خراج و مالیات دستور داد که نرخ جدید مالیات را از کلیه محصولات، برای حضار اعلام کند. بعد از قرائت دستور جدید، «کسری» چنین گفت: ما بر آنیم، که این مقدار خراج را در سه قسط در طول سال، وصول کنیم. می‌خواهیم در بیت‌المال و انبارهای مان، اموال هنگفتی آماده داشته باشیم، تا هر گاه در مرزها و اطراف مملکت حالت اضطراری پیش آید، بتوانیم هزینه کنیم. آنگاه پرسید: نظر شما حضار، در مورد این طرح چیست؟ هیچ کسی از حضار اظهار نظر نکرد و چیزی بر زبان نیاورد. «کسری» سه بار سخن خود را تکرار کرد. آنگاه مردی، از میان جمعیت برخاست و چنین گفت: پادشاه! شما می‌خواهید بر اشیایی خراج و مالیات بگذارید، که در شرف فنا هستند و بقایی ندارند، (مسلماً) نتیجه این کار به بی‌عدالتی منجر می‌گردد.

«کسری» گفت: ای مرد ملعون و بدبخت، تو از چه طبقه‌ای هستی؟ مرد گفت: من از نویسندگان هستم. «کسری» گفت: او را با دوات‌ها بزنید. همگی دبیران و نویسندگان به زدن و کوبیدن او مشغول شدند و از وی اظهار بیزارى نمودند، تا این که آن مرد، از پای در آمد و جان سپرد. آنگاه مردم گفتند :

همگی ما راضی و خشنود هستیم؛ طرح پادشاه، کاملاً بر پایه عدالت است.^۱

^۱ تاریخ طبری، ج ۲، ۱۲۱-۱۲۲؛ نویسنده کتاب «ایران در عهد ساسانیان»، داستان فوق را به نقل از طبری به تفصیل نگاشته است.

رومی‌ها، با ایرانیان چندان تفاوتی نداشتند. گرچه در بی‌بند و اهانت به بشریت، به سطح آنها نرسیده بودند.

تاریخ نگار اروپایی (Victor Choptart) در کتاب خود «جهان روم» می‌نویسد:

«قیصرها، معبود شناخته می‌شدند و این امری موروثی نبود، بلکه هر کسی بر اریکه قدرت می‌نشست، معبود و مورد پرستش، قرار می‌گرفت. گرچه در ظاهر علاماتی وجود نداشت که این شخص به چنین مقامی برسد. لقب «اغسطس»، که یک لقب بزرگ شاهی، محسوب می‌شد، براساس قانون و دستوری به امپراطورها، منتقل نمی‌شد. کار مجلس «روم» این بود که هر دستور صادر شده را، براساس زور و شمشیر، به تصویب برساند؛ کلا امپراطوری، یک شکل خاصی از دیکتاتوری نظامی بود»^۱

سجده کردن در برابر پادشاهان، معمول روز بود. «ابوسفیان بن حرب»، ضمن نقل کردن داستان «هرقل» (هراکلیوس) می‌گوید:

«هنگامی که نامه رسول اکرم «به «هرقل» رسید، آن را به درباریان عرضه کرد؛ همین که تفر آن‌ها را حس کرد و از ایمان آوردن شان ناامید گشت، خطاب به آنها چنین گفت: من این پیشنهاد را صرفاً به این خاطر کردم، تا صلابت شما را بر دین‌تان آزمایش کنم، که اینک آن را مشاهده نمودم. آن‌گاه همگی «هرقل» را سجده کرده و از وی راضی شدند».^۱

توهین انسانیت در هندوستان

در «هندوستان»، نقض حقوق بشر و اهانت به شرافت انسانی و تحقیر طبقات پایین به حدی رسیده بود که غیر قابل تصور است. از دیدگاه قانون مدنی و طبقه اشغالگر آریایی، که فاتح «هند» بودند، طبقات پایین با حیوانات اهلی تفاوتی نداشتند، بجز این که با دو پا راه می‌روند و شکل شان، شکل انسانی است، گرچه این طبقات پایین، ساکنان اصلی کشور بودند. به عنوان مثال به یکی از بندهای قانون مدنی هند، توجه فرمایید:

«هر گاه یکی از نجسها دست و یا چوبدستی خود را به سوی یک برهمن دراز نماید، دست او بریده می‌شود و اگر لگدی به برهمن بزند، پای وی قطع می‌شود»^۲ و اگر مدعی باشد که برهمن را چیزی بیاموزد، روغن داغ به او نوشانده می‌شود^۳ کفاره و مجازات کشتن سگ،

۱۸۴. P. (London, ۱۹۲۸) The Roman world.

۱ صحیح بخاری؛ باب «کیف کان بدء الوحي الى رسول الله».

۲ «منوشاستر»، باب دهم.

۳ همان منبع.

گره، قورباغه، کلاغ و جغد، با کشتن یک نفر از طبقه نجسها برابر است».^۱

از این رو، اگر اوضاع این ملت‌ها، با وضعیت عرب‌هایی که قبل از ظهور اسلام، از آزادی، عزت نفس و میانه‌روی در بزرگداشت و رعایت ادب، برخوردار بودند، مقایسه شود، تفاوت آشکاری در طبایع‌شان محسوس می‌گردد و کلاً معلوم می‌شود که جامعه عجمی آن روز، با جامعه عربی، خیلی فرق داشته است.

عرب‌ها، پادشاهان خود را با عبارت‌هایی مانند «ابیت اللعن» و «عم صباحاً» خطاب می‌کردند.^۱ آزادی، عزت نفس و شرافت پسندی عرب‌ها، به حدی رسیده بود، که گاهی در مقابل خواسته‌های پادشاهان و امرا از تسلیم شدن، انکار می‌ورزیدند. در این خصوص لطیفه عجیبی نقل می‌کنند، که یک بار، یکی از پادشاهان عرب در زمان جاهلیت، اسبی از یک مرد، از قبيله «بنی تمیم» طلب کرد. نام این اسب «سکاب» بود. مرد تمیمی از دادن اسب خودداری کرد و در جواب اشعاری سرود که اوّل و آخر آن چنین است:

ابیت اللعن انّ سکاب علق نفیس لاتعار و لاتباع
فلا تطمع ابیت اللعن فیها و منعکها بشیء یستطاع^۲

«ای پادشاه! از بدی محفوظ باشید، این اسب بسیار با ارزش است، نه به عاریت داده شده و نه فروخته می‌شود، شما برای گرفتن آن، طمع نکنید، «از بدی مصون باشید» ندادن آن به شما، در توان من می‌باشد».

همین احساس آزادی، عزت نفس و عدم ذلت‌پذیری، در تمام طبقات ملت، اعم از مرد و زن، وجود داشت. داستانی را که مورخین عرب، در مورد قتل «عمرو بن هند»، پادشاه «حیره»، توسط «عمرو بن کلثوم»، نقل کرده‌اند، گواه دیگری بر این واقعیت است. می‌گویند که «عمرو بن هند» پادشاه «حیره»، شاعر معروف «عمرو بن کلثوم» را دعوت کرد و از او خواست که مادرش را به همراه بیاورد. «عمرو بن کلثوم»، به اتفاق گروهی از طایفه «بنی تغلب» به سوی «حیره» حرکت کرد. مادرش «للیلی بنت مهلهل» نیز به اتفاق چند نفر همراه شد. «عمرو بن هند»، دستور داد تا خیمه او در میان «حیره» و «فرات» بر پا گردد. او و «عمرو بن کلثوم» در یک جانب خیمه، در کنار هم نشستند و در جانب دیگر خیمه، «للیلی» و «هند» در اتاق مخصوصی با هم ملاقات کردند.

۱ R.C. Dutt Ancnet india, P. ۳۲۴-۳۴۳.

۱ این دو، جمله‌های دعائیه هستند، ابیت اللعن: "از بدی مصون باشید". «عم صباحاً» یعنی، بخیر و خوبی صبح کنید.
۲ دیوان حماسه، ص ۶۷-۶۸.

«عمرو بن هند» به مادرش گفته بود که هرگاه غذا آماده شد، خدمتگزاران را از خود دور کند و به جای آنها از «لیلی» خدمت بگیرد. بالاخره «عمرو بن هند» دستور داد که سفره را آماده کنند، در این هنگام مادر «عمرو» حسب گفته فرزندش خواست از «لیلی» کار بگیرد. خطاب به «لیلی» گفت: بلند شو آن ظرف را به دست من بده (هدفش تحقیر لیلی بود) «لیلی» گفت: هر کسی کاری دارد، خودش باید آن را انجام دهد. «هند» مجدداً اصرار کرد. «لیلی» فریاد زد: «واذلاه یا لتغلب» یعنی: های ذلت و خواری ای «بنی تغلب»!

«عمرو بن کلثوم»، همین که صدای مادرش را شنید، خون در رگهای او به جوش آمد. شمشیر «عمرو بن هند» را که آویزان بود برداشت و محکم بر فرق سر «عمرو بن هند» فرود آورد. «بنی تغلب» حرکت کردند و آنچه در خیمه بود، به غارت بردند و به سوی جزیره برگشتند. «عمرو بن کلثوم» در خصوص همین واقعه، قصیده معروفش را که یکی از قصاید هفتگانه معروف (سبعة معلقة) به شمار می‌آید، سروده است.^۱

هنگامی که حضرت «مغیره بن شعبه»^۲ فرستاده مسلمانان، نزد «رستم»، فرمانده کل قوای ایران آمد، هیچ اعتنایی به ابهت و شکوه نظامی او ننمود، بلکه طبق عادت عرب‌ها، در کنار او بر تخت نشست. درباریان به سوی او حرکت کردند و او را پایین آوردند، «حضرت مغیره»^۲ گفت:

«ما شنیده بودیم، شما ایرانی‌ها، خیلی فهمیده و با شعور هستید، ولی باید بگویم که من، جاهل تر از شما سراغ ندارم. ما عرب‌ها کاملاً برابر هستیم، کسی حق ندارد دیگری را برده قرار دهد، مگر این که جنگی صورت بگیرد. ما فکر می‌کردیم، شما مانند ما معتقد به برابری و مساوات هستید. آیا بهتر نبود قبلاً به من خبر می‌دادید، که بعضی از شما بعضی دیگر را خدای خود قرار داده‌اید؛ مساوات و برابری، نزد شما ارزش ندارد، تا ما هم این کار را نکنیم. من پیش شما نمی‌آمدم، اما خودتان از من دعوت کردید»^۱.

سبب دیگری که باعث شد، آخرین پیامبر، در جزیره العرب مبعوث شود، وجود مکه و خانه کعبه بود، که آن را حضرت «ابراهیم» و پسرش حضرت «اسماعیل» (علیهما السلام) بنا کرده بودند، تا این که خدای خویش را در آن پرستش کنند و این جایگاه تا ابد مرکز دعوت توحید، قرار گیرد.

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ)^۱

^۱ اقتباس شده از کتاب «الشعر و الشعراء»، ابن قتیبه، ص ۳۶.

۱ طبری، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲ «بکّه» نام بلد حرام است. در زبان عربی مکه و بکّه هر دو اطلاق می‌شود. قاعده این است که ب و م به جای یکدیگر بکار می‌روند، مانند لازم و لازب یا نمیط و نبیط.

«نخستین خانه‌ای که (جهت پرستش) برای مردم بنیان گذاری شده، خانه‌ای است که در مکه قرار دارد. پر برکت و نعمت بوده و برای جهانیان هدایت است».

در تورات، با وجود تحریف و تغییر، کلمه «وادی بکه» ذکر شده است، البته مترجمان، آن را به «وادی البكاء» تبدیل کرده و یک اسم نامعلوم قلمداد نموده‌اند. در مزامیر داوود، عبارت ذیل بچشم می‌خورد :

«طوبی لأناس عزم بک، طرق بیتک فی قلوبهم عابرين فی وادی البكاء یصیرونه ینبوعاً».

«خوشا به حال کسانی که بوسیله شما قوت می‌گیرند و راههای خانه شما در دل‌هایشان هست، از وادی «بکاء» می‌گذرند و آن را چشمه‌ای قرار دهند».^۱

دانشمندان یهود، بعد از گذشت قرن‌ها، متوجه شدند که این ترجمه اشتباه بوده است، در دایرةالمعارف یهودی، اعتراف شده است که این - وادی البكاء - یک وادی مخصوص است که در آن آب وجود ندارد. کسانی که تعبیر بالا را برگزیده‌اند، در عبارت فوق از «وادی»، صورتی در ذهن دارند، دارای اوضاعی طبیعی، که با این کلمه تعبیر شده است.^۲

مترجمین این صحف به زبان انگلیسی، امانت دارتر از مترجمان عربی بوده‌اند. آنان کلمه «بکاء» را کاملاً، همچنان که در اصل بوده است، باقی گذاشته‌اند و آن را با حروف درشت که با آن اسامی نوشته می‌شود، مرقوم نموده‌اند. عبارت ذیل را ملاحظه فرمایید^۱ :

"Blessed is the man whose strenght is in the thee, In whose heart are the ways of them who passing thorough the Valley of Baca make it a well". (psalms ۸۹_۵_۶).

در واقع بعثت حضرت رسول اکرم «ثمره و نتیجه دعای حضرت «ابراهیم» و «اسماعیل» (علیهماالسلام) بود. زیرا هنگامی که آنان در حال ساختن خانه کعبه بودند، چنین دعا

^۱سوره آل عمران / ۹۶.

(^۱مزامیر ۸۴-۵-۶-۷) کتاب مقدس، چاپخانه نیویورک، لندن، ۱۸۰۴ م.

^۲ Jewish Encyclopaedia Yd. ۱۱ P. ۴۱۵.

^۱برگرفته از «تفسیر ماجدی»، استاد کبیر عبدالماجد دریابادی و کتاب «رحمة للعالمین»، ج ۱، از قاضی سلیمان منصور پوری.

کردند :

(رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)^۱

«ای پروردگار ما! در میان آنان، پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان تلاوت کند و کتاب - قرآن - و حکمت - اسرار شریعت و مقاصد آن - را به ایشان بیاموزد و آنان را پاکیزه نماید، بی گمان تو عزیزی و حکیمی».

سنت الهی چنین است که دعا‌های بندگان مخلص خود را اجابت می کند، چه رسد به انبیا (:)، که مرتبه‌شان بالاتر از همه است.

در کتاب‌های آسمانی و احادیث صحیح، مثال‌های بی‌شماری در این خصوص موجود است.

در «تورات» صریحاً آمده: «که خداوند متعال این دعای سیدنا «ابراهیم»  را اجابت فرمود». به عبارت زیر از «سفر تکوین» توجه فرمایید :

«علی اسماعیل استجبت لك هوذا ابارک، و اکبره و اکثره جدآ، فسیلد اثنی عشر رئیسآ و اجعله لشعب کبیر».

«در حق اسماعیل، دعای تو را قبول کردم، اینک او را مبارک می گردانم و برومندش می کنم و از وی ۱۲ سرور متولد می شود و من او را یک ملت می گردانم».

آن حضرت «در حق خودش فرموده است :

«أنا دعوة ابراهیم و بشری عیسی»^۱

«من ثمره دعای ابراهیم و بشارت عیسی، هستم».

در «تورات»، با وجود تحریفاتی که صورت گرفته، شواهد متعددی وجود دارد که این دعا قبول شده است. در کتاب «تثنیه» (۱۸-۱۵) از زبان سیدنا «موسی»  آمده :

«یقیم لك الرب الهک نبیا من وسطک من اخوتک مثلی، له تسمعون».

«پروردگار و معبود تو از میان برادرانت، پیامبری همانند من مبعوث می گرداند، که شما گوش به فرمان او می شوید».

از کلمه «اخوتک»، چنین بر می آید که مقصود از آن، «بنی اسماعیل» هستند، که عموزادگان «بنی اسرائیل» به شمار می آیند. آنچه این سخن را تأیید می نماید، دو عبارت (۱۸-۱۷) خود صحیفه است.

۱ بقره / ۱۲۹.

۱ ارواه الامام احمد؛، فی مسنده.

این دو عبارت به قرار ذیل اند :

«قال لی الرب قد احسنوا فیما تکلموا، اقیم لهم نبیاً من وسط اخوتهم مثلک واجعل کلامی فی فمه فیکلمهم بکل ما اوصیه به».^۱

«پروردگار به من فرمود، آنان هر چه گفتند، خوب گفتند. من برایشان پیامبری از میان برادران شان مانند تو مبعوث می کنم و کلام خودم را بر زبان وی، جاری می کنم، با آنان سخن می گوید، در مورد هرچه که او را بدان توصیه می کنم».

کلمه «اجعل کلامی فی فمه» منظورش حضرت «محمد» «است، زیرا او تنها پیامبری است که کلام الهی با لفظ و معنی بر او نازل شده است و خداوند متعال این مطلب را اعلام فرموده است :

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)^۱

«از روی هوی و هوس سخن نمی راند. نیست (سخنش) مگر وحیی که (از جانب پروردگار) فرو فرستاده می شود».

در جایی دیگر فرموده :

(لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ. تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ)^۲

«نمی آید باطل به سوی آن نه از جلو و نه از پشت سر، فرو فرستاده شده ایست از ذاتی با حکمت و ستوده».

اما صحیفه های پیامبران «بنی اسرائیل» ادعایی ندارند که از نظر لفظ و معنی کلام الهی هستند. حتی علمای آنان نیز، در منسوب نکردن این صحیفه ها به سوی انبیا، اشکالی نمی بینند. چنان که در «دائرة المعارف اليهودیه» آمده است :

«نخستین صحیفه های پنجگانه، از کتاب مقدس (عهد قدیم) طبق روایات قدیم یهود، تألیف سیدنا «موسی» هستند. البته هشت آیه اخیر آن (که در مورد فوت موسی بحث می کنند) مستثنی هستند، ربیون (علمای یهود) مرتباً در مورد اختلافات و تناقض روایات این صحیفه ها، اهتمام ورزیده اند و با زیرکی و حکمت شان، به اصلاح آنها اقدام نموده اند».^۱

اما انجیل های چهارگانه، که به «عهد جدید» موسوم اند، خیلی بعید است که از جهت لفظ و معنی،

(سفر التثیة ۱۷-۱۸).

^۱ سورة النجم / ۳.

^۲ حم السجدة / ۴۲.

^۱ Jewish Encyclopedia. Vol. ۹۰ - P. ۵۸۹

کلام الهی، تلقی شوند. هر کسی که این انجیل‌ها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، به این واقعیت، اذعان خواهد نمود. در واقع این انجیل‌ها، به کتاب‌های سیره و تذکره، شباهت بیشتری دارند تا کتب آسمانی نازل شده از جانب الله، که مبنی بر وحی و الهام باشند.^۱

عامل دیگر برتری جزیره العرب، برای قرار گرفتن مرکز دعوت، موقعیت خاص جغرافیایی آن است. به راستی که جزیره العرب با موقعیت استثنایی خود بسیار مناسب بود که مرکز دعوت جهانی، قرار گیرد و ملت‌های جهان را مخاطب سازد.^۲ زیرا از یک طرف جزء قاره آسیاست و

از طرفی دیگر در نزدیکی قاره آفریقا و سپس، اروپا واقع شده است و همه این مناطق، مرکز تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، ادیان بزرگ و حکومت‌های مقتدر بوده‌اند.

جزیره العرب، گذرگاه قافله‌های بزرگ تجارتنی نیز بود، که شهرهای مختلف را با هم مرتبط می‌ساخت و بوسیله همین جزیره کالاهای خوب و استاندارد بعضی کشورها، به کشورهای مصرف کننده منتقل می‌شد.

جزیره العرب، با آن که در میان دو ابر قدرت مسیحی و مجوس، غرب و شرق قرار داشت، اما آزادی و استقلال خود را حفظ کرده بود و بجز معدودی از قبایل آن، در مقابل شرق و غرب، تسلیم نشده بودند. بنابر اوضاع و موقعیت یاد شده شبه جزیره «عربستان»، صلاحیت و استعداد این امر را کاملاً دارا بود که مرکز یک دعوت بزرگ جهانی، قرار گیرد و در سطحی عالی و دور از هر گونه تاثیرات خارجی و فشارهای سیاسی، پیام حق را به جهان بشریت، عرضه دارد.

آری، بنابر همین عوامل، خدای تعالی، شبه جزیره «عربستان» را مهبط وحی و محل بعثت آخرین

^۱ جهت تفصیل، به کتاب مولف: «النبوة و الانبیاء فی ضوء القرآن»، فصل «صحیفه‌های آسمانی گذشته و قرآن در پرتو علم و تاریخ». ص ۱۹۸-۲۱۳، چاپ چهارم، مراجعه شود.

^۲ دکتر حسین کمال الدین رییس دانشکده مهندسی دانشگاه ریاض، در یک مصاحبه مطبوعاتی که در «الاهرام» قاهره چاپ و منتشر شد، اعلام کرد که او به یک اکتشاف جدید جغرافیایی دست یافته است و آن این که مکه مکرمه مرکز قسمت خشکی رومزمین می‌باشد. او در حالی که فاصله آبادی‌های جهان را تا مکه مکرمه می‌سنجید تا بدین وسیله دستگاهی برای نشان دادن سمتقبله بسازد، ناگهان به این نکته متوجه شد که مکه مکرمه کاملاً در وسط آبادی‌های جهان قرار دارد. او ضمن این اکتشاف متوجه شد که برآستی خداوند متعال با انتخاب مکه مکرمه به عنوان مرکز رسالت آسمانی و جایگاه بیت الله الحرام چه حکمت‌هایی در نظر داشته است. الاهرام، ۱۵/۱/۱۳۹۷ هـ. ق برابر با ۱۹۷۷/۱/۵ م شماره ۳۲۸۹۸ سال ۱۰۳

پیامبر، و مرکز دعوت اسلامی، در جهان قرار داد.

(اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ)^۱

«خداوند بهتر می‌داند که چه کسی را و در کجا برای رسالت برگزیند».

دوران تاریکی و ناامیدی

اما با همه این صلاحیت‌ها و موهبت‌های الهی، که خداوند متعال به عرب‌ها عنایت فرموده بود و براساس آن، عرب‌ها را برای بعثت نبوی و ظهور اسلام انتخاب کرد؛ هیچگونه آثاری از بیداری و تحرک در شبه جزیره عربستان دیده نمی‌شد. فقط تعدادی انگشت شمار، از پیروان دین حنیف^۱ و جویندگان حق باقی مانده بودند، که موقعیت‌شان در آن جامعه از کرم شب تاب در شب زمستانی تاریک و بارانی بیشتر نبود، کرمی که نمی‌توانست به گمشده، راهی نشان دهد یا به کسی گرما و حرارت برساند.

دورانی که بعثت رسول اکرم «آغاز شد، از تاریک‌ترین ادوار شبه جزیره عربستان به حساب می‌آید. این خطه از دنیا در آخرین گوشه تاریکی و انحطاط قرار گرفته بود و امید اصلاح آن وجود نداشت. آری این مرحله در واقع دشوارترین مرحله تاریخ بود، که یک پیامبر در راه دعوت با آن مواجه می‌شد. یکی از سیره نگاران انگلیسی، «سر ویلیام میور» (Sir William Muir) که در انتقاد از اسلام و پیامبر اکرم «معروف است، دوران بعثت نبوی را خیلی جالب به تصویر کشیده و در ضمن، گفتار نویسندگان اروپایی را که می‌گویند: «آتش‌فشان آماده انفجار بود، حضرت محمد به موقع رسید و آن را آتش زد و سبب انفجار گردید» رد کرده است.

او می‌گوید :

«اوضاع اجتماعی، در شبه جزیره «عربستان»، در زمانی که رسول اکرم «جوان بود، قابل تغییر و تحول نبود و غالباً یاس و ناامیدی، از اصلاح قوم در هیچ زمانی به این حد نرسیده بود. البته هر گاه یک عامل در تحصیل نتیجه ناکام شود، اسباب و عوامل دیگری بکار می‌افتد و نتیجه را تحقق می‌بخشد. از این رهگذر است که عده‌ای می‌گویند: هنگامی که حضرت «محمد» «قیام کرد، همه عرب‌ها با وی بپاخاستند و هماهنگ شدند. آنان از این تحول چنین نتیجه گرفتند که جزیره العرب، از قبل آماده چنین تحول ناگهانی بود. در صورتی که به نظر ما تاریخ این نوع نتیجه‌گیری را تکذیب می‌کند. ما وقتی تاریخ عرب قبل از ظهور اسلام را با آرامش خاطر ورق می‌زنیم، می‌بینیم که تلاش مسیحیان و دعوت و

۱ انعام / ۱۳۴.

این‌ها کسانی هستند که از بت‌پرستی روی برتافتند و به عقیده توحیدی سیدنا ابراهیم u چنگ زدند.

موعظه‌های متوالی شان در حدود پنج قرن، نتوانست جز در عده قلیلی، از عموم مردم نفوذ نماید.

اگر گاهی بر اثر تلاش داعیان مسیحی، موجی از اصلاح بر سطح دریای زندگانی عرب‌ها بلند می‌شد، امواج خروشان دیگری جلوی آن را می‌گرفتند. دعوت یهودیان نیز فعال بود، اما امواج سهمگین جاهلیت و بت‌پرستی، بسیار سخت و کوبنده بود و با دیوارهای کعبه دست و پنجه نرم می‌کرد».

همین نویسنده در جایی دیگر از کتاب می‌گوید :

«وضعیت عرب‌ها، قبل از بعثت پیامبر» به گونه‌ای بود که بسیار بعید به نظر می‌رسید یک تحول دینی به وجود بیاید. همان طور که اصلاً انتظار نمی‌رفت، آنان متحد و متفق شوند. زیرا اساس دین آنان بر بت‌پرستی قرار داشت و دارای ریشه‌های عمیق بود. کوشش مسیحیان مصر و شام به منظور اصلاح آن، با ناکامی روبرو شده

بود».^۱

دانشمند غربی دیگری به نام «باسورت اسمیت» (Bosworth smith)، به این حقیقت تاریخی اعتراف نموده و در کمال ایجاز و اختصار، ولی با وضوح و صراحت می‌نویسد:

«مورخی که گرایش فلسفی داشته باشد، اذعان می‌کند که از میان انقلاب‌های متعددی که آثار جاودانه، در تاریخ اجتماعی بشر به جا گذاشته اند، هیچ انقلابی وجود ندارد، که مانند اسلام دور از عقل و قیاس این همه پیروزی را به خود اختصاص داده باشد. به راستی که ظهور اسلام در عرب‌ها، واقعه‌ای خلاف توقع و انتظار بود.

ما، ناچاریم اعتراف نماییم که علم تاریخ (اگر علمی به این نام قبول کنیم) در تحلیل و بررسی سلسله اسباب و عواملی که موجب بروز این انقلاب بزرگ گشتند، مات و مبهوت و حیرت زده است».^۱

نیاز به یک پیامبر مرسل

فساد اوضاع و وضعیت مردم، در نیمه قرن ششم میلادی، به جایی رسیده بود که مصلحان و معلمان اخلاق توان نداشتند به اصلاح آن قیام نمایند.

زیرا مسأله تنها این نبود، که عقیده‌ای از عقاید و عاداتی از عادات، اصلاح شود، یا فلان عبادت مخصوص متروک شده، احیا گردد، یا فلان مسئله اجتماعی، حل شود. چرا که، برای این گونه امور همیشه افراد مصلح و معلم وجود داشته است. اما مسأله مهم این بود که چگونه آوارهای جاهلیت و بت پرستی را که در طول قرون و اعصار، متراکم شده، دور کرد. جاهلیتی که تعالیم انبیا و کوشش مصلحین، در زیر آوارهای آن، مدفون و ناپدید شده بود، نیاز به تأسیس ساختمان محکم و بلند و گسترده‌ای داشت که تمام جهان را تحت پوشش قرار داده، برای همه ملل دنیا به منزله پناهگاه باشد.

آری! مسأله مهم این بود که، انسانی جدید ساخته شود که از هر نظر با انسان گذشته، متفاوت باشد. گویی تازه به دنیا آمده و از نو می‌خواهد زندگی کند.

(أَوَ مِنْ كَانَ مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا)^۱

۱ حیاة محمد «سر ویلیام میور Sir William Muir: Life of Mahomet Vol. ۱, (London, ۱۸۸۵) P. CC XXX V_VI

۱ Bosworth Smith: Mohammad and Mohammedanism, London, ۱۸۷۶. انعام / ۱۲۲.

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او قرار داده‌ایم تا در پرتو آن، میان مردم راه برود، مانند کسی است که در تاریکیها فرو رفته است و از آن تاریکیها نمی‌تواند بیرون بیاید».

مسئله اساسی، ریشه کن ساختن جرثومه فساد و بت پرستی بود تا چنان از بیخ کنده شود که اثری از آن باقی نماند و به جای آن، عقیده توحید خالص در اعماق دل و جان چنان غرس گردد که بالاتر از آن در تصور نگنجد، انسانی ساخته شود، که در درون او حس خداجویی و پرستش الله و خدمت به نوع انسانی و حق طلبی، بر هر خواهش دیگر غالب شود؛ انسانی باشد که با هر نوع شهوت مبارزه کند، موانع راه را بردارد؛ کوتاه سخن این که مسئله اصلی، رهایی بخشیدن انسانیت بود که کاملاً خود را برای خودکشی و سقوط در جهنم دنیا و آخرت آماده کرده بود و قرار دادن او به شاهراه سعادت و خوشبختی؛ تا در این دنیا به حیات طیبه‌ای که نصیب بندگان برگزیده می‌شود، نایل آید و در آخرت به بهشت جاودان که موعود متقیان است، راه یابد.

در این خصوص، هیچ تصویری گویاتر و رساتر از این گفتار الهی نیست که در مقام منت و احسان در مورد بعثت نبوی می‌فرماید:

(وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا)^۱

«به یاد آورید نعمت خدا را بر خود. آن هنگام که با همدیگر دشمن بودید و خدا میان دلهایتان پیوند داد. پس به فضل الهی برادر شدید و بر لبه گودالی از آتش (دوزخ) بودید ولی شما را از آن رها کنید.»

در واقع تاریخ بشری هیچ کاری دقیق‌تر و پیچیده‌تر و هیچ مسئولیتی سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسئولیت حضرت محمد «به عنوان یک نبی مرسل سراغ ندارد. همچنان که به گواهی تاریخ هیچ کوششی مانند کوشش آن حضرت «مثمر ثمر نگردیده است. این در واقع یکی از شگفتی‌های بزرگ و معجزه‌های شگفت‌انگیز است.

«لامارتین» (Lamartine) شاعر و ادیب بزرگ «فرانسه»، با صراحت و قوت به این مطالب چنین اعتراف می‌کند:

«هیچ انسانی، هرگز دانسته یا نادانسته، برای چنین هدفی عظیم الشأن، قیام ننمود، زیرا که این هدف، فوق طاقت بشر بود، به راستی او توانست، دیوارهای توهمات و خرافات را که بین انسان و آفریدگارش قرار داشت، درهم بشکند و دست انسان را گرفته، به آستانه پروردگارش برساند و عقیده خالص و درخشان توحید را که از هر نظر مطابق عقل است، در فضای مه‌آلود بت‌پرستی و خدایان مادی، تحقق بخشد.

آری همین بود هدف بزرگ و اعلای حضرت محمد «؛ بدون تردید، می توان گفت: هیچ فردی چنین مسئولیت سنگین و عظیمی، که از طاقت بشر خارج است، با چنین وسایل ناچیز و اندک بر دوش نگرفته است.» نویسنده مزبور اضافه می کند :

«شگفت انگیزتر از همه این بود، که او در وجود کلیه اُصنام، خدایان، ادیان و ایدئولوژی ها و درون انسان ها زلزله شدیدی در افکند؛ او بر اساس آن کتابی که هر کلمه اش، به منزله قانون است، یک «ملیت ربّانی» بنا کرد و میان افراد هر قشر و خانواده و خاندان و هر زبان اُلفت آورد. همانا ویژگی جاودانی این امتی که حضرت محمد «آن را پی افکند، این است که، نسبت به خدایان باطل، فوق العاده انزجار و تنفر دارد و به خدای یگانه که از هر گونه شوائب مادی، منزّه است، شدیداً علاقه مند است. همین علاقه و محبت با الله است که آن را وادار می نماید با هر اهانتی که به ذات الهی، متوجه شود، مقابله نماید. در واقع این علاقه و محبت با الله، اساس کلیه فضایل این امت است.

بدون تردید، تسلیم شدن یک سوم جهان در مقابل این عقیده جدید، از عمل کردهای بزرگ حضرت محمد است، اما صحیح تر این است که بگوییم، این معجزه عقل بود، نه فرد واحد. به راستی اعلام عقیده توحید، در زمانی که جهان زیر لگد بت های بی شمار فریاد می کشید، به خودی خود معجزه ای مستقل به شمار می آید.

حضرت «محمد» «بی درنگ این عقیده را در ملاء عام اعلام نمود. به طوری که معابد از عبادت گزاران بت ها، خالی گشتند، دیگر آنجا نه دعا کننده ای بود و نه جواب دهنده ای، حدود یک سوم جمعیت جهان به حرارت ایمانی شرفیاب گشت»^۱.

به هر حال، برای یک انقلاب فراگیر و همه جانبه و برای تجدید حیات بشریت، نیاز به یک رسالت بزرگ و نیاز به چنان پیامبری بود، که خداوند او را با هدایت و دین حق مبعوث نماید، تا بر کلیه ادیان غالب آید. چه نیکو فرموده است پروردگار عالم، آنجا که می فرماید :

(لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ)^۱

«کافران؛ از اهل کتاب و مشرکان، تا زمانی که حجّت بدیشان نرسد، بحال خود رها نمی شوند (و آن حجّت) رسولی از سوی خداست، که کتاب های پاک (الهی) را (بر آنان) می خواند. در آنها نوشته های راست و درست

^۱ لامارتین (Lamartine) در کتابش Histoire de la Turquie : ج ۲، ص ۲۷۶ - ۲۷۷، (پاریس ۱۸۵۴) اقتباس شده از کتاب : Islam in the world از دکتر «زکی علی» ص ۱۵-۱۶، (لاهور - ۱۹۴۷ م)
 ^۱ بینه / ۳ - ۱

و پرارزش و والایی قرار دارد».

قبل از بعثت

جزیره العرب

مرزهای جزیره العرب^۱

شبه جزیره «عربستان» از نظر مساحت، بزرگ‌ترین شبه جزیره جهان بشمار می‌رود؛ به همین دلیل دانشمندان عرب، مجازاً اسم جزیره را به آن اطلاق می‌نمایند. این جزیره که از سه جهت با آب احاطه شده است، در جنوب غربی قاره «آسیا» قرار دارد.

در شرق آن خلیج «عربی» (که یونانیان آن را خلیج فارس می‌نامند) و در جنوب آن اقیانوس «هند» و در غرب آن دریای «سرخ» طبق نقشه‌های جدید، و خلیج عربی (که در اصطلاح یونانی و لاتینی Sinus.prabicus خوانده می‌شود) قرار گرفته اند.

در کتابهای قدیم عربی همین دریا به نام دریای «قلمزم» شناخته شده است.

^۱ اما در این فصل به همان اندازه از مشخصات جغرافیایی اکتفا کرده ایم که دانستن آن برای مطالعه کننده سیره نبوی لازم است. تا طبیعت این منطقه و وضعیت جغرافیایی و جایگاه آن را در تاریخ ادیان و ملل بشناسد و هنگام مطالعه سیره نبوی، از وضعیت منطقه ای که کار نبوت در آن انجام گرفته کاملاً بی‌خبر نباشد. این قسمت از کتب قدیم و جدید اقتباس شده است. در این خصوص از کتاب «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام» تألیف دکتر جواد علی (۱-۹) بیشتر استفاده شده است. جهت آشنایی بیشتر می‌توانید به کتابهایی که در مورد شبه جزیره و یا تمدن عربی و ادبیات عرب نوشته شده اند و تعدادشان کم نیست مراجعه کنید.

- مرز شمالی شبه جزیره، عبارت از یک خط فرضی است که (در اصطلاح دانشمندان عرب) از خلیج «عقبه» تا آبریز «شط العرب» در خلیج «عربی» امتداد دارد.
- مسلمانان، شبه جزیره عربی را به ۵ منطقه تقسیم کرده‌اند:
- ۱- حجاز: این منطقه از «ایل» (عقبه) تا «یمن» امتداد دارد، وجه تسمیه آن، چنان که می‌گویند این است که این منطقه مشتمل بر رشته کوههایی است که منطقه «تهامه» را که دارای نشیب است و در ساحل بحر «احمر» قرار دارد، از «نجد» جدا می‌کند.
 - ۲- تهامه: (منطقه دارای نشیب).
 - ۳- نجد: که شامل یک منطقه مرتفع است و از کوههای «حجاز» شروع شده و در شرق تا صحرای «بحرین» امتداد می‌یابد. این منطقه وسیع دارای چندین ریگستان و رشته کوه می‌باشد.
 - ۴- عروض: از شرق با «بحرین» و از غرب با «حجاز» همسایه است، و به دلیل واقع شدن بین «نجد» و «یمن»، به آن «عروض» گفته می‌شود، «تهامه» نیز به همین منطقه اطلاق می‌گردد.

اوضاع طبیعی جزیره العرب و ساکنان آن

طبیعت صحرایی، بر شبه جزیره غلبه دارد و بنابر عوامل طبیعی و حوادث ژئولوژی و موقعیت جغرافیایی، خشکی و خشکسالی در آن امری طبیعی است، به همین دلیل در گذشته و حال تعداد ساکنان آن کم بوده و جوامع متمدن و حکومت‌های بزرگ و مرکزی در آن به وجود نیامده است.

به علت باده نشینی و علاقه شدید به انزوا و نبردهای قبیله‌ای بود که تمدن و شهر نشینی فقط به مناطقی منحصر شد که در آنجا باران به اندازه کافی می‌بارید، و چشمه‌های آب وجود داشت یا حفر چاه به آسانی امکان پذیر بود، از این جهت می‌توان گفت که زندگی در شبه جزیره مرهون آب بود، کاروان‌ها به هر کجا که آب وجود داشت می‌رفتند، طبیعت، عرب‌های پراکنده را به سوی مناطق آباد و سرسبز سوق می‌داد، البته آنها مانند کشاورزان در یک منطقه متمرکز نمی‌شدند، بلکه تا زمانی در یک منطقه اقامت می‌کردند که آب و علوفه حیوانات شان به آسانی میسر می‌شد، در غیر این صورت کوچ کرده، راهی منطقه جدیدی می‌شدند، و به همین دلیل زندگی شان با سخت کوشی و مقاومت همراه بوده است.

اجتماعشان شکل قبیله‌ای داشت، برای یک فرد بادیه نشین، قبیله، هم حکومت بود و هم ملیت. زندگی قبیله‌ای استراحت و استقرار نداشت. این طرز زندگی فقط با منطق زور آشنا بود و نه تنها برای خود مردم قبیله باعث زحمت می‌شد، بلکه برای کسانی که در مجاورتشان در شهرها سکونت داشتند، رنج فراوانی را به همراه داشت. قبایل پیوسته با هم در حال نبرد و پیکار بودند و هر گاه فرصت می‌یافتند به آبادیهای متمدن حمله می‌بردند.

اما عرب‌ها از یک نظر بسیار مخلص و پای بند به آداب و رسوم قبیله‌ای بودند، حق میهمان نوازی را ادا

می کردند، به پیمان های جنگی وفادار بودند و هر چه در عرف آنان رواج داشت، خود را به آن مقید می دانستند؛ اینها از جمله ویژگیها و ارزشهایی هستند که ادبیات، اشعار و ضرب المثل های عربی به آن گواهی می دهند.

عرب ها علاقه مند به مساوات و برابری و دوستدار آزادی و واقع بین بودند، قاطعیت و صراحت گویی را دوست می داشتند و از کارهای پست و مبتذل پرهیز می کردند، آنان به زندگی بدوی خود نه تنها راضی بودند بلکه به آن افتخار هم می کردند، هر چند این زندگی دارای سختی و مشکلات فراوانی بود؛ البته ارتباطشان با مذهب ضعیف بود و بیشتر به رسوم آبایی و فامیلی معتقد بودند؛ در زمینه اخلاق پای بند صفاتی بودند که آن را مروت (جوانمردی و مردانگی) می نامیدند و در اشعار و ادبیات خود به وفور از آن یاد می کردند.

مراکز تمدن و فرهنگ

در جاهایی که آب باران، چاه و یا چشمه ای وجود داشت مردم جمع می شدند و تمدن هایی به شکل روستا، آبادی و یا بازارهای موقت تشکیل می دادند، این چیز عموماً در حیات عرب ها تأثیر می گذاشت، در نتیجه جوامع مخصوصی به وجود می آمدند که هر کدام بنابر محیط خاص منطقه ای، یا اوضاع اقتصادی یا صنعت و حرفه، دارای طبیعت و رنگ خاصی بودند، به همین ترتیب «مکه مکرمه» نیز دارای وضعیت اجتماعی مخصوص به خود بود، و اهالی «حیره» و «یشرب» هم ویژگیهای خاص خود را داشتند، در این میان جامعه «یمن» با توجه به اوضاع مخصوص تمدنی و سیاسی، از پیشرفته ترین جوامع عربی بشمار می آمد، چون در تولید غلات و پرورش حیوانات و استخراج معادن و ساختن قلعه ها و ساختمان ها از دیگر جوامع سبقت گرفته بود.

همچنین یمنی ها برای ترویج صنعت و تسهیلات زندگی و ایجاد رفاه، ابزار و آلاتی وارد می کردند و برای این منظور با کشورهای «عراق»، «سوریه» و «آفریقا»، روابط تجاری برقرار می نمودند.

طبقه های عرب و اقسام آن

۱- مورخان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که عرب ها به اعتبار قدمت به سه طبقه تقسیم می شوند :

الف: عرب «بائده» که قبل از اسلام از بین رفتند.

ب: عرب «عاریه» یا «بنو قحطان» که بعد از عرب «بائده» بودند.

ج: عرب «مستعربه» که از اولاد «اسماعیل»  بودند و در «حجاز» سکونت داشتند. اما از نظر

نسب، مورخان عرب ها را به دو گروه تقسیم می کنند :

الف: «قحطانی» که نخست در «یمن» ساکن بودند.

ب: «عدنانی» که نخست در منطقه «حجاز» زندگی می کردند.

متخصصان، نسب «عدنان» را نیز به دو شاخه بزرگ «ربیع» و «مضر» تقسیم نموده‌اند. قحطانی‌ها و عدنانیها از دیر زمان با هم رقابت داشته‌اند. چنان که بین «ربیع» و «مضر» نیز، دشمنی و عداوت، همیشه شدید بوده و تا قرن‌ها ادامه داشته است.

نسب شناسان بر این امر متفق‌اند که قحطانی‌ها اصیل‌تر و قدیمی‌تراند و عدنانی‌ها شاخه آنها هستند، و زبان عربی را از قحطانی‌ها یاد گرفته‌اند. فرزندان «اسماعیل»  بعد از هجرت به «حجاز»، این زبان را اختیار نمودند. حضرت «اسماعیل» جدّ عرب «مستعرب» یعنی عدنانیها می‌باشد. عرب‌ها به نسب خیلی اهمیت می‌دهند. بطوریکه خبرگان عجم نیز به این مطلب اعتراف کرده‌اند. چنان که «رستم» فرمانده کل قوای ایرانی در مجلس خود به درباریان‌ش که حضرت «مغیره بن شعبه» را به دلیل کهنگی و سادگی لباسهایش تحقیر می‌کردند گفت :

«ولکم ان العرب يستخفون بالثياب والاکل و یصنون الاحساب»^۱

«وای بر شما ای نادان‌ها! عرب‌ها گر چه به لباس و خوراک اهمیت نمی‌دهند، اما از نسب و حسب خود محافظت می‌نمایند».

وحدت زبان

شگفت‌آور نبود اگر با توجه به وسعت و پهناوری شبه جزیره و تعدد قبایل و فاصله مناطق شمال و جنوب و قلت ارتباط آنان و همچنین فاصله شرق با غرب و نیز با توجه به تعصب قبیله ای و نسبی و نزدیکی مرزهای «ایران» و «روم»، زبان ساکنان شبه جزیره متعدد و گوناگون می‌شد. زیرا به همین دلایل زبان‌های متعددی در اروپای میانه و شبه قاره «هند» به وجود آمد، بطوریکه هم اکنون در «هند» پانزده زبان منطقه ای به رسمیت شناخته شده است که هر کدام با دیگری تفاوت و اختلاف اساسی دارد و بدون ترجمه برای اهل زبان‌های دیگر قابل فهم نیست. اما شبه جزیره با وجود وسعت و گستردگی و قبایل گوناگون آن، امتیاز وحدت زبان را حفظ کرده بود، این زبان، عربی بود که البته با توجه به اختلاف مناطق، دارای لهجه‌های متفاوتی بود و این یک امر طبیعی است که زبان‌ها با اختلاف مسافتها کم و بیش مختلف می‌شوند. این وحدت لسانی که در جامعه عرب وجود داشت، یکی از عوامل مهم پیشرفت اسلام بود، زیرا عرب‌ها به سهولت، زبان فصیح قرآن را فهمیدند و از دعوت اسلامی متأثر شدند.

شبه جزیره در پرتو تاریخ ملل و ادیان

^۱ البدایه و النهایه ابن کثیر، ج ۷، ص ۴۰.

از آثار باستانی چنین بر می آید که منطقه «عربستان» از عصر حجر (palaeolithic) مرکز آبادی انسان ها بوده است و قدیمی ترین آثاری که بدست آمده، مربوط به دوران اولیه تمدن عصر حجر می باشد (chellian).

در تورات نیز ذکر عرب ها به میان آمده و درباره روابط آنان با عبرانی ها بحث شده است، البته آنچه در تورات آمده مربوط به دو قرن تا ۷۵ سال قبل از میلاد مسیح است. همچنین در «تلمود» اشاراتی به عرب ها شده است.

در کتابهای «جوسفوس فلاویوس» که در بین سالهای ۳۷ تا ۱۰۰ مسیحی می زیسته، معلومات گران بهایی درباره عرب ها و نبطی ها یافت می شود، در کتابهای یونانی و لاتینی که قبل از اسلام تألیف شده، با وجود اشتباهات، معلومات تاریخی و جغرافیایی مهمی وجود دارد حتی نام بسیاری از قبایل عربی نیز ذکر شده است، اگر این کتابها وجود نداشت، شناخت بسیاری از چیزها برای ما مشکل بود، «اسکندریه» از مهم ترین مراکزی است که در آنجا نسبت به تحقیق اوضاع و احوال سرزمین های اعراب و عادات و روش های آنها توجه می شد و در مورد تولیدات بلاد عرب تحقیقاتی به عمل می آمد تا این محصولات بدست تجار کشورهای که در ساحل دریای مدیترانه قرار دارند رسانده شود.

«أخیلس» (۵۲۵-۴۵۶ ق.م) و «هرودوت» (۴۸۰-۴۲۵ ق.م) از قدیمی ترین یونانی هایی هستند که از عرب ها ذکری به میان آورده اند، علاوه بر اینها، نویسندگان دیگری نیز وجود دارند که در نوشته هایشان اشاراتی به عرب ها و بلادشان داشته اند، از آنجمله می توان به «بطلمیوس» اشاره کرد که در قرن دوم مسیح در «اسکندریه» می زیسته است، وی از ریاضیدانان معروف است که کتاب «المجسطی» در فن ریاضیات را تألیف نموده است، در منابع مسیحی نیز به موارد فراوانی در مورد اعراب جاهلیت و اعراب بعد از اسلام بر می خوریم، گرچه اکثر آنها درباره انتشار مسیحیت و مراکز فعالیت آن بحث می کند.

عرب هایی که در تورات ذکر شده اند، عرب هایی هستند که در بادیه ها سکونت داشتند، زیرا آن صفاتی که در تورات ذکر شده بر عرب های بادیه نشین صدق کند.

همچنین در کتاب های یونانی و رومی و در اناجیل، صفات عرب های بادیه نشین ذکر شده است، زیرا، این عرب های بادیه نشین بودند که بر مرزهای امپراطوری «روم» و «ایران» تاخت و تاز می کردند و اموال کاروان ها را به تاراج برده و از بازرگانان و مسافران مالیات می گرفتند.

«دیدوروس صقلی» در مورد عرب ها می نویسد :

«آنان دلداده آزادی هستند، دوست دارند در فضای آزاد زندگی کنند و معتقد به آزادی فکر و حریت مطلقه می باشند».

«هرودوت» نیز صفات مشابهی را ذکر کرده است، او می نویسد: «آنان در برابر هر نیرویی که بخواهد آنان را به بردگی گرفته و به استضعاف بکشاند، مقاومت می نمایند».

از نظر نویسندگان یونانی و لاتینی، آزادی و حریت بزرگ‌ترین شعار و امتیاز عرب‌ها محسوب می‌شود، روابط اعراب و «هند»، چه از نظر تجاری و چه از حیث فرهنگی ریشه دار و مستحکم بوده و قبل از اسلام و فتوحات اسلامی وجود داشته است، «هندوستان» بنابر دلایل جغرافیایی و اقتصادی بیش از سایر کشورهای آسیایی با عرب‌ها آشنایی و نزدیکی داشته است. منابع هندی و عربی و تحقیقات جدید همین مطلب را تایید می‌کند.^۱

ارتباط شبه جزیره با نبوت‌ها و ادیان آسمانی

شبه جزیره عربستان گهواره نبوت‌ها و بعثت گاه پیامبران متعددی بوده است. در قرآن مجید آمده است

: (وَ اذْكُرْ اٰخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ النَّذْرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اِلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّىْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ)^۲

«ای پیامبر (برای مشرکان) بیان کن (سرگذشت هود) برادر قوم عاد را، آنگاه که در سرزمین «احقاف» قوم خود را از عذاب الهی بیم داد و پیش از او هم در گذشته‌های نزدیک و دور پیامبرانی آمده بودند: که، جز خداوند یگانه معبودی دیگر را نپرستید، چرا که از عذاب روز بزرگ بر شما هراسناکم».

مصادق این پیامبر که به طرف «عاد» فرستاده شد حضرت «هود» ♦ هستند و «عاد» هم طبق قول مورخان از عرب «بائده» بود که جایگاهشان «احقاف» بوده است؛ «احقاف» به تپه‌های مرتفع ریگستان گفته می‌شود و مفرد آن «حقف» است.

خانه‌های «عاد» بر ارتفاعات مختلفی در جنوب جزیره العرب بنا شده بود، و هم اکنون این ارتفاعات در جنوب غربی صحرای «الربع الخالی» نزدیک «حضر موت» قرار دارند که در آنجا هیچ گونه نشانی از آبادانی و حیات یافت نمی‌شود، در صورتی که قبلاً باغها و تفریحگاههایی بودند که ملت‌های مستکبری مانند «عاد» در آن سکونت داشتند، اما خداوند متعال آنان را با باد تند هلاک کرده، طعمه طوفان ریگ قرار داد.^۱

از آیه مورد بحث چنین استنباط می‌شود که حضرت «هود» ♦ اولین یا آخرین پیامبر این منطقه

^۱ جهت تفصیل مراجعه شود به کتاب «روابط هند و عرب» از علامه
«سید سلیمان ندوی».

^۲ احقاف / ۲۱

^۱ ق / ۵-۷ مراجعه شود.

نبوده است بلکه قبل، و بعد از وی پیامبران دیگری وجود داشته‌اند، چنان که می‌فرماید :

(قَدْ خَلَتْ الْأَنْذَرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ)

«قبل از وی و بعد از وی پیامبرانی گذشته‌اند».

محل بعثت حضرت «صالح» ♦ نیز شبه جزیره «عربستان» بوده است، زیرا قوم «ثمود» در منطقه «الحجر» که بین «حجاز» و «تبوک» واقع است، سکونت داشته‌اند. حضرت «اسماعیل» ♦ نیز در «مکه» بزرگ شد و زندگی کرد و همانجا جهان را بدرود حیات گفت.

اگر «مدین» را با توجه به گستردگی جزیره العرب داخل آن قرار دهیم، حضرت «شعیب» نیز عرب بشمار می‌رود، چرا که «مدین» در اطراف سرزمینهای عرب در قسمت «شام» قرار دارد، مورخ بزرگ «ابوالفداء» می‌نویسد :

«اهل «مدین» عرب بودند، در شهر «مدین» سکونت داشتند که در نزدیکی سرزمین «معان» یعنی در آن قسمت از شام که با حجاز متصل است، قرار دارد. «مدین» به دریاچه قوم «لوط» نیز نزدیک است و زمان اهل «مدین» نیز بعد از قوم «لوط» است.^۱

سرزمین عرب پناهگاه بسیاری از انبیا و رسل بود، آن هنگام که هموطنانشان عرصه را بر آنان تنگ می‌کردند، پناهگاهی جز این سرزمین که از سلطه پادشاهان و حکام ظالم به دور بود نمی‌یافتند. آری مسافرت حضرت «ابراهیم» به «مکه» و حضرت «موسی» به «مدین» از همین قبیل بود، بدین جهت پیروان مذاهب مختلف هر گاه در شهرهای خود دچار مشکل شدند به شبه جزیره «عربستان» پناه می‌آوردند، بطور مثال تعداد زیادی از یهودیها که از ظلم و ستم رومیها به تنگ آمده بودند، به سوی شهر «یثرب» و «یمن» مهاجرت نمودند، مسیحیان نیز از ظلم و ستم قیصرهای «روم» فرار نموده، به سرزمین «نجران» پناه آوردند.^۲

حضرت اسماعیل در مکه :

حضرت «ابراهیم» ♦ به سوی «مکه» حرکت کرد. شهری که در میان کوههای بی آب محصور بود. هیچ چیز از ضروریات زندگی از جمله آب، کشتزار و غله در آن وجود نداشت همسرش «هاجر» و فرزندش «اسماعیل» همراه وی بودند. انگیزه این مسافرت به «مکه»، دور شدن از بت پرستی و تاسیس

^۱ قصص الانبیاء شیخ عبدالوهاب نجار، ص ۲۷۵، ج ۱
^۲ در این بحث از کتاب خاتم النبیین «تألیف علامه محمد ابوزهره استفاده شده است، ج ۱ فصل «ارض النبوة الدولية هی ارض العرب.»

مرکزی بود که خدای یکتا در آن پرستش شود و مردم به سوی او دعوت شوند. مرکزی که سرچشمه هدایت و مرجع مردم و محل نشر و گسترش عقیده توحید و دین خالص قرار گیرد.^۱

خداوند متعال این عمل خالص را قبول کرد و به این جایگاه برکت داد و برای این خانواده دو نفری که مرکب از یک مادر و فرزند بود و ابراهیم ♦ آن دو را در این سرزمین بی‌آب و علف و دور افتاده گذاشته بود، چشمه‌ای زلال جاری ساخت که به چاه «زمزم» معروف گشت و پروردگار متعال آن را بسیار برکت داد.

حضرت «ابراهیم» ♦ مرتباً در حال دعوت و جهاد بود و از جایی به جایی دیگر منتقل می‌شد و مردم را به سوی «الله» دعوت می‌کرد و دوباره به «مکه» بر می‌گشت و پس از چند روز اقامت، دوباره آنجا را ترک می‌گفت.

همین که حضرت «اسماعیل» ♦ کمی بزرگ شد و به سن گشت و گزار رسید، حضرت «ابراهیم» ♦ تصمیم گرفت محبت الهی را بر محبت او مقدم دارد و با ذبح وی رویای خود را تحقق بخشد. حضرت «اسماعیل» نیز در مقابل امر الهی و تصمیم پدر تسلیم و راضی گردید. اما خداوند متعال (ذبح عظیم) قربانی بزرگی را فدیة او قرار داد و «اسماعیل» را سالم نگه داشت تا او در کار دعوت الی الله پدرش را کمک نماید و بالاخره از نسل وی سید المرسلین و خاتم پیامبران و بهترین امتی که مسئولیت دعوت الی الله و جهاد فی سبیل الله را عهده‌دار شود؛ انتخاب گردد.

حضرت «ابراهیم» ♦ □ به سوی «مکه» برگشت، آنجا پدر و فرزند، هر دو مشغول ساختن بیت الله شدند و دعا می‌کردند که خداوند متعال این خانه را قبول فرماید و در آن برکت دهد و مرگ و زندگی آنان را بر اسلام کند و اسلام را با مرگ آنان پایان ندهد، بلکه این نعمت بزرگ را نصیب فرزندانش نیز بفرماید تا آن را در آغوش گرفته، محافظت نمایند، و مردم را به سوی آن دعوت کنند و آن را بر هر چیز ترجیح دهند، تا این که این دعوت در سراسر جهان منتشر شود. آنان از خداوند متعال خواستند که در میان اولادشان پیامبری برانگیزد که دعوت پدر بزرگ خود حضرت «ابراهیم» را تجدید نموده و برنامه او را کامل نماید.

(وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَارْنَا مَسَاجِدَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)^۱

^۱سوره بقره و سوره ابراهیم.
بقره / ۱۲۷-۱۲۹.

«و به یاد آورید آن گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه خدا را بالا می‌بردند (و در اثنای آن دست به دعا برداشته گفتند) پروردگارا! این عمل را از ما بپذیر، بی گمان تو شنوا و دانا هستی. پروردگارا! ما را مخلص و مطیع خود بگردان و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که فرمانبردار تو باشند و طرز عبادات خویش را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر، همانا تو بسیار توبه پذیر و مهربان هستی. پروردگارا در میان آنان (فرزندان ما) پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت را به آنان یاد بدهد، همانا تو غالب و حکیم هستی».

حضرت «ابراهیم» (♦) دعا کرد تا این خانه همیشه گهواره آرامش و امنیت باشد و خداوند متعال فرزندان را از پرستش بت‌ها، حفظ کند. زیرا نزد وی پرستش بت‌ها منفورترین و زشت‌ترین و خطرناک‌ترین کاری بود که می‌ترسید مبدا نسل آینده مبتلای آن گردد.

حضرت «ابراهیم» از سرنوشت امت‌ها آگاهی داشت و می‌دانست که امت‌ها، بعد از مرگ پیامبرانی که به سوی آنها مبعوث شدند، چه بر سرشان آمده و چگونه بعد از تلاش سخت؛ دوباره دگرگون شدند! و بعد از در گذشت انبیا (:) بازیچه شیاطین و مفسدان قرار گرفتند و تحت تأثیر گمراهان دغلکار و داعیان جاهلیت واقع شدند.

به همین دلیل آرزو کرد که فرزندان او و نسل آینده اش مرتباً با دعوت و جهاد وی، ارتباط داشته باشند و داستان پیکار و نبرد وی را با بت‌ها و قاطعیت او را در مقابل پدرش که تولیت بتخانه را به عهده داشت از یاد نبرند و فراق و جدایی وی را از وطن و خانواده به فراموشی نسپارند و رمز اختیار نمودن این جایگاه بی‌آب و علف را بشناسند و بدانند که چرا او این جایگاه گمنام و دوردست را بر شهرهای بزرگ و مراکز آباد و تجارت و اسباب رفاه ترجیح داد؟.

او از خداوند متعال خواست که فرزندان او مرجع مردم آفاق بگردند و از هر جای جهان دلها به سوی آنان کشیده شوند و رزق به سوی آنان سرازیر شود و نتایج و ثمرات هر نوع تلاش به آنان برسد.

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّونَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنِ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمَحْرَمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ)^۱

«ای پیامبر گرامی به یاد آور آن هنگام را که ابراهیم گفت: پروردگارا! این شهر را محل امن و امانی بگردان و مرا و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور نگهدار».

پروردگارا! این بته‌ها، بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. پس هر که مرا پیروی کند او از من است و هر کس از من نافرمانی کند پس تو که بخشاینده مهربانی.

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه محترم تو سکونت داده‌ام. پروردگارا! تا این که نماز را بر پای دارند، پس چنان کن که دل‌های گروهی از مردمان متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها بهره‌مند فرما، شاید که سپاسگزاری کنند».

قبیله قریش

دعاهای حضرت «ابراهیم» مقبول در گاه حق گردید و خداوند متعال به خاندان او برکت عنایت فرمود. خاندان ابراهیمی وسعت یافت. «اسماعیل»  با «جرهم» پیوند خانوادگی برقرار نمود. قبیله «جرهم» از عرب «عاریه» بشمار می‌آمدند. خداوند تبارک و تعالی در خاندان و فرزندان اسماعیل  برکت داد تا این که در میان آنان «عدنان» پیدا شد. سلسله عرب‌های عدنانی صحیح‌ترین و محفوظ‌ترین سلسله نسب ابراهیمی به حساب می‌آید که در حفظ و نگهداری آن سعی و تلاش فراوانی شده است.

فرزندان «عدنان» زیاد شدند و از میان فرزندان او «مضر» بیشتر معروف شد و از میان فرزندان «مضر»، «فهر بن مالک» به رشد و کمال رسید، فرزندان «فهر بن مالک» به «قریش» معروف شدند. این نام بر کلیه نام‌های دیگر غالب شد. عرب‌ها همگی به بلندی نسب «قریش»، سروری و فصاحت زبان و قوت بیان و اخلاق و شجاعت و جوانمردی آنها اعتراف نموده‌اند، بطوریکه آنان در این صفات به عنوان ضرب المثل معروف شده‌اند و هیچ کس در آن تردیدی ندارد.^۱

قصی بن کلاب و فرزندان او

«قصی بن کلاب» یکی از فرزندان «فهر» است. ریاست «مکه» بدست قبیله «جرهم» بود تا این که «خزاعه» که محافظ کعبه بودند، بر آنان غالب آمدند، از آن به بعد ستاره اقبال «قصی بن کلاب» و فضیلت و بزرگی‌اش آشکار گشت و خدمت بیت‌الله به آنها محول گردید. همگی «قریش» به آنها پیوستند و باتفاق هم، «خزاعه» را از «مکه» بیرون راندند و امور «مکه» را بدست گرفتند. «قصی بن کلاب» بسیار محبوب و مورد قبول مردم واقع شد. تولیت خانه کعبه و نگهداری کلیدهای آن توسط او انجام می‌گرفت. احدی بدون اجازه او وارد خانه کعبه نمی‌شد. در ضمن خدمت خانه کعبه، سقایه (نوشاندن زمزم) و رفاة (مهمان نوازی حجاج) و ریاست ندوه (مجلس شورای «قریش») که در آن

^۱ جهت تفصیل مراجعه شود به سیره ابن هشام، ق ۱.

انتخاب پرچم‌دار و فرمانده جنگ و بقیه امور تعیین می‌شد) همگی تحت اختیار «قصی بن کلاب» قرار گرفتند، بدین ترتیب او تمام سروریه‌ها را به خود اختصاص داد. از میان فرزندان وی «عبدمناف» بیش از دیگران عزت و شهرت یافت. «هاشم» که بزرگ‌ترین فرزند او بود به عنوان بزرگ فامیل خود معروف شد و خدمت سقایه و رفاده به او سپرده شد. او پدر «عبدالمطلب»، پدر بزرگ حضرت رسول اکرم «است» «عبدالمطلب» بعد از عمویش «المطلب بن عبد مناف» مسئولیت سقایه و رفاده را به عهده گرفت و در میان قومش چنان عزت یافت که از همه نیاکان خود سبقت گرفت.^۱

بنی هاشم

«بنی هاشم» ممتازترین سلسله «قریش» بود. از آنچه کتاب‌های سیره و تاریخ برای ما نقل می‌کنند (که در واقع نمونه مشتی از خروار است) چنین بر می‌آید که «بنی هاشم» در مقام اخلاق و میانه‌روی در امور و خردمندی و زیرکی و ... و اعتقاد به اینکه خانه کعبه نزد خدا دارای مرتبه است و دوری از ظلم و ستم، همت بلند، شفقت بر مظلومان، سخاوت، شجاعت، شهنشاهی و سایر خصال نیکو، ممتاز بودند. خلاصه مطلب آن که آنها دارای کلیه صفات و مکارم اخلاقی بودند که شایسته اجداد و نیاکان حضرت رسول اکرم می‌باشد. آری اخلاق عالی‌ه‌ای که حضرت رسول اکرم «مردم را به سوی آن فرا می‌خواند در آبا و اجدادش قبلاً تجلی یافته بود. البته به دلیل این که آنان در زمان فترت (انقطاع وحی) می‌زیسته‌اند، در زمینه عقاید و عبادات با سایر افراد «قریش» همفکر و همگام بودند.

بت‌پرستی در مکه و تاریخ و منابع آن

«قریش» دائماً بر دین «ابراهیم خلیل» و جدشان «اسماعیل» استوار، و بر عقیده توحید ثابت قدم بودند تا این که فردی بنام «عمر و بن لحي الخزاعي» ظهور کرد. او اولین کسی بود که دین حضرت «اسماعیل» را تغییر داد. بت‌ها را نصب کرد و در مورد تعظیم حیوانات و سائبه قرار دادن آنها؛ و حرام و حلال، قواعد جدیدی وضع کرد که با احکام الهی هیچگونه ارتباطی نداشت. ماجرا از این قرار بود که این مرد از «مکه» به «شام» رفت و در آنجا مردم را در حال پرستش بت‌ها دید. وی تحت تأثیر قرار گرفته و بعضی از بت‌ها را با خود به «مکه» آورد و در «مکه» نصب کرد و مردم را به پرستش و تعظیم آنها فرا خواند.^۱

^۱ جهت تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب السيرة النبوية ابن هشام، ق ۱، اولاد عدنان. ^۱ سیره ابن هشام، ق ۱، ص ۷۶-۷۷. در حدیث آمده است که رسول

بعید نیست که او در راه خود به «شام» از «بتراء» که مورخین گذشته آن را «بطراء» یا «بطره» می گویند گذر کرده است. «بتراء» (Patra) که هم اکنون در جنوب «اردن» واقع است یک روستای عرب نشین کوهستانی است که نزد یونانیها و رومی ها از شهرت خاصی برخوردار بوده است؛ گفته می شود این روستا را نخست نبطی های عربی الاصل هزاران سال قبل آباد کردند. آنان در تمدن و صنعت تا حد زیادی پیش رفتند. در میان آنان شعرا، اطبا و تجار بزرگی به وجود آمدند. نبطی ها از منطقه خود به «شام» و «مصر» و مناطق حوزه «فرات» و «روم» مسافرت می کردند. لذا ممکن است آنان در راه خود به سوی سرزمین «فرات» از «حجاز» گذر کردند. اینان در بت پرستی آشکاری به سر می بردند. از سنگ ها بت می تراشیدند و آنان را پرستش می کردند. مورخین معتقدند که بت معروف «لات» که نزد مردم شمال خیلی مهم بود از «بتراء» آورده شده و در رأس بقیه بت ها قرار داده شده بود.^۱

این مطلب در کتاب «تاریخ سوریه» (History syria) تالیف «فلیپ هیتی» (P.K.Hiti) تایید می شود. در این کتاب که در مورد منطقه «نبطی» (شرق اردن فعلی) بحث می کند، چنین آمده است: سردار این معبودان «ذوالشراء» بود که به یک ستون مستطیل یا سنگ سیاه مربع شکل مشابهت داشت، «لات» که مورد پرستش عرب ها بود به «ذوالشراء» متصل بود. معبودان دیگری که در نوشته های قدیم نبطی ذکر آنها آمده است «منات» و «عزی» هستند. نام «هبل» نیز در این نوشته دیده می شود.^۲

ناگفته نماند که در این دوران بت پرستی در اطراف شبه جزیره گسترش یافته بود و آثار آن هر کجا ملموس بود و دعوت حضرت مسیح که جلوی بت پرستی را می گرفت و از شدت وحدت آن می کاست هنوز ظهور نکرده بود. یهودیت یک مذهب ملی، منحصر به بنی اسرائیل بود و حق نداشت بجز بنی اسرائیل کس دیگری را به

اکرم «فرمودند: من عمرو بن عامر الخزاعی را دیدم که در جهنم راه می رود و روده های خود را می کشد او اولین فردی است که رسم سائبه را بنیانگذاری کرد، محمد بن اسحاق روایت می کند که او نخستین شخصی است که دین اسماعیل را تغییر داد و بت ها را نصب کرد.

^۱ مؤلف شخصاً در تاریخ ۱۹ اوت سال ۱۹۷۳ به عنوان عضو رابطه عالم اسلامی شخصاً از این منطقه بازدید کرد و آثار بت تراشی از کوهها را مشاهده نمود. ملاحظه شود سفرنامه از رود کابل تا رود یرموک «از مؤلف».

توحید دعوت نماید.^۱

«دی لیکي» (Delacy) در کتابش «العرب قبل محمد» می نویسد :

«بعید نیست اگر گفته شود که پرستش بت‌ها در اصل دین مردمان «سوریه» بوده است که از طریق رسوم شامی و یونانی به جزیره العرب رسیده است. ولی در همه مناطق عربی رایج نبوده است.^۲ بت پرستی در وادی فرات و قسمت شرق جزیره العرب نیز رایج بود. این مناطق با جزیره العرب روابط تجاری داشتند و ممکن است همین روابط سبب شده باشد که بت پرستی به منطقه عرب‌ها سرایت کند».

«گروژس روکس» (Georges Roux) در کتابش «عراق قدیم» تصریح می کند که از نوشته‌های باستانی موجود در «عراق» چنین بر می آید که بت پرستی در قرن سوم میلادی و بعد از آن در «عراق» منتشر شده و این منطقه جایگاه بت پرستی بوده که در آن بت‌های خارجی و محلی زیادی وجود داشته است.^۳

گفته می شود که پرستش بت‌ها در «قریش» تدریجاً شروع شد. آنها نخست تعظیم سنگ‌های داخل حرم را شروع کردند و هر گاه که از «مکه» بیرون می رفتند، آنها را با خود حمل می کردند و این کار را جز تعظیم حرم می پنداشتند تا همیشه به یاد حرم باشند، کم کم به پرستش سنگ‌های خوب روی آوردند و از این کار خوششان می آمد تا این که نوبت به فرزندان‌شان رسید. آنان به تعظیم سنگ‌ها اکتفا نکردند بلکه پرستش بت‌ها را نیز شروع کردند و بدین ترتیب مانند امت‌های پیشین گمراه گشتند. البته با وجود پرستش بت‌ها، بعضی از خصلت‌های خوب، از زمان حضرت «ابراهیم» ♦ مانند بزرگداشت خانه کعبه و طواف دور آن و حج و عمره بجا مانده بود.^۱

با توجه به تاریخ ملت‌ها و ادیان در مورد این که چگونه از یک مرحله وارد مرحله دیگری شدند و چگونه از وسیله به مقصد و از مقدمات به نتایج رسیدند، این مطلب تأیید می شود که عرب‌ها، مخصوصاً «قریش»، تدریجاً و به مرور زمان به پرستش بت‌ها روی آوردند. تاریخچه بعضی از گروه‌ها

^۱ انحصار یهودیت در بنی اسرائیل و عدم دعوت دیگران به توحید به ازمنه بعد از حضرت موسی u مربوط می شود زیرا خود موسی u با عمالقه جنگید تا آنان را به توحید دعوت کند. «مترجم»

^۲ Arabia Before Mohammad London - ۱۹۲۷ - P. ۱۹۶-۱۹۷.

^۳ Ansient araq (۱۹۷۲) P. ۲۸۳-۸۴.

^۱ مراجعه شود به الاصلام کلبی و بلوغ العرب فی معرفة احوال العرب، تالیف علامه سید محمود شکر. ج ۲، ص ۲۰۰ - ۲۱۵

و فرقه‌های اسلامی که کم‌کم به پرستش تصویرها و قبور و افراط و زیاده‌روی در بزرگداشت و تعظیم مبتلا شدند؛ مؤید همین مطلب است.

به همین دلیل شریعت اسلامی همه راهها و دروازه‌هایی را که منجر به شرک می‌گردند یا باعث غلو و افراط در مورد اشخاص و اماکن می‌شوند، ممنوع و مسدود کرده است.^۱

واقعه اصحاب فیل

در همین دوران واقعه بزرگی پیش آمد که در تاریخ عرب مانند آن اتفاق نیفتاده بود. آری! این حادثه دلیل بر این بود که در آینده نزدیک، اتفاق بزرگی به وقوع خواهد پیوست و خداوند تبارک و تعالی نسبت به عرب اراده خیر نموده است؛ مقام و منزلت کعبه چنان بلند خواهد شد که هیچ معبد و مکانی دارای آن مقام نخواهد بود. از این به بعد کعبه حامل پیام و رسالتی عظیم خواهد شد که در آینده، در

۱ دلایل این موضوع در شریعت اسلامی و احادیث نبوی بی شمار است از آن جمله حدیث معروف «لاتتخذوا قبریعیذآ» (مقبره مرا جشن‌گاه قرار ندهید) و حدیث «لاتشذو الرجال الا الی ثلاثة مساجد» (بجز برای سه مسجد به جای مقدس دیگری سفر نکنید). «و حدیث» «لا تطرونی کما اطرت النصارى المسيح بن مریم» (در مدح من چنان اغراق و زیاده‌روی نکنید که مسیحیان درباره «مسیح بن مریم» کردند). در تحریم عکس و تصویر جانداران از دیدگاه اسلام نیز همین حکمت پوشیده است. مردم زمان قدیم نخست بخاطر محبت و بزرگداشت بزرگان مذهبی به ساختن مجسمه‌ها تصویر پرداختند و رفته رفته به مرحله عبادت رسیدند. علامه ابن کثیر در تفسیر آیه «و قالوا لاتذرن الهتکم و لاتذرن دآ و لاسواعآ و لایغوث و یعوق و نسرآ» چنین می‌نویسد: از محمد بن قیس مروی است که اینها (اسامی مذکور در آیه بالا) مردانی صالح و نیکوکار بودند که در دوران میان‌آدم و نوح می‌زیستند و پیروانی داشتند که به آنان اقتدا می‌نمودند؛ همین که این بزرگان وفات یافتند، پیروان‌شان گفتند چه اشکالی دارد که ما تصویرهای آنان را درست کنیم تا یاد آنها تجدید شود و بهتر به عبادت تشویق شویم. لذا برای این منظور تصویرها ساختند همینکه آنان در گذشتند و نسل دیگری جای‌شان را گرفت شیطان به آنان تلقین کرد که گذشتگان آنها، همانا این تصاویر و مجسمه‌ها را می‌پرستیدند و به برکت آنها طلب باران می‌کردند. بدین ترتیب پرستش بت‌ها بطور آشکار رواج پیدا کرد.

سرنوشت ادیان و بشریت، نقش بسزایی ایفا خواهد نمود.

اعتقاد قریش به مقام و منزلت کعبه نزد خدا

«قریش» اعتقاد داشتند که این بیت مقام و مرتبه بزرگی نزد خداوند دارد. اوست که حافظ و نگهدارنده‌اش می‌باشد. این اعتقاد کاملاً در گفتگوی «عبدالمطلب» (جد رسول اکرم و سردار قریش) و «ابرهه» (پادشاه حبشه) روشن می‌شود.

داستان از این قرار است؛ پادشاه «حبشه» تعداد دویست شتر از «عبدالمطلب» را تصاحب کرد. «عبدالمطلب» نزد او رفت. «ابرهه» مقدم او را گرامی داشت و به احترام او از تخت پایین آمد و او را در کنار خود نشاند و پرسید: برای چه منظوری آمده‌ای؟ «عبدالمطلب» جواب داد: من برای این آمده‌ام که آن دویست شتر مرا که که نزد شماست، به من بازگردانید. پادشاه «حبشه» چون این سخن را از سردار «قریش» شنید خواست او را تحقیر کند. به همین جهت با تعجب گفت: چه عجب! شما درباره دویست شتر خود با من سخن می‌گویید، ولی درباره این بیت که عظمت دین شما و پدران شما به آن وابسته است و من می‌خواهم آن را منهدم کنم، هیچ حرفی نمی‌زنید؟ «عبدالمطلب» گفت: من صاحب آن شتران هستم، اما بیت خودش صاحب و پروردگاری دارد که از آن محافظت می‌نماید. «ابرهه» گفت: بیت از دست من نجات نمی‌یابد.

«عبدالمطلب» گفت: شما بدانید و پروردگار این بیت.

بعد از این، آنچه که پیش آمد، ثابت کرد که هیچ کسی قدرت ندارد به خانه خدا حمله آورد و آن را مورد تاخت و تاز قرار دهد و به راستی که خداوند متعال، حافظ و نگهدارنده خانه و دین خود است.^۱

تفصیل ماجرا از این قرار است که «ابرهه اشرم» استاندار «یمن» از طرف «نجاشی» پادشاه «حبشه»، کلیسای بزرگی در «صنعا» بنا کرد و نامش را «القلیس» گذاشت و تصمیم گرفت عرب‌ها را به حج آن فرا خواند، او از این بابت خیلی ناراحت بود که کعبه مرجع خلائق قرار گیرد و بندگان خدا از راههای دور و دراز به سوی آن مسافرت نمایند، او می‌خواست که این شرف و مرکزیت به کلیسای ساخته شده او اختصاص یابد، این موضوع بر عرب‌ها خیلی گران آمد، زیرا محبت کعبه با دل و جان آنها پیوند یافته بود، آنان هیچ مکان و معبدی را برابر با کعبه نمی‌دانستند، لذا از این بابت خیلی نگران شدند و این موضوع هر کجا مورد بحث و سخن قرار گرفت تا این که در همین دوران مردی کنانی برای اهانت این کلیسا وارد آن شده و آنجا را با قضای حاجت کثیف کرد، «ابرهه» از این واقعه خیلی

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۱، ص ۴۹-۵۰.

خشمگین شده سوگند خورد که شخصاً به خانه کعبه حمله کند و آن را با خاک یکسان سازد.^۱

او برای رسیدن به این هدف با تعدادی از فیل‌های بزرگ و لشکری نیرومند به سوی «مکه» حرکت کرد، همینکه این خبر به عرب‌ها رسید، همچون صاعقه بر آنها اثر گذاشت، همگی احساس بیم و وحشت نمودند و به فکر افتادند که چگونه جلوی این لشکر را بگیرند، سرانجام محافظت از کعبه را بخدا سپردند، زیرا کاملاً یقین داشتند که پروردگار کعبه خودش از آن محافظت و دفاع خواهد نمود. «قریش» از ترس ظلم و غارتگریهای لشکر به کوه‌ها و دره‌ها پناه بردند و منتظر شدند تا ببینند خداوند متعال با تجاوزگران حریم خانه خودش چگونه رفتار می‌کند.

«عبدالطلب» و تعدادی از مردم «قریش» حلقه دروازه کعبه را گرفتند و به دعا و زاری مشغول شدند و از خداوند متعال علیه «ابرهه» و لشکرش طلب نصرت نمودند.

از آن سو «ابرهه» داشت خود را برای ورود به «مکه» و تخریب «بیت الله» آماده می‌کرد، فیل مخصوص خود را که «محمود» نام داشت و برای حمله‌اش آماده ساخته بود، حرکت داد، اما فیل در راه «مکه» بر زمین نشست، هر چه او را بیشتر شلاق می‌زدند کمتر حرکت می‌کرد، اما همینکه چهره‌اش را به سوی «یمن» برمی‌گردانیدند، بلند شده، شروع به دویدن می‌نمود. در این هنگام خداوند متعال از جانب دریا گروهی از پرندگان را برای نابودی آنها فرستاد، هر پرنده سنگ‌هایی با خود حمل می‌کرد. این سنگ‌ها به هر کسی که اصابت می‌کرد او را هلاک می‌ساخت، اهل «حبشه» با دیدن این منظره از همان راهی که آمده بودند، شروع به گریختن کردند و در راه بر اثر اصابت سنگ‌ریزه‌ها یکی یکی بر زمین افتاده، می‌مردند. خود «ابرهه» نیز شدیداً زخمی شد؛ او را با خود برگرداندند. اما بندهای انگشتان او یکی یکی می‌افتاد تا این که به «صنعا» رسید و به بدترین وضعیت جان سپرد.^۲

^۱ ممکن است علت اصلی تهاجم ابرهه به مکه صرفاً این نبوده باشد. که چرا يك معبد مورد اهانت واقع شده. او در واقعه‌ای خواست به این بهانه مکه را فتح نموده و ارتباط سوریه را با یمن برقرار سازد و از طرفی راه را برای گسترش مسیحیت هموار سازد. این به نفع روم و حبشه بود زیرا هر دو وابسته به مسیحیت بودند. این طرح (انگیزه‌اش هر چه باشد) تنها با از میان برداشتن کعبه می‌توانست عملی شود. کعبه‌ای که مرجع و مرکز مردم و جایگاه آخرین نبوت بود. اما مسلماً خداوند متعال این چیز را دوست نداشت. همچنین ممکن است رومی‌ها ابرهه را به منظور اغراض سیاسی خود به فتح مکه تحریک کرده باشند تا نفوذ ایران را در شبه‌جزیره عربستان کم کنند، زیرا ایرانی‌ها تنها رقیب رومی‌ها در بلاد عرب بودند.

^۲ جهت تفصیل حادثه فیل مراجعه شود به سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۴۳-۵۷.

قرآن مجید همین ماجرا را این چنین حکایت می کند :

(الَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ)

«آیا ندیدی که پروردگارت با فیلداران چه کرد. آیا نیرنگ شان را تباه و باطل نگردانیدی، و فرستاد بر سر آنان پرندگان را گروه گروه. آن پرندگان به سوی فیلداران سنگ های کوچکی از سنگ گل پرتاب می کردند. سرانجام خداوند ایشان را همچون برگ آفت زده قرار داد».

واقعه فیل و تأثیر آن بر عرب ها

چون خداوند متعال مهاجمان «حبشه» را از «مکه» بیرون راند و عذاب خود را بر آنان فرو فرستاد، عرب ها سخت تحت تأثیر این واقعه قرار گرفتند و به عظمت «قریش» پی برده و گفتند : واقعاً «قریش» خاصان خدا هستند، به همین خاطر خداوند متعال از آنها دفاع نموده از شر دشمنانشان نجات داد. بدین گونه عظمت کعبه در دلهايشان جای گرفت و یقین کردند که کعبه دارای مقام و مرتبه ویژه ای نزد الله است. این رویداد یکی از نشانه های بزرگ قدرت الهی تلقی گردید و در واقع مقدمه ای بود برای ظهور پیامبری که در «مکه» مبعوث خواهد شد و کعبه را از وجود بت ها پاک خواهد ساخت و مجد و عظمت گذشته اش را به آن بر خواهد گرداند و آیین او برای همیشه با کعبه مرتبط خواهد شد. آری! این رویداد به ظهور و بعثت رسول اکرم «در آینده ای نزدیک مژده می داد.

عرب ها این رویداد را بسیار بزرگ شمردند و آن را مبدأ تاریخ قرار دادند، به اینصورت که بعد از آن هر گاه می خواستند تاریخ چیزی را بیان کنند، می گفتند مثلاً فلان کس در عام الفیل به دنیا آمده، یا فلان کار در اینقدر سال بعد از عام الفیل به وقوع پیوسته است. «عام الفیل» مصادف بود با سال ۵۷۰ میلادی.

مکه در زمان بعثت

رسول اکرم و ظهور اسلام

«مکه» شهری بزرگ بود، نه روستایی کوچک

عده زیادی از مردم که در مورد اوضاع عصر بعثت، تاریخ عرب ها و عادات و رسوم آنها اطلاع و آگاهی وسیعی ندارند، چنین فکر می کنند «مکه» روستای کوچکی بوده که از نظر تمدن و از حیث اجتماعی در مرحله ابتدایی قرار داشته و صرفاً مسکن و مرکز چند قبیله بوده است که به زندگی چادر نشینی خو کرده بودند، و در میان آغل گوسفندان و اصطبل های حیواناتی مانند شتر و اسب زندگی می کرده و در اطراف دره ها و کوهها پراکنده بوده اند، غذایشان نان خشک و گوشت شتر بوده است که پختن آن را نیز خوب نمی دانسته اند. لباسهایشان از پشم شتر بوده است و از اغذیه لذیذ و پوشاک زیبا و وسعت فکر و اندیشه و حیات مرفه بهره ای نداشته اند. اما؛ این تصویر تاریک از «مکه» با واقعیت تاریخی و آنچه در دیوان های شعر و ادب آمده است، اصلاً مطابقت ندارد. کما این که تصویر فوق با مکه ای که قرآن کریم آن را «ام القرى» وصف می کند کاملاً مغایرت دارد:

(وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ)^۱

«این چنین قرآن کریمی را که به زبان عربی است، به تو وحی کردیم، تا اهل مکه و اطراف آن را بیم دهی، و (مردم) را از روز گرد همایی که شک و تردیدی در وقوع آن نیست، بترسانی، (در آن روز) گروهی در بهشت به سر می برند و دسته ای در آتش»
در جای دیگر می فرماید:

(والتين و الزيتون و طور سين و هذا البلد الامين)

«قسم به انجیر و زیتون و قسم به طور سینا و قسم به این شهر امن»
در جای دیگری آمده است:

(لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد)

«سوگند به این شهر، و تا ساکن آن هستی»

آنچه واقعیت دارد این است که «مکه» در نیمه قرن پنجم میلادی به مرحله تمدن رسید، گرچه این تمدن در دایره محدودی بود. در این دوران، «مکه» تحت یک نظام دست جمعی براساس تقسیم کار و

واگذاری مسئولیت‌ها به افراد مختلف اداره می‌شد. «قصی بن کلاب» جد پنجم حضرت رسول اکرم در رأس این نظام بود. مساحت «مکه» در ابتدا بسیار محدود بود که در میان دو کوه یکی جبل «ابوقیس» که مشرف بر صفا است و دیگری جبل «احمر» که در جاهلیت بنام «اعرف» معروف بود و مشرف بر وادی «عقیقان» است، قرار داشت.

اما «مکه» با وجود این محدودیت، و با توجه به وقوع بیت الله و مقام و مرتبه متولیان و خدمتگزاران آن و امنیت و آرامشی که در آنجا حکمفرما بود، کشش و جاذبه خاصی برای سایر قبایل داشت. به همین دلیل جمعیت آن اضافه شد و خانه‌های ساخته شده از سنگ و گل جای چادر و خیمه را گرفتند. بالاخره آبادانی از مسجدالحرام گرفته تا بطحای «مکه» توسعه یافت.

نخست سقف خانه‌ها را به احترام بیت الله به شکل مربع نمی‌ساختند، اما کم کم در این زمینه وسعت قایل شدند، البته سقف خانه‌ها را بلندتر از کعبه نمی‌ساختند. بعضی از اهل تاریخ می‌گویند که اهالی «مکه» خانه‌هایشان را بنابر احترام کعبه به شکل دایره می‌ساختند و اولین کسی که خانه خود را به شکل مربع ساخت «حمید بن زهیر» بود که «قریش» او را بدیده اکراه می‌نگریستند.

خانه‌های بزرگان و ثروتمندان «مکه» معمولاً با سنگ ساخته می‌شد و دارای چند اتاق بود که دو به دو مقابل هم قرار داشتند، تا بیرون شدن زنان از در دیگر، هنگام ورود میهمان مشکلی به همراه نداشته باشد.

بازسازی جدید مکه و سازنده آن

توسعه و بازسازی جدید «مکه» توسط «قصی بن کلاب» صورت گرفت، او کسی بود که «قریش» را متحد کرد و در «مکه» اسکان داد و برای هر فردی جای مخصوصی را نشانه گذاری کرد که در اصطلاح عرب ها آن را «رباع» می گویند، بعد از «قصی»، فرزندان او نیز مانند او عمل کردند و در واگذاری زمینهای مسکونی روش او را ادامه دادند و در بعضی از زمینها خودشان سکونت نموده و بعضی را به دیگران می فروختند. «قریش» به همین منوال در «مکه» زندگی کردند، بدون این که در میانشان اختلاف و نزاعی صورت بگیرد.

تنظیم برنامه زندگی و تقسیم مدیریتها و مسئولیتها

«قصی بن کلاب» سرپرستی مردم «مکه» و قوم خود را به عهده گرفت، مسئولیت پرده داری، سقایه، رفاده، ندوه و لواء بدست او بود.^۱ او کسی بود که «دارالندوة» را نزدیک مسجد الحرام تأسیس کرد و دروازه آن را به طرف کعبه قرار داد، «دارالندوة» هم خانه «قصی بن کلاب» بود و هم محل تجمع و مرکز مشورتها و حل و فصل قضایا محسوب می شد و مسایل ازدواج و مشورت های مهم در همین مرکز انجام می گرفت. اگر علیه یکی از قبایل تصمیم جنگ می گرفتند در همین جایگاه آن را به تصویب می رساندند، حتی دخترانی که به سن بلوغ می رسیدند، مراسم روستری پوشی شان در همین محل انجام می گرفت، شخصیت «قصی» در میان قومش در زمان حیات و بعد از مرگش بسیار محترم بود و فرمانش جنبه دینی داشت که هیچگاه برخلاف آن عمل نمی شد. قانون بر این بود که بجز فرزندان «قصی» بقیه افراد تنها در صورتی می توانستند وارد «دارالندوة» بشوند که سنشان به ۴۰ سال رسیده باشد، اما «بنوقصی» همگی حق شرکت داشتند، حتی هم پیمانهای

^۱ حجاب: یعنی نگهبانی بیت الله و سقایه یعنی آب دادن به حجاج و رفاده یعنی دعوت عمومی و سالیانه حجاج - ندوه یعنی مجلس شورا - لواء: یعنی امور جنگی.

«قصی»، کوچک و بزرگ شرکت می کردند. «دارالندوة» به قبایل ذیل اختصاص داشت: «هاشم»، «امیه»، «مخزوم»، «جمع»، «سهم»، «تیم»، «عدی»، «نوفل» و «زهره»، اینها مجموعاً ده خاندان بودند.

بعد از مرگ «قصی» مسئولیت‌ها تقسیم شد، سقایه به «بنی هاشم»، عقاب (پرچم قریش) به «بنی امیه»، رفاده به «بنی نوفل»، لواء و خدمتگزاری خانه کعبه و نگهبانی آن به «بنی عبدالدار» و مشورت به «بنی اسد» تفویض گردید. مسئولیتهای فوق به کسانی از «قریش» واگذار می شد که به فضل و کمال و صلابت رأی معروف بودند.

حضرت «ابوبکر صدیق» که از «بنی تمیم» بود، مسئولیت جریمه‌ها و دیات را عهده دار بود، وی هرگاه مسئولیتی را قبول می کرد، «قریش» او را تأیید می کردند. «خالد بن ولید» از قبیله «بنی مخزوم» مسئول «قبه» و «اعنه» بود، «قبه» به خیمه‌ای می گفتند که در آن وسایل جنگی و ابزار و آلات نظامی گذاشته می شد، منظور از «اعنه» ابزار و آلاتی بود که در دوران جنگ بر پشت اسب می گذاشتند.

حضرت «عمر بن الخطاب» مسئولیت سفارت را به عهده داشت، هرگاه بین «قریش» و دیگران جنگی در می گرفت، حضرت «عمر» را به عنوان سفیر می فرستادند تا با طرف مقابل گفتگو و مذاکره نماید، و اگر با یکی از قبایل مسئله مفاخره پیش می آمد حضرت «عمر» را به عنوان مدافع انتخاب می کردند.

«صفوان بن امیه» از «بنی جمع» مسئول «ایسار و ازالام» بود،^۱ هیچ اقدام بزرگی بدون این کار صورت نمی گرفت، برقراری نظم و انتظامات و جمع آوری اموالی که بنام بتها تقدیم می شد، به عهده «حارث بن قیس» بود. این مسئولیتهای مهم بطور ارث از پدران به فرزندان منتقل می شد.

فعالیت‌های بازرگانی و صادرات و واردات

قریشی‌ها به منظور تجارت، دو مسافرت انجام می دادند. یکی به طرف «شام» در فصل تابستان و دیگری به سوی «یمن» در زمستان. ماههای رجب، ذی القعدة، ذوالحجه و محرم را بسیار محترم می شمردند و گرامی می داشتند. در این ماهها از جنگ خودداری می کردند. بازارهای تجارت را در این ماهها نزدیک کعبه و در داخل حدود حرم برگزار می کردند. مردم از نقاط دوردست شبه جزیره برای شرکت در این بازارها می آمدند و وسایل مورد نیاز خود را بدست می آوردند. در «مکه» بازارهای متعددی وجود داشت که نشانگر تمدن و فرهنگ شهر نشینی «مکه» در آن روزگار است. از آن جمله می توان بازار عطر فروشان، بازار میوه فروشی و بازار رطب را نام برد. آرایش گران و سلمانی‌ها بازار به خصوصی داشتند. این بازارها بسیار وسیع و گسترده بود و در آن گندم، روغن، عسل، حبوبات و غیره

^۱ ایسار و ازالام به تیرهایی گفته می شد که برای قرعه و قمار مورد استفاده قرار می گرفتند بر آنها علامت بلی و خیر نوشته شد هبود.

که کاروان‌ها از خارج وارد می‌کردند، معامله می‌شد. «یمامه» بازار غله برای اهل «مکه» به شمار می‌رفت، علاوه بر بازارهای فوق‌کوچه‌ای مخصوص کفش فروشان و بازاری مخصوص پارچه فروشان بود.

اهالی «مکه» پارک‌ها و تفریحگاه‌هایی داشتند که جوانان در فصل گرما در آنجا جمع می‌شدند. کسانی که زندگی مرفهی داشتند زمستان‌ها را در «مکه» و تابستان‌ها را در طائف می‌گذراندند. بسیاری از جوانان «مکه» به شیک‌پوشی و تجمل‌گرایی شهرت داشتند. لباسهای بعضی از آنها تا دویست درهم قیمت داشت. فعالیتهای تجاری «مکه» به اوج خود رسیده بود بطوریکه تجار «مکه» به آفریقا و آسیا مسافرت می‌کردند و از هر شهری چیزهای خوب و ظریف و مورد نیاز را به «مکه» حمل می‌نمودند. آنان معمولا از «آفریقا» صمغ، عاج، خشت‌های طلا، و چوب آبنوس و از «یمن» پوست، بخور و پارچه و از «عراق» ادویه جات و از «هند» طلا، حلب، سنگهای گرانبها، چوب صندل، ادویه و زعفران و از «مصر» و «شام» روغن زیتون، غلات، اسلحه، ابریشم و مشروبات وارد می‌کردند. بعضی از این اجناس بسیار جالب را برای پادشاهان و امرا به عنوان سوغات می‌فرستادند. بهترین جنس در این خصوص پوست بود. هنگامیکه «قریش» دو نماینده خود «عبدالله بن ربیعہ» و «عمر و بن العاص بن وائل» را به ملاقات «نجاشی» پادشاه «حبشه» فرستادند تا مسلمانان مهاجر را از «حبشه»

برگردانند، هدیه‌هایی که آنان برای «نجاشی» ارسال کردند، شامل مقداری پوست نیز بود. از میان زنان نیز تعدادی به تجارت مشغول بودند و در ارسال کاروان های تجاری به «شام» و جاهای دیگر فعالیت داشتند. یکی از معروف‌ترین این زنان «خدیجه بنت خویلد» و «حنظلیه» مادر «ابوجهل» بود. قرآن کریم نیز اشاره‌ای به همین موضوع دارد.

(لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ)^۱

«مردان نصیبی دارند از آنچه به دست می‌آورند، و زنان (هم) نصیبی دارند از آنچه کسب می‌کنند»

اوضاع اقتصادی، پول، واحد اندازه‌گیری

بنا به دلایل گذشته «مکه» در امور تجاری پیشرفت کرد و تعداد زیادی از اهالی آن ثروتمند شده و سرمایه‌های هنگفتی را انباشته نمودند. بزرگ‌ترین دلیل این مدعا کاروان تجاری «قریش» است که از «شام» برمی‌گشت و سبب جنگ «بدر» شد. این کاروان مشتمل بر یک هزار شتر بود که مبلغ دارایی و اموال آن بالغ بر ۵۰ هزار دینار بود. اهل «مکه» با پول و اسکناسهای رومی، بیزانسی و ایرانی داد و ستد می‌کردند.

در «مکه» و جزیره العرب در آن زمان دو نوع سکه رواج داشت. یکی درهم و دیگری دینار، درهم بر دو قسم بودند. یکی دراهمی که بر آن مهر «فارس» زده شده بود، به این نوع درهم «بغلیه» و «سوداء دامیه» می‌گفتند.

نوع دوم دراهمی بودند که مهر «روم» بر آن قرار داشت به این نوع درهم «طبریه و بیزانسیه» می‌گفتند. همه این درهم از نقره ساخته می‌شدند. اوزان آنها مختلف بود، به همین دلیل اهل «مکه» با وزن آنها را معامله می‌کردند.

از اقوال علما چنین بر می‌آید که درهمی که در شرع اعتبار شده وزن آن معادل پنجاه و پنج دانه جو بوده است و ده درهم برابر با هشت مثقال طلا می‌باشد، که هر مثقال طلای خالص معادل با ۷۲ دانه

جو بوده است، طبق گفتار «ابن خلدون» اجماع بر همین بوده است.

سکه‌های رایج در عهد نبوت اغلب از نقره بود، علما می‌گویند که در آن زمان رواج طلا کم بود.^۱

اما سکه‌های دینار از طلا بود، این سکه‌ها در زمان جاهلیت و در آغاز اسلام در «شام» و «حجاز» رایج بود، سکه‌های دینار در روم مسکوک می‌شد، و عکس پادشاه «روم» بر آن منقش شده بود. نام پادشاه را نیز بر روی آن حک کرده بودند.

طبق گفتار علامه «ابن عبدالبر»، کلمه دینار در زبان عربی در اصل از سکه قدیم «روم» (*Denarius*) گرفته شده است. که هنوز در بعضی از کشورهای عربی رواج دارد و در «انجیل» نیز بارها ذکر شده است. وزن دینار برابر با یک مثقال بود.

و یک مثقال خالص طلا، چنان که قبلاً گفته شد هموزن ۷۲ دانه جو متوسط بود و مشهور این است که وزن دینار در عهد جاهلیت و اسلام تغییر نیافت.

در «دائرة المعارف الاسلامیة» آمده است که دینار بیزانسی برابر با ۴/۲۵ گرم می‌باشد.

بعضی از محققان می‌گویند: که وزن استاندارد دینار ۴/۵۵ گرم بوده است، اما خلیفه «عبدالملک» وزن آن را به ۴/۲۵ گرم کاهش داد.

دانشمند خاورشناس، «زمبارو» ثابت کرده است که: مثقال «مکه» برابر با ۴/۲۵ گرم می‌باشد، (مراجعة کنید به ماده دینار (۲۷۰/۹) نسبت بین درهم و دینار نسبت هفت با ده بود. اما مبادله سکه‌های دینار و درهم طبق کتابهای فقه و حدیث و تاریخ بدین صورت بود که هر دینار مساوی با ده درهم حساب می‌شد.

امام «ابوداود» از «عمرو بن شعیب» روایت کرده است که بهای دینه در زمان رسول اکرم «۸۰۰ دینار یا هشت هزار درهم بود. بعد از آن عمل صحابه نیز بر همین بود. بالاخره اجماع امت نیز بر همین قرار گرفت. در احادیث معروف که درباره نصاب درهم بحث شده است و نیز طبق رأی جمهور فقها نصاب طلا بیست دینار است، از این گفته‌ها معلوم می‌شود که در جاهلیت و آغاز اسلام قیمت یک دینار ده درهم بوده است. امام «مالک» در «موطاء» می‌نویسد: «طبق مذهب صحیح که اختلافی در آن نزد ما نیست، زکات بر بیست دینار و دویست درهم نقره واجب است.»^۱

آنان از اوزان رایج نیز استفاده می‌کردند، از میان این اوزان و پیمانه‌ها صاع، مد، رطل، اوقیه و مثقال

(۱ مصنف ابن ابی شیبہ ۳/ ۲۲۲)

« ابلوغ الارب » از آلوسی. و « التراتیب الاداریه » از عبدالحی کتانی. « فقه الزکاة » دکتر یوسف قرضاوی. « تفسیر ماجدی » از مولانا عبدالماجد دریابادی.

رواج داشتند. عرب‌ها از این اوزان، واحدهای دیگری نیز ساخته بودند، با علم حساب نیز آشنایی داشتند. قرآن مجید نیز در مورد توزیع ارث و تعیین سهام وارثان، طبق اصطلاح آنان سخن گفته است.

طبقه مرفه و ثروتمند قریش

بعضی از خانواده‌های «قریش» به داشتن مال و ثروت و رفاه معروف بودند. از آنجمله «بنو امیه» و «بنو مخزوم» را می‌توان نام برد. از میان افراد، «ولید بن المغیره»، «عبدالعزی» و «ابولهب» و «ابوالحیحه بن سعید بن العاص بن امیه» (که در کاروان «قریش» که «ابوسفیان» آن را قیادت می‌کرد سی هزار دینار سرمایه‌گذاری کرده بود) و «عبدالله بن ابی ربیعۃ المخزومی» شهرت داشتند. «عبدالله بن جدعان التیمی» هم خیلی معروف بود، او کسی بود که در لیوان طلایی آب می‌نوشید و به فقرا و مساکین خوراک می‌داد، «عباس بن عبدالمطلب» نیز از ثروتمندان «قریش» بشمار می‌رفت، او ثروتش را برای مردم خرج می‌کرد و با ربا و بهره معامله می‌نمود تا این که اسلام آمد و رسول اکرم «الغای ربا را اعلام نمود و از عمومی خود «عباس» آغاز کرد و در موقع «حج الوداع» فرمود: «اول ربا أصغه ربا العباس بن عبدالمطلب» (نخستین ربایی که من آن را ملغی اعلام می‌کنم ربای «عباس بن عبدالمطلب» است).

در میان «قریش» افرادی خوشگذران بودند که مجالس شب‌نشینی ترتیب می‌دادند، در اتاقهای مبل‌دار و در کنار سفره‌های رنگارنگ به مشروب خواری و میگساری می‌پرداختند. معمولاً مجلس اشراف روبروی بیت‌الله برگزار می‌شد و بازار شعرگویی گرم می‌گشت. شاعران بزرگ جاهلی مانند «لبید بن ربیعۃ» نویسنده «معلقه سبعه» شرکت می‌کردند. می‌گویند فرشی برای «عبدالمطلب بن هاشم» در سایه خانه کعبه گذاشته می‌شد، فرزندانش به احترام وی دورادور فرش می‌نشستند و تا زمانی که او نمی‌آمد، هیچکس از فرزندانش بالای فرش نمی‌نشست.

صنایع و فرهنگ و ادب در مکه

در «مکه» صنعتهای بزرگی وجود نداشت، زیرا اهل «مکه» کارهای صنعتی را حقیر می‌شمردند و از آن احساس عار می‌کردند معمولاً این کارها را عجمها و بردگان انجام می‌دادند، البته بعضی از هنرها و کارها بود که اهل «مکه» به انجام آن مجبور بودند، می‌گویند حضرت «خبّاب بن اُرت» آهنگری بود که شمشیر می‌ساخت.

اهل «مکه» در کارهای ساختمانی (که چاره‌ای جز آن نبود) به کارگران و کارشناسان «ایران» و «روم» متوسل می‌شدند.

در «مکه» تعدادی از مردم سواد خواندن و نوشتن داشتند، ولی اکثریت آنها بیسواد بودند و بی‌سوادی بر آنها غالب بود. به همین دلیل قرآن آنان را به «الامیین» لقب داده و فرموده است:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ)

«اوست خدایی که در میان بیسوادان پیامبری از خودشان مبعوث فرمود».

مردم «مکه» در ظریف پسندی و حسن سلیقه در میان تمام مناطق شبه جزیره العرب ضرب المثل بودند. موقعیت «مکه» مانند پایتخت یک کشور بود.

زبان «مکه» معیار و مورد اعتماد برای مردم اطراف شبه جزیره بود، اهل «مکه» از نظر تعبیر و نطق، بلیغ ترین و فصیح ترین عرب ها بشمار می آمدند و زبانشان از آمیزش زبان های عجمی و لهجه های دیگر محفوظ تر بود.

از نظر تناسب اندام و زیباییهای آفرینش و خوش تیپی و صفات خوب از میان سایر مردم ممتاز بودند، مجموعه صفات و خوبیهای آن را می توان با لفظ مروت و جوانمردی تعبیر نمود، شعرا و سخنرانان عربی نیز در اشعار و سخنان خود مروت و جوانمردی اهل «مکه» را مورد ستایش قرار داده اند، آری به همین دلیل بود که، آنها در خوبی و بدی پیشوای مردم بودند.

اهل «مکه» به نسب شناسی، شعر، علم نجوم و قیافه شناسی توجه خاصی داشتند و تا حدی به علم طب نیز که به تجربه رسیده یا از گذشتگان منقول بود، علاقه مند بودند. در مورد شناخت دقیق اسبها و صفات آنان مهارت داشتند. بعضی از روشهای معالجه و درمان عبارت بودند از: داغ کردن، قطع اعضای فاسد، حجامت و استعمال دارو.

نیروی جنگی

«قریش» طبعاً صلح پسند بودند و آرامش و امنیت را دوست داشتند و مانند ملت های معاصر دیگر، بیشتر به کار و کاسبی و راه انداختن بازارهای تجارت و حرکت دادن قافله ها علاقه مند بودند. کاروان ها از هر نقطه به شهرشان آمد و شد داشتند. این مسئله به مقام مذهبی آنها می افزود و باعث شکوفایی و رشد اقتصادی آنان می گردید و از هر جایی رزق به سوی آنها سرازیر می شد. قرآن مجید به همین مطلب اشاره می کند:

(فلیعبدوا رب هذا البيت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف)

«پس باید بپرستند پروردگار این خانه را؛ کسی که آنها را از گرسنگی نجات داد و سیر کرد و از ترس ایمن نمود».

آری، «قریش» تا زمانی که عقیده شان زیر سؤال نمی رفت و غیرت دینی و ملی شان تحریک نمی شد به زندگی مسالمت آمیز معتقد بودند، اما با این وصف دارای نیروی جنگی قابل ملاحظه ای بودند که در شجاعت به آن مثال می زدند. بطور مثال: «الغضبة المضریة» از نظر خشم گرفتن در زبان و ادبیات شبه جزیره معروف بود.

«قریش» تنها به نیروی خودشان اکتفا نمی کردند، آنها از نیروی رزمی «احابیش» نیز استفاده می کردند. که عبارت بودند از بعضی قبایل جنگجوی عرب از تیره «کنانه» و «خزیمه بن مدرکه» و «خزاعه» که در

اطراف «مکه» می‌زیستند و هم پیمان «قریش» بودند. «قریش» تعداد زیادی غلام و برده نیز داشتند که در تمام جنگ‌ها همراه آنها می‌جنگیدند. بدین ترتیب آنها توان داشتند که در موقع جنگ نیروی بزرگی به جبهه گسیل دارند. چنان که در جنگ احزاب حدود ۱۰ هزار نفر آماده کردند. این تعداد، بزرگ‌ترین نیروی رزمی در تاریخ شبه جزیره در عصر جاهلیت بود که تا آن زمان یکجا جمع نشده بودند.

مکه بزرگ‌ترین شهر شبه جزیره و پایتخت مذهبی و اجتماعی آن

«مکه معظمه» با توجه به مرکزیت و موقعیت مذهبی و اقتصادی و قیادت و رهبری در زمینه بازرگانی و رشد و توسعه تمدن و فرهنگ، بزرگ‌ترین شهر شبه جزیره عربستان شده بود که با «صنعا» پایتخت «یمن» رقابت می‌کرد و بعد از حمله «حبشه» و «ایران» به «صنعا» در قرن ششم میلادی و بعد از این که مملکت «حیره» و «غسان» شوکت و عظمت خود را از دست دادند، «مکه» پایتخت مذهبی و اجتماعی تمام شبه جزیره قرار گرفت که هیچ شهر دیگری نظیر آن نبود.

وضعیت اخلاقی

مردم «مکه» از نظر اخلاقی در وضعیت بدی قرار داشتند. علاوه بر بعضی عرف‌ها و عادات و ارزشهای جاهلی که به آن معتقد و متمسک بودند، خصایل زشتی مانند قمار و افتخار به آن و مشروب خواری در میان آنان رواج داشت، محافل رقص و موسیقی پر رونق بود، در محافل، جام شراب دور می‌زد، فحشا و بی‌بند و باری، ظلم و ستم، پایمال کردن حقوق و بی‌عدالتی، و تجاوز به مال مردم، به اوج خود رسیده بود.

«جعفر بن ابیطالب» که خودش یکی از ساکنان اصیل «مکه» است، وضعیت اخلاقی جزیره العرب و خصوصاً اهل «مکه» را در حضور «نجاشی»، این چنین تعبیر کرده است :

«پادشاه! ما اهل جاهلیت بودیم، بتها را پرستش می‌کردیم و گوشت مردار می‌خوردیم و اعمال منافی عفت انجام می‌دادیم، رشته خویشاوندی را قطع می‌کردیم و با همسایه به بدی رفتار می‌نمودیم و توانای ما ناتوان را طعمه خویش می‌ساخت».^۱

اوضاع دینی مکه

وضعیت دینی «مکه» به مراتب از وضعیت اخلاقی و تمدنی آن ضعیف‌تر بود، دلیلش هم این بود که از

^۱سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۶.

دیرباز پیامبری به سوی آنها نیامده بود، از طرفی جهالت همه جا را فرا گرفته بود. بت پرستی که آن را از ملل مجاور گرفته بودند در دل‌هایشان ریشه دوانده بود. آنها به قدری علاقه‌مند به بت‌ها بودند که تنها در کعبه و محوطه آن ۳۶۰ بت قرار داده بودند. بزرگ‌ترین آنها «هبل» بود. این همان بتی است که «ابوسفیان» در جنگ «أحد» به او گفته بود: «أعل هبل» (تر باد هبل) این بت در داخل کعبه بالای حفره‌ای قرار داشت. که در آن هدایای کعبه جمع‌آوری می‌شد. این بت از عقیق سرخ به شکل انسان ساخته شده و دست راستش شکسته بود. «قریش» آن را به همین شکل یافته بودند، بعد خودشان برایش دستی طلایی درست کردند.

روبروی کعبه دو بت دیگر بنامهای «اساف» و «نائله» وجود داشت. یکی متصل به کعبه بود و دیگری در کنار زمزم قرار داشت. «قریش» اولی را به جایگاه دومی منتقل کردند و در کنار آن دو بت حیوانات را ذبح می‌کردند. بالای «صفاء» نیز بتی قرار داشت که آن را «نهیك مجاود الريح» می‌گفتند، و بتی بنام «مطعم الطیر» بالای «مروه» قرار داشت.

در هر خانه‌ای از «مکه» بتی وجود داشت که آن را پرستش می‌کردند. بت معروف «عزی» در نزدیکی «عرفات» بود. که آنجا معبدی ساخته بودند. این بت از همه بت‌ها نزد آنان بزرگتر و محترم‌تر بود. «قریش» در کنار بت‌هایشان بوسیله تیرها بخت آزمایی و قرعه‌کشی می‌نمودند. بت «خلصه» در قسمتهای پایین «مکه» بود. عرب‌ها به او گندم و جو اهدا می‌کردند و گردن‌بند به گردنش می‌آویختند و با شیر شستشو می‌دادند و برایش حیوان ذبح می‌کردند و تخم شتر مرغ را بر او آویزان می‌نمودند. معمولاً بت‌های ساخته شده را در «مکه» می‌چرخاندند مردم روستایی و غیره آنها را می‌خریدند و با خود به خانه‌هایشان می‌بردند. بدین طریق عرب‌ها با وجود خصلتهای خوب و پسندیده‌ای مانند جوانمردی، وفاداری و اخلاق خوب که داشتند، از نظر بت پرستی و خرافات و اوهام به درجه‌ای از انحطاط رسیده بودند که هیچ ملتی مانند آنها نبود. آنان از مفهوم درست دین بسیار ناآگاه بوده و از دین حنیف و آیین ابراهیمی خیلی فاصله داشتند.

این بود اوضاع دینی در نیمه قرن ششم میلادی هنگام بعثت رسول اکرم «؛ آری، خورشید تابناک اسلام از همین افق تاریک سر برآورد. قرآن مجید چه جالب فرموده است :

(لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)^۱

^۱ در تهیه و تدوین این فصل از اشارات قرآنی و کتب تفسیر و حدیث و مطالبی که در کتب ذیل در این خصوص آمده استفاد شده است. الاضنام، تألیف کلبی (م ۱۴۶) - السیرة النبویة لابن هشام (۲۱۳ هـ) و اخبار مکه، تألیف امام ابو الولید محمد ازرقی (م ۲۲۳) و بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب، از سید محمود شکری آلوسی (م ۱۳۴۲ هـ) نیز از کتاب تاریخ مکه، استاد احمدسبائی و کتاب مکه و مدینه در عهد رسول اکرم « از استاد

«تا بیم دهی قومی را که بیم داده نشده‌اند پدرانشان، پس اینان غافلاتند»

از تولد تا بعثت

عبدالله و آمنه

«عبدالمطلب» که سردار «قریش» بود، ده فرزند پسر داشت که در میان مردم ممتاز بودند، از میان همه آنها «عبدالله» دارای صفاتی ستوده و شخصیتی ممتاز بود.^۱ پدرش؛ «عبدالمطلب»، «آمنه» دختر «وهب» را که (سردار بنی زهره بود) به ازدواج او در آورد. «آمنه» دختر «وهب» از نظر نسب و موقعیت اجتماعی یکی از محترم‌ترین زنان «قریش» در آن وقت بشمار می‌آمد.^۱ هنوز رسول اکرم «در شکم مادر بود که «عبدالله» از دنیا رحلت کرد، «آمنه» قبل از ولادت رسول اکرم علامات و آثار متعددی دید که دلالت می‌کردند فرزندش دارای مرتبه بزرگی خواهد بود.

تولد و نسب

حضرت رسول اکرم «روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول «عام الفیل» (۵۷۰ میلادی) چشم به جهان گشود، این روز، خجسته‌ترین روز تاریخ بشریت بود،^۲ در این تاریخ شخصی همچون خاتم پیامبران پا به عرصه جهان گذاشت. سلسله نسب آن حضرت بشرح ذیل است:

احمد ابراهیم شریف، استفاده شده است.

۱ ابن هشام، ق ۱، ص ۱۰۸

۱ ابن هشام ق ۱، ص ۱۱۰

۲ روایت معروف همین است اما تحقیق دانشمند معروف فلکیات محمود پاشا مصری این است که تولد آن حضرت «دوشنبه ۹ ربیع الاول عام الفیل برابر ۲۰ آوریل ۵۷۱ م است.

«محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن كلاب بن مره بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان».

نسب «عدنان» به حضرت «اسماعيل بن ابراهيم» (عليهما السلام) می‌رسد.^۱ هنگامی که رسول اکرم «از مادر متولد شد، مادرش تولد فرزند را به اطلاع «عبدالمطلب» رساند. «عبدالمطلب» آمده به سویی نگاه کرد، و او را با خود حمل کرده، داخل کعبه برد و آنجا به دعا و نیایش مشغول گردید^۱ و نامش را «محمد» نهاد. این اسم بسیار شگفت انگیز بود، عرب‌ها از آن اظهار تعجب نمودند^۲.

دوران کودکی و شیرخوارگی

پس از تولد آن حضرت «تا چند روز «ثویبه» که کنیز «ابولهب» بود او را شیر می‌داد. بعد از آن «عبدالمطلب» برای نوه یتیمش (که از همه فرزندان او را بیشتر دوست می‌داشت) طبق رسم و عرف آن زمان در جستجوی دایه و شیردهی بر آمد، عرب‌ها صحرا را برای شیرخوارگی و گذراندن دوران کودکی بر شهر ترجیح می‌دادند، زیرا آب و هوای صحرا با صفات و اخلاق مردم آنجا بهتر و سالم‌تر بود، مفاسد شهر نشینی به آنها سرایت نکرده و زبان‌شان نیز دست نخورده باقی مانده بود.

دایگان قبیله «بنی سعد» که به پرورش کودکان شیر خوار معروف بودند و به فصاحت زبان نیز شهرت داشتند، به «مکه» آمدند. «حلیمه سعدیه»^۳ نیز همراه آنان بود. اینجا بود که سعادت بزرگی نصیب «حلیمه» گردید، «حلیمه» از منطقه خود در جستجوی نوزادان شیر خوار خارج

^۱ سیره ابن هشام ق ۱، ص ۱-۲ در ذکر نسب تا عدنان اکتفا کرده ایم که در آن هیچ اختلافی نیست.

^۲ ابن هشام، ق ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰

^۳ از کتاب «الروض الانف» تألیف سهیلی و «الفصول» تألیف ابن فورك، چنین بر می‌آید که قبل از آن حضرت به جز ۳ نفر کس دیگری نام محمد را نداشته است. انگیزه نامگذاری این سه نفر این بود که پدران‌شان از اهل کتاب شنیده بودند که در شبه جزیره پيامبری بنام محمد ظهور خواهد کرد و زمانش نزدیک است، زنان‌شان باردار بودند. هر یکی از پدرها نذر کرد اگر فرزندش پسر باشد، نامش را محمد خواهد گذاشت. بدین ترتیب سه نفر به نام محمد نامگذاری شدند. بعضی از نویسندگان تعداد بیشتری را ذکر کرده اند. به نظر من این مسئله باید بیشتر تحقیق شود، این که عرب‌ها از شنیدن این نام تعجب کردند نیاز به تحقیق و نقد بیشتری دارد.

^۴ سعدیه نسبت به سعد بن بكر بن هوازن می‌باشد، حلیمه سعدیه دختر ابوزویب بود و شوهرش حارث بن عبدالعزا نام داشت.

شده بود، آن سال قحطسالی عجیبی بود، همگی در سختی و تنگدستی بسر می بردند، حضرت رسول اکرم « بر کلیه دایگان شیرده عرضه شد، ولی هیچیک از آنان حاضر نشد آن حضرت را بپذیرد، زیرا آنان از پدر اطفال امید کمک داشتند؛ می گفتند: این کودک یتیم است، مادر و پدر بزرگش شاید نتوانند کمکی کنند، به همین دلیل نخست حلیمه نیز از قبول حضرت امتناع ورزید. امّا، بعد از آن دلش به طرف ایشان تمایل پیدا کرد و خداوند متعال محبت او را در قلبش جای داد. و از طرفی دیگر وی کسی را نیافته بود، لذا ناچار به سوی حضرت رسول اکرم « بازگشت و او را تحویل گرفت و با خود برد. از اینجا بود که حلیمه آثار برکت ها را یکی پس از دیگری مشاهده می کرد. مثلاً دید که در هر چیزی تحول به وجود آمده است. آثار برکت در شیر و شتر و غیره نمایان است. هر کسی از همراهان می گوید: چه عجب، به! به! چه فرزند مبارکی است دوستان «حلیمه» غبطه می خوردند و رشک می بردند «حلیمه» مرتباً از جانب پروردگار متعال خیرها و برکت ها را مشاهده می کرد، تا این که دو سال تکمیل گردید و دوران شیر خواری به پایان رسید. آن حضرت « بیش از سایر کودکان رشد و نمو می کرد. «حلیمه» آن حضرت « را نزد مادرش آورد و تقاضا کرد که اجازه بدهد آن حضرت « پیش او بماند، مادرش رضایت داد و دوباره او را به «حلیمه» باز گردانید.^۱

در همین زمان دو فرشته نزد آن حضرت « آمدند و سینه مبارک را شکافتند و از قلب وی مواد سیاهی خارج نموده، بیرون انداختند. سپس قلبش را شستشو و تمیز نمودند و سر جایش گذاشتند.^۱

حضرت رسول اکرم « همراه برادران رضاعی اش گوسفندان را به چرا می برد و در یک محیط طبیعی و پاکیزه روستایی که فصاحت زبان «بنو سعد» در آن شهرت داشت، پرورش یافت، بدین جهت بود که گاهی به صحابه کرام می فرمود: «من از همه شما عرب تر هستم، زیرا قریشی هستم و در قبیله «بنی سعد بن بکر» شیر خورده ام».^۲

^۱ جهت تفصیل داستان شیرخوارگی که خیلی جالب است به سیره ابن هشام مراجعه شود.

^۱ امام شاه ولی الله دهلوی ؛ در کتاب حجة الله البالغه می فرماید: «این واقعه که فرشته ها ظاهر شدند و سینه مبارک را شکافتند و از آن چیزی بیرون آوردند و سپس آن را با ایمان و حکمت پر نمودند، در میان عالم مثال و عالم شهادت واقع شده است. از این گونه شق صدر لازم نیست که آن حضرت « احساس ناراحتی نموده و اثرش بر سینه مبارک باقی بماند. هر گاه عالم مثال و عالم شهادت با هم متصل می شوند چنین وقایعی به ظهور می پیوندد. حجة الله البالغه ۲ / ۲۰۵.

^۲ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

وفات آمنه و عبدالمطلب

هنگامی که حضرت رسول اکرم « به سن شش سالگی رسید، مادرش او را به شهر «یشرب» برد تا با فامیل‌های مادریش دیدار نموده و ضمناً خود وی نیز قبر شوهرش «عبدالله بن عبدالمطلب» را زیارت کند اما هنگام بازگشت به سوی «مکه»، مادرش در نقطه‌ای بنام «ابواء» از دنیا رحلت نمود. اینجا بود که آن حضرت با دو مصیبت بزرگ روبرو گشت یکی مصیبت جدایی مادر مهربانش و دیگری وحشت در دیار غربت. آری، حضرت از بدو تولد مورد امتحان قرار گرفت؛ مسلماً در آنچه پیش می‌آمد اسراری از تربیت نهفته بود که بجز الله کسی آن را نمی‌داند.

بالاخره «ام ایمن» که یک زن حبشی بود، آن حضرت را به «مکه» آورد و به پدر بزرگش «عبدالمطلب» تحویل داد، آن حضرت با پدر بزرگ مهربانش بسر می‌برد، پدر بزرگش او را خیلی دوست داشت طوری که او را در جایگاه مخصوص خود که در سایه کعبه قرار داشت، می‌برد و در کنار خودش می‌نشاند و با او ملاطفت می‌نمود.

وقتی آن حضرت به سن ۸ سالگی رسید «عبدالمطلب» از دنیا رحلت نمود و رسول اکرم بار دیگر طعم تلخ یتیمی را چشید که این بار از پیش سخت تر بود؛ زیرا آن حضرت « پدرش را ندیده و با عطف و مهربانیش انس نگرفته بود. مسلماً احساس او به فقدان پدر، صرفاً جنبه عقلی داشت، اما در جدایی «عبدالمطلب» احساس او حسی و تجربی بود که فرق هر دو واضح و آشکار است.

با عمویش ابوطالب

بعد از در گذشت «عبدالمطلب»، «ابوطالب» که برادر تنی «عبدالله» بود، سرپرستی آن حضرت « را به عهده گرفت. «عبدالمطلب» نیز «ابوطالب» را به این امر توصیه کرده بود، به همین دلیل «ابوطالب» او را بر فرزندان «علی»، «جعفر» و «عقیل» مقدم می‌داشت و با او بیشتر مهر می‌ورزید.

می‌گویند: «ابوطالب» همراه کاروانی به سوی «شام» حرکت کرد. رسول اکرم « در آن هنگام نه ساله بود، و نمی‌خواست از عمویش جدا شود، «ابوطالب» نیز نسبت به وی احساس رقت نمود و او را همراه خود برد. هنگامیکه قافله به «بصری» در سرزمین «شام» رسید، آنجا راهبی بود بنام «بحیری» که در صومعه خود مشغول عبادت بود، او همینکه قافله را دید به طرف آنها متوجه شد، و به آنها اهتمام ورزید؛ و غذایی ترتیب داد. «بحیری» گرچه اهل این برنامه و تشریفات نبود، اما چون همراه قافله آثار خارق العاده‌ای را مشاهده کرد. لذا نسبت به رسول اکرم « علاقه‌مند گردید، و علامات نبوت را در وی تشخیص داد، به همین سبب «ابوطالب» را نیز به مقام والای حضرت رسول « آگاه کرد و به وی گفت: به شما توصیه می‌کنم که برادر زاده‌ات را به وطنش برگردانید و از ناحیه یهود مواظب وی

باشید، مبادا به او آسیبی برسانند، زیرا این برادر زاده‌ات در آینده دارای مقام بزرگی خواهد شد، «ابوطالب» نیز بعد از این واقعه، حضرت رسول الله را به سلامتی به «مکه» آورد. این داستان به تفصیل در «سیره ابن هشام» ذکر شده است. اما عده زیادی از محدثان از نظر روایت و درایت، آن را مورد نقد قرار داده‌اند.

علامه «شبل بنعمانی» در «سیره النبی» می‌گوید: کلیه روایات مربوط به این ماجرا مرسل هستند، هر کسی این داستان را از صحابه روایت کرده مستقیماً نشنیده بلکه از دیگران روایت نموده است. امام ترمذی بعد از روایت آن فرموده است:

«هذا الحديث حسن غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه»

«این حدیث حسن غریب است که بجز این سند، از آن آگاهی نداریم.»

لذا راویان این حدیث یکی «عبدالرحمن بن غزوان» است که اهل فن درباره او کلام کرده‌اند.

علامه «ذهبی» فرموده است: این راوی، احادیث منکر را روایت می‌کند و از منکرترین این روایتها داستان «بحیری» است.

یکی از دلایل نقد حدیث فوق این است که در آن گفته شده «ابوطالب» حضرت رسول را همراه «بلال» فرستادند، علامه «ابن قیم»؛ در «زاد المعاد» می‌فرماید: «آنچه در کتاب ترمذی و غیره آمده که «ابوطالب» بلال را با او فرستاد، اشتباه آشکاری است، زیرا «بلال» در آن هنگام اصلاً موجود نبود، اگر هم بود با عموی رسول اکرم و «ابوبکر» نبود.^۱

مثالی شگفت انگیز از تعصب مذهبی و اغراق در خیالبافی

مستشرقین و مغرضین فرصت را غنیمت شمرده و از جریان ملاقات رسول اکرم با یکی از دانشمندان نصارا که شخصیت و پایه علمی وی شناخته شده نیست، خوب بهره‌برداری نموده و از کاه، کوهی ساخته‌اند و فرضیه‌ای بر آن بنا کرده‌اند مبنی بر اینکه پیامبر اسلام تعلیمات خالص توحید را از دانشمندان نصرانی فرا گرفته است، شگفت‌انگیزتر از همه اینکه «کارادی ویکس» CARRADE (VAUX) فرانسوی در این موضوع کتابی بنام «مؤلف القرآن» نوشته و در آن سعی کرده است تا ثابت کند که «بحیری» در همین ملاقات کوتاه تمامی قرآن را به حضرت «محمد» تلقین نموده و آموزش داده است.

خوانندگان عزیز! با دید انصاف بنگرید. به فرض این که داستان ملاقات صحیح باشد، آیا اگر کسی ذره‌ای عقل و انصاف داشته باشد، می‌تواند باور کند کودکی که سنش طبق روایات صحیح، متجاوز از

(۱) زاد المعاد ج ۱، ص ۱۸ به نقل از علامه نعمانی.

۹ سال نیست و طبق روایات معروف ۱۲ سال است؛ این همه معارف و مسایل باریک و مطالب عمیق را از یک پیر مرد سالخورده که زبانش را هم نمی داند، فرا گرفته باشد، آنهم مطالبی که عقاید مشرکانه مسیحیت تحریف شده در قرن ششم را چنان مورد نقد و بررسی قرار دهد که از دست بزرگ‌ترین ناقدان و اصلاح طلبان پروتستانی ساخته نباشد.

آری، رسول اکرم «به تفصیل، تمام عقاید فرقه‌های مختلف مسیحی و گفتارهایشان را دقیقاً مورد بررسی قرار داده است و قرآن مجید به بیان واقعیات و مسائلی پرداخته که حدود ۳۰ یا ۴۰ سال بعد از مرگ «بحیری» اتفاق افتاده است، مانند پیشگویی قرآن راجع به شکست روم در مقابل ایرانیان در اوایل قرن هفتم مسیحی (۶۰۳-۶۱۶)؛ این پیشگویی چنان تحقق یافت که رومیان به منتهی الیه شکست رسیدند و نزدیک بود جزو مستعمرات دولت ساسانی قرار گیرند، هیچکس گمان نمی کرد بار دیگر دولت «بیزانس» به حالت اول خود بر گردد و رومی‌ها به پیروزی شکوهمندی علیه ایرانیان دست یابند. اما طبق پیشگویی قرآن مجید، لشکر رومیها به قیادت و فرمانروایی «هرقل» تا عمق خاک «ایران» پیش رفت و در دل سرزمین‌های ایران پرچم پیروزی را برافراشت و ضربه سنگینی بر مال و جان ایرانیان وارد نمود و عبادتگاهها و اماکن مقدسه آنها را مورد اهانت قرار داد. همه این تحولات صرفاً در ظرف ۹ سال، به وقوع پیوست.

قرآن مجید پیشگویی فوق را چنین بیان کرده است :

(الْمُغْلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)

«رومیان (از ایرانیان) شکست خوردند، (این شکست) در نزدیک‌ترین سرزمین (رخ داده) و ایشان پس از شکستشان پیروز خواهند شد در مدت چند سالی؛ همه چیز در دست الله و به فرمان او است. چه قبل و چه بعد، در آن روز (که رومیان پیروز گردند) مؤمنان شادمان خواهند شد از یاری خدا؛ خدا هر کسی را که بخواهد یاری می‌دهد، و او بس چیره و بسیار مهربان است.

این وعده‌ای است که خدا داده است و خداوند هرگز در وعده‌اش خلاف نخواهد کرد. ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. آنها تنها ظاهر و نمادی از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت بی‌خبرند...»

به راستی که احدی بر چنین پیشگویی دقیقی قدرت ندارد. جزء ذاتی که دانا و توانا بوده و گردش شب و روز به فرمان او صورت می‌گیرد، کسی که زنده را از مرده و مرده را از زنده استخراج می‌نماید. در واقع هیچ چیزی دورتر از وهم و گمان به اندازه این پیشگویی نبود، آن هنگام که مشرکین «قریش» نسبت به پیروزی مجوس بر اهل کتاب اظهار خوشحالی می‌کردند و رومی‌ها را به سبب شکستشان شماتت می‌نمودند، قرآن صریحاً اعلام داشت :

(وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ)

«آنان (رومیه‌ها) بزودی بعد از مغلوب شدن در سالیانی اندک غالب خواهند شد».

«بضیع» به کمتر از ده اطلاق می‌شود، به همین دلیل آنها چنین پیروزی‌ای را بسیار بعید می‌دانستند تا جایی که حاضر شدند شرط ببندند. مورخ شهیر انگلیسی «گبن» (EDWARD GIBBON) می‌نویسد :

«حضرت «محمد» زمانی که فتوحات ایرانیها به اوج خود رسیده بود، خبر داد که بزودی پرچمهای «روم» با فتح و پیروزی در ظرف چند سال آینده به اهتزاز در خواهند آمد، از نظر شرایط آن روز، این پیشگویی کاملاً خلاف عقل و قیاس بود زیرا که، دوازده سال نخست فرمانروایی «هرقل» دلالت می‌کرد که امپراطوری «روم» در حال از هم پاشیدن است و بزودی کارش تمام خواهد شد».^۱

اما تمام این پیشگوییها به طرز خارق العاده‌ای در سال ۶۲۵ م (سال دوم هجری هنگام جنگ بدر) تحقق یافت «گابون» با اسلوب توانای ادبی خود چنین می‌نویسد :

«همچنان که مه صبحگاهی و شامگاهی در مقابل نور فروزان خورشید رخت بر می‌بندد، به همین ترتیب فرمانروای سست و خوشگذران که بجز جوانی و هوسرانی چیز دیگری نمی‌دانست و در خط «ارکادیوس»^۲ بود کاملاً متحول شد و به یک شهسوار پیروزمند مبدل

گشت و همچون «سیرز»^۳ به قیادت لشکرها و فتح شهرها همت گماشت بدین ترتیب عزت از دست رفته هرقل و دولت روم به شکل شگفت انگیزی دوباره بازگشت».

علاوه بر پیشگویی بالا، پیشگوییها و خبرهای دیگری هم بود که با قیاس و قراین مطابقت نداشت مانند صلح «حدیبیه» که در واقع فتح مبین و روشنی بود، اما در بدو امر بسیاری از مسلمانان و غیر مسلمانان آن را موجب اهانت تصور می‌کردند، و وارد شدن گروه‌های مختلف در اسلام و غلبه یافتن دین حق بر سایر ادیان و استوار شدن دولت مسلمانان بعد از این که زمانی در حالت رعب و استضعاف بسر می‌بردند و باقی ماندن قرآن مجید با حفاظت کامل و تفسیر واضح آن در حالی که تعداد بی‌شماری از مردم آن را در سینه‌ها محافظت می‌نمایند. همه اینها و دهها پیشگویی شگفت‌انگیز دیگر و خبرهایی که عقل و قیاس آن را باور نمی‌کرد و قرآن مجید مملو از آن است (آیا همگی اینها توسط بحیرای راهب به رسول اکرم «القا شده است؟»).

^۱ تاریخ انحطاط روم و سقوط آن ج ۳، ص ۳۰۳ - طبع ۱۸۹۰
^۲ پادشاه بی‌بند و بار رومی‌ها که در تاریخ اروپایی‌ها به اسراف و خوشگذرانی بیش از حد ضرب المثل است.
^۳ امپراطور رومی که به فتوحات و کشورگشایی و توسعه حکومت معروف است.

آری، آنانی که تعصب مذهبی بر دیدگانشان حجاب انداخته و کارشان دروغ پردازی و فرضیه سازی و گمان و توهم است، این چنین از کاهی کوهی می سازند و ادعای علم و تحقیق می نمایند. به نظر اینجانب اگر قرار باشد جایزه «نوبل» به کسانی برسد که بیش از دیگران مطالب خنده آور بسازند و سخنان شگفت انگیز بگویند، اینان مستحق دریافت آن جایزه خواهند بود. اگر این داستان در کتب سیره وجود نداشت، ما هرگز آن را در این کتاب نمی آوردیم و به تحلیل و نقد آن نمی پرداختیم.

تربیت الهی

حضرت رسول اکرم «در پناه پروردگار متعال، دور از آلودگیها و عادات جاهلیت به سن جوانی پا گذاشت، آن حضرت از نظر مروت، بهترین انسان و از نظر اخلاق نیکوترین بود، با حیاترین و راستگوترین و امانتدارترین فرد محسوب می شد. از بدگویی دوری می جست، قومش بنا بر خصلتهای نیکش وی را «امین» نام نهادند. پروردگار متعال او را از هر چه شایسته وی نبود، ولی مردم نسبت به آن بی تفاوت بودند نگهداری و حفاظت می کرد، حضرتش به صله رحمی اعتنا می ورزید، بار سنگین مردم را بر دوش خود حمل می کرد، میهمانان را گرمای می داشت؛ در کارهای نیک و پرهیزگاری مساعدت و همکاری می نمود و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و به روزی اندک قناعت داشت. همین که حضرت رسول اکرم «به سن ۱۴ یا ۱۵ سالگی رسید، جنگی بنام «فجار» بین «قریش» و «قیس» در گرفت، رسول اکرم «در این جنگ شرکت داشت و به دست عموهایش تیر می داد، از اینجا به رموز جنگ و اسب سواری و جوانمردی آشنایی پیدا کرد. هنگامی که به سن نوجوانی رسید به کار علاقه پیدا کرد و شروع به چرانیدن گوسفندان نمود. این کار از یک طرف کسب خوبی بود و از طرف دیگر باعث تربیت می شد. بدین طریق مهربانی بر ضعفا و نگهداری گریختگان را آموزش می دید و از هوای آزاد و تمیز استنشاق نموده بدنش نیرومند می شد. بالاتر از همه با گوسفند چرانی به سنت انبیا عمل می کرد. روایت است که آن حضرت بعد از نبوت فرمود:

«ما من نبی الا و قد رعی الغنم، قیل و انت یا رسول الله! قال: و انا»

«هیچ پیامبری نبوده مگر این که گوسفند می چرانیده است، گفتند شما هم ای رسول خدا؟ فرمود بلی و من هم».

رسول اکرم «با برادران رضاعی اش که از طایفه «بنی سعد» بودند، گوسفند می چرانید. در صحاح آمده است آن حضرت «در عوض چند قیراط که آنها را از مردم «مکه» می گرفت، گوسفند

می‌چرانید.^۱

ازدواج آن حضرت « با خدیجه

وقتی رسول گرامی « به سن ۲۵ سالگی رسید با «خدیجه بنت خویلد» که از زنان بزرگوار «قریش» محسوب می‌شد و از نظر عقل و اخلاق و ثروت ممتاز بود، ازدواج کرد. شوهر قبلی «خدیجه» بنام «ابوهاله» وفات یافته بود، وی هنگام ازدواج با رسول اکرم ۴۰ سال داشت. «خدیجه» زنی تجارت پیشه بود، مردان را به اجرت می‌گرفت و مال خود را بطور مضاربه به آنان می‌سپرد، این تجارت در میان «قریش» رواج داشت، «خدیجه»، راستگویی و اخلاق نیکو و خیرخواهی حضرت رسول اکرم را هنگامیکه حضرت با مال او به «شام» رفته بود، تحقیق نموده بود. «خدیجه» از آنچه در مسافرت پیش آمده بود و دلالت بر عظمت شأن رسول اکرم « می‌کرد، آگاهی یافت. به همین دلیل درخواست خود را مبنی بر ازدواج، تقدیم آن حضرت نمود، در صورتی که خودش قبلاً پیشنهاد اشراف «قریش» را در این خصوص رد کرده بود، پیام خواستگاری توسط حضرت «حمزه» عموی آن حضرت « ابلاغ و خطبه نکاح توسط «ابوطالب» خوانده شد. شایان ذکر است، حضرت «خدیجه» نخستین زنی بود که آن حضرت با وی ازدواج نمود و همه فرزندانش بجز حضرت «ابراهیم» از وی به دنیا آمدند.

داستان بنای کعبه و جلوگیری از فتنه‌ای بزرگ

وقتی رسول اکرم « به سن سی و پنج سالگی رسید، «قریش» تصمیم گرفت، خانه کعبه را تجدید بنا نماید، قبلاً دیوارهای کعبه از سنگ بود که بدون گل آنها را بر یکدیگر گذاشته بودند. ارتفاع آن به

^۱علامه شبلی نعمانی در سیره النبی می‌نویسد: که علما در معنی کلمه «قراریط» که در حدیث آمده «یرعی الغنم فی مکه علی قراریط» اختلاف نظر دارند؛ سدید بن سعید که استاد ابن ماجه است می‌گوید: قراریط، جمع قیراط است که جزئی از درهم و دینار می‌باشد، گویی معنی حدیث نزد وی این است که آن حضرت در مقابل مزد و اجرت گوسفند می‌چرانید. به همین دلیل امام بخاراین روایت را در باب الاجاره ذکر کرده است. اما رأی شیخ ابراهیم الحربی این است که قراریط اسم جایگاهی در نزدیکی «أجیاد» می‌باشد علامه ابن جوزی نظریه دوم را ترجیح داده و علامه یمنی نیز همین نظر دوم را با دلایل قوی ثابت کرده است.

اندازه قامت انسان بود. «قریش» خواستند تا برای آن سقفی بسازند، لذا چاره‌ای جز منهدم کردن و تجدید بنا نبود.

همینکه ساختمان به جایگاه «حجر الاسود» رسید، اختلاف نظر شدیدی بروز کرد، هر قبیله‌ای می‌خواست «حجر الاسود» را در جای آن نصب نماید و این افتخار بزرگ را نصیب خود سازد؛ تا این که خصومت بالا گرفت و نزدیک بود جنگ سختی به راه افتد. در زمان جاهلیت بر سر مسایل کوچک جنگ و درگیری به راه می‌افتاد، اینجا بود که «قریش» برای جنگ آماده شدند. «بنو عبدالدار» ظرفی پر از خون کرده و با «بنوعدی» پیمان بستند که تا سر حد مرگ ایستادگی نمایند، و جهت تحکیم پیمان، دستها را در ظرف پر از خون فرو بردند.

این کار حکایت از مرگ و فساد می‌کرد، «قریش» چند روزی درنگ نمودند و بالاخره بر این امر اتفاق نظر کردند که هر کسی اول وارد مسجد شود او را به حکمیت و داوری بپذیرند. از قضا اولین شخص حضرت رسول اکرم «بود که وارد مسجد شد و همینکه وارد مسجد گردید، همگی به یک زبان گفتند:

«هذا الامین رضینا، هذا محمد»

«این است امین، ما همگی به داوری او راضی هستیم این است «محمد»».

حضرت رسول اکرم «برای قطع خصومت و اختلاف، دستور داد پارچه‌ای آوردند و «حجر الاسود» را با دست خود در میان آن گذاشت. سپس فرمود: از هر قبیله‌ای یک نفر گوشه‌ای از آن را گرفته، همگی آن را بلند کنید، همین کار را کردند، هنگامیکه به جایگاه «حجر الاسود» رسیدند، حضرت با دست مبارکش سنگ را در جای خود نصب نمود.^۱

بدین طریق رسول اکرم «با حکمتی بی‌نظیر به اختلاف «قریش» که چیزی نمانده بود، حوادث خونینی به وجود آورد، پایان داد. این ماجرا در واقع مقدمه‌ای است برای این که حضرتش بعد از نبوت با حکمت و تربیت و مهربانی و لطفش جنگ‌ها و مصایب را از ملت‌ها دور خواهد کرد و همچنان که برای گروه‌های متخاصم ملت خود، سبب رحمت گردید، برای کلیه جهانیان نیز سبب رحمت و مهربانی خواهد شد.

حلف الفضول یا پیمان جوانمردی

رسول اکرم «در «حلف الفضول» شرکت داشتند، این یکی از پیمان‌های بسیار مهم و پسندیده در میان عرب‌ها تلقی می‌شد، ماجرای آن از این قرار بود که مردی از «زبید» وارد «مکه» شد، کالایی در دست

^۱سیره ابن هشام ق ۱۱، ص ۱۹۲ - ۱۹۷

داشت، «عاص بن وائل» که یکی از بزرگان «قریش» بشمار می‌رفت، آن را خرید، ولی مبلغی را که متعهد شده بود در عوض آن پرداخت، نپرداخت. مرد زبیدی بزرگان «قریش» را به کمک طلبید اما، بنابر مقام و مرتبه «عاص بن وائل» کسی حاضر نشد او را یاری نماید. بالاخره مرد زبیدی اهل «مکه» و مردان ذی مروت را به یاری طلبید. غیرت مردانی که دارای مروت و جوانمردی بودند، بجوش آمد. همگی در خانه «عبدالله بن جدعان» گرد آمدند، و بعد از صرف غذا همه سوگند خوردند و با هم پیمان بستند که به حمایت مظلومین علیه ظالمان ید واحده باشند تا این که حق مظلوم را بستانند، «قریش» این پیمان را «حلف الفضول» نام گذاشتند.^۱

سپس همه هم‌پیمانها به نزد «عاص بن وائل» رفته، کالای مرد زبیدی را از وی گرفته به صاحبش بازگرداندند.

حضرت رسول اکرم «نسبت به این پیمان افتخار می‌نمود و بعد از بعثت نیز به آن متعهد بود. می‌فرمود: در خانه «عبدالله بن جدعان» شاهد پیمانی شدم که اگر حالا نیز (بعد از بعثت) مرا به آن پیمان بخواهند، اجابت می‌کنم، یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم.^۲ همگی عهد کردند که حق را به صاحب آن باز گردانند و هیچ ظالمی حق ندارد بر مظلوم بتازد.^۳

نگرانی عمیق

حضرت رسول اکرم «در درون خود ناراحتی و نگرانی پیچیده‌ای احساس می‌کرد که نمی‌دانست منبع آن چیست؟ و سرانجامش به کجا منتهی خواهد شد؟ اصلاً در ذهن آن حضرت خطور نمی‌کرد که پروردگار جهان او را به وحی و رسالت مشرف خواهد ساخت در این خصوص روزی از روزها حتی خیالی هم در دلش نیامده بود.

پروردگار متعال می‌فرماید:

(وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا

^۱ علت نام گذاری این پیمان به «حلف الفضول» این گفته شده که قبل از قریش قبیله «جرهم» نیز چنین پیمانی با هم بسته بودند، کسانی که در آن پیمان شرکت داشتند نام سه تن از آنها فضل بود لذا به دلیل مشابهت، این پیمان نیز به حلف الفضول موسوم گردید. الروض الانف شرح سيرة ابن هشام توجیهات دیگری نیز گفته‌اند.

^۲ «لقد شهدت في دار عبدالله بن جدعان حلفاً لودعيت به في الاسلام لاجبت.»

^۳ سیره ابن کثیر. ج ۱، ص ۲۵۸.

نَهْدِيْ بِهٖلَا مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ اِنَّكَ لَتَهْدِيْ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ^۱

«و همچنین وحی فرستادیم به سوی تو قرآن را از کلام خود، نمی دانستی که چیست کتاب و نمی دانستی که چیست ایمان، ولیکن قرار داده ایم وحی را نور عظیمی که در پرتو آن هر کس از بندگان را بخواهیم هدایت می بخشیم و تو قطعاً به راه راست رهنمود می سازی.»

در جایی دیگر می فرماید :

(وَمَا كُنْتَ تَرْجُوْا اَنْ يُّلْقٰى اِلَيْكَ الْكِتَابُ اِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَّبِّكَ، فَلَا تَكُوْنَنَّ ظَهِيْرًا لِّلْكَافِرِيْنَ)

«و توقع نمی داشتی که فرود آورده شود به سوی تو کتاب، لیکن (فرو فرستاده شد) به سبب رحمتی از پروردگار تو پس هرگز مشو مددگار کافران.»

از حکمت های بی پایان و اقتضای ربوبیت پروردگار است که آن حضرت « ناخوانده و امی بزرگ شد؛ و نوشتن و خواندن بلند نبود، بدین طریق از تهمت دشمنان و سوء ظن دروغ پردازان بدور ماند؛

قرآن مجید به همین نکته اشاره می فرماید :

(وَمَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهٖلَا مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ يَمِيْنُكَ اِذَا لَا رَتَابَ الْمُبْطِلُوْنَ)^۲

«تو پیش از قرآن، کتابی نمی خواندی، و با دست راست خود چیزی نمی نوشتی. که اگر چنین می شد باطل گرایان به شک و تردید می افتادند.»

قرآن در جایی دیگر آن حضرت را به امی ملقب می نماید :

(الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الرَّسُوْلَ النَّبِيَّ الْاُمِّيَّ الَّذِيْ يَجِدُوْنَهٗ مَكْتُوْبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰتِ وَالْاِنْجِيْلِ)^۳

«کسانی که پیروی می کنند از فرستاده (الهی) پیامبر امی که می یابند (وصف) او را نوشته نزد خویش در تورات و انجیل.»

بعد از بعثت

^۱شوری / ۵۲

^۲عنکبوت / ۴۸

^۳اعراف / ۱۵۷

مژده صبح سعادت

هنگامی که رسول اکرم «چهل بهار از عمرش را پشت سر گذاشته بود؛ جهان بر لبه پرتگاهی از آتش قرار داشت، بشریت با سرعتی سرسام آور به سوی انتحار و خودکشی در حال حرکت بود، اینجا بود که صبح سعادت طلوع نمود و آثار آن هویدا گشت و وقت بعثت فرا رسید و همین است سنت الهی هنگامیکه تاریکی شدت می گیرد و تیره بختی به درازا می کشد.

نگرانی حضرت رسول اکرم «بنا به مشاهده جهل و جاهلیت و خرافات و بت پرستی به اوج خود رسیده بود، او امیدوار بود که از جانب آفریدگار جهان، آسمان ها و زمین، راهنمایی و هدایتی شامل حال گردد، گویی چیزی او را برانگیخته می کند. در همین دوران، خلوت گزینی، چنان مورد علاقه اش واقع شد که هیچ چیز از آن پسندیده تر نبود. از «مکه» خارج می شد و دور می رفت تا این که خانه ها از نگاهش ناپدید می گشت، هنگامیکه از وادی ها و دره های «مکه» عبور می کرد. از کنار هر سنگ و درختی که می گذشت بروی سلام می گفتند: «السلام علیک یا رسول الله!» حضرت به اطراف خود، و چپ و راستش می نگریست، اما جز درختان و سنگها چیز دیگری نمی دید.^۱

رسول اکرم «در ابتدای بعثت، خواب ها و رؤیاهایی می دید که مانند سپیده صبح تحقق پیدا می کرد.^۲

در غار حراء

حضرت رسول اکرم «در اغلب اوقات به غار «حراء» می رفت و آنجا خلوت می گزید. شبهای متوالی آنجا درنگ می نمود و توشه اش را با خود می برد. آن حضرت به روش ابراهیمی و فطرت سلیم عبادت و نیایش می کرد.^۳

^۱ اسیره ابن هشام. ق ۱، ص ۲۳۴-۲۳۵ در صحیح مسلم روایت است که آن حضرت فرمود: «انی لاعرف حجرآ بمكة کانیسلم علی قبل ان ابعث انی لأعرفه الان»: «من سنگی را در مکه می شناسم که قبل از بعثت بر من سلام می گفت و اکنون هم آن را می بینم.» (کتاب الفضائل باب فضل نسب النبی)

^۲ الجامع الصحیح للبخاری باب کیف بدء الوحي الی رسول الله «.

^۳ صحیح بخاری.

مبعث مبارک

روزی از روزها در حالی که رسول اکرم « در «حراء» بسر می‌برد، روز موعود بعثتش فرا رسید تاریخ ۱۷ رمضان^۱ برابر با ۶ اوت ۶۱۰ میلادی بود. رسول اکرم « چهل و یکمین سال عمرش بود. در حالت کامل بیداری و هوشیاری فرشته حاضر شد، و گفت: «بخوان!» حضرت فرمود: توانایی خواندن ندارم، می‌فرمایند: که فرشته مرا در بر گرفت و فشار داد تا این که احساس مشقت نمودم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: نمی‌توانم بخوانم، فرشته بار دوم مرا در بغل گرفت و فشار داد. تا این که احساس مشقت نمودم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: قدرت خواندن ندارم، فرشته بار سوم مرا گرفت و فشار داد، سپس رهایم ساخت و گفت:

(إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ)^۲

«بخوان به برکت نام پروردگار خود که آفریدگار است، آفرید آدمی را از خون پاره‌های بسته، بخوان و پروردگار تو بزرگوارتر است. آنکه علم آموخت بدست یاری قلم، آموخت آدمی را آنچه که نمی‌دانست.»

و این روز اولین روز از ایام نبوت و پیامبری بود، و این وحی اولین وحی از قرآن.^۳

۱ ابن کثیر ج ۱، ص ۳۹۳ روایة ابی جعفر محمد الباقر

۲ ابن کثیر و سوره علق ۱- ۵

۳ نکته شگرفی که توجه و دقت نظر دقیق و عمیق فلاسفه و اندیشمندان و مؤرخین ادیان و دنیای علم را می‌طلبد، همانا ذکر و یاد «قلم» در اولین وحی بر نبی خاتم است، آن هم بر فردی آمی و درس‌نخوانده و در میان امتی بی‌سواد و نا آشنا با کتاب و قلم و در شهری که وجود قلم در آن همچون کیمیاست و تعداد کسانی که قادر به نوشتن و خواندن هستند (باسوادان) از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کند؛ این نکته لطیف دلالتی ظریف، بر ربط این دین و این امت که متدین به این دین و عهده دار مسئولیت آن است، باخواندن، نوشتن و استفاده از نیروی قلم دارد و آن هم ربطی پایدار و عمیق. در حالی که در ادیان سابق از این ربط خبری نیست و این همان رمز توسعه و انتشار نهضت علمی - تألیفی جهانی بوده و هست که ما مشابه آن را در تاریخ ادیان و امتهای جهان نمی‌یابیم. و نکته ظریف دیگر این وحی، همانا وجود آیه «علم الانسان مالم يعلم» در این وحی است که در واقع عامل و برانگیزنده نیرومند است برای تلاش در وسعت بخشیدن به دامنه علوم و اکتشاف مجهولات و جستجوی معرفت‌های مزید و جدید در عرصه علوم و عدم انکار حقایق علمی ثابت و درستی که در گذشته وجود نداشته و به مرور زمان کشف شده و خواهند شد.

در خانه خدیجه (رضی الله عنها)

حضرت رسول اکرم «از این ماجرا بیمناک شد. زیرا هنوز با چنین حالتی روبرو نشده و چنان سخنی نشنیده بود. مدت انقطاع وحی بعد از مسیح تا آن حضرت طولانی شده بود. عرب ها مدتی بود که با نبوت و انبیا آشنایی نداشتند. به همین دلیل آن حضرت «بر جان خود احساس بیم کرد و در حالی به خانه بازگشت که بدنش می لرزید فرمود :

«زملونی، زملونی. لقد خشیت علی نفسی»

«مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. بر نفس خود بیمناک شده‌ام.»

«خدیجه» سبب ناراحتی را پرسید، حضرت ماجرا را تعریف کردند، «خدیجه» زنی خردمند و فهمیده بود. در باره نبوت و انبیا و فرشتگان چیزهایی شنیده بود گاهی به ملاقات پسر عمویش «ورقه بن نوفل» می‌رفت «ورقه» نصرانی (مسیحی) بود، کتابهای آسمانی را خوانده؛ و در مورد «تورات» و «انجیل» اطلاعاتی داشت، «خدیجه» بسیاری از کارهای مردم «مکه» را بدیده اکراه می‌نگریست، چنان که شیوه مردم فهمیده و دارای فطرت سلیم همین است، او به دلیل همزیستی با رسول اکرم بیش از هر کس دیگر نسبت به اخلاق آن حضرت شناخت داشت و از احوال پنهان و آشکار او آگاه بود، او از رسول اکرم خصلت‌ها و صفاتی را دیده بود که دلالت بر این می‌کرد، که این شخص یک انسان موفق و موید از جانب خداوند است، اخلاقش برگزیده و سیره و رفتارش پسندیده است. مسلماً کسی که چنین باشد، شیطان را بر او راهی نیست و بعید است که بر اثر جن آسیبی به او رسیده باشد. او (خدیجه) تاثیر شیطان و جن را بر چنین فردی منافی حکمت و الطاف الهی می‌دانست، اینجا بود که با کمال اعتماد و اطمینان چنین گفت :

«کلا و الله ما یخزیک الله ابدآ، انک لتصل الرحم، و تحمل الكل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق»^۱.

«نه! ممکن نیست، قسم به خدا، خداوند شما را هرگز ذلیل و خوار نخواهد کرد. زیرا، شما صله رحم می‌کنید، بار دیگران را بر می‌دارید، به مستمندان کمک می‌کنید، خدمت میهمانان بجا می‌آورید و کسانی را که در راه حق دچار مصایب و مشکلات می‌شوند یاری می‌دهید.»

^۱باب کیف کان بدء الوحی الی رسول الله «صحیح البخاری.

ملاقات با ورقه بن نوفل

اظهار نظر «خدیجه» بر اساس عقل سلیم و نظر صحیح و مبتنی بر تجارب زندگی و شناخت وی از مردم بود.

اما مسأله خیلی مهم بود. نیاز بود که مسئله با یکی از خبرگان تاریخ ادیان و نبوت در میان گذاشته شود و از شناخت اهل کتاب که راجع به انبیا اطلاعاتی دارند، استفاده گردد. به همین دلیل «خدیجه» مناسب دانست که در این خصوص از عموزاده دانشمند خود «ورقه بن نوفل» کمک بگیرد. لذا همراه رسول خدا نزد «ورقه» رفت، آن حضرت آنچه را دیده بود برای «ورقه» تعریف کرد؛ «ورقه» گفت: قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، تو پیامبر این امت هستی، به راستی که همان دستور بزرگ که نزد «موسی»  آمده، شما نیز به آن مشرف شده‌ای. البته عنقریب قومت شما را تکذیب می‌کنند و به شما آزار می‌رسانند و شما را بیرون کرده و با شما به پیکار بر می‌خیزند.»

حضرت رسول اکرم «از این سخن «ورقه» که قومت شما را بیرون می‌کنند، بسیار تعجب کرد. زیرا او از مقام خود نزد «قریش» آگاه بود. می‌دانست که «قریش» او را راستگو و امین صدا می‌زنند و لقب می‌دهند. لذا با تعجب پرسید:

«او مخرجی هم؟!» «آیا آنها مرا اخراج می‌کنند؟!»

«ورقه» گفت: آری، هر کس با پیغامی مثل پیغام شما آمده، مردم دشمن او شده با او به جنگ برخاسته‌اند، اگر من آن روز را بیابم و زندگی من وفا کند، حتماً از شما پشتیبانی خواهم کرد.^۱

اسلام خدیجه و اخلاق وی

«خدیجه» به آن حضرت «ایمان آورد؛ او اولین کسی بود که به خدا و رسولش گرویده شد، و خود را در کنار رسول اکرم «قرار داد، و آن حضرت «را نصرت می‌کرد، دلداری‌اش داده و برای او مشکلات را آسان جلوه می‌نمایاند و بارش را سبک می‌کرد.

اسلام آوردن علی بن ابیطالب و زید بن حارثه

پس از «خدیجه»، «علی بن ابیطالب»^۲ که کودکی ده ساله بود اسلام آورد، او قبل از اسلام تحت تکفل رسول اکرم «بود، رسول اکرم «در دوران تنگدستی «ابوطالب»، حضرت «علی»^۲ را از وی گرفته و خودش متکفل او شده بود.^۱ در همین دوران «زید بن

^۱ از حدیث عائشه، جامع صحیح بخاری و سیره ابن هشام ق ۱، ص ۲۳۸
^۲ سیره ابن هشام. ق ۱، ص ۲۴۵

حارثه» که غلام و پسر خوانده حضرت رسول اکرم «بود، اسلام آورد.^۱

اسلام آوردن این افراد که از نزدیک‌ترین و آگاه‌ترین افراد به احوال وی بودند، گواهی و برهان بزرگی بر راستگویی و اخلاص و حسن اخلاق آن حضرت «تلقى گردید. زیرا که می‌گویند :
«اهل البيت ادری بما فيه» «اهل یک خانه از آنچه داخل آن است بهتر آگاهی دارند».

اسلام ابوبکر بن ابی قحافه و نقش وی در دعوت به اسلام

حضرت «ابوبکر بن ابی قحافه»^۲، اسلام آورد، او که بنا بر جوانمردی و عدالت پسندی خویش از مرتبه خاصی نزد «قریش» برخوردار بود، اسلام آوردن خود را اعلام نمود. او مردی بسیار دوست داشتنی و نرم‌خو بود. به انساب و احوال «قریش» آگاهی داشت. پیشه‌اش تجارت بود و به اخلاق و نیکوکاری شهرت داشت و همینکه مسلمان شد، فوراً دعوت به سوی خدا و اسلام را آغاز کرد، هر کسی را که به او اعتماد داشت و پیش او رفت و آمد می‌کرد و یا با او نشست و برخاست داشت، به سوی اسلام فرا می‌خواند و فرصتی را از دست نمی‌داد.^۱

اسلام آوردن بزرگانی از قریش

بنا به دعوت حضرت «ابوبکر صدیق»^۲ چند تن از بزرگان «قریش» که دارای بزرگی و مرتبه بودند، اسلام آوردند از آنجمله، حضرت «عثمان بن عفان»، «زبیر العوام»، «عبدالرحمن بن عوف» و «سعد بن ابی وقاص» و «طلحه بن عبیدالله» می‌باشند. حضرت «ابوبکر»^۲ این بزرگواران را نزد رسول اکرم «آورد و همگی مشرف به اسلام شدند.^۲

بعد از آن تعداد دیگری از بزرگمردان «قریش» مانند «ابوعبیده بن الجراح»، «ارقم بن ابی الارقم»، «عثمان بن مظعون»، «عبیده بن الحارث بن المطلب»، «سعید بن زید»، «خباب بن الارت»، «عبدالله بن مسعود»، «عمار بن یاسر»، «صهیب» و غیره مسلمان شدند.^۲

از این به بعد مردم گروه گروه، مرد و زن به اسلام روی آوردند تا این که آوازه اسلام در «مکه» منتشر

^۱ سیره ابن هشام ق ۱، ص ۲۴۷

^۱ سیره ابن هشام. ق ۱، ص ۲۴۹-۲۵۰

^۲ سیره ابن هشام ق ۱، ص ۲۴۹-۲۵۰

^۳ سیره ابن هشام. ص ۲۴۷

شد و اسلام موضوع سخن مردم قرار گرفت.

دعوت علنی بر بلندای کوه صفا

حضرت رسول اکرم « دعوتش را پوشیده نگاه می داشت. سه سال به همین منوال طول کشید. سپس خداوند متعال آن حضرت « را به اظهار دین اسلام مأموریت داد و فرمود :

(فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)^۱

«پس آشکار کن به آنچه فرموده می شوی و اعراض کن از مشرکان».

و ارشاد فرمود :

(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)^۲

«و بیم بده فامیل های نزدیک را. و پست کن بازوی خود را برای آنان که پیروی تو کردند از مسلمانان.»

و فرمود: (وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ)^۳

«اعلام کن که من بیم دهنده آشکارم.»

حضرت رسول اکرم « با فرود آمدن این آیات بیرون آمد و بالای کوه «صفا» رفت و با صدای بلند ندا سر داد :

«یا صباحاه»، این صدا بسیار معروف و شناخته شده بود، رسم بر این بود که هر گاه انسانی حس خطر می نمود که دشمن بر شهری یا قبیله ای تهاجم می آورد، ندای «یا صباحاه» سر می داد. «قریش» بی درنگ به این ندا لبیک گفته، نزد رسول اکرم « جمع شدند بعضی خودشان آمدند و عده ای نماینده خود را فرستادند.

حضرت رسول اکرم « فرمود: ای «بنی عبدالمطلب»، ای «بنی فهر»، ای «بنی کعب» : بنگرید اگر به شما خبر بدهم که اسب سوارانی در دامنه این کوه قصد دارند بر شما تهاجم آورند، آیا حرف مرا قبول می کنید.^۱

۱حجر / ۹۴

۲شعرا / ۲۱۵

۳حجر / ۸۹

« ۱۱ ارايتم لو أخبرتكم ان خيلا بسفح هذا الجبل تريد ان تغير عليكم . صدقتموني؟.

عرب ها واقع گرا و جدی بودند، آنها با مردی روبرو شدند که راستگویی و امانتداری و خیر خواهی او را تجربه کرده بودند. آنها در حالتی که او بر بالای کوه قرار داشت و عقب و جلو را می دید. اما آنها فقط جلوی خود را می دیدند. اینجا بود که بنابر تیزهوشی و انصاف پسندی خود مجبور شدند که گوینده امین و راستگو را تأیید نمایند. لذا همگی به یک زبان گفتند: آری، قبول می کنیم.

حکمت بلیغ در دعوت و تعلیم

وقتی این مرحله طبیعی و اولی تمام شد و گواهی شنوندگان تحقق پذیرفت، حضرت رسول اکرم^۱ فرمود :

﴿فَإِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾

«من بیم دهنده ای هستم برایتان از عذابی در دنا که پیش روی شما قرار دارد.»

حضرت رسول اکرم^۲ «می خواست با یک مثال بسیار رسا مرتبه نبوت را بشناساند و حضار را با ویژگیها و خصوصیات نبوت و علوم و معارف نبوی آشنا سازد. حکمت و روشی که رسول اکرم برای تفهیم اختیار نمود، در تاریخ نبوتها و ادیان بی سابقه است و روش و طریقه ای بهتر از آن وجود ندارد.

مردم همگی ساکت شدند اما «ابولهب» گفت :

﴿تَبَّ لَكَ سَائِرُ الْيَوْمِ، أَمَا دَعَوْتَنَا أَلَّا لَهْدَا؟﴾^۳

«هلاکت باد شما را در تمام روز، آیا تو صرفاً ما را برای همین امر دعوت کرده ای؟»

مخالفت قوم و مهربانیهای ابوطالب

هنگامی که رسول اکرم^۴ «معبودان آنها را مورد نکوهش قرار داد، آنان دیگر تحمل نکردند و بر مخالفت و دشمنی اش کمر بستند، اما «ابوطالب» بر آن حضرت مهربان شد و به دفاع و حمایت از وی برخاست. رسول اکرم^۵ «به دعوت و اظهار حق همچنان ادامه می داد، از هیچ چیز باکی نداشت و «ابوطالب» نیز در حمایت و دفاع کوتاهی نمی کرد. وقتی «قریش» دیدند که آن حضرت در کارش جدی است، تعدادی از آنان نزد «ابوطالب» رفته چنین گفتند: «ای «ابوطالب»! برادرزاده ات خدایان ما را بد و بیراه می گوید؛ بر دین ما انتقاد می کند، به خردمندان ما تهمت جهالت می زند و نیاکان ما را گمراه می خواند. از شما می خواهیم که از دو کار یکی را بکنید، یا خودتان جلوی او را بگیرید، یا او را به ما واگذار کنید و در امرش دخالت ننمایید، چرا که دین و عقیده شما مثل دین و عقیده خود ما است.»

^۱ به نقل از ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۵۵-۴۵۶ به روایت امام احمد بن حنبل از ابن عباس.

«ابوطالب» به سخنان آنان گوش داد و به روش مناسب و شیوه ای خوب با آنان گفتگو نمود و جواب داد تا این که بلند شدند و رفتند.

گفتگوی رسول اکرم « با ابوطالب

«قریش» دست از فعالیت برداشتند، یکدیگر را علیه رسول گرامی « تحریک کردند تا این که بار دیگر نزد «ابوطالب» رفتند و چنین پیشنهاد کردند: ای «ابوطالب»! شما در نظر ما دارای سن و شرافت، و مرتبه خاصی می باشید؛ از شما خواهش کردیم که برادرزاده را باز دارید. اما شما این کار را نکردید. اینک قسم بخدا دیگر نمی توانیم بیش از این صبر کنیم که پدرانمان مورد سب و شتم قرار بگیرند، دانایان ما نادان قرار داده شوند و خدایان ما مورد انتقاد واقع شوند، شما از دو راه یکی را انتخاب نمایید، یا خودتان جلوی او را بگیرید یا ما با شما و او به جنگ برمی خیزیم تا این که یکی از طرفین (ما یا شما) از بین برود.

«ابوطالب» دشمنی قوم و جدایی آنان را مهم تلقی کرد، از طرفی نسبت به اسلام رسول الله نیز خرسند نبود لذا به رسول اکرم « پیام فرستاد و چنین گفت: برادرزاده عزیز! قوم تو نزد من آمدند و این چنین گفتند، لذا شما بر من و خودت ترحم کنید و آنچه را که قدرت تحمل آن را ندارم بر من تحمیل مفرمایید.

اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند

حضرت رسول اکرم « متوجه شد که «ابوطالب» نگران شده است و از نصرت و یاری اش احساس ناتوانی می کند. لذا به عمویش چنین فرمود :

«یا عم! والله لو وضعوا الشمس فی یمینی والقمر فی یساری علی ان اترک هذا الامر حتی یظهره الله او اهلک، دونه، ماترکته»

«عمو جان! قسم به الله، اینها اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند مشروط بر این که دست از این کار (دعوت) بکشم هرگز این کار (دعوت) را ترک نخواهم کرد، تا این که خداوند متعال دین خود را غالب سازد یا این که من در همین راه قربان شوم.»

با گفتن کلمات بالا، اشک در چشمان حضرت حلقه زد و گریه اش گرفت، سپس از نزد عمویش برخاست. هنوز دور نرفته بود که «ابوطالب» او را صدا کرده، گفت برادرزاده عزیزم! برگرد! حضرت رسول اکرم « به سوی او متوجه شد. «ابوطالب» گفت: «برادرزاده عزیز! برو هر چه دوست داری بگو، و به راه خود ادامه بده. به خدا سوگند، من هرگز ترا تنها نمی گذارم و به هیچ وجه دست از

حمایت تو بر نمی‌دارم»^۱.

نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار مسلمانان توسط قریش

رسول اکرم «بعد از مذاکره با «ابوطالب» به دعوتش ادامه داد. «قریش» قدرت نداشتند به او و «ابوطالب» تعرض کنند، ناچار آتش خشم خود را بر کسانی که مسلمان شده بودند و مدافعی نداشتند، فرود می‌آوردند. هر قبیله‌ای علیه کسانی که از میان آنها مسلمان شده بودند وارد عمل شد. بدین طریق که مسلمانان را محبوس کرده، با ضرب و شتم و گرسنگی و تشنگی و گرمای شدید «مکه» شکنجه می‌دادند.

«بلال حبشی» را آقای او، «امیه بن خلف» در گرمای سخت بیرون برده، بر پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگ بزرگ و داغی بر سینه‌اش بگذارند سپس رو به او می‌کرد و می‌گفت؛ باید به همین صورت شکنجه شوی تا این که به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به «محمد» برگردی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی، ولی «بلال» در برابر آن همه شکنجه و آزار قاطعانه می‌گفت: «احد، احد» - یعنی خدا یکی است و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی‌گردم. روزی «ابوبکر صدیق»^۲ از کنار «بلال» رد شد. وقتی این منظره را دید به «امیه» غلامی سیاه پوست و نیرومندتر از «بلال» داد و «بلال» را از او گرفته، آزاد نمود.^۱

«بنی مخزوم»، «عمار بن یاسر» را با پدر و مادرش (که همگی مسلمان شده بودند) هنگام گرمای ظهر بیرون می‌آوردند و در ریگهای داغ «مکه» می‌خوابانند، حضرت رسول اکرم «از کنار آنها می‌گذشت، آنان را به صبر و استقامت توصیه می‌کرد و می‌فرمود: «صبراً آل یاسر! موعدکم الجنة». «ای خاندان «یاسر»! صبر و شکیبایی پیشه گیرید، جایگاه شما بهشت است.» مشرکین مادر «عمار» را شهید کردند، اما او همچنان بر اسلام استقامت داشت.

«مصعب بن عمیر» یکی از جوانان «مکه» بود، در جوانی و جمال نظیر نداشت، پدر و مادرش او را خیلی دوست می‌داشتند، مادرش ثروتمند بود، بهترین و زیباترین لباسها را به او می‌پوشانید. بهترین عطرها را استفاده می‌کرد. کفش‌های خضرمی (که بهترین نوع کفش بود) به پا می‌کرد. حضرت رسول اکرم نام او را می‌گرفت و می‌فرمود: «من در «مکه» خوش قیافه‌تر و از نظر لباس خوش منظرتر و متنعم‌تر

از «مصعب بن عمیر» ندیده‌ام.»

^۱سیره ابن هشام. ق ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۶

^۱سیره ابن هشام ق ۱، ص ۳۱۷ - ۳۱۸

به «مصعب بن عمیر» ۲ خبر رسید که رسول اکرم «در دار ارقم بن ابی الارقم» به سوی اسلام دعوت می دهد. «مصعب» خود را آنجا رسانده، به آن حضرت ایمان آورد و مسلمان گردید. او اسلام خود را از ترس مادر و قومش کتمان می کرد. مخفیانه خدمت رسول اکرم «آمد و رفت داشت. روزی «عثمان بن طلحه» او را دید و مادر و قومش را خبر داد. آنها او را گرفته، زندانی کردند. حضرت «مصعب» ۲ تا زمان هجرت به «حبشه»، در زندان ماند، بعد از اینکه آزاد شد، به سرزمین «حبشه» هجرت نمود، سپس به همراه مسلمانان برگشت، در این زمان حالتش تغییر خورده بود، مادرش وقتی تنگدستی و پریشان حالی او را دید، از سرزنش وی دست کشید.^۱

عده ای از مسلمانان در تأمین بعضی از رؤسا و اشراف «قریش» بسر می بردند. آنها از مسلمانان حمایت می کردند و نمی گذاشتند آسیبی ببینند. از آنجمله «عثمان بن مظعون» در امان «ولید بن المغیره» بسر می برد، اما غیرتش به او اجازه نمی داد که در امان «ولید» بسر ببرد. به همین دلیل امانش را رد کرد و گفت خواستم به غیر الله پناه نبرم، روزی با یکی از مشرکین به بحث و گفتگو پرداخت، مشرک عصبانی شده به چشم وی یک سیلی زد، که بر اثر آن چشمش آسیب دید، «ولید بن مغیره» در حالی که این منظر را تماشا می کرد، گفت: ای برادر زاده عزیز! قسم بخدا چشمت از چنین حادثه ای محفوظ بود، در پناه مستحکمی بسر می بردی (اما آن را قبول نکردی) «عثمان» گفت: قسم بخدا چشم سالم من نیز آرزو دارد که به خاطر خدا مانند چشم آسیب دیده ام دچار مصیبت گردد.

ای «ابوعبد شمس»! من همانا در پناه کسی بسر می برم که از شما خیلی غالب و نیرومندتر است. وقتی «عثمان بن عفان» ۲ اسلام آورد عمویش «حکم بن العاص بن امیه» او را گرفته با طنابها محکم بست و گفت: عجب! تو از آیین نیاکان خود بر می گردی و مذهب جدیدی را قبول می کنی. سوگند بخدا ترا رها نمی کنم تا این که از این دین جدید بر نگردی. «عثمان» گفت: سوگند بخدا هرگز این دین را ترک نمی کنم و دست از آن نمی کشم، وقتی «حکم» قاطعیت و استقامت وی را دید، عاجز شده او را رها کرد.^۱

«خباب بن الارت» می گوید: «روزی مرا گرفتند، آتشی برایم روشن کرده مرا در آن انداختند، مردی پای خود را بالای سینه ام قرار داد. تا این که آتش با چربیهای پشت من خاموش شد». وقتی پشت خود را نشان داد، دیدند بر پشتش لکه هایی همچون نشانه های برص (پیس) دیده می شود.

^۱طبقات ابن سعد ۳- ص ۸۲ استیعاب ج ۱- ۲۸۸
^۱طبقات ابن سعد ج ۳، ص ۳۷.

سید المرسلین با اذیت و آزار گوناگون قریش مواجه می‌شود

وقتی «قریش» دیدند که نمی‌توانند جوانان تازه مسلمان را از دین اسلام منصرف سازند. از طرفی رسول اکرم «در دعوتش پابرجا و استوار است، این موضوع مایه نگرانی شدید آنان گردید. اینجا بود که نادانان خود را، علیه رسول اکرم «تحریک نمودند تا او را مورد اذیت و آزار قرار دهند، و آن حضرت را تکذیب کرده، به ساحری و شاعری متهم نمودند، و به کاهن گری و جنون نسبتش دادند و در این زمینه راههای گوناگونی را در پیش گرفتند.

روزی اشراف «قریش» در مقام «حجر اسماعیل» گرد آمده بودند.^۱ در همین موقع حضرت رسول اکرم «در حالی که مشغول طواف بیت الله بود از کنار آنان گذر کرد. اشراف «قریش» با کلماتی به وی طعنه زدند، آنها تا سه بار این عمل را تکرار کردند: آنگاه حضرت رسول اکرم «ایستاد و فرمود: ای «قریش» آیا می‌شنوید؟ سوگند به آنکه جانم در دست اوست، برای ذبح شما آمده‌ام! «قریش» با شنیدن این سخن طوری ساکت شدند که هیچ حرکتی نکردند، سپس با ملاطفت و نرمی گفتگو نمودند.

همان روز در حالی که آنان در جایگاه خود بودند، حضرت رسول اکرم «دوباره ظاهر شد. همگی باتفاق هم بر آن حضرت «حمله بردند و او را احاطه نمودند. یکی از آنان اطراف لباس رسول اکرم «را گرفته و به قصد خفه کردن، گلوی آن حضرت را محکم فشرد، «ابوبکر صدیق» ۲ وقتی این منظره را دید، بلند شد و به دفاع پرداخت و در حالی که گریه می‌کرد این کلمات را می‌گفت:

«اتَّقِ تُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟»

«آیا مردی را صرفاً به این اتهام می‌کشید، که می‌گوید: پروردگارم الله است؟».

«قریش» آن حضرت را رها کردند.

روزی رسول اکرم «از خانه بیرون آمد. هرکس که آن حضرت «را می‌دید به او دروغگو می‌گفت و اذیتش می‌کرد. حضرت به خانه‌اش برگشت و از شدت ناراحتی چادری بر خود پیچید. و دراز کشید، در همین دوران خداوند متعال این آیه را نازل فرمود^۱:

«- ۱حجر» عبارت از فضای واقع میان حطیم و دیوار بیت است به آن حجر اسماعیل نیز گفته می‌شود. حطیم به آن قسمت گفته می‌شود، که در میان دیوار کمان نما و کعبه قرار دارد و دو کناره آن به قسمت شمالی و غربی بیت الله متصل است. «حجر» قبلاً جزء کعبه بود. تا این که یک سال قبل از بعثت دیوارهای کعبه بر اثر سیل منهدم شد. قریش آن را نوسازی نمودند اما به دلیل مشکلات اقتصادی این قسمت را نتوانستند بنا نمایند، لذا آن را با دیوار کوتاهی احاطه نمودند.

^۱سیره ابن هشام. ق. ص ۲۸۹ - ۲۹۱

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ

«ای جامه بر خود پیچیده به پا خیز و مردم را بیم ده».

ابوبکر صدیق در چنگال کفار

«ابوبکر صدیق» ۲ روزی مشغول دعوت مردم به سوی خدا و رسول بود. در همین حین مشرکان بر او تهاجم آوردند و او را سخت مورد ضرب و شتم قرار دادند. «عقبه بن ربیعہ» با کفشهایش چنان بر سر و صورت «ابوبکر» زد که بینی اش از چهره تشخیص داده نمی شد. «بنوتیم» حضرت «ابوبکر» را در حالی بر دوش حمل می کردند که در مرگ وی تردیدی نداشتند. تا این که آخر روز به سخن آمد و اولین سخنش این بود که حال رسول اکرم «چطور است». «بنوتیم» او را ملامت و سرزنش کردند (که همه مصیبت ها به سبب او وارد شده اند هنوز هم دست از وی نمی کشی). در همین دوران، «ام جمیل» که تازه مسلمان شده بود نزد او آمد، «ابوبکر صدیق» از حال رسول اکرم «پرسید؛ «ام جمیل» گفت: آن حضرت تندرست و سالم هستند. حضرت «ابوبکر» گفت سوگند به خدا، من نه غذا می خورم و نه آب می نوشم تا این که شخصاً رسول الله «را زیارت نکنم، مادر حضرت «ابوبکر» و «ام جمیل» کمی درنگ کردند، اما همینکه آمد و رفت مردم قطع شد، حضرت «ابوبکر» را در حالی که بر آنها تکیه می کرد به نزد حضرت رسول اکرم «بردند، رسول الله «با دیدن این حالت سخت متأثر گردید، آنگاه برای مادر حضرت «ابوبکر» ۲ دعای هدایت کرد و او را به اسلام فرا خواند، او همان وقت مشرف به اسلام گردید.

سردرگمی قریش در وصف رسول اکرم

«قریش» در مورد رسول اکرم «متحیر ماندند که او را به چه وصفی معرفی نمایند و چگونه بین او و کسانی که به سویی می آیند حائل شوند. تا کسی از دور نزد او نیاید و به سخنش گوش ندهد. آنها برای این منظور نزد «ولید بن المغیره» (که مردی سالخورده بود) رفتند. «ولید» گفت: ای گروه «قریش» موسم حج فرا رسیده است، طایفه های عرب نزد شما می آیند. آنها در مورد این فرد (حضرت محمد) چیزی شنیده اند، لذا همگی شما باید بر یک رای اتفاق نظر کنید؛ طوری نشود که بعضی از شما، بعضی دیگر را تکذیب کنید. در این زمینه مناقشه و بحث به طول انجامید. «ولید» هر آنچه را که دیگران پیشنهاد کردند، رد کرد. همگی گفتند: خوب نظر شما چیست؟ «ای ابوعبد شمس»؟ «ولید» گفت به نظر من بهترین سخن در مورد ایشان (حضرت محمد) این است که همگی شما بگویید: این شخص ساحری است که با سحر خود میان پسر و پدر و انسان و برادرش و شوهر و زن و میان فامیلها جدایی و تفرقه می اندازد. همه این پیشنهاد را قبول کردند و به همین قصد از مجلس برخاسته، پراکنده شدند. همگی بر سر راههای مردم در موسم حج نشستند. به هر کسی که از کنار آنها رد می شد،

رسول اکرم را به عنوان یک ساحر برایش معرفی می کردند و از وی بر حذر می داشتند.^۱

سنگدلی های قریش در مورد آزار و اذیت رسول اکرم و اغراق آنان در این امر

«قریش» در اذیت و آزار رسول اکرم «شیوه های گوناگونی را اختیار کرده، و از هیچ نوع سنگدلی دریغ نمودند، حتی مراعات خویشاوندی را هم نکردند و کلاً از حدود انسانیت تجاوز نمودند. روزی حضرت رسول اکرم «در مسجد مشغول سجده بود. تعدادی از «قریش» دورش جمع شده بودند، در همین دوران «عقبه بن ابی معیط» پرده بچه دان شتری را آورد و بر پشت آن حضرت انداخت. حضرت سر مبارکش را بلند نکرد تا این که «فاطمه» رضی الله عنها دختر آن حضرت آمد و آن را برداشت و کسانی را که چنین کرده بودند، دعای بد کرد، حضرت رسول اکرم نیز دعای بد فرمود.^۱

اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب

روزی «ابوجهل» در نزدیکی کوه «صفا» از کنار رسول اکرم «گذشت و به آن حضرت اهانت کرد، حضرت رسول اکرم «با او حرف نزد تا این که او خودش از آنجا رفت. دیری نگذشت که «حمزه بن عبدالمطلب» به آنجا آمد در حالی که کمان را حمایل کرده و از شکار برگشته بود. او از بهترین و نیرومندترین جوانان «قریش» بشمار می رفت. کنیز «عبدالله بن جدعان»، «حمزه» را از برخورد «ابوجهل» با رسول اکرم «مطلع ساخت، «حمزه» سخت ناراحت و عصبانی شد و داخل مسجد رفت. دید «ابوجهل» در میان قوم نشسته است؛ به سوی رفته، بالای سرش ایستاد. و کمان را بلند کرده، بر او کوفت، که بر اثر آن «ابوجهل» سخت زخمی شد. و بعد از آن، خطاب به او فرمود: ای «ابوجهل» تو چگونه او را دشنام می دهی در حالی که من آیین او را قبول کرده ام و به همان چیزی معتقد هستم که او بدان اعتقاد دارد؛ «ابوجهل» خاموش شد و حضرت «حمزه» مسلمان گردید. که این واقعه با توجه به شجاعت و مقام «حمزه» بر قریشی ها بسیار سخت گذشت.^۲

^۱سیره ابن هشام ق ۱، ص ۲۷۰-۲۷۱.

^۱رواه البخاری.

^۲ابن هشام ق ۱، ص ۲۹۱-۲۹۲.

گفتگوی بین عتبه و حضرت رسول الله

وقتی «قریش» دیدند که یاران پیامبر اکرم روز بروز در حال افزایش هستند. «عتبه بن ربیع» از «قریش» اجازه گرفت تا خدمت رسول اکرم رفته با او مذاکره نماید و به او پیشنهاداتی ارائه دهد. شاید رسول اکرم بعضی از خواسته هایش را مطرح کند و «قریش» آن را برآورده سازند؛ بدین ترتیب پیامبر اسلام از آنها دست بکشد؛ بالاخره «قریش» به «عتبه بن ربیع» اجازه داده، او را نماینده خود قرار دادند.

«عتبه» نزد حضرت رسول اکرم حاضر شده چنین گفت: برادرزاده عزیز! شما میدانید که نزد ما دارای چه موقعیتی هستید، شما آیین جدیدی برای قومت آورده اید، که با آن میان جمعیت آنان تفرقه انداخته اید؛ افکار و عقایدشان را به باد انتقاد می گیرید، خدایان آنها را بد می گوئید. نیاکان گذشته را گمراه و کافر قرار می دهید، اینک از شما خواهش می کنم که به پیشنهادهای من گوش دهید، شاید بعضی از آنها مورد قبولتان واقع شود.

حضرت رسول الله فرمود: بفرمایید بگوئید، ای «ابوالولید»! من گوش می کنم. «عتبه» گفت: برادر زاده عزیز! اگر هدف شما از این برنامه مال و ثروت است، ما برای شما مال جمع می کنیم تا شما ثروتمندترین ما قرار بگیرید. اگر هدف شما رسیدن به سرداری است پس شما را سردار خود قرار می دهیم و متعهد می شویم که هیچ تصمیمی بدون شما نخواهیم گرفت، چنانچه منظورتان حکومت است ما شما را به عنوان حاکم و پادشاه خود قبول می کنیم و اگر بیماری روانی و جن دارید و از این بابت ناراحت هستید، ما برایتان معالجه می آوریم و برای بهبودی تان مال خرج می کنیم تا این که بهبود یابید.

وقتی «عتبه» سخنانش را به پایان رساند، آنگاه حضرت رسول الله فرمود: ای «ابوالولید»! سخنان شما تمام شد؟ او گفت: بله، حضرت فرمود: اکنون از من بشنو، «عتبه» گفت: بفرمایید بگوئید. حضرت رسول اکرم «آیاتی از سوره «فصلت» از اول تا آیه «سجده» تلاوت نمود.

«عتبه» در حالی که دستهایش را به پشت انداخته و بر آن تکیه زده بود با توجه کامل گوش داد. همینکه رسول اکرم «به آیه «سجده» رسید، سجده تلاوت بجای آورد؛ سپس فرمود:

کاملاً گوش کردید! ای «ابوالولید»! حالا اختیار به دست خودت است. «عتبه» بلند شد، به سوی سران «قریش» رهسپار گشت سران «قریش» وقتی به «عتبه» نگاه کردند، برخی گفتند: قسم بخدا «ابوالولید» با چهره دیگری برگشته است، وقتی او نشست گفتند: چه خبر است ای «ابوالولید»؟ او گفت خبر این است که من گفتاری شنیده ام که مثل آن تاکنون اصلاً شنیده بودم؛ سوگند به خدا که این گفتار، شعر نبود، سحر و جادوگری هم نبود. سپس گفت ای جماعت «قریش»! حرف مرا بشنوید: این مرد را هر چه می کند به حال خودش بگذارید، با او کار نداشته باشید.

گفتند: قسم بخدا تو را با گفتارش سحر کرده است، ای «ابوالولید»! او گفت: البته رأی من همین

است. شما اختیار دارید، هر چه دلتان خواست انجام دهید.

هجرت مسلمانان به سوی حبشه

وقتی حضرت رسول اکرم «شکنجه‌ها و سختیهای اصحاب را ملاحظه کرد و دید که نمی‌تواند جلوی شکنجه را بگیرد، فرمود: بهتر است که به سرزمین «حبشه» هجرت کنید، زیرا آنجا پادشاهی وجود دارد که نمی‌گذارد به کسی ظلم شود. سرزمینی است که راستی و درستی در آن ارزش دارد. به آنجا بروید تا خدای تعالی برایتان گشایش به وجود آورد.

گروهی از مسلمانان به سوی «حبشه» هجرت نمودند. این نخستین هجرتی بود که در اسلام صورت می‌گرفت. تعداد هجرت کنندگان بالغ بر ۵۱ نفر مرد و چهار نفر زن بود. در میان آنان حضرت «عثمان بن عفان» ۲ و همسرش «رقیه» (رضی الله عنها) دخت گرامی رسول اکرم «نیز بودند. امیر این گروه حضرت «عثمان بن مظعون» بود.

بعد از آن، حضرت «جعفر بن ابی طالب» هجرت کرد. سپس مسلمانان دیگری نیز به آن دیار هجرت نمودند، که همگی در سرزمین «حبشه» جمع شدند؛ بعضی با خانواده خود و بعضی دیگر تنها بودند. تعداد مهاجران به ۸۳ نفر می‌رسید.

ناگفته نماند که هدف از هجرت به «حبشه» تنها این نبود که فقط از اذیت و آزار «قریش» رهایی یابند، بلکه منظورشان دعوت مردم به سوی اسلام و کاستن فشارهای غم از رسول اکرم «بود. اگر مجموعه افراد مهاجر را بررسی کنیم، می‌بینیم که در این مجموعه افرادی از هر طبقه و سطح اجتماع آن روز «مکه»، وجود داشتند. در میان این گروه، افراد ثروتمند و فقیر، جوان و میان‌سال، مرد و زن و .. دیده می‌شد. و اغلب آنان از خانواده‌های اصیل «مکه» بودند که این، خودش بر تأثیر، نیرومندی و گستردگی دعوت، دلالت می‌کرد.

قریش مسلمانان مهاجر را تعقیب می‌کنند

وقتی «قریش» دیدند که مسلمانان در سرزمین «حبشه» امنیت دارند، دو نفر از سوی خود بنامهای «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن العاص بن وائل» را به «حبشه» فرستادند و هدایای گران بهایی از اشیای «مکه» برای «نجاشی» و دولتمردان «حبشه» ارسال کردند.

این دو فرستاده نزد «نجاشی» رفته با درباریان تماس گرفتند و حمایت آنان را جلب نمودند، و با تقدیم هدایا دل‌های شان را بدست آوردند. سپس در مجلس پادشاه حاضر شده، چنین گفتند: چند نفر از مردم نادان و کم‌خرد ما به کشور شما پناهنده شده‌اند. اینها آیین قوم خود را رها کرده‌اند و آیین شما را نیز قبول ندارند. دارای دین جدیدی هستند که نه ما آن را می‌دانیم و نه شما از آن اطلاعی دارید. اینک ما را بزرگان قوم، فامیل‌ها، پدرها و عموهای آنان به سوی شما فرستاده‌اند و تقاضا نموده‌اند که این افراد

را به سوی قومشان برگردانید. آنان، این افراد را بهتر می‌شناسند. درباریان نیز گفتند: شاه! اینها راست می‌گویند، افراد مذکور را به دست اینها بسپارید.

«نجاشی» عصبانی شده و پیشنهاد آنان را رد کرد و حاضر نشد، مسلمانانی را که به او و کشورش پناهنده شده بودند، به فرستادگان «قریش» بسپارد. آنگاه مسلمانان را فرا خواند و از دانشمندان مسیحی نیز دعوت نمود. «نجاشی» خطاب به مسلمانان گفت: این چه آیینی است که شما به آن معتقد شده‌اید که با دین من و سایر ادیان دیگر نیز متفاوت است و به سبب آن از قوم خود جدا شده‌اید؟

سخنرانی جعفر بن ابی طالب و تصویر جاهلیت

و معرفی اسلام، در دربار نجاشی

در این اثنا «جعفر بن ابی‌طالب» پسر عموی رسول خدا «از میان مجلس به پاخاست و چنین گفت: «شاه! ما گروهی بودیم نادان و بت‌پرست از خوردن مردار اجتناب نمی‌کردیم. از ارتکاب فحشا و بی‌بندوباری باکی نداشتیم. رشته خویشاوندی را می‌بریدیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و درمانده محکوم زورمندان بود. روزگاری بدین منوال بسر بردیم. تا این که خدای تعالی از میان ما پیامبری برگزید که ما نسب او را می‌دانیم و از درستکاری و امانتداری و پاکی او کاملاً آگاهیم. او ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود و دستور داد تا از عبادت بتها و سنگها که ما و پدران ما می‌پرستیدند، پرهیز کنیم. او ما را به راستی و راستگویی، امانتداری و خوشرفتاری با خویشاوندان و همسایگان، و اجتناب از کارهای ناروا و خونریزی توصیه نمود و از ارتکاب فحشا و دروغگویی و خیانت در اموال یتیمان و نسبت‌دادن زنان پاکدامن به کارهای زشت بازداشت.

به ما دستور داد که تنها خدای یگانه را عبادت کنیم. با او احدی را شریک نسازیم. نماز بخوانیم، زکات مال را بپردازیم، و روزه بگیریم (کلیه امور اسلام را ذکر کرد) ما به او ایمان آوردیم. سخنش را پذیرفتیم. روشی را که از جانب خدا آورده بود، پیروی کردیم. فقط به عبادت الله روی آوردیم و از شرک دوری نمودیم. آنچه را حرام شمرده بود، حرام شمرده و حلالهای او را حلال دانستیم. ولی قوم ما در مقابل ما قیام کردند و ما را مورد شکنجه قرار دادند. مزاحم دین ما شدند و می‌خواهند که ما از عبادت خدای واحد دست برداریم و بتها را پرستش کنیم و به انجام خیانتها و زشتیها مشغول شویم.

وقتی آنها بر ما فشار آوردند، ما را مورد ستم قرار دادند، عرصه را بر ما تنگ کردند و مزاحم آیین ما گردیدند، ناچار به کشورتان پناه آوردیم و شما را از دیگران برتر دانستیم و هم اکنون امیدواریم که در پناه شما از ظلم و تجاوز آنها در امان باشیم.»

«نجاشی» این سخنان را با آرامش و متانت گوش کرد. سپس گفت: آیا چیزی از کتاب آسمانی پیامبرتان همراه دارید؟

حضرت «جعفر» ۲ گفت: آری.

«نجاشی» گفت: آن را برای من بخوانید.

حضرت «جعفر» ۲ آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» قرائت کرد. «نجاشی» سخت متأثر شد و چنان گریه کرد که قطرات اشک، محاسن او را تر نمود. اسقف‌ها هم آن قدر گریستند که کتاب‌هایی که جلوی شان قرار داشت، خیس شدند. سخنرانی «جعفر بن ابی طالب» در محضر پادشاه «حبشه» و تصویر او از اسلام چنان پرشور و حکمت آمیز بود که به موقع و در مکان مناسب ایراد گردید. این گونه سخنان قبل از این که به نیروی بلاغت و قدرت بیان گوینده دلالت کند به بلاغت خرد و عقل او دلالت می‌نماید. به راستی که تنها با الهام از خداوند متعال می‌توان چنین سخنانی را در چنین مواقع و مواضع حساس و مهم ایراد کرد؛ خداوندی که می‌خواهد نور این دین را به کمال برساند و آن را بر کلیه ادیان سیطره بخشد.

گفتار حضرت «جعفر» ۲ دلیل بر سلامتی فطرت و خردمندی فوق العاده او بود، به علت همین دو صفت بود که «بنی هاشم» بر سایر «قریش» و «قریش» بر سایر عرب‌ها ارجحیت داشتند. «جعفر» به جای این که سخن دیگری بگوید، ترجیح داد، وضعیت مردم شبه جزیره را در زمان جاهلیت با وضعیت متحول آنان بعد از بعثت رسول اکرم «مقایسه نماید و نشان دهد که دعوت رسول اکرم به سوی الله و دین خالص و مکارم اخلاق و ایمان آوردن مردم به رسول گرامی چه تحول ریشه داری در جامعه به وجود آورده است.

اظهار نظر حضرت «جعفر» مبنی بر واقع بینی، و دور از جدل و مناظره بود. این نحوه بحث و بررسی بهتر می‌توانست اهداف مورد نظر را در ذهن مخاطب غرس نماید و او را به حسن توجه و رعایت انصاف وادار کند.

عدم موفقیت هیأت فرستاده شده قریش

«نجاشی» گفت: به راستی که این مطلب و آنچه حضرت «عیسی» آورده است هر دو از یک منبع سرچشمه می‌گیرند. سپس رو به فرستادگان «قریش» کرده گفت: «برخیزید و بروید، سوگند به خدا که من اینها را به دست شما نخواهم سپرد».

اینجا بود که «عمرو بن العاص» آخرین تیر را از ترکش رها کرد، آن هم تیری بسیار مسموم، صبح روز بعد نزد «نجاشی» آمد و گفت: پادشاه! اینها در مورد حضرت «عیسی بن مریم» حرفهای عجیب و باور نکردنی می‌گویند. پادشاه رو به مسلمانان کرد و گفت: بفرمایید بگویید عقیده شما درباره «عیسی بن مریم» چیست؟ حضرت «جعفر بن ابی طالب» ۲ گفت:

«ما همان چیزی را درباره «عیسی بن مریم» می‌گوییم که پیامبر ما خبر داده است. حضرت «عیسی بن مریم» بنده خدا و فرستاده او بود. روح و نشانه قدرت آفریدگار و از جانب خدا بود که او را به «مریم» پاکدامن و

بتول عطا فرمود».

«نجاشی» با شنیدن این مطلب دستش را به زمین زد و تکه چوبی از زمین برداشت و گفت :

«قسم بخدا! «عیسی بن مریم» بر آنچه شما گفتید به اندازه این تکه چوب نیز سخنی اضافه نکرده است.»

«نجاشی» بعد از این گفتگوها مسلمانان را در مملکت خود با اطمینان پناه داد، فرستادگان «قریش»

ناکام برگشتند و مسلمین با آرامش اقامت گزیدند. یکبار دشمنان «نجاشی» علیه او دست به شورش

زدند، مسلمانان نیز به پاس خدماتش از وی دفاع نمودند.^۱ این اقدام

شجاعانه و انساندوستانه مسلمین کاملاً با تعالیم اخلاقی اسلام مطابقت داشت و مقتضای اخلاق

مسلمین بود.

هجرت مسلمانان به «حبشه» در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد، حضرت «جعفر بن ابی طالب» با تعدادی از

یاران خود تا سال هفتم هجری در «حبشه» باقی ماند و هنگام جنگ «خیبر» خدمت رسول اکرم «

حاضر شد. بدین ترتیب، اقامتش در کشور «حبشه» ۱۵ سال به طول انجامید.

حضرت «جعفر بن ابی طالب» در این مدت طولانی با توجه به موقعیت کشور «حبشه» و زمامدار عادل

آن، تلاشهای زیادی در زمینه دعوت مردم به سوی اسلام مبذول نمود. اما متأسفانه چون در آن زمان،

وقایع نگاری مرسوم نبوده، نمی توانیم در این مورد با یقین چیزی بگوییم. البته مقتضای قیاس نیز

همین است.

اسلام آوردن عمر بن الخطاب ۲

خداوند متعال، اسلام و مسلمانان را با اسلام آوردن حضرت «عمر بن الخطاب العدوی القرشی»، تقویت

نمود.

«عمر» مرد با هیبت و نیرومندی بود. پیامبر اسلام «به اسلام آوردن او بسیار علاقه مند بود و از خداوند

متعال برای این منظور دعا می خواست.

ماجرای اسلام آوردن حضرت «عمر» ۲ جالب و شنیدنی است، خواهرش «فاطمه بنت الخطاب» و شوهر

او «سعید بن زید» قبلاً مسلمان شده بودند. البته اسلام آوردن خود را بنا بر خشونت «عمر»، از وی

پنهان می کردند. «خبّاب بن الأرت» نزد «فاطمه» (رضی الله عنها) می آمد و به او قرآن آموزش می داد.

روزی حضرت «عمر» در حالی که شمشیرش را حمائل کرده بود به قصد رسول اکرم «و گروهی از

یارانش بیرون آمد. به او خبر رسیده بود که آنها نزدیک «صفاء» در خانه ای گرد آمده اند. در راه، «نعمیم

بن عبدالله» که از قوم «بنی عدی»، و فامیل حضرت «عمر» ۲ بود، با او ملاقات کرد. او که مسلمان

شده بود به «عمر» گفت: کجا می روی؟

^۱سیره ابن هشام ق ۱، ص ۳۳۴-۳۳۸ با تلخیص.

«عمر» گفت: قصد دارم به سوی «محمد» بروم که به دین ما اعتقاد ندارد و در میان «قریش» تفرقه انداخته و از آنها انتقاد می‌کند و خردمندان را سفیه و نادان می‌شمارد و خدایان ما را بد می‌گوید، می‌خواهم او را به قتل برسانم.

«نعم» گفت: «عمر»! تو را نفست فریب داده است. اگر راست می‌گویی چرا نزد افراد خانواده خود نمی‌روی و جلوی آنها را نمی‌گیری؟

«عمر» با تعجب پرسید: کدام یک از افراد خانواده؟

«نعم» گفت: منظورم خواهر و پسر عمویت «سعید بن زید» هستند که به راستی اسلام آورده‌اند و از حضرت «محمد» پیروی می‌نمایند. اگر قدرت داری جلوی آنها را بگیر!

«عمر» از شنیدن این سخن عصبانی شد و به قصد خواهر و دامادش به سوی خانه آنها شتافت. حضرت «خبّاب بن الأرت» آنجا بود، صحیفه‌ای با خود به همراه داشت که در آن سوره «طه» نوشته شده بود و از روی آن «فاطمه» را آموزش می‌داد. همین که آنها متوجه شدند، «عمر» دارد می‌آید، «خبّاب» خود را در اتاقک کوچکی پنهان کرده، و خواهر «عمر» هم صحیفه را زیر زانوی خود مخفی ساخت. «عمر» که هنگام نزدیک شدن به خانه، صدای قرائت «خبّاب بن الأرت» را شنیده بود؛ وقتی وارد خانه گردید، پرسید: این چه صدایی بود که شنیده می‌شد؟ خواهر و دامادش در جواب گفتند: چیزی نبود. «عمر» گفت: نه خیر، قطعاً چیزی بود. قسم به خدا! به من خبر رسیده که شما از دین «محمد» پیروی می‌کنید.

سپس داماد خود «سعید بن زید» را مورد ضرب قرار داد، خواهرش بلند شد تا او را از زدن همسرش باز دارد، اما «عمر» سیلی محکمی به صورت خواهرش زد که بر اثر آن خون جاری گشت. وقتی خواهر و دامادش این منظره را دیدند، به صراحت گفتند: بلی! ای «عمر»! ما اسلام را پذیرفته و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم. هر چه می‌خواهی بکن!

وقتی نگاه «عمر» به وضعیت خون‌آلود خواهرش افتاد، از کارش سخت پشیمان گشت. کمی درنگ کرد و سپس به خواهرش گفت: صحیفه‌ای را که داشتید می‌خواندید آن را به من بدهید تا ببینم که محمد چه چیزی آورده است؟ «عمر» فردی با سواد و درس خوانده بود. خواهرش گفت: می‌ترسم که مبادا آن را پاره کنی؟ «عمر» به خدایان خود سوگند خورد و گفت: خیر، نترسید. خواهرش با شنیدن این سخن به اسلام آوردن «عمر» امیدوار شد. سپس به او گفت: برادر! شما به دلیل مشرک بودن، ناپاک هستید و این صحیفه را تنها کسی می‌تواند دست بزند که پاک باشد. «عمر» بلند شده، استحمام نمود. آنگاه خواهرش صحیفه را به دست او داد. در این صحیفه سوره «طه» نوشته شده بود. «عمر» چند آیه از ابتدای سوره، قرائت کرد و گفت: «به به! چه کلام زیبا و عظیم الشانی» است!

با شنیدن این سخن، «خبّاب» از مخفی گاه خود بیرون آمد و به سوی او رفت و گفت: ای «عمر»! امیدوارم که خداوند تعال دعای پیامبرش را در حق تو قبول کرده باشد، قسم بخدا که من دیروز از

رسول اکرم « شنیدم که می گفت :

«بار الها! اسلام را یا بوسیله «ابوالحکم بن هشام» (ابوجهل) و یا بوسیله «عمر بن الخطاب» مؤید بگردان»^۱

«خباب» ادامه داد: «ای عمر! به سوی الله بشتاب».

در این هنگام بود که «عمر» به «خباب» گفت: ای «خباب» مرا به محضر «محمد» ببر تا اسلام بیاورم. «خباب» گفت: حضرت محمد « به همراه چند تن از یارانش در خانه ای در حوالی کوه «صفا» حضور دارند. «عمر» شمشیرش را حمائل کرده و به سوی رسول الله « و یارانش حرکت نمود. وقتی آنجا رسیدند، «عمر» در خانه را زد. یکی از اصحاب رسول الله « برخاست و از شکاف در نگاه کرد، دید «عمر» شمشیر خود را حمائل نموده و ایستاده است. فوراً برگشت و در حالی که وحشت زده بود، گفت: یا رسول خدا! «عمر بن الخطاب» است که شمشیرش را حمائل کرده و پشت در منتظر است. «حمزه بن عبدالمطلب» گفت: به او اجازه بدهید، اگر با حسن نیت آمده، مقدمش را گرامی می‌داریم و قصدش را برآورده می‌کنیم و اگر نیت بدی داشته باشد با شمشیر خودش او را می‌کشیم. حضرت رسول اکرم « فرمود: به او اجازه ورود بدهید، بالاخره به او اجازه ورود دادند، همین که «عمر» وارد شد، حضرت رسول اکرم « برخاست و گریبانش را گرفت و با قدرت او را به سوی خود کشید و فرمود :

«ای پسر «خطاب»! چه چیزی تو را به این جا کشانده است؟ قسم بخدا، مثل این که دست نمی‌کشی تا این که خداوند مصیبتی بزرگ بر تو فرود آورد».

«عمر» گفت :

«یا رسول الله! اینک آماده‌ام که به خدا و رسولش و آنچه از جانب خدا آورده ایمان بیاورم.»

راوی می‌گوید: حضرت رسول اکرم « با صدای بلند تکبیر گفت. طوری که همگی اصحاب داخل خانه پی بردند که حضرت «عمر» مشرف به اسلام گردید.^۱

مسلمانان با مشرف شدن حضرت «عمر» ۲ به اسلام، احساس سربلندی نمودند. حضرت «حمزه» هم قبلاً اسلام آورده بود. و مسلمانان متوجه شدند که این واقعه تأثیر بزرگی در دلهای «قریش» و اثرات چشمگیری در اجتماع «مکه» پدید خواهد آورد. در این پندار حق به جانب مسلمانان بود. چرا که مشرکین، اسلام آوردن هیچ کسی را به اندازه اسلام آوردن حضرت «عمر» ۲ مهم نمی‌دانستند و برای آن حساب باز نمی‌کردند. - رضی الله عن عمر و ارضاه-

^۱ اللهم اید الاسلام بأبی الحکم بن هشام (یعنی ابوجهل) او بعمر بن الخطاب فالله الله یا عمر.
^۱ سیره ابن هشام، ق ۱۱، ص ۳۴۲ - ۳۴۶

حضرت «عمر» ۲ اسلام آوردن خود را آشکار ساخت، این خبر در میان «قریش» منتشر گشت. با او به مقابله برخاستند، ولی نتیجه‌ای نگرفته و سر انجام از او ناامید شدند.

محاصره اقتصادی

اسلام در میان قبایل مختلف در حال انتشار بود. «قریش» چون این وضعیت را دیدند، با هم به مشورت نشستند و تصمیم گرفتند که علیه «بنی هاشم» و «بنی المطلب» با هم پیمان ببندند که هیچگونه پیوند زناشویی با آنان برقرار نکنند. و به آنها چیزی نفروخته و از آنها نیز چیزی خریداری ننمایند. «قریش» این پیمان را بر روی کاغذ نوشته و همگی بر اجرای آن عهد و پیمان بستند و پیمان نامه نوشته شده را داخل کعبه آویزان کردند تا بهتر به آن ملزم شوند.

در شعب ابی طالب

وقتی «قریش» تصمیم قطعی بر محاصره اقتصادی «بنی هاشم» و بنی المطلب گرفتند، آنها نزد «ابوطالب» گرد آمده و همراه وی به درّه‌ای که در میان کوههای «مکه» قرار داشت و به شعب «ابی طالب» معروف بود، نقل مکان کردند.

این واقعه در ماه محرم اولین سال بعثت اتفاق افتاد، و از میان «بنی هاشم» فقط «ابولهب» خارج شد و به «قریش» پیوست. «بنی هاشم» از این محاصره و قطع روابط سخت تحت فشار قرار گرفتند. شدت فشار چنان بود که اقدام به خوردن برگهای درختان کردند، و ناله و فریاد کودکان از شدت گرسنگی از دور شنیده می‌شد. «قریش» نمی‌گذاشتند که «بنی هاشم» از بازار چیزی بخرند. هرگاه خبر میشدند که «بنی هاشم» می‌خواهند چیزی بخرند، قبلاً آن چیز را با نرخ بیشتری می‌خریدند.

این وضعیت تا سه سال طول کشید. در این دوران هر چیزی به «بنی هاشم» می‌رسید، پنهانی بود. امّا حضرت رسول اکرم «در همین اوضاع مرتباً شب و روز، پنهان و آشکار به دعوت قومش مشغول بود و «بنی هاشم» همچنان صبور و شکیبا بودند.

نقض پیمان و پایان محاصره اقتصادی

عده‌ای از جوانمردان با شعور «قریش» که در رأس آنها «هشام بن عمرو بن ربیع» قرار داشت، علیه این پیمان به پا خاستند و ناخرسندی خود را نسبت به آن ابراز داشتند. «هشام» فردی انساندوست و در میان قومش دارای جاهت بود. او نزد بعضی از رجال نرم‌دل و با مروت «قریش» رفته، غیرت و جوانمردی‌شان را برای شکستن آن پیمان ظالمانه تحریک نمود، تا این که پنج تن از آنان برای نقض پیمان متعهد شدند.

روز بعد در جلسه علنی «قریش»، «زهیر بن ابی امیه» که مادرش «عاتکه بنت عبدالمطلب» بود به پا

خاست و رو به مردم کرده، چنین گفت :

«ای مردم «قریش»! آیا این منصفانه است که ما غذا بخوریم و لباس بپوشیم و فرزندان «هاشم» از گرسنگی هلاک شوند و کسی با آنها خرید و فروش ننماید؟ قسم بخدا! من اصلاً سر جایم نمی‌نشینم تا این که این پیمان ظالمانه پاره شود!»

«ابوجهل» خواست دخالت کند، اما سودی نبخشید. در این اثنا «مطعم بن عدی» بلند شد تا پیمان‌نامه را پاره کند، اما دید که موریانه آن را خورده است و فقط جمله «باسمک اللهم» محفوظ مانده است. حضرت رسول اکرم «نیز قبلاً به «ابوطالب» خبر داده بود که موریانه پیمان‌نامه را خورده است. سرانجام این پیمان ظالمانه نقض و محتوای آن لغو گردید.

وفات ابوطالب و خدیجه

«ابوطالب» و «خدیجه» هر دو در یک سال یعنی سال دهم بعثت چشم از جهان فرو بستند. آنها در حمایت و وفاداری به رسول خدا «لحظه‌ای فروگذار نکردند. البته «ابوطالب» مشرف به اسلام نشد. بعد از وفات او، مشکلات زیادی بر رسول اکرم «هجوم آورد»^۱.

تأثیر قرآن بر دل‌های پاک

«طفیل بن عمرو دوسی» وارد «مکه» شد. او مردی شریف و شاعری فهمیده بود. «قریش» او را از ملاقات با رسول خدا و گوش دادن به سخنانش برحذر می‌داشتند و می‌گفتند: ما می‌ترسیم تو و قومت مانند ما مبتلای مصیبت گردید. پیشنهاد می‌کنیم که با او سخن‌نگویی و حرفش را گوش نکنی. «طفیل» می‌گوید :

«سوگند به خدا! آنها به قدری اصرار نمودند که من تصمیم گرفتم حرفی از او نشنوم و با وی سخن‌نگویم؛ حتی در گوش‌هایم پنبه گذاشتم و بعد به مسجد رفتم. دیدم رسول خدا «در کنار کعبه مشغول خواندن نماز است. من نزدیک آن حضرت ایستادم. خواست خدا این بود که قسمتی از گفتارش به گوش من برسد. واقعاً سخن دلنوازی بود. با خود گفتم: مادرم به عزایم بنشیند»^۲.

قسم بخدا! من که مردی خردمند و شاعر هستم و می‌توانم خوب را از بد تشخیص بدهم، با این وصف چه

^۱سیره ابن هشام، ق ۱، ص ۴۱۵ - ۴۱۶

^۲واثکلامی. عرب‌ها این تعبیر را هنگام سرزنش و تعجب می‌گفتند. «مترجم».

مانعی دارد سخن این مرد را بشنوم. اگر حرف‌های او خوب باشد، می‌پذیرم و اگر بد باشد، رد می‌کنم». همین که رسول اکرم «وارد خانه شد، «طفیل» نیز به خدمت آن حضرت «رسید و داستان خود را بازگو کرد. حضرت رسول خدا، آیین اسلام را بر او عرضه داشت و مقداری از قرآن مجید را برای او تلاوت نمود. «طفیل» مشرف به اسلام گردیده و به سوی قبیله‌اش، به عنوان داعی اسلام برگشت و همه افراد خانواده خود را به اسلام دعوت کرد و گفت: تا زمانی که شما اسلام نیاورید من در میان شما سکونت نمی‌کنم که همگی به اسلام گرویدند.

بعد قبیله «دوس» را به اسلام دعوت کرد؛ در نتیجه فعالیت او اسلام در میان آن قبیله رواج یافت.^۱

حضرت «ابوبکر» ۲ در خانه خود پروردگارش را عبادت می‌کرد. بدین جهت نمازش آشکار نمی‌شد. بعد به فکرش رسید که مسجدی در حیاط خانه اش بسازد. لذا مسجدی ساخت و در آن به خواندن نماز و تلاوت قرآن می‌پرداخت. زنان و فرزندان مشرکین نزد او جمع می‌شدند و ازدحام می‌کردند و به سوی او می‌نگریستند و متأثر می‌شدند، او مردی رقیق القلب بود و زیاد گریه می‌کرد. هنگام خواندن قرآن از چشمانش اشک می‌بارید، دیدن این منظره، سران «قریش» را به وحشت انداخت. به «ابن دغنه» که حضرت «ابوبکر» را تأمین داده بود، پیام فرستادند و او را نزد خود فرا خوانده، و خطاب به وی چنین گفتند: ما «ابوبکر» را به امان تو تأمین داده‌ایم مشروط بر این که در داخل خانه‌اش خدای خود را عبادت کند، اما «ابوبکر» این شروط را رعایت نکرده و مسجدی در حیاط خانه‌اش ساخته و آشکارا به خواندن نماز و تلاوت قرآن می‌پردازد. ما می‌ترسیم که مبادا زنان و فرزندان ما را به سوی خود جلب کند. از شما می‌خواهیم که او را از این کار باز دارید. اگر دوست دارد که در خانه‌اش خدا را عبادت کند اجازه دارد ولی اگر اصرار ورزد که حتماً آشکارا عبادت کند و قرآن را با صدای بلند بخواند، شما امان خود را از وی پس بگیرید. چرا که ما دوست نداریم عهد شما را بشکنیم و نیز حاضر نیستیم به «ابوبکر» اجازه دهیم که در انظار مردم به طور علنی و آشکارا عبادت کند.

وقتی «ابن دغنه» این سخنان تهدیدآمیز و متعرضانه «قریش» را به حضرت «ابوبکر صدیق» ۲ رسانید، حضرت در پاسخ گفت:

«از امروز از حمایت و پناهندگی شما بیرون می‌روم و به پناه خداوند روی می‌آورم و راضی به پناهندگی خداوند (عزوجل) هستم».

سفر به طائف و روبرو شدن با اذیت و آزار

^۱ همان منبع ص ۳۸۲-۳۸۴ با تلخیص.

وقتی «ابوطالب» وفات یافت، «قریش» دست به کارهایی زدند که در زمان حیات «ابوطالب» جرأت آن را نداشتند. رسول اکرم «را مورد اذیت و آزار قرار دادند. جسارتشان به حدی رسید که یکبار مردی از سفهای «قریش» مقداری خاک برداشت و بر سر آن حضرت «فرو ریخت». وقتی اذیت و آزار «قریش» شدت گرفت و بی‌اعتنایی و روگردانی آنان از دین اسلام فزونی یافت، حضرت «به قصد دعوت «ثقیف» و جلب حمایت آنها به «طائف» تشریف برد. آن حضرت «از اهل «طائف» توقع و امید داشت و جای تعجب هم نبود زیرا آن حضرت «در قبیله «بنی سعد» که در نزدیکی «طائف» می‌زیستند شیرخورده بود، آنها خویشاوندان رضاعی آن حضرت «به حساب می‌آمدند.

بررسی اوضاع طائف

«طائف» سومین شهر بزرگی بود - که بعد از «مکه» و «مدینه» - با مقدم رسول اکرم «سعادت و افتخار یافت.

عزیمت رسول اکرم «به سوی «طائف» جهت تبلیغ و دعوت نه تنها در سیره نبوی بلکه کلاً در تاریخ نبوت‌ها و دعوت‌ها واقع بزرگی تلقی می‌شود. حضرت رسول اکرم «دوبار به «طائف» تشریف بردند. یکبار در شوال سال دوم بعثت. بار دوم، ماه شوال سال هشتم هجری. بنابراین «طائف» بیش از هر شهر دیگر جزیره العرب این استحقاق را دارد که راجع به موقعیت تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی آن بحث شود.

اینک اطلاعاتی در مورد «طائف» به خواننده گرامی تقدیم می‌گردد:

شهر «طائف» در فاصله ۷۵ میلی جنوب شرقی «مکه»^۱ بر بالای کوه «غزوان» قرار دارد. ارتفاع این کوه حدود ۶ هزار پا است.^۲

نام «طائف» را به این دلیل روی این شهر نهاده‌اند که یک دیوار بزرگ تمام شهر را احاطه کرده بود، گویی دورادور شهر را طواف می‌کند. نام قدیمی این شهر «هروج» بود. ثروتمندان «قریش» در شهر «طائف» کاخ‌هایی ساخته بودند و فصل تابستان را در آنجا بسر می‌بردند. «عباس بن عبدالمطلب» نیز در «طائف»، زمین داشت.

^۱ اجواد علی: تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۴۲. این فاصله باعتبار راه قدیم است اما از راه جدید مسافت طائف و مکهبیش از ۸۰ کیلومتر نیست.

^۲ الاصطخری، المسالك و الممالك ص ۲۴. اما ارتفاع خود طائف ۵۰۰ پا است.

«بلادزی» می گوید^۱ :

«اغلب قریشها داراییهایی در «طائف» داشتند که به خاطر آن از «مکه» به «طائف» می آمدند. ثروت های هنگفتی که در «طائف» وجود داشت، سبب فساد اجتماعی شده بود. معروف بود که ثروتمندان «طائف» اهل ربا، زنا، مشروب و فساد هستند و در آنجا مشروب سازی، دباغی پوست و عطرسازی نیز رواج داشت. با توجه به حاصل خیزی زمین و کثرت آب، باغ های میوه فراوان بود و کشاورزی و درخت کاری رونق داشت. امروزه نیز «طائف» منطقه ای شاداب و آباد به حساب می آید. «طائف» منطقه بیلاقی خوبی برای افراد مرفه بود و در عهد اسلامی نیز همین وضع را داشت. شاعر اموی «عمر بن ابی ربیع» می گوید :

«تشتو بمکه نعمة؛ و مصیفها بالطائف»^۲

اهالی «طائف» به دلیل ثروت و دارایی و رفاه، گرفتار تکبر و خوشگذرانی شده و مصداق این آیه قرار گرفته بودند :

(وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ)^۳

«نفرستادیم در هیچ قریه ای پیامبر بیم دهنده ای مگر این که خوشگذرانهای آنجا می گفتند: ما به آنچه شما با آن فرستاده شده اید منکریم و می گفتند ما از ثروت و فرزندان برتر و بیشتری برخورداریم و ما مورد عذاب واقع نمی شویم».

سرداران «طائف» فقط از قبیله «ثقیف» بودند که از بزرگترین قبایل عرب بشمار می آمد و نیروی نظامی و اقتصادی شان ضرب المثل بود. آنان از عرب های مستعربه و عدنانی به حساب می آمدند. میان «ثقیف» و «قریش» در زمینه دین و سرپرستی بتها رقابت شدیدی جریان داشت.

«ثقیف» بت خود «لات» را رقیب «هبل» که در کعبه بود، می پنداشتند. در اطراف آن حریمی ساخته بودند و کلیه مظاهر تقدیس و تعظیم را که مختص کعبه بود، برای «لات» انجام می دادند.

به همین دلیل وقتی «ابرهه» جهت منهدم کردن کعبه، لشکر کشی نمود، قبیله «ثقیف» ضمن تأیید اقدام او، «أبورغال» را به عنوان راهنمای لشکر «ابرهه» انتخاب کردند. اما راهنمای مزبور در وسط راه به

^۱ فتوح البلدان، ص ۶۸.

^۲ آن (زن) ناز پرورده زمستان را در مکه می گذراند و تابستان را در طائف سپری می کند.

^۳ سباء / ۳۴-۳۵.

هلاکت رسید، عرب‌ها او را مبعوض پنداشتند و قبرش را سنگ باران کردند.^۱

طبق تحقیق «یاقوت حموی»، قبیله «ثقیف»، از مرفه‌ترین عرب‌ها بشمار می‌آمدند. آنها گرایش خاصی به «بنی‌امیه» داشتند. زیرا علاقه به ثروت و مقام و اشتغال به تجارت در هر دو قبیله مشترک بود. حضرت رسول اکرم «فرمود: «قریش» و «انصار»، حلیف و هم پیمان یکدیگرند، چنان‌که «بنی‌امیه» و «ثقیف»، حلیف و هم پیمان یکدیگر می‌باشند.^۲

«عروه بن مسعود» سردار «ثقیف» شوهر «آمنه» دختر «ابوسفیان» بود. «عروه» از «آمنه» فرزندی بنام «داوود»^۳ داشت. عده کثیری از مفسرین می‌گویند: منظور از مردی که اهل «مکه» او را بزرگ می‌پنداشتند و می‌گفتند، چرا قرآن بر او نازل نشده است «عروه بن مسعود» بود، چنان‌که قرآن از زبان آنها حکایت می‌کند:

(وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)^۱

«چرا این کتاب قرآن بر مردی بزرگ از اهالی این دو آبادی نازل نشده است».

از میان «ثقیف» مردی بنام «حارث بن کلهده» که دارای نبوغ بود، به «فارس» رفت و علم پزشکی را فرا گرفت و در میان عرب‌ها شهرت پیدا کرد. بعد از وی، پسرش «نضر» که پسر خاله حضرت رسول اکرم بود و به این حرفه معروف گردید؛^۲ طب را از پدرش آموخت. سپس به کشورهای مختلف سفر کرد و با دانشمندان و کاهنان زیادی مصاحبت نمود. در علم فلسفه و حکمت آگاهی کسب کرد. «نضر» نسبت به حضرت رسول اکرم «شدیداً دشمنی و حسادت داشت».^۳

مرد دیگری که در «ثقیف» بسیار معروف بود «امیه بن الصلت» است. این مرد که از شعرای «مخضرم» بشمار می‌آید. یعنی از کسانی است که زمان جاهلیت و اسلام را یافته‌اند، وی راجع به کتب پیشین و مخصوصاً «تورات» اطلاعاتی داشت و پیش کسوت در گروه حنفاء بود و وقتی حضرت رسول خدا «به نبوت مبعوث گردید «امیه بن الصلت» دست و پای خود را گم کرد و به علت حسد، منکر نبوت

۱ الکامل لابن الاثیر، ج ۱، ص ۷۶۰

۲ بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب، تألیف سید محمود شکری آلوسی، ج ۳، ص ۳۳۵.

۳ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۳.

ازخرف / ۳۱

۲ بلوغ الارب، ج ۳، ص ۳۳۵

۳ بلوغ الارب، ص ۳۳۵.

رسول اکرم « گردید، و مردم را علیه آن حضرت تحریک می نمود و برای مقتولین کفار در «بدر» مرثیه می سرود. او درباره توحید و حکمت اشعار زیادی سروده است. حضرت پیامبر « در مورد او فرموده است :

«آمن شعره و کفر قلبه»^۱

«شعرش ایمان آورد ولی قلبش کافر ماند».

یکی از امتیازات پر افتخار قبیله «ثقیف» این است که بعد از رحلت رسول اکرم « اغلب قبایل عرب از اسلام روی برتافتند، مگر «قریش» و «ثقیف» که همچنان بر آیین اسلام استوار ماندند. مورخ بزرگ، «ابن کثیر» می گوید :

«قد کانت ثقیف بالطائف ثبتوا علی الاسلام لم یفروا و ارتدوا»^۲

«قبیله «ثقیف» در طایف بر اسلام ثابت قدم ماندند. نه گریختند و نه از دین اسلام برگشتند».

بنو «ثقیف» در جنگ های اسلامی همیشه نقش بسزایی ایفا کرده و رادمردی ها و قهرمانی های زیادی از خود، نشان داده اند. عزیمت رسول اکرم « به «طائف» یا به این دلیل بود که این شهر بعد از «مکه» بزرگ ترین مرکز «نظام سردار سالاری» در «حجاز» به شمار می آمد و یا به دلیل این که فامیل های مادری آن حضرت از «بنی ثقیف» بودند، تا حمایت و همکاری «ثقیف» را در مقابل قوم خود جلب نمایند.^۳

رسول اکرم « به خوبی می دانست که روابط «مکه» و «طائف» بسیار مستحکم است، و گزارشهای تکذیب و اذیت و آزار مکیان هم به «طائف» رسیده بود، با وجود این، علاقه شدید به تبلیغ و دعوت و هدایت انسان ها آن حضرت را به طرف «طائف» کشانید. این اقدام رسول خدا « همانا بر همت بلند و پیامبرانه وی و نیروی توکل و اعتمادش بر خداوند متعال دلالت می کند و مبین این امر است که نباید از فطرت سلیم بشری نومید شد.

حضرت رسول اکرم « ماه شوال سال دهم بعثت به طرف «طائف» تشریف برد.^۴ «ابن سعد»، «ابن اثیر» و «مقریزی» همگی ذکر کرده اند که رسول اکرم « در سفر «طائف» غلام آزاد

^۱ همان منبع، ص ۱۲۱، ج ۳

^۲ البداية و النهایة، ج ۶، ص ۳۰۴.

^۳ الطبری، ج ۲، ص ۸۰

^۴ امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۲۷

کرده‌اش «زیدبن حارثه» را نیز همراه خود برد.^۱

در طائف چه گذشت؟

«طائف» از نظر اهمیت و آبادانی و رفاه و تمدن بعد از «مکه» قرار داشت. قرآن گفتار «قریش» را در خصوص «طائف» نقل کرده است که گفتند: چرا قرآن بر یکی از مردان بزرگ این دو آبادی - «مکه» و «طائف» - نازل نشده است.^۲

«طائف» مرکز عبادت «لات» بود. مردم از هر سو برای پرستش این بت روی می آوردند. همچنان که «مکه» مرکز عبادت «هبل» بزرگ‌ترین بت «قریش» بود. وقتی رسول اکرم «به «طائف» تشریف برد، نخست به ملاقات چند تن از سرداران «ثقیف» رفت و آنها را به آیین اسلام دعوت کرد. اما آنها نه تنها دعوت رسول خدا «را نپذیرفتند، بلکه آن حضرت «را مورد استهزا و تمسخر قرار دادند و بچه‌ها و بردگان خود را به اهانت آن حضرت وادار نمودند. بطوری که همگی، رسول اکرم «را با دشنام، فریاد و پرتاب سنگ بدرقه کردند. رسول اکرم «در حالی که ناراحت و نگران شده بود زیر سایه درخت خرمایی نشست. اذیت و آزار اهل «طائف» شدیدتر از آن بود که از اهل «مکه» دیده بود.

اهالی «طائف» در دو طرف مسیر رسول اکرم «صف کشیدند. همین که آن حضرت «خواست از آنجا بگذرد، چنان او را سنگ باران کردند که نمی‌توانست پا را بر زمین گذارد، تا جایی که پاهای مبارکش خون‌آلود شد. اینجا بود که پیامبر سخت دل‌آزرده شد و زبان به دعا گشود و از ضعف و ناتوانی و درماندگی خود به پیشگاه خداوند متعال شکایت نمود و با پناه جستن به ذاتش، خواهان امدادهای غیبی از جانب رب العالمین شد و چنین دعا کرد:

«اللهم اليك اشكو ضعف قوتي و قلة حيلتي و هو اني على الناس يا ارحم الراحمين انت رب المستضعفين الي من تكلني، الي بعيد يتجهمني، ام الي عدو ملكته امري؟ ان لم يكن بك غضب فلا ابالي غير ان عافيتك اوسع لي اعوذ بنور وجهك الذي اشرقت له الظلمات و صلح عليه امر الدنيا و الاخرة من ان ينزل بي غضبك او يحل عليّ سخطك لك العتيبي حتى ترضي و لا حول و لا قوة الا بالله».

«بارالها! ای مهربان‌ترین مهربانان! من از ضعف و ناتوانی و کمی تدابیر و ذلت خود نزد مردم، به تو شکایت می‌آورم. تویی پروردگار مستضعفان، و تویی پروردگارم. پس مرا به چه کسی می‌سپاری؟ آیا مرا به کسی

^۱طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۹۵. الكامل، ج ۲، ص ۶۳. امتاع
الاسماع، ج ۱، ص ۲۷.
^۲زخرف / ۳۱.

می‌سپاری که بر من - جهت نابودی‌ام - هجوم می‌آورد؟ یا به دشمنی که کارم را در اختیار او قرار داده‌ای؟ اگر این، ناشی از خشم تو بر من نباشد، باکی ندارم. لیکن عافیت تو بر من، سهل‌تر و باگشایش‌تر است. پناه می‌جویم به آن نور جمال تو که تاریکیها را به روشنائی مبدل ساخت و به سبب آن امور دنیا و آخرت سامان یافت و از این که خشم تو بر من فرود آید، و از من ناخشنود شوی».

پس از این دعا، خداوند متعال فوراً «فرشته کوهها» را فرستاد، فرشته از آن حضرت «اجازه خواست دو کوهی را که «طائف» وسط آن قرار گرفته بهم بچسباند تا همگی نابود گردند. اما رسول مشفق و مهربان «فرمودند :

«خیر! من امیدوارم که از نسل‌های آینده اینها کسانی پیدا شوند که خدای واحد را پرستش کنند و با وی احدی را شریک نسازند».^۱

وقتی «عتبه بن ربیعہ» و «شبهه بن ربیعہ» این حالت رسول اکرم «را دیدند، بر سر غیرت آمدند و غلام مسیحی خود را که «عداس» نام داشت صدا زدند و به او گفتند که این خوشه انگور را در داخل این ظرف بگذار و نزد آن مرد - رسول اکرم «- ببر تا از آن بخورد. «عداس» نزد آن حضرت «رفت ؛ اما پس از این که سخنان رسول اکرم را شنید و اخلاق گرامی‌اش را دید، مشرف به اسلام گردید».^۲

حضرت رسول اکرم «از «طائف» به سوی «مکه» بازگشت. اما قومه به جای این که روش قبلی خود را تعدیل کنند، برعکس دشمنی و مخالفت خود را تشدید نموده و آن حضرت را بیشتر مورد استهزا و اذیت و آزار قرار دادند.

اسراء و معراج

بعد از جریان «طائف» بود که حضرت رسول خدا «به «معراج» رفت ؛ یعنی از «مسجد الحرام» به مسجد «اقصی» برده شد و از آنجا به مقامات قرب خدا و سیر در آسمان‌ها و مشاهده آیات الهی و ملاقات با انبیا مشرف گردید.

چنان که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید :

(مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى)

«چشم پیامبر در نگاه کردن به راست و چپ منحرف نشد و سرکشی ننمود- و فقط به چیزهایی نگریست که

^۱رواه مسلم، کتاب الجهاد و السیر.

^۲سیره ابن هشام، ق ۱، ص ۴۱۹-۴۲۲. ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۵۳. زادالمعاد، ج ۱، ص ۳۰۲ با تلخیص و اختصار.

می‌بایست ببیند- او بخش بزرگی از نشانه‌های قدرت پروردگارش را در آنجا مشاهده کرد».

مشرف شدن حضرت به «اسراء» و «معراج» در واقع ضیافت کریمانه‌ای از جانب خداوند بود تا بدین طریق دلتنگیها و دلشکستگی‌های آن حضرت «برطرف گردد و از سویی اطمینان خاطرش فراهم آید و در عوض آنچه که در «طائف» با خشونت و بی‌مهری و بی‌التفاتی مواجه شده بود، در پرتو عنایات خاصه الهی از مقام و منزلت وی تجلیل شده و گرمی داشته شود.

پس از معراج، هنگام صبح آن حضرت «نزد «قریش» آمد و آنها را از ماجرا باخبر ساخت. «قریش» که دنبال بهانه جویی بودند، نه تنها این خبر را نپذیرفتند بلکه فرصتی بسیار مهم بدست آوردند و ضمن تکذیب این خبر بشدت پیامبر را به تمسخر گرفتند.

اما حضرت «ابوبکر صدیق» ۲ وقتی سخنان «قریش» را شنید چنین گفت :

«قسم بخدا! اگر آن حضرت بگوید که به آسمان‌ها رفته است، بی‌تردید راست می‌گوید. چرا شما تعجب می‌کنید. قسم بخدا! او به من می‌گوید که روز و شب خبرهایی از آسمان بر وی نازل می‌گردد و من سخنش را باور می‌کنم، پس شما چرا از این واقعه اظهار تعجب می‌کنید».

اسرار و رموز اسراء و معراج و اهداف بلند آن

واقعه اسراء تنها یک رویداد و پیشامد فردی و معمولی نبود که صرفاً رسول اکرم «به رؤیت نشانه‌های بزرگ و مشاهده عینی ملکوت آسمان و زمین مشرف شده باشند. بلکه علاوه بر اینها این مسافرت اسرار آمیز نبوی، اهدافی دقیق و عمیق، و دلالت‌های حکیمانه و نکاتی شگفت‌انگیز در بر داشت.

داستان «معراج» و سوره‌های «اسراء» و «نجم» که در همین باره نازل شده‌اند، صریحاً گویای این مطلب اند که حضرت محمد «پیامبر «قبلتین» و امام «مشرقین» و «مغربین» و جانشین پیامبران گذشته و رهبر کلیه نسلهای آینده است.

در سفر «معراج» رسول اکرم «مکه» با «قدس» و «مسجدالحرام» با مسجد «أقصی» پیوند یافت و همگی پیامبران پشت سر آن حضرت «اقتدا نمودند. واقعه مهم فوق، بیانگر این مطلب است که رسالت رسول اکرم «عمومی و امامتش جاودانی و تعالیم وی راهنمای تمام بشر در هر مکان و زمان می‌باشد.

واقعه «معراج» ثابت کرد که نبوت و رسالت رسول اکرم «جهانی و جاودانی است و هرگز منحصر به یک زمان و مکان خاص، نیست.

اگر رسول اکرم «صرفاً رهبر یک ملت و منطقه و یا رهبر آزادی بخش یک نژاد و بنیان گذار یک دولت می‌بود، نیازی نداشت که به «اسراء» و «معراج» مشرف شود و به سیاحت جهان ملکوت بپردازد، و بین زمین و آسمان تماس تازه‌ای برقرار شود.

چه، آن سرزمینی که در آن می‌زیست، محیطی که در آن دست به فعالیت زده بود، و جامعه‌ای که برای

سعادت و پیشرفت آن می‌کوشید، کافی بود که فقط در جهت مصالح و منافع آن گام بر دارد و از دیگر نقاط جهان صرف نظر نماید. در این صورت ضرورتی نداشت که در آسمان‌های بلند و تا «سدره المنتهی» سیر کند. یا به مسجد «اقصی» که از منطقه‌اش دور بود و در قلمرو دین مسیحی و حکومت روم قرار داشت، مسافرت نماید. بنابر این حادثه عظیم «اسراء» و «معراج» اعلامی بود از سوی خداوند جهانیان که حضرت محمد «از طراز رهبران عادی و ملی نیست که تلاشها و استعدادهای آنها از مرز کشور و ملت‌هایشان تجاوز نمی‌کند و بجز ملت‌ها و محیط‌هایی که در میان آن تولد یافته‌اند، دیگران بهره‌ای نداشته باشند، واقعه «معراج» این امر را مبرهن ساخت که «محمد» از گروه انبیا و پیامبرانی است که رسالت‌های آسمانی را به زمین حمل می‌کنند و پیامهای خالق را به مخلوق می‌رسانند و مایه خوشبختی بشریت و باعث سعادت کلیه انسان‌های روی زمین در هر زمان می‌شوند.

فرضیت نماز

خداوند متعال بر رسول اکرم «و امتش پنجاه نماز در روز فرض کرد. اما حضرت رسول اکرم «مرتباً از خداوند متعال درخواست تخفیف نمود، تا این که پروردگار عالم آن را از پنجاه به پنج نماز در شبانه روز تخفیف داد. هر کس، با یقین و ایمان و امید اجر و ثواب، این نمازهای پنجگانه را به جای آورد خداوند متعال ثواب همان پنجاه نماز را به او عنایت می‌فرماید.^۱

گشت و گذار در میان قبایل و دعوت آنان به اسلام

آن حضرت «شخصاً در موسم حج که قبایل عرب جمع می‌شدند نزد آنها می‌رفت و هر قبیله را جداگانه صدا زده و به اسلام دعوت می‌کرد و از آنان می‌خواست که از وی در مقابل دشمنان حمایت نمایند، می‌فرمود:

«ای بنی فلان! من فرستاده حق تعالی به سوی شما هستم. خدا به شما دستور می‌دهد که فقط او را بپرستید و با وی احدی را شریک نسازید و از عبادت کلیه شریکان دست بکشید و به او ایمان آورید و سخنش را باور نمایید، مرا مورد حمایت قرار دهید تا پیام خداوند را به مردم برسانم».

مشکلات در راه اسلام

کسی که می‌خواست راه رسول اکرم «و آیین اسلام را طی کند، این راه را بسیار پر از خار و همراه با ترسها و خطرها می‌دید. بنابر این تنها کسی می‌توانست در این راه قدم بگذارد که از زندگی و جان

^۱رواه البخاری.

خود دست بر دارد. گواه مطلب فوق، داستان آمدن «ابوذر غفاری» به «مکه» و اسلام آوردن و ملاقاتش با رسول اکرم «است».

«ابن عباس» این داستان را چنین حکایت می‌کند:

«وقتی خبر بعثت رسول اکرم «به گوش «ابوذر» رسید، به برادرش گفت: از شما خواهش می‌کنم به وادی «مکه» بروی و درباره این مردی که می‌گوید خبرها از آسمان به سویش می‌آید تحقیقاتی انجام دهی، سخنش را گوش کنی، آنگاه مرا در جریان امر قرار دهی.»

برادر «ابوذر» حرکت کرد. خدمت رسول اکرم «رسیده، و به سخنانش را گوش داد. سپس به سوی «ابوذر» ۲ برگشت و چنین گزارش داد: «او را دیدم که مردم را به مکارم اخلاق فرا می‌خواند و سخنی ایراد می‌فرمود که از قبیل شعر نیست». «ابوذر» گفت مرا درباره آنچه می‌خواستم مطمئن نکردی؟

اینجا بود که خودش توشه‌ای تهیه کرده و مشک‌آب بر دوش گذاشت و به سوی «مکه» رهسپار شد. برای جستجوی رسول اکرم - «وارد «مسجد الحرام» گردید. آن حضرت را نمی‌شناخت و دوست هم نداشت که از کسی بپرسد، تا این که شب فرا رسید حضرت «علی» او را دید، و متوجه شد که مردی تازه وارد است، «ابوذر» وقتی حضرت «علی» را دید، به دنبال او راه افتاد، اما هیچکدام از دیگری چیزی نپرسیدند. تا این که صبح شد. «ابوذر» دوباره مشک‌آب و توشه‌اش را برداشت و به مسجد آمده، روز را آنجا گذرانید، اما به زیارت حضرت رسول اکرم «مشرف نشد، و بعد از ظهر به محل استراحت خود برگشت.

حضرت «علی» ۲ از کنار وی گذر کرد و چنین گفت: آیا هنوز این شخص جایگاه خود را پیدا نکرده است، سپس او را بلند کرد، «ابوذر» همراه حضرت «علی» به راه افتاد. هیچکدام از دیگری چیزی نپرسید. تا این که روز سوم شد. حضرت «علی» مانند قبل او را از جایش بلند کرد و از وی علت آمدنش را پرسید، «ابوذر» گفت: بشرطی می‌گویم که به من قول بدهی مرا راهنمایی کنی! حضرت «علی» به وی قول داد تا او را راهنمایی کند. حضرت «ابوذر» هدف آمدن خود را بیان کرد. حضرت «علی» (کرم الله وجهه) گفت: بدون تردید او رسول خداست؛ وقتی صبح شد، دنبال من بیا، اگر احیاناً خطری برای شما احساس کنم، می‌ایستم گویی حاجتی دارم. همین که حرکت کردم دوباره شما پشت سر من بیایید تا این که به منزل برسیم.

طبق قرار، صبح روز بعد حضرت «ابوذر» پشت سر حضرت «علی» به راه افتاد تا این که به محضر رسول اکرم «شرفیاب گردید.

«ابوذر» به سخنان رسول الله «گوش فرا داد؛ و همانجا اسلام آورد. حضرت رسول «به او فرمود: اکنون نزد قوم خود برگرد و این دعوت را به آنها ابلاغ کن و منتظر باش تا امر من به شما برسد. «ابوذر» گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست، من علناً این دعوت را به آنها عرضه خواهم کرد. سپس بیرون رفت و با صدای بلند فریاد برآورد: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله» مردم با شنیدن این صدا برخاستند و به قدری او را کتک زدند که بر زمین افتاد. در همین حال حضرت «عباس» سر رسید و خود را روی او انداخت و به مردم گفت: آیا می‌دانید که این شخص از قبیله «غفار» است، باز گانان شما هنگام رفتن به سرزمین «شام» از محل

آنها می گذرند، بدین طریق حضرت «عباس» او را نجات داد، روز دوم نیز همین ماجرا تکرار شد و دوباره حضرت «عباس» او را نجات داد.^۱

آغاز اسلام در میان انصار

حضرت رسول اکرم «در موسم حج، از «مکه» بیرون رفت. در کنار «عقبه» با گروهی از «خزرج» ملاقات کرد. آنان را به سوی خدا دعوت نمود و اسلام را به آنان عرضه کرد و آیاتی چند از کلام الهی را برای آنان تلاوت نمود.

آنها چون در «مدینه» همسایه یهودیان بودند و از آنها در مورد پیامبری که زمانش فرا رسیده، سخن بسیار شنیده بودند، با خود گفتند: می دانید قسم بخدا! این همان پیامبری است که یهود ما را از او می ترسانیدند، مبدا از ما سبقت بگیرند، اینجا بود که دعوتش را پذیرفته و به او ایمان آوردند، سپس به آن حضرت «گفتند: ما قوم خود را در حالی رها کرده ایم که هیچ قومی مانند آنها با هم دشمنی و عداوت ندارند. شاید خداوند متعال بوسیله شما آنها را با هم متحد گرداند، ما اینک نزد آنها می رویم و آنها را به آیین شما دعوت می کنیم، اگر خداوند متعال آنها را توسط آیین شما متحد کند هیچ شخصی از شما گرامی تر نخواهد بود.»^۱

این چند نفر از طایفه «خزرج» که ایمان آورده بودند به «مدینه» برگشتند و برای قوم خود از رسول خدا تعریف کردند و آنان را به اسلام فرا خواندند، سرانجام اسلام در میان آنها انتشار یافت، بطوریکه هیچ خانه ای از خانه های «مدینه» باقی نماند، مگر این که در آن صحبت از رسول خدا می شد.^۲

بیعت عقبه اولی

سال بعد ۱۲ نفر از انصار؛ در موسم حج، نزدیک «عقبه اولی» با رسول اکرم «ملاقات کرده و با آن حضرت «بیعت نمودند و عهد کردند که احدی را با خداوند شریک نسازند، از دزدی و زنا پرهیز کنند، از کشتن فرزندان دست بکشند و در معروفات از رسول اکرم کاملاً اطاعت نمایند؛ وقتی این گروه انصار اراده بازگشت نمودند، حضرت رسول اکرم «مصعب بن عمیر» را همراه آنان به «مدینه» اعزام نمود و به او دستور داد که به آنها قرآن یاد بدهد و اسلام را به آنها بیاموزد و مسایل دین را به آنها

^۱ صحیح بخاری، باب اسلام ابی ذر.

^۱ سیره ابن هشام، ق ۱، ص ۴۲۸ - ۴۲۹

^۲ همان منبع، ص ۴۲۸ - ۴۲۹.

تعلیم دهد. «مصعب بن عمیر» در «مدینه» به نام «مقری» معروف گشت. او نزد «اسعد بن زراره» مقیم بود و همه به امامت وی نماز به جای می‌آوردند.^۱

عوامل آمادگی انصار برای اسلام

به راستی این از عنایات الهی بود که «اوس» و «خزرج» را که دو طایفه بزرگ در «مدینه» بودند، برای نصرت و حمایت پیامبر اکرم «و دین مبین اسلام آماده کرد تا قدر این نعمت را که نعمتی بزرگتر از آن وجود نداشت، بدانند و در پذیرش اسلام و خدمت به آن از کلیه اهل زمان خود و ساکنان شبه جزیره سبقت بگیرند، آنهم در شرایطی که قبایل عرب، و در رأس آنها «قریش»، از اسلام روگردان شده و به مخالفت برخاسته بودند. آری، «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد».

(وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

«خداوند هر کسی را که بخواهد به سوی راه راست هدایت می‌بخشد».

البته عوامل زیر که از جانب پروردگار مهیا شده بود و قبایل عرب «یشرب» براساس آن با «قریش» و اهل «مکه» تفاوت داشتند، تا حدّ بسیار زیادی در اسلام آوردن انصار مؤثر شد.

عامل اول: خداوند متعال انصار را به خصایلی مانند نرم خویی و عدم غلو و تکبر در برابر حق، متصف کرده بود، زیرا «اوس» و «خزرج» در اصل از اهالی «یمن» بودند که نیاکان شان در زمان قدیم به «مدینه» هجرت کرده بودند. یمنی‌ها طبعاً دارای خصلت نیکی بودند، همانطور که رسول اکرم «هنگام ورود هیأت یمنی به «مدینه» فرمود:

«أتاكم اهل اليمن ارق افئدة و ألين قلوباً»

«مردم «یمن» که بسیار رقیق القلب و نرم دل هستند، نزد شما آمدند».

خداوند متعال هم در وصف انصار می‌فرماید:

(وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِثُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)^۱

«آنانی که جای گرفتند در دارالاسلام (مدینه) و ایمان را در دل خود استوار کردند پیش از مهاجران؛ دوست می‌دارند هر کسی را که هجرت می‌کند به سوی ایشان؛ و در درون خود احساس نیاز نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است؛ و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند؛ هر چند که خودشان به شدت نیازمند باشند».

عامل دوم: «اوس» و «خزرج» بر اثر جنگ‌های داخلی خسته و کوفته شده بودند. هنوز آثار جنگ

^۱ همان منبع، ق ۱، ص ۴۳۱ - ۴۳۴
احشر / ۹

«بعث» از بین نرفته بود، همگی در کوره این جنگ سوخته بودند، و طعم تلخش را چشیده و از آن سخت متنفر شده بودند. لذا دوست داشتند که متحد و متفق گردند و از کوران جنگها رهایی یابند، آنها همین آرزوی قلبی خود را با کلمات ذیل ابراز داشتند.

«أَنَا قَدْ تَرَكْنَا قَوْمَنَا وَ لَا قَوْمَ بَيْنَهُمْ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَ الشَّرِّ مَا بَيْنَهُمْ، فَعَسَى أَنْ يَجْمَعَهُمُ اللَّهُ بَكَ، فَانْ يَجْمَعَهُمُ اللَّهُ بَكَ، فَلَا رَجُلَ اعْزَ مِنْكَ».

«ما در حالی قوم خود را رها نمودیم که در بین آنان عداوت و شرارتی بود که در بین هیچ قوم دیگری نبود، پس شاید خداوند به میمنت پیام شما بین آنان وحدت را به وجود آورد و بدانید که اگر خداوند بوسیله شما آنها را متحد گرداند، در این صورت هیچ کس عزیزتر از شما نخواهد بود».

ام المومنین حضرت «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می گوید :

«کان یوم بعث یوماً قدّمه الله تعالی لرسوله»

«روز «بعث» روزی بود که خداوند متعال آن را مقدمه ای برای پذیرش دعوت رسول خود قرار داد».

عامل سوم: «قریش» و سایر عرب ها بر اثر مرور زمان طولانی، با نبوت و انبیا بیگانه شده بودند و به دلیل جهل و اغراق در بت پرستی و دور بودن از امت هایی که دارای انبیا و کتب سماوی بودند، مفهوم نبوت را درک نمی کردند. قرآن مجید هم به همین عامل اشاره می کند :

(لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاءَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)

«تا بیم دهی قومی را که پدرانشان موعظه نشده بودند و آنان بی خبراند».

اما «اوس» و «خزرج» از یهودیهایی که درباره نبوت و انبیا صحبت می کردند و «تورات» می خواندند و تفسیر می نمودند و حتی گاهی «اوس» و «خزرج» را تهدید می کردند، که بزودی پیامبری در آخر زمان مبعوث می شود که ما یهودیها با او همراه شده و شما را مانند «عاد» و «ارم» می کشیم و نابود می کنیم.^۱

قرآن مجید در همین باره یادآور می شود :

(وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ، يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا، فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ)^۲

«و آنگاه که آمد نزد ایشان کتابی از جانب الله؛ که تصدیق کننده آن چیزی بود که با خود همراه داشتند، و پیش از این طلب فتح می کردند بر مشرکان، پس وقتی آمد نزد ایشان آنچه که آن را شناختند، منکر آن شدند،

^۱تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۱۷.

^۲بقره / ۸۹.

پس لعنت خدا باد بر کافران».

با توجه به عوامل ذکر شده به خوبی در می‌یابیم که عرب‌های «مدینه» و مردم «أوس» و «خزرج» درباره مفاهیم دینی و سنن الهی آن چنان بیگانه و جاهل نبودند که اهل «مکه» و همسایه‌های آنها بودند. چرا که «أوس» و «خزرج» به دلیل ارتباط با صلح و جنگ و معاهده و اختلاط با یهود کاملاً در مورد نبوت و مفاهیم دینی آشنا و مانوس بودند؛ به همین دلیل وقتی در موسم حج با رسول اکرم «ملاقات کردند و دعوت اسلام به سمع‌شان رسید، پرده غفلت از جلوی دیدگان‌شان برداشته شد، گویی در انتظار چنین فرصتی بودند».

ویژگی‌های یثرب

انتخاب «مدینه» به عنوان «دار الهجرة» و مرکز دعوت اسلامی علاوه بر گرامیداشت و تشویق ساکنان آن، حکمت‌های بی‌شماری داشت که بجز الله کسی دیگر آنها را نمی‌داند، یک حکمت این که «مدینه» از نظر سوق الجیشی و جغرافیایی، مانند قلعه‌ای محکم بود، که در نزدیکی آن هیچ شهر دیگری دارای این امتیاز طبیعی نبود. زیرا حره «الوبرة»^۱ «مدینه» را از

سمت غرب، و حره «واقم» آن را از سمت شرق احاطه کرد بود.

شمالی‌ترین نقطه «مدینه» جایی بود که رسول اکرم «در سال ۵ هجری موقع جنگ «احزاب» آن را با خندق حصار نمود، بقیه جهات «مدینه» پوشیده از باغهای انبوه و نخلها و کشتزارها بود؛ بطوری که عبور لشکر مهاجم مشکل و صف آرایی لشکرها غیر ممکن، و وجود چند پایگاه نظامی برای درهم کوبیدن لشکرهای مهاجم و جلوگیری آنها کافی بود.

«ابن اسحق» می‌گوید: «فقط یک ناحیه از «مدینه» باز بود و بقیه جهات آن با ساختمان‌ها و درختان نخل به هم متصل بود که عبور دشمن از آن ناممکن می‌نمود.»

بدین جهت حضرت رسول اکرم «قبل از هجرت، به این حکمت الهی در مورد انتخاب «مدینه» اشاره کرده بود :

أحره یا لابه به منطقه‌ای گفته می‌شود که دارای سنگ‌های سیاه و سوخته‌ای می‌باشد که بر اثر جاری شدن آتشفشان بوجود آمده است. در چنین منطقه‌ای نه تنها عبور کردن لشکر مشکل است، بلکه پیاده رفتن نیز دشوار است. علامه مجد الدین فیروز آبادی (م، ۸۲۳) در کتابش «المغانم المطابه فی معالم طابه» در ردیف حرف «الحاء» حرات متعددی را ذکر کرده است که از جهات متعدد مدینه را احاطه می‌کنند، بعضی نزدیک و بعضیها دوراند، این حرّات از تهاجم بیگانگان مانع شده و از تحرك لشکر جلوگیری می‌کنند. (ص ۱۰۸-۱۱۴) المغانم المطابه

«انی رأیت دار هجرتکم، ذات نخل بین لابتین و هما الحرثان»

«هجرت گاه شما به من نشان داده شد، زمینی بود دارای درختان خرما در میان دو منطقه سنگلاخ». بعد از آن، هجرت به «مدینه» آغاز شد. مردم «مدینه» اعم از «أوس» و «خزرج» دارای خصایل خوب و برجسته ای مانند: غیرت، خویششن داری، جوانمردی، شجاعت و اسب سواری بودند و با آزادی الفت داشته و در مقابل کسی تسلیم نمی شدند و به هیچ قبیله و دولتی باج و خراج نمی پرداختند.

این صفات در گفتگوی سعد با رسول الله کاملاً تجلی یافته است، «سعد بن معاذ» که سردار طایفه بود خدمت رسول اکرم (هنگام غزوه خندق) چنین گفت :

«قد کنا نحن و هولاء القوم علی الشکر باللّٰه و عبادة الاوثان، لانعبدالله و لانعرفه، و هم لا یطمعون أن یرکبوا منها ثمره الا قرى اویعاً»

«ما و اینها (قریش) در شرک بسر می بردیم و بت‌ها را پرستش می کردیم؛ خدا را عبادت نمی کردیم و از او بی خبر بودیم، در آن زمان اینها (قریش) جرأت نداشتند حتی یک دانه خرما از ما بگیرند، مگر این که میهمان شوند یا آن را بخرند».

«ابن خلدون» می گوید :

«دو قبیله «اوس» و «خزرج» در یثرب بر یهود فوقیت داشتند و به عزّت و شوکت معروف بودند، قبایل «مضر» که در جوار آنها می زیستند بر آیین آنها بودند».

در کتاب «العقد الفرید» آمده است :

«انصار از قبیله «أزد» هستند که به «اوس» و «خزرج» معروف اند، هر دو فرزندان «حارثه بن عمرو بن عامر» می باشند، اینها از نظر شرافت نفس و بلندی همت ممتاز هستند، به هیچ یک از پادشاهان اصلاً مالیات و خراجی نپرداخته اند».

«بنوعدی بن النجار» فامیل نزدیک حضرت رسول اکرم «بودند، زیرا مادر «عبدالمطلب» از آنها بود. «هاشم» با «سلمی» دختر عموی یکی از زنان «بنوعدی بن النجار» ازدواج کرده بود که از وی «عبدالمطلب» به دنیا آمد، «هاشم»، فرزندش «عبدالمطلب» را نزد آنها گذاشت تا این که به سن بلوغ رسید، بعد عمویش «مطلب» او را به «مکه» آورد. بطور کلی عرب‌ها در زندگی اجتماعی به رشته‌های خویشاوندی خیلی ارزش قایل بودند، «ابویوب انصاری» که رسول گرامی «در «مدینه» منوره در منزل وی اقامت گزیدن، نیز از همین فامیل بود.

«اوس» و «خزرج» از نسل «قحطان»، و کسانی که در «مکه» و اطراف آن اسلام آوردند از نسل «عدنان» بودند، وقتی رسول اکرم «به «مدینه» هجرت فرمود و انصار به نصرت او به پا خاستند، اینجا بود که «عدنان» و «قحطان» هر دو زیر پرچم اسلام گرد آمده و مانند یک روح در دو جسم بودند؛ در صورتی که در زمان جاهلیت با هم رقابت داشتند، اما به برکت اسلام، شیطان نتوانست در دل‌های شان راه یابد، و آنها را به غرور و افتخار جاهلی به نام قحطانی و عدنان وادار نماید.

با توجه به عوامل ذکر شده، شهر «یثرب» برای هجرت رسول اکرم «و اصحابش مناسب ترین مکان بود، آری! این شهر کاملاً شایسته بود که قرارگاه و مرکز اسلام قرار گیرد، تا اسلام در آنجا تقویت یابد و به دنیای خارج پیشروی نموده و کلیه شبه جزیره و جهان متمدن آن روز را در قلمرو خود قرار دهد.

گسترش اسلام در مدینه

اسلام در خانه‌های انصار (اوس و خزرج) شروع به گسترش نمود، «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» که سردار طایفه خود (بنی عبدالاشهل از شاخه اوس) بودند اسلام آوردند، اسلام آنها نتیجه تلاش‌های مسلمانان قبلی و حسن دعوت «مصعب بن عمیر» ۲ بود. بعد از آن، تمام طایفه «بنو عبد الا شهل» مشرف به اسلام شدند، بالاخره هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند. مگر این که در آن تعدادی از مردان و زنان به اسلام مشرف شدند.

بیعت عقبه دوم

«مصعب بن عمیر» در سال بعد به «مکه» بازگشت، تعدادی از مسلمانان انصار نیز همراه با حجاج مشرکین به «مکه» آمدند، این عده قرار گذاشتند که در کنار «عقبه» با رسول اکرم ملاقات نمایند، وقتی از حج فراغت یافتند و یک سوم شب گذشت، در دره نزدیک «عقبه» گرد آمدند، و تعدادشان هفتاد و سه نفر مرد و زن بود.

رسول اکرم «با آنها سخن گفته و قرآن مجید را برای آنها تلاوت نمودند و آنها را به سوی الله دعوت کرده، و به اسلام تشویق نمود، آنگاه آشکارا چنین فرمودند : «من از شما بیعت می گیرم که از من محافظت نمایید، همچنان که از زنان و فرزندان خود محافظت می‌نمایید».

همگی با رسول اکرم «بیعت نمودند و از آن حضرت نیز عهد گرفتند که آنها را رها نکند و به سوی قومش برنگردد، رسول گرامی «و عده دادند و فرمودند : «من از شما هستم و شما از من هستید، هر کسی با شما بجنگد من با وی می‌جنگم و با هر کسی صلح کنید، صلح می‌کنم».

سپس رسول اکرم «دوازده نفر از آنان را به عنوان مسئول برگزید که نه نفر از «خزرج» و سه تن از «اوس» بودند.

اجازه هجرت به مدینه

وقتی این گروه از انصار با رسول اکرم «بیعت کردند مبنی بر این که از همکاری با رسول اکرم و

پیروانش دریغ نخواهند ورزید، تعدادی از مسلمانان به آنها پناه بردند، رسول اکرم « به تمام مسلمانان «مکه» دستور داد که به «مدینه» هجرت نمایند، و به برادران انصار خود به پیوندند، و فرمودند :

«ان الله عزوجل قد جعل لكم اخواناً و داراً تأمنون بها»

«خداوند متعال برای شما برادران و جایگاهی مهیا فرموده است که شما در آنجا امنیت خواهید یافت».

سپس مسلمانان، گروه گروه هجرت نمودند، اما خود رسول اکرم « در «مکه» باقی ماند در حالی که منتظر اجازه هجرت به «مدینه» بود.

ناگفته نماند که هجرت مسلمانان از «مکه» سهل و آسان نبود، طوری که «قریش» بشنوند و چیزی نگویند، بلکه سعی می کردند سر راه مسلمانان موانع ایجاد نموده، و آنها را با انواع مشکلات دچار نمایند، اما مهاجران از فکر هجرت باز نمی آمدند و حاضر نبودند اقامت در «مکه» را برگزینند، هر چند این تصمیم گران تمام می شد؛ و حتی بعضی مجبور مانند «ابوسلمه» شدند زن و فرزند خود را در «مکه» رها کرده و تنها مسافرت نمایند، و بعضی دیگر مانند «صهیب» مجبور می شدند کلیه دارایی و ثروت خود را قربان کنند تا هجرت نمایند.

واقعۀ هجرت ام سلمه

«ام سلمه» (رضی الله عنها) می گوید :

«وقتی «ابوسلمه» ۲ تصمیم گرفت که به «مدینه» هجرت نماید، شتری را آماده ساخت و مرا بر آن سوار نمود، فرزندم «سلمه بن ابی سلمه» را در آغوش من نشانید، و خودش مهار شتر را گرفته، به سوی «مدینه» حرکت کرد.

وقتی مردان «بنوالمغیره» او را دیدند، بلند شده و گفتند :

شما اگر بروید اختیار دارید، اما این زن از قوم ما است، چطور ما اجازه بدهیم که شما با وی مسافرت کنید.»

ام سلمه می گوید :

«مهار شتر را از دست ابوسلمه گرفتند و مرا با خود بردند.»

او اضافه می کند :

«وقتی «بنو عبدالاسد» که فامیل «ابوسلمه» بودند این منظره را دیدند، گفتند :

قسم بخدا! ما هرگز اجازه نمی دهیم که این فرزند ما با مادرش برود، زیرا شما مادرش را از پدرش جدا کرده اید، آنگاه با هم به نزاع برخاستند، و هر کسی فرزندم «سلمه» را به طرف خود می کشید تا این که «بنو عبدالاسد» غالب آمدند و فرزندم را بردند، «بنوالمغیره» مرا نزد خود نگه داشتند، و شوهرم «ابوسلمه»، به «مدینه» هجرت کرد، بدین طریق بین من و فرزند و شوهرم جدایی افتاد، من هر روز صبح بیرون رفته، در «ابطح» می نشستم و تا شب گریه می کردم.

نزدیک یکسال به همین حالت سپری شد، تا این که مردی از عموزادگانم از خاندان «بنی المغیره»، نگاهش به من افتاد، حالت پریشان مرا دید، بر من ترحم کرد و به «بنی المغیره» گفت: چرا این بیچاره را نمی گذارید برود و میان او و شوهر و فرزندش جدایی انداخته‌اید؟

آنها به من گفتند: اگر دوست داری نزد شوهرت برو، آنگاه «بنو عبدالاسد» نیز فرزندم را به من بازگردانیدند. من شترم را آماده کردم، و فرزندم را در آغوش نشانده، به طرف «مدینه» هجرت کردم، کسی غیر از خدا، همراه من نبود، وقتی به «تنعیم» رسیدم با «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه» از قبیله «عبدالدار» ملاقات نمودم، «عثمان بن طلحه» از من پرسید:

ای دختر «أبو امیه» کجا می خواهی بروی؟ گفتم: می خواهم نزد شوهرم به «مدینه» بروم، گفت آیا کسی با تو همراه است؟.

گفتم: کسی به جز خدا و این فرزندم با من همراه نیست.

او گفت: قسم به خدا شما نمی توانی به آسانی آنجا برسی، آن گاه مهار شتر را گرفت و به راه افتاد.

سوگند به خدا، تاکنون هیچ مردی از عرب ها را گرامی تر از عثمان ندیده‌ام، او وقتی به یک منزل می رسید، شتر را می خواباند، سپس خودش به یک طرف می رفت، تا من از شتر پیاده شوم، آنگاه دوباره نزد شتر آمده، اثاث مرا پایین می گذاشت و شتر را به درخت می بست و خودش زیر درختی می خوابید، نزدیک ظهر بلند شده، شترم را می آورد، و اثاث را بر آن می گذاشت، و خودش دور می رفت و به من می گفت: سوار شو، وقتی سوار می شدم و بر شترم قرار می گرفتم او می آمد و مهار شتر را می گرفت و راه می افتاد، به همین منوال راه طی می شد تا این که مرا به «مدینه» رساند و وقتی نگاهش به آبادی «بنی عمرو بن عوف» در «قبا» افتاد، به من گفت: شوهرت در آن محل است (ابوسلمه آنجا بود) بنام خدا برو داخل همین آبادی، سپس خودش به «مکه» بازگشت.

«ام سلمه» می گوید:

«من هیچ خانواده ای در اسلام سراغ ندارم که مانند خانواده «ابی سلمه» این قدر متحمل مشکلات شده باشد و نیز هیچ فردی گرامی تر از «عثمان بن طلحه» سراغ ندارم».^۱

هجرت صهیب ۲

وقتی حضرت «صهیب» ۲ قصد هجرت کرد، کفار «قریش» به او گفتند: ای «صهیب» تو وقتی نزد ما آمدی تنگدست و بی پول بودی؛ نزد ما ثروتمند شدی و به این وضعیت فعلی رسیدی، چگونه می خواهی خودت را و مالت را از اینجا بیرون ببری، قسم بخدا این کار شدنی نیست! «صهیب» به آنها گفت:

^۱عثمان بن طلحه بعد از حدیبیه اسلام آورد و هجرت کرد؛ رسول اکرم «کلیدهای کعبه را روز فتح مکه به دست وی سپرد. ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۵.

اگر من کلیه اموال خود را به شما بدهم آیا شما اجازه هجرت به من می دهید؟ آنها گفتند: بلی، «صهیب» گفت: پس ثروت من مال شماست. وقتی این خبر به حضرت رسول اکرم -«- رسید فرمود: «ریح صهیب، ریح صهیب»^۱

«صهیب سود برد، صهیب سود برد».

بعد از آن، «عمر بن الخطاب»، «طلحه»، «حمزه»، «زید بن حارثه» «عبدالرحمن بن عوف» «زبیر بن العوام»، «ابوحذیفه»، «عثمان بن عفان» و تعدادی دیگر از اصحاب  مهاجرت نمودند. سپس سلسله هجرت ادامه یافت.

بجز حضرت «علی» و حضرت «ابوبکر» کسی دیگر در «مکه» باقی نماند، البته عده ای که معذور بوده یا مبتلای فتنه شده بودند، هجرت نکردند.

آخرین توطئه نافر جام قریش علیه رسول اکرم

وقتی «قریش» دیدند که رسول اکرم «در «مدینه» دارای اصحاب و انصار شده است و «قریش» تسلطی بر آنها ندارند، بسیار احساس وحشت نمودند و از هجرت رسول اکرم «به «مدینه» بیمناک، شدند و دانستند که اگر این کار صورت بگیرد، دیگر هیچ چاره ای برای شان باقی نمی ماند، به همین دلیل در «دارالندوه» تشکیل جلسه دادند، «دارالندوه» خانه «قصی بن کلاب» و مشورت گاه «قریش» بود در مورد رسول اکرم «مشورت کردند که با او چه کار بکنند. (همگی بزرگان «قریش» در این جلسه شرکت داشتند).

نظریات متعددی عنوان گردید، آخرین نظری که مورد تصویب واقع شد، این بود که از هر قبیله ای یک جوان توانا و شرافتمند، به پا خیزد و همگی یکباره بر رسول اکرم «تهاجم آورند و با یک ضربه کارش را تمام کنند، بدین طریق خون او بین تمام قبایل تقسیم می شود و «بنی عبدمناف» نمی تواند با تمام اقوام بجنگد. بر همین رأی جلسه پایان یافت، و همگی در تصمیم خود قاطع بودند.

از طرفی دیگر خداوند متعال پیامبرش را از توطئه باخبر ساخت، آن حضرت «به «علی بن ابی طالب» ۲ دستور داد که در رختخوابش بخوابد و چادرش را بر سر بکشد و فرمود: هیچ گزندی به تو نخواهد رسید.

مردان مسلح «قریش» در خانه پیامبر «گرد آمده، آماده حمله شدند، در همین گیر و دار بود که رسول اکرم «بیرون آمد و مشتی خاک از زمین بر داشت و سوی آنها پاشید. خداوند متعال رسول اکرم «را از دید کفار پنهان کرد. آن حضرت «در حالی که بر سرشان خاک

می‌پاشید سوره «یس» را از اول تا «فاغشیناهم فهم لایبصرون» تلاوت می‌کرد، در همین موقع شخصی آمد و گفت: آقایان شما اینجا منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: منتظر محمد هستیم، او گفت: بدبختها بخدا قسم که او از منزل خارج شد و دنبال کارش رفت. جوانان «قریش» به درون خانه نگاه کردند دیدند که شخصی خوابیده است با خود گفتند: حتماً رسول خدا است، ولی هنگام صبح، دیدند که حضرت «علی» (کرم‌الله وجهه) از رختخواب بلند شد؛ جوانان «قریش» شرمند شده، ناکام برگشتند.

هجرت رسول اکرم « به مدینه

حضرت رسول اکرم « نزد «ابوبکر صدیق» ۲ آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازه هجرت عنایت فرمود، «ابوبکر» بی‌درنگ عرض کرد «الصحبة»: (تقاضای همراهی دارم)؛ حضرت فرمود: «الصحبة» (تو همراه من هستی)، «ابوبکر صدیق» ۲ از شدت خوشحالی گریه کرد، بعد دو شتر سواری را که از قبل برای چنین روزی آماده کرده بود، تقدیم حضور کرد.

تضاد شگفت‌انگیز

«قریش» با وجود دشمنی شدید نسبت به رسول اکرم «، فوق‌العاده به امانت داری و راستگویی و جوانمردی آن حضرت اعتماد داشتند، هر کس چیز خوب و گران‌بهایی داشت، حتماً آن را نزد رسول اکرم « به امانت می‌گذاشت، بدین طریق امانت‌های زیادی پیش رسول اکرم « جمع شده بود، آن حضرت « به حضرت «علی» (کرم‌الله وجهه) دستور داد: که در «مکه» بماند تا امانت‌ها را از جانب وی به صاحبانشان برگرداند.^۱ خداوند متعال چه جالب فرموده است :

(قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزَنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يَكَذُّونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ)^۱

«هر آینه می‌دانیم که اندوهگین می‌کند تو را آنچه ایشان می‌گویند پس هر آینه ایشان به دروغ نسبت نمی‌کنند تو را فقط ولیکن این ستمکاران آیات خداوند را انکار می‌کنند».

درسی مهم از هجرت

از هجرت رسول اکرم « این درس آموخته شد که به خاطر دعوت و عقیده، هر چیز محبوب و پسندیده و هر آنچه که فطرت سلیم انسان به آن علاقه‌مند است، می‌توان قربان کرد، اما برای هیچ چیز دیگر

۱ ابن هشام ، ص ۴۸۴ .
۱ انعام / ۳۳

نمی‌توان عقیده و دعوت را فدا نمود.

نکته دیگری که از هجرت می‌آموزیم این است که تاریخ دعوت‌های بزرگ و ادیان گذشته توأم با حرکت بوده است، گاهی حرکت افراد و گاهی حرکت گروه‌ها.

شهر «مکه» علاوه بر این که زادگاه رسول اکرم و مرکز استقرار او و اصحابش بود، جذابیت و کشش خاصی نیز داشت. زیرا که بیت الله الحرام در آن واقع بود و محبت آن در اعماق قلوب، و در روح و روان همه قرار داشت. اما هیچ کدام از اینها نتوانست رسول اکرم «و اصحابش را از ترک وطن و جدایی خانواده و مسکن و غیره، وقتی که دیدند، عرصه بر دعوت و اظهار عقیده تنگ شده، و مردم نسبت به آن بی‌تلفات‌اند، بازدارد.

آری همین احساسات و عواطف، (عاطفه بشری و ایمانی) در گفتار رسول اکرم «تجلی یافت؛ آنگاه که خطاب به «مکه» فرمود:

«ما أطيعك من بلد و احبك الی، ولولا ان قومی اخرجونی منك ماسكنت غیرك»^۱

«چه شهر خوبی هستی و چقدر محبوب من هستی، اگر قوم مرا از تو بیرون نمی‌کردند من هرگز جای دیگری را برای سکونت اختیار نمی‌کردم.»

در واقع هجرت رسول اکرم «اطاعت از آیه ذیل بود:

(يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِيْكُمْ وَأَسِعَتْ لَكُمْ فَايَاتِيْ فَاعْبُدُونِ)^۲

«ای بندگان مسلمان من، همانا زمین من گشاده است، پس فقط مرا بندگی کنید.»

به سوی غار ثور

حضرت رسول اکرم «و «ابوبکر صدیق»^۲ مخفیانه از «مکه» خارج شدند، حضرت «ابوبکر» به فرزندش «عبدالله» سپرد که واکنش اهل «مکه» را در مورد آن دو، زیر نظر بگیرد و به «عامر بن فهیره» دستور داد که گوسفندانش را در روز بچراند و شب نزد آنها بیاورد و به دخترش «اسماء» نیز توصیه کرد که به آنها غذا برساند.

شگفتی‌های مهر و محبت

از روزی که خداوند انسان را آفریده، محبت الهام بخش شگفتیها بوده و انسان را نسبت به محبوبش به

^۱ارواه الترمذی من ابن عباس مرفوعاً فی باب فضل مکه.

^۲عنکبوت / ۵۶

مهربانی و فداکاری و اداری نموده است. نمونه روشن آن عملکرد حضرت «ابوبکر» با رسول اکرم «در سفر هجرت بود.

روایت شده که وقتی حضرت رسول اکرم «به سوی غار حرکت کرد، «ابوبکر صدیق» ۲ همراهش بود. «ابوبکر» گاهی جلوی رسول اکرم «و گاهی پشت سر آن حضرت» راه می رفت تا این که رسول اکرم «متوجه شدند و فرمودند: ای «ابوبکر»! چرا گاهی جلوی من و گاهی پشت سرم قرار می گیری؟ «ابوبکر» عرض کرد: یا رسول الله!

«اذکر الطلب فامشی خلفک ثم اذکر الرصد فامشی بین یدیک»^۱

«یا رسول الله! وقتی به یاد تعقیب دشمن می افتم پشت سر شما راه می روم اما هرگاه به فکر می افتم مبدا کسی در جلو کمین گرفته باشد، مجدداً در جلوی حضرت قرار می گیرم».

وقتی به غار رسیدند حضرت «ابوبکر» ۲ عرض کرد: یا رسول الله شما بیرون غار توقف بفرمایید تا من داخل غار را تمیز کنم، آنگاه داخل غار رفت و آن را تمیز کرد و بیرون آمد. دوباره به یادش آمد که هنوز یک سوراخ باقی مانده است، عرض کرد یا رسول الله هنوز بیرون تشریف داشته باشید تا کاملاً غار را آماده کنم و بعد از آن عرض کرد: یا رسول الله حالا تشریف بیاورید. آنگاه حضرت «داخل غار تشریف بردند»^۲.

امدادهای غیبی پروردگار

سیدنا رسول الله و «ابوبکر صدیق» هر دو داخل غار تشریف بردند، در این اثنا پروردگار متعال عنکبوتی را فرستاد تا میان غار و درختی که جلوی غار وجود داشت، تاری بتند و «رسول اکرم» و «ابوبکر صدیق» را استتار کند و به دو کبوتر وحشی دستور داد بال زنان بیایند و میان عنکبوت و درخت بنشینند.

(وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ)

به راستی که لشکرهای آسمان و زمین در اختیار «الله» هستند.

حساس ترین لحظه تاریخ بشریت

مشرکین آثار قدم های رسول اکرم «را دنبال کردند. این لحظه از حساس ترین لحظاتی بود که تاریخ

^۱ البدایه و النهایه لابن کثیر، ج ۳، ص ۱۸۰. نقلاً عن البیهقی بروایة عمر بن الخطاب ۲.

^۲ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۱۸۰

بشریت از آن می‌گذشت، لحظه‌ای بود سرنوشت ساز و غیرطبیعی؛ زیرا یا امتداد شقاوت و بدبختی بود که پایان نداشت، یا آغاز سعادت و خوشبختی ابدی بود، که رقم می‌خورد.

آری! آن هنگام که تعقیب کنندگان به در غار رسیدند، کافی بود که فقط یکی از آنها نگاهش را پایین انداخته و آن حضرت «را ببیند؛ در آن لحظه حساس نفس بشریت در سینه حبس گردید و لرزه بر جاناش افتاد زیرا معلوم نبود، سرنوشتش به کجا می‌انجامد.

اما پروردگار عالم، بشریت را مورد لطف قرار داد و دشمنان دچار اشتباه شدند.

وقتی دیدند که بر در غار عنکبوت تار افکنده است، خیال کردند که آنجا کسی وجود ندارد. حق تعالی در قرآن به این نکته اشاره فرموده است :

(فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا)

«پس فرو فرستاد الله تسکین خود را بر پیامبر و او را تقویت کرد با لشکرهایی که ندیدید آن را».

غصه نخور؛ خدا با ماست

حضرت رسول اکرم «و «ابوبکر صدیق» ۲ در غار بودند که «ابوبکر» مشرکین را مشاهده کرد و عرض نمود یا رسول الله اگر یکی از آنان قدم به جلو بردارد، ما را خواهد دید، حضرت فرمودند :

«ما ظنک با ثنین الله ثالثهما»^۱

«چه گمان داری نسبت به دو شخصی که سومین شان «الله» است».

قرآن در همین خصوص می‌گوید :

(ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)^۲

«آنگاه که در غار بودند، یکی از دو تن (رسول الله) به رفیق خود (ابوبکر) گفت : اندوهگین مباش، خدا با ماست.»

سراقه در تعقیب رسول اکرم

وقتی «قریش» رسول اکرم «را نیافتند، اعلام کردند که هر کس رسول اکرم را به آنها برگرداند به او صد شتر جایزه خواهند داد. حضرت رسول اکرم «با یار غارش بعد از این که سه شب در غار ماندند، از آنجا حرکت کردند «عامر بن فهیره» و یکی از مشرکان به عنوان راهنما همراه بودند، این راهنماها

^۱ الجامع الصحیح البخاری، باب قوله تعالی ثانی اثنین

اذهما فی الغار «کتاب التفسیر».

^۲ توبه / ۴۰

که اجرت هم می گرفتند، آنها را از طریق ساحل راهنمایی می کردند.

جایزه صد شتر؛ «سراقه بن جعشم بن مالک» را بر آن داشت که رسول اکرم «را تعقیب نماید و به «قریش» تحویل دهد، لذا سوار بر اسب شده، رسول اکرم - «- را دنبال کرد. اسبش لغزید و او را به زمین انداخت، «سراقه» دوباره برخاست و هدفش را دنبال نمود، کمی نرفته بود که دوباره اسبش لغزید و او را به زمین انداخت؛ بار سوم سوار اسب شد و به راه افتاد، همین که آنان را دید اسبش لغزید و دستهایش در زمین فرو رفت و «سراقه» پایین افتاد. از آنجا دودی مانند گردباد بلند شد، اینجا بود که «سراقه» متوجه شد که رسول اکرم - «- در امان و پناه خداوند قرار دارند و حتماً پیروز خواهند شد، «سراقه» فریاد برآورد و گفت: من «سراقه بن جعشم» هستم به من مهلت بدهید تا با شما سخن بگویم، قسم به خدا از جانب من هیچ حرکت نامناسبی نخواهید دید.

حضرت رسول اکرم «به «ابوبکر صدیق» ۲ فرمود: از وی بپرس از ما چه می خواهی؟ «سراقه» گفت می خواهم برای من نامه ای بنویسید که بین من و شما نشانه ای باشد، «عامر بن فهیره» نامه ای بر روی کاغذ یا استخوان نوشته به او تسلیم کرد.

پیشگویی مهمی که در عقل مادی گری نمی گنجد

در همین حال که حضرت رسول «مجبور به هجرت و خروج از «مکه» شده بود و مردم «مکه» آن حضرت «را دنبال کرده و تحت تعقیب قرار داده بودند، نگاه دوربین نبوی، مسافت های زمانی را می پیمود و روزی را مشاهده کرد که پیروان راستینش تاج کسری و تخت قیصر را تصرف و خزانه های زمین را فتح می کنند.

آری آن حضرت «در آن وضعیت اضطراب انگیز و در آن تاریکی مهیب، طلوع نور تابناکی را پیشگویی فرمود و مؤده داد، خطاب به «سراقه» چنین فرمود :

«کیف بک اذا لبست سواری کسری؟»

«آن روز دارای چه حالی خواهی بود که الگوهای کسری را خواهی پوشید؟»

خداوند متعال وعده داد که پیامبرش را با پیروزی و فتح هم کنار نماید و دینش را در جهان غالب سازد. می فرماید :

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ، بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ)^۱

«اوست آنکه فرستاد پیامبرش را با هدایت و دین راست تا غالب سازد آن را بر ادیان گر چه ناخوش شوند مشرکان».

کوتاه بینان و کم عقلان آن زمان، این پیشگویی را باور نکردند و مردم «قریش» آن را بعید از عقل دانستند اما نگاه نبوت دور را نزدیک می‌دید.

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ)

«به راستی که الله وعده‌اش را خلاف نمی‌کند».

پیشگویی آن حضرت کلمه به کلمه، تحقق یافت و زمانی که بعد از فتح «ایران» النگوهای «کسری» و کمر بند و تاج وی نزد امیرالمومنین حضرت «عمر بن خطاب»^۲ آورده شد. ایشان «سراقه بن جعشم» را صدا زد و با دست خود النگوهای کسری را به «سراقه» پوشاند.^۱

«سراقه» خدمت رسول اکرم «توشه و کالایی عرضه کرد، اما رسول اکرم «هیچ چیزی از وی قبول نکرد، فقط فرمود:

«أخف عنا»

«جریان ما را به کسی خبر ندهید».

مردی مبارک

رسول اکرم «و «ابوبکر صدیق»^۲ در هجرتشان زنی به نام «ام‌معبد خزاعی» را دیدند، او گوسفندی داشت که به علت لاغری از گله مانده بود، رسول اکرم «دست مبارکش را بر پستان گوسفند کشید و بسم الله گفت و دعا کرد، گوسفند شیرش چنان زیاد شد که آن حضرت «نوشتید، سپس شیر را به «ام‌معبد» و همراهان خود تقدیم فرمود و همگی نوشیدند. بار دوم گوسفند را دوشیدند تا این که ظرف پر شد، وقتی «ابومعبد» (شوهر ام‌معبد) برگشت، از ماجرا پرسید، «ام‌معبد» گفت: قسم بخدا، مرد بسیار مبارکی اینجا آمده بود و دارای چنین صفاتی بود. او حالت رسول اکرم «را برای شوهرش تعریف کرد، شوهرش گفت قسم بخدا فکر می‌کنم این همان شخصی است که «قریش» در جستجوی او هستند و او را تعقیب می‌کنند.^۱

حضرت رسول اکرم «و «ابوبکر صدیق»^۲ به راهنمایی «عبدالله بن اریقط» به راه خود ادامه دادند تا این که به «قبا» که در نواحی «مدینه» قرار داشت، رسیدند.

آن روز، دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول بود. همین روز مبداء تاریخ اسلامی قرار گرفت.

^۱ الاستعاب فی معرفة الاصحاب»، لابن عبد البر، ج ۲، ص ۵۹۷.

^۲ ازاد المعاد، ج ۲، ص ۳۰۹.

وضعیت مدینه هنگام هجرت

تفاوت میان جامعه مکی و مدنی

برای این که وضعیت اجمالی و واقعی شهر «یثرب» را (که خداوند متعال آن را به عنوان هجرت گاه پیامبر اسلام و پایگاه دعوت اسلامی در جهان و گهواره جامعه اسلامی برگزید). بهتر بدانیم، لازم است که با وضعیت شهری، اجتماعی و اقتصادی و چگونگی ارتباطات قبایل مقیم آنجا، آشنایی داشته باشیم و خصوصاً بدانیم که یهودیها از نظر اجتماعی، اقتصادی و جنگی دارای چه مرکزیتی بودند؟ این شهر آباد و سرشار از ثروت که در آن ادیان و فرهنگ ها و جوامع متفاوتی وجود داشت دارای چه خصوصیتی بود و تفاوتش با «مکه» که مردمش دارای یک رنگ و یک دین بودند در چه چیزی بود؟ اینک نظر خوانندگان را به مطالب ذیل جلب می نماید.

یهود

تحقیقات تاریخی نشان می دهد که اغلب یهود در شبه جزیره عرب، عموماً، و شهر «یثرب» خصوصاً در قرن اوّل میلادی سکنی گزیدند.

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در این باره چنین می گوید :

«بعد از جنگ یهود با رومیها در سال ۷۰ میلادی که به ویران شدن «فلسطین» و تخریب «بیت المقدس» و پراکندگی یهود در نقاط مختلف جهان انجامید، گروه های زیادی از یهودیها به دیار عرب مهاجرت کردند، همچنان که تاریخ نویس یهودی «یوسی فوس» که خودش در این جنگها حضور داشته و در بعضی جنگها سمت فرماندهی داشته است، تصریح می کند و منابع عربی نیز این مطلب را تایید می نمایند»^۱.

در «مدینه» سه قبیله بزرگ وجود داشت که تعداد مردان بالغ این قبایل به دو هزار نفر می رسید. این

^۱ تاریخ اليهود فی بلاد العرب فی الجاهلیة و صدر الاسلام»، از دکتر اسرائیل ولفنسون (ابوذئیب) مطبعة الاعتماد القاهرة ۱۹۲۷ م.

قبایل عبارت بودند از «قینقاع»، «نضیر» و «قریظه».

تعداد رزمندگان قبایل «قینقاع» و «نضیر»، حدود هفتصد نفر بود، اما قبیله «قریظه» بین هفتصد تا نهصد نفر رزمنده داشت.

روابط میان این قبایل سه گانه تیره و نامطلوب بود و گاهی میان آنان جنگ در می گرفت.

دکتر «اسرائیل ولفسون» می گوید :

«عداوت و دشمنی بین «بنی قینقاع» و سایر طوایف یهود شدید بود، سبب دشمنی آنها این بود که «بنی قینقاع» همراه «بنی الخزرج» در جنگ «بعاث» شرکت کرده بودند، «بنونضیر» و «بنوقریظه» در میان بنی قینقاع کشت و کشتار زیادی به راه انداختند و ضربات شدیدی به آنان وارد کردند. با آنکه فدیة هر یهودی را که به دستشان افتاده بود پرداختند. اما این عداوت و دشمنی در میان قبایل یهود بعد از جنگ «بعاث» ادامه پیدا کرد تا این که بین انصار و «بنی قینقاع» جنگ واقع شد. در این جنگ هیچکدام از یهودیها علیه انصار شرکت نکردند.»

قرآن مجید به همین عداوت میان یهود در آیه ذیل اشاره می کند :

(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرَجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ، ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرَجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ، تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ)^۱

«آنگاه که گرفتیم پیمان شما را که نریزید خون یکدیگر را و بیرون نکنید قوم خویش را از خانه‌های خویش، پس قبول کردید و خود شما گواهی می‌دهید. باز شما آن گروهی هستید که می‌کشید قوم خویش را و بیرون می‌کنید گروهی از قوم خود را از خانه‌های ایشان، در حالی که یکی مددگار دیگری می‌شوید برستم کردن در حق ایشان به گناه و تعدی، اگر اسیر شده نزد شما بیایند فدیة می‌دهید عوض ایشان و حال آنکه حرام است بر شما بیرون کردن ایشان.»

یهود در روستاها و آبادیهای مختلفی که مخصوص آنها بود زندگی می‌کردند. مثلاً «بنو قینقاع» بعد از این که توسط «بنو نضیر» و «قریظه» از جایگاهشان که خارج «مدینه» بود، رانده شدند در محل خاصی از «مدینه» سکنی گزیدند و جایگاه «بنو نضیر» در منطقه بالای وادی «بطحان» قرار داشت که از «مدینه» حدود ۲ الی ۳ میل فاصله داشت و با درختان نخل و کشتزارها آباد بود، «بنوقریظه» در منطقه‌ای در فاصله چند کیلومتری جنوب «مدینه» سکونت داشتند.^۲

^۱ بقره / ۸۳ و ۸۵

^۲ بنو اسرائیل در قرآن و سنت، از دکتر محمد سید طنطاوی، ص ۷۷.

یهودیه‌ها دارای قلعه‌ها و ساختمان‌های محکم و محله‌های مخصوصی بودند که در آنها بطور مستقل زندگی می‌کردند. البته آنها موفق به تاسیس یک حکومت یهودی نشده بودند. بلکه تحت حمایت سرداران قبایل قرار داشتند.

یهودیه‌ها هر سال مالیاتشان را به سرداران قبایل می‌پرداختند، مشروط بر این که آنها از یهود حمایت و دفاع کنند و آنها را از تجاوز دشمنان حفاظت نمایند. به همین دلیل مجبور شدند پیمان‌هایی با روسای قبایل ببندند.

هر یکی از زعمای یهود، هم پیمان یکی از سرداران عرب بود.^۱

امور مذهبی یهود

یهودیه‌ها خود را دانشمندان ادیان و آگاهان به شریعت معرفی می‌کردند، آنها مدرسه‌هایی داشتند که در آن مسایل دینی و احکام شرعی و تاریخ گذشتگان و انبیا را می‌خواندند و به دیگران آموزش می‌دادند. این مدرسه‌ها را به نام «مدارس» نام‌گذاری می‌کردند و چنین اماکن مخصوصی را برای اقامه عبادت و شعایر دین اختصاص داده بودند. آنها در این اماکن برای مشورت و تبادل رای درباره امور دین و دنیا دور هم جمع می‌شدند یهودیه‌ها دارای قوانین و برنامه‌های خاصی بودند که بعضی را از کتب مذهبی خود گرفته بودند و پاره‌ای دیگر توسط علما و کاهنان آنها اختراع شده بود. آنها اعیاد مخصوصی نیز داشتند و در روزهای بخصوصی روزه می‌گرفتند.

چنین معلوم می‌شود که با گذشت زمان ارتباط یهود با تعالیم اصلی دینشان ضعیف شده بود، طوری که با همسایه‌های عرب خود بجز در مواردی چند در عقیده و توحید و تشخیص حلال و حرام تفاوت چندانی نداشتند.

وقتی اسلام، توحید ناب و خالص را توسط قرآن عرضه کرد این تفاوت جزئی که میان عرب‌ها و یهود بود از بین رفت.

وضعیت اخلاقی

یهود از نظر اخلاقی به حدی از انحطاط و پستی رسیده بودند که برای تأمین نیازهای خود به کارهای مرموزی مانند سحر و جادو و گذاشتن سم در غذای مخالفان دست می‌زدند و خود را به ایراد گیری و کنایه گویی و نیرنگ بازی سرگرم می‌کردند و در گفتگوهای خود کلماتی موهم که دارای دو معنی

^۱ تلخیص از تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۷، ص ۲۳، دکتر جواد علی.

باشد، ولی گوینده معنی بد را اراده کند بکار می‌بردند، چنان که اغلب مردم کینه‌توز و شکست خورده چنین می‌کنند.

مهارت یهود در فنون سحر و کاهنی از واقعیات تاریخی است. رهبران و دانشمندان شان به مهارت در این فنون مباحثات و افتخار می‌کردند.

قرآن نیز به این نکته اشاره می‌کند:

(وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ)^۱

«و یهود پیروی کردند آنچه را که می‌خواندند شیطان‌ها در سلطنت سلیمان.»

علاقه‌مندی یهود به سحر تا زمان حضرت رسول اکرم «باقی بود. خاور شناس معروف یهود، «مار گلیوت» (Margoliouth) که به انتقاد از اسلام و رسول اکرم «شهرت دارد می‌گوید:

«این یهودیها در فن سحر بسیار چیره دست بودند، اسلحه آنها هنر سیاه (سحر)، بود که استعمال آن را بر جنگ علنی و مقابله در میدان جنگ ترجیح می‌دادند.»

در صفحات آینده می‌خوانیم که چگونه هنگام جنگ «خیبر» یهودیها سعی کردند، گوسفند کباب شده‌ای را که آلوده به سم بود، به آن حضرت «بخوراندند، تا کار آن حضرت «تمام شود، اما به رسول اکرم «آسیبی نرسید ولی «بشر بن براء بن معرور» بر اثر سم شهید شد.^۱

بذله گویی و استفاده از تعبیرهای ناجوانمردانه و کلمات مستهجن و زشت نیز از خصلت‌های دیگر یهود بود.

در قرآن مجید آمده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ)^۲

«ای مومنان مگویید «راعنا» و بگویید «انظرنا» و نیک بشنوید و کافران را است عذاب درد دهنده.»

ابونعیم در کتاب «الدلائل» از «ابن عباس»^۲ نقل می‌کند که یهودیها بطور مخفیانه به رسول اکرم «راعنا» می‌گفتند و این چیز در زبان آنها کلمه زشتی بود. این را می‌گفتند و با هم می‌خندیدند تا این که خداوند آیه بالا را نازل فرمود و مومنان را از بکار بردن چنین کلمه‌ای منع کرد تا از هر گونه تشبه به یهود دور باشند.

^۱ بقره / ۱۰۲

^۲ الجامع الصحيح البخاری، باب الشاة التي سمّت للنبي «
خیبر.

^۲ بقره / ۱۰۴

معنای این کلمه «راعنا» نزد یهود این بود «گوش کن مبدا بشنوی»، بعضی معتقدند که منظورشان این بود که رسول اکرم «را (العیاذ بالله) به رعن و رعونت متصف کنند. (معنای رعن و رعونت جهل و حماقت است)^۱ .

امام بخاری به سند خود از «عروه» از «عایشه صدیقه» (رضی الله عنها) روایت می کند: یهودی ها موقع سلام بر رسول اکرم می گفتند «السام علیک»^۱ و منظورشان از سام مرگ بود. همچنان که در حدیث آمده است: «لکل داء دواء الا السام»^۲ ای الموت» (برای هر مرضی دارویی است بجز مرگ. (که دارویی ندارد)).

در همین مورد آیه ذیل نازل شد:

﴿وَإِذَا جَؤُوكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ﴾

«و چون بیایند پیش تو، دعا کنند ترا بآن کلمه که دعا نکرده است ترا خداوند با آن».

عفت و حیا

یهود از نظر حیا و عفت نیز طوری دچار ضعف و انحطاط شده بودند که مناسب شأن ملتی که حامل شریعت آسمانی باشد نبود. داستان زیر روشنگر این مدعاست: یک زن عرب وارد بازار «بنی قینقاع» شد و نزد زرگری رفت و نشست؛ مردم خواستند حجابش را کشف نماید. اما زن قبول نکرد، زرگر گوشه لباسش را به پشت او گره زد همین که زن بلند شد عورتش ظاهر گشت، همگی به او نگاه کرده و خندیدند. زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر حمله کرده و او را کشت، یهودیها نیز بر مرد مسلمان حمله کرده و او را به شهادت رساندند.^۳ چنین به نظر می رسد که این حادثه در نوع خود بی سابقه نبود، ولی وقوع اینگونه حوادث در بازار عربها مشکل بود.

معاملات اقتصادی

اغلب معاملات یهودیها با دیگران براساس رهن و رباخواری انجام می گرفت، موقعیت کشاورزی منطقه «مدینه» فرصت خوبی برای این کار بود، چرا که کشاورزان برای کارهای کشاورزی به گرفتن

^۱ روح المعانی از علامه شهاب الدین محمود آلوسی بغدادی، ج ۱، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

^۲ الجامع الصحیح، کتاب الدعوات.

^۳ مجمع بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵۵

^۴ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۴۸.

قرض تا زمان درو مجبور می‌شدند.^۱

یهودیه‌ها در معامله رهن فقط به رهن اموال اکتفا نمی‌کردند، بلکه نوبت به رهن زنان و فرزندان نیز می‌رسید. امام بخاری در داستان قتل «کعب بن الاشرف النضری» روایت می‌کند که «محمد بن مسلمه» به «کعب بن الاشرف» گفت که به ما یک یا دو وسق گندم وام بدهید، او گفت: خیلی خوب، ولی شما باید چیزی نزد من رهن بگذارید، آنها گفتند: چه چیزی می‌خواهید بگذاریم. «کعب» گفت: زنان خود را نزد من گرو بگذارید، آنها گفتند ما چگونه زنان خود را نزد شما رهن بگذاریم در حالی که آنها زیباترین زن‌های عرب هستند. او گفت: پس فرزندان را رهن بگذارید. آنها گفتند: چگونه فرزندان خود را رهن بگذاریم، تا به آنها گفته شود اینها کسانی هستند که در مقابل یک یا دو وسق گندم به رهن گذاشته شدند، این کار برای ما مایه عار و تنگ است، البته ما نزد شما اسلحه، رهن می‌گذاریم.^۲

طبیعی است اینگونه معاملات رهنی و خصوصاً رهن گذاشتن فرزندان و زنان باعث بروز کینه توزی و منافرت و بدبینی می‌شد، خصوصاً برای عرب‌ها که نسبت به زنان سخت دارای غیرت بودند و زیر بار تنگ و عار نمی‌رفتند.

یهودیه‌ها به دلیل رشد اقتصادی شان در «مدینه» و اطراف، از نظر مالی دارای نفوذ زیادی بودند کلاً بر بازارها فرمانروایی داشتند و به خاطر منفعت و مصلحت خود از احتکار اموال دریغ نمی‌کردند. اینجا بود که عموم مردم به دلیل خودخواهی و رباخواری شان از آنها اظهار تنفر می‌نمودند و از روش‌های نادرست ثروت اندوزی شان بیزار بودند. در نتیجه آزمندی‌ها و سیاست‌های توسعه طلبانه یهود بود که ارتباط آنان با عرب‌ها بسیار بد شده بود.

«دی لیک‌ی الاری» (Delacyaleary) در کتاب خود «عرب‌ها قبل از محمد» می‌نویسد:

روابط میان اعراب «مدینه»^۱ و یهودیه‌های استعمارگر در قرن هفتم میلادی رو به تیرگی رفته بود، زیرا یهودیه‌ها مناطق کشاورزی خود را تا چراگاه‌های عرب‌ها توسعه داده بودند.

ارتباط یهود با «اوس» و «خزرج» (ساکنان «مدینه») براساس منافع شخصی و مادی بود. یهودیه‌ها هر گاه تشخیص می‌دادند که جنگ و درگیری میان «اوس» و «خزرج» به نفع آنهاست، از افروختن آتش

^۱ بنو اسرائیل فی القرآن.

^۲ رواه البخاری فی کتاب المغازی باب قتل کعب بن الاشرف. تفصیل داستان را ابن هشام در سیره نبوی ذکر کرده است، ص ۵۱.

^۱ منظور قبایل عربی مانند اوس و خزرج و سایر عرب‌هایی که در اطراف مدینه زندگی می‌کردند.

جنگ دریغ نمی‌کردند. چنان که در بسیاری از جنگهای طاقت فرسا همین نقش را بازی می‌کردند. هدفشان فقط این بود که بر «مدینه»، سلطه مالی داشته باشند، گفتگوی یهودیها با «اوس» و «خزرج» در مورد این که یک پیامبر آمدنی است، سبب شد که «اوس» و «خزرج» اسلام را بپذیرند.^۱

وضعیت دینی و فرهنگی یهود

زبان یهودیها در مناطق عرب نشین طبعاً عربی بود ولی خالص نبود، بلکه با زبان عبرانی آمیزش داشت، زیرا آنها کلاً زبان عبرانی را ترک نکرده بودند، بلکه آن را در عبادتها و امور فرهنگی و آموزشی بکار می‌بردند.^۲

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در مورد وضعیت دینی و دعوتی یهود می‌نویسد:

«تردیدی نیست که یهود توان آن را داشتند، نفوذ دینی خود را میان عرب ها گسترش دهند. آنها اگر می‌خواستند، می‌توانستند از نظر دینی دارای سلطه بیشتری بشوند. اما آگاهان به تاریخ یهود کاملاً می‌دانند که یهودیها هیچ ملت دیگری را به پذیرش دین خود وادار نکرده‌اند و بنابر بعضی عوامل، انتشار دعوت دینی برای یهود ممنوع است».^۳

متأسفانه یهودیها طبق عادت خود از این بابت عاجز شدند که خود و جامعه خود را با واقعیت ها و تحولات جدید هماهنگ سازند و جریان امور را تشخیص دهند و از فرصت استفاده نموده، به آغوش اسلام در آیند تا بدینوسیله به کمک تجربه ها و موهبتها و عقل و دانش خویش مقام شایسته‌ای را احراز نمایند. اغلب جوامعی که صرفاً با افتخار به تاریخ و مباهات به نسب خود زندگی می‌کنند و خود را در جهان آرزوها و عالم خیال سرگرم می‌نمایند و با رهبران بی کفایت مواجه می‌شوند. به سرنوشتی مانند سرنوشت یهود دچار می‌گردند.

یهودیها نتوانستند تفوق و صلاحیت خود را مانند یک امت صاحب کتاب و رسالت به اثبات برسانند و به عنوان وارثان پیامبران گذشته نقشی در اصلاح و تحول جامعه داشته باشند. بت پرستی عرب ها و جاهلیت منحط آن روز، باعث تحرک یهودیها نشد، آنها حتی مردم را به عقیده توحید که از

^۱ مأخوذ از کتاب بنو اسرائیل در قرآن و سنت از دکتر محمد سید طنطاوی ص ۷۳.

^۲ مکه و مدینه در جاهلیت و زمان رسول اکرم « از استاد احمد ابراهیم شریف ص ۲۰۳

^۳ یهود در بلاد عرب، اسرائیل ولفنسون، ص ۷۲.

امتیازات‌شان بود، دعوت نکردند.

شاید عامل اصلی بی‌تفاوتی یهودیها این بود که آنها دوست نداشتند غیراسرائیلی‌ها را به دین انبیای خود دعوت نمایند.

به گفته «اسرائیل ولفسون» و خانم «مریم جمیله» تازه مسلمان، – که قبلا از یهودیان آمریکایی بود: یهودیها در طول تاریخ از دعوت دیگران به دین خود، خودداری نموده‌اند. علاوه‌از آن، یهودیها به قدری تن‌پرور و سرگرم امور اقتصادی بودند که اصلا فرصت چنین کاری را نداشتند.

البته بدون تردید می‌توان گفت که تعدادی از عرب‌های «اوس» و «خزرج» و بقیه قبایل اصیل عربی بنا بر علاقه یا تأثیر ازدواج و محیط، دین یهودی را پذیرفته بودند. به همین دلیل در میان یهودیهای عرب همه نوع یهودی وجود داشت. از آن جمله ثابت شده که بازرگان بزرگ یهود و شاعر معروف – کعب بن اشرف – که به «نضری» شهرت داشت، در اصل از قبیله «طی» بود، که پدرش در «بنی نضیر» ازدواج کرده بود، «کعب» از همان کودکی به عنوان یک یهودی فعال پرورش یافت.

«ابن هشام» می‌گوید :

«كان رجلا من طيء ثم احد بني نبهان و كانت امه من بني النضير»^۱

«او نخست از قبیله «طی» و سپس از «بنی نبهان» بشمار می‌رود و مادرش از بنی نضیر بود.»

در میان عرب‌ها رسم عجیبی وجود داشت و آن این که اگر کسی فرزندش زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که اگر برایش فرزندی متولد شود و زنده بماند او را به یهودیها می‌سپارد تا به دین آنها گرویده شود. بسیاری از عرب‌ها از همین راه یهودی شده بودند.

در سنن ابوداود این روایت به چشم می‌خورد.

«عن ابن عباس قال: كانت المرأة تكون مقلاة فتجعل على نفسها ان عاشر لها ولد ان تهوده فلما اجلت بنو النضير كان فيهم من ابنا الانصار فقالوا لاندع ابنا فانزل الله تعالى «لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي»^۲.

«ابن عباس ۲ روایت می‌کند: هر زنی که بچه‌اش زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که اگر بچه‌اش زنده بماند، او را یهودی می‌گرداند (از همین طریق عده‌ای یهودی شدند). وقتی «بنو نضیر» جلای وطن شدند، فرزندان انصار نیز در میان آنها بودند، انصار گفتند که ما فرزندان خود را نمی‌گذاریم. در همین مورد آیه نازل شد که هیچ نوع اکراه و اجباری در دین نیست هدایت از گمراهی مشخص شده است.»

^۱ ابن هشام ج ۱، ص ۵۱۴.

^۲ سنن ابی داود، کتاب الجهاد، باب فی الاسیر یکره علی الاسلام، ج ۲

اوس و خزرج

سلسله نسب قبیله های «اوس» و «خزرج» - که در «مدینه» سکونت داشتند - به قبایل یمنی متصل می شود. معمولاً هر چند وقت یکبار، امواج هجرت از «یمن» به سوی «یثرب» به حرکت در می آمد، این هجرت ها عوامل متعددی داشتند. بطور مثال ناآرامی های داخلی «یمن»، تهاجم حبشی ها، شکستن سد «مأرب» و به دنبال آن کمبود آب را می توان نام برد. بنابراین «اوس» و «خزرج» بعد از یهودیها وارد «مدینه» شده بودند.^۱

قبایل «اوس» در مناطق جنوب و شرق «مدینه» که به منطقه «عوالی» معروف بود، سکونت داشتند. اما قبایل «خزرج» در مناطق وسطی و شمالی که در قسمت پایین «مدینه» قرار دارد، زندگی می کردند. در قسمت غرب از این نقطه گرفته تا «حره الویره» آبادی دیگری وجود نداشت. قبایل «خزرج» به چهار شاخه منقسم شده بود که عبارت اند از: «مالک»، «عدی»، «مازن»، «دینار». همگی اینها از «بنی نجار» بودند که به «تیم اللات» معروف است. قبایل «بنو نجار» در قسمت وسط «مدینه» که هم اکنون مسجد نبوی قرار دارد، سکونت داشتند. «اوس» در مناطق جنوب و حاصلخیز «مدینه» و در جوار گروهها و قبایل مهم یهود سکونت داشتند. منطقه مسکونی «خزرج» از نظر آبادانی پایین تر بود در جوار آنها فقط یک قبیله بزرگ یهودی یعنی «قینقاع» زندگی می کردند.^۱

آمار دقیقی از مردان «اوس» و «خزرج» در دست نیست، ولی یک پژوهشگر محقق می تواند نیروی جنگی «اوس» و «خزرج» را از طریق جنگهای قبایل «اوس» و «خزرج» که بعد از هجرت در آنها شرکت داشتند، ارزیابی نماید. تنها در روز فتح «مکه» تعداد رزمندگان آنها بالغ بر چهار هزار نفر بود.^۲

عرب ها هنگام هجرت نبوی دارای نفوذ و قدرت زیادی بودند، اما یهودیها در مقابل آنها دارای چنان اتحاد و انسجامی نبودند که بتوانند در مقابل دشمنان خود صف واحدی تشکیل دهند. قبایل یهودی از هم پاشیده و متفرق شده بودند. بعضی، هم پیمان «اوس» شده و عده ای دیگر با «خزرج» پیمان بسته بودند. در جنگ با هم کیش های خود سختگیرتر از عرب ها بودند. عداوت و دشمنی میان «بنی قینقاع»

^۱ مکه و مدینه، ص ۳۱۵ - ۳۱۶

^۱ مکه و مدینه، ص ۳۱۳.

^۲ امتاع الاسماع، تقی الدین ابی محمد المقریزی، ص ۳۶۴

و «بنی نضیر» و «بنی قریظه» به قدری بود که «بنی قینقاع» زمین‌ها و کشتزارهای خود را ترک کردند و به حرفه و صنعت روی آوردند.^۱

بین «اوس» و «خزرج» نیز جنگهای شدیدی در گرفته بود. که نخستین آن جنگ «سمیر» و آخرین آن جنگ «بعاث» بود که پنج سال قبل از هجرت واقع شده بود. یهودیان همواره سعی می‌کردند که میان «اوس» و «خزرج» عوامل حسد و تفرقه ایجاد نمایند و آنها را بجان یکدیگر انداخته، از خود (یهود) غافل نگاه دارند. عرب‌ها هم این نکته را دریافته و به همین دلیل یهودیها را «ثعالب» (روباه) لقب داده بودند. واقعه ذیل آتش افروزیهای یهود را در این مورد به اثبات می‌رساند:

روزی «شعث بن قیس» که مردی مسن و یهودی بود در یکی از مجالس انصار شرکت کرد. آن روزها انصار اسلام را قبول کرده بودند، وقتی دید که اینها در مورد اسلام و خوبیهای آن با هم گفتگو می‌کنند سخت رنجیده خاطر شد و نتوانست تحمل کند، بدین جهت در فکر چاره افتاد و به یک جوان یهودی که با انصار رابطه داشت اشاره کرد تا در آن مجلس شرکت جوید و یادی از جنگ «بعاث» و جنگهای گذشته نکند و اشعاری را که قبلاً به همان مناسبت سروده شده بود، تکرار نماید، تا زخم‌های کهن آنها تازه شوند و حمیت جاهلی برانگیخته گردد. این توطئه نیز بی‌نتیجه نماند، گرچه حمیت و تعصب آنها برانگیخته شد و نزدیک بود شمشیرها از نیام بیرون آیند، ولی خوشبختانه در آن اثنا حضرت رسول اکرم «همراه مهاجرین تشریف آورد و با سخنان آسمانی و گهربارش به ایمان آنها روشنی بخشید و احساسات دینی آنها را بیدار کرد. آنها فوراً متوجه شدند که نزدیک بود شکار توطئه جدیدی گردند، اینجا بود که سیل اشک از دیدگان‌شان روان گشت و همدیگر را در آغوش گرفتند، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده بود.^۱

اوضاع طبیعی و جغرافیایی

شهر «یثرب» هنگام هجرت نبوی به چند منطقه تقسیم شده بود که در هر منطقه قبایل عرب و یهود باهم سکونت داشتند و هر منطقه‌ای در اختیار یکی از قبایل بود. این مناطق دو نوع بودند. نوع اول، مناطقی که دارای زمینهای کشاورزی و خانه‌های مسکونی و مردم بودند. اما نوع دوم شامل مناطقی بود که پناهگاهها و قلعه‌های محکمی در آن وجود داشت و مجموع آنها در «یثرب» به ۵۹ «اطم» (قلعه) می‌رسید.

^۱ مکه و مدینه، ص ۳۲۲ - ۳۲۳
^۱ رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۵۵ - ۵۵۶

دکتر «ولفنسون» در وصف این اطام (قلعه‌ها) می‌گوید :

«این اطام (قلعه‌ها) در «یثرب» دارای اهمیت خاصی بودند، افراد قبیله هنگام تهاجم دشمن به آن پناه می‌بردند. هنگامیکه مردان قبایل به جنگ دشمنان می‌رفتند زنان و کودکان و افراد ناتوان به این جایگاهها پناهنده می‌شدند.

از این «اطام» (قلعه‌ها) به عنوان انبارهای میوه و غله نیز استفاده می‌کردند: تا از دستبرد دزدان و غارتگران محفوظ بمانند. و اموال و اسلحه نیز در آن نگهداری می‌شد.

کاروان‌های تجاری با بارهای سنگین در کنار همین دژها فرود آمده، و بازارهایی در جلوی آنها دایر می‌کردند.

گمان می‌رود که در داخل دژها، عبادتگاه و آموزشگاه نیز وجود داشته، زیرا در آنها وسایل و اشیای گوناگون و کتب زیادی موجود بوده است، به همین دلیل زعما و رهبران یهود جهت بحث و گفتگو و امضای قراردادهای و پیمان‌ها و قسم خوردن به کتابهای مقدس آنجا جمع می‌شدند».

دکتر «ولفنسون» در مورد کلمه «اطم» می‌گوید :

این کلمه از زبان عبرانی گرفته شده، مثلاً گفته می‌شود؛

«اطم عینه» (چشمهای خود را بست) «اطم اذنیه» (گوشه‌هایش را بست) اطم به دریچه‌هایی که در دیوارها قرار دارند و از خارج بسته و از داخل باز باشند، گفته می‌شود و به دیوار ضخیم نیز «اطم» گفته می‌شود».

دکتر «ولفنسون» می‌افزاید :

«براساس این، می‌توانیم فرض کنیم که یهودیها به این دلیل به قلعه‌ها «اطم» می‌گفتند که می‌توانستند دروازه‌های آنها را ببندند، گرچه در بیرون دریچه‌هایی قرار داشت که از داخل باز می‌شدند»^۱

شهر «مدینه» در واقع مجموعه‌ای از قلعه‌های محکم و آبادیهای متصل به هم بود.

قرآن مجید به همین مطلب اشاره می‌کند :

(مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى)^۲

«آنچه عطا کرد خداوند به پیامبرش از اهل آبادیها».

در جای دیگر می‌فرماید :

(لَا يِقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ)^۳

^۱ منبع سابق.

^۲ حشر / ۷

^۳ حشر / ۱۴

«با شما دست جمعی نمی‌جنگند، مگر در آبادیهایی که بر آن حصار ساخته باشند یا از پس دیوار».

«حره‌ها» نیز در «مدینه» دارای اهمیت بودند، «حرّه» در اصطلاح به زمینهایی گفته می‌شود که در آن سنگ‌های تیز و سوخته شده‌ای قرار دارد که راه رفتن در آن پیاده و سواره مشکل است، در «مدینه» دو «حرّه» وجود داشت، یکی در قسمت غرب که به آن «حرّه الوبره» می‌گفتند و دیگری در قسمت شرق که به «حرّه واقم» معروف بود.

علامه «مجد الدین» در کتاب خود «المغانم المطابه فی معالم الطابه» حره‌های زیادی را که در اطراف «مدینه» قرار دارند، نام برده است.^۱

«حرّه الوبره» و «حرّه واقم» شهر «مدینه» را احاطه کرده بودند و جلوی حملات دشمن را می‌گرفتند. دشمن فقط از جانب شمال می‌توانست هجوم آورد. همین قسمت بود که رسول اکرم «در غزوه احزاب» دستور داد در آن خندق حفر نمایند. در قسمت جنوبی، باغها و نخلهای انبوه و خانه‌های متصل شده‌ای وجود داشت که جلوی حمله دشمن را می‌گرفت، با توجه به این وضعیت جغرافیایی «مدینه»، می‌توان گفت که یکی از علل انتخاب «مدینه» به عنوان هجرت گاه رسول اکرم «همین وضعیت سوق الجیشی آن بود».^۲

«حره واقم» که در شرق «مدینه» قرار داشت از «حرّه الوبره» آبادتر بود. وقتی رسول اکرم «به یثرب» هجرت فرمود، قبایل مهم یهود مانند: «بنو نضیر»، «بنو قریظه»، و غیره در «حرّه واقم» سکونت داشتند. شاخه مهم قبیله «أوس» مانند «بنو عبدالاشهل»، «بنو ظفر»، «بنو حارثه» و «بنو معاویه» نیز آنجا بودند. قلعه «واقم» که تمام حره بنام آن موسوم بود در وسط خانه‌های «بنی الاشهل» قرار داشت.^۳

اوضاع دینی و اجتماعی

عرب‌ها از نظر عقیده و آیین پیرو «قریش» بودند. آنها به «قریش» به عنوان متولیان بیت الله و رهبران مذهبی و الگوی عقیده و عمل می‌نگریستند، عرب‌ها ضمن این که بت پرست بودند به بتهای مورد پرستش «قریش» و اهل «حجاز» اهمیت بیشتری قایل بودند، البته بعضی از قبایل به بعضی از بتهای دلبستگی خاصی داشتند، از آنجمله «منات» که یک بت قدیمی بود، اهالی «مدینه» آن را بسیار دوست می‌داشتند. «أوس» و «خزرج» آن را مقدس می‌دانستند و شریک خدا قرار می‌دادند. این بت در مقابل

^۱ المغانم المطابه فی معالم طابه، ص ۱۰۸ - ۱۱۴

^۲ منزل الوحی - دکتر محمد حسین هیکل، ص ۵۷۷

^۳ منزل الوحی - دکتر محمد حسین هیکل ص ۵۷۷.

کوه «قدید» کوهی که در قسمت ساحلی میان «مکه» و «مدینه» است، قرار داشت. «لات» بت محبوب اهل «طائف» و «عزی» بت ملی اهالی «مکه» محسوب می‌شد. اهالی این شهرها نسبت به بت‌های مخصوص خود بسیار متعصب و با احساسات بودند، مردم «مدینه» بت‌هایی از چوب و غیره در خانه‌های خود می‌ساختند و آنها را بنام «منات» نام گذاری می‌کردند. همچنان که «عمرو بن الجموح» سردار «بنو سلمه» قبل از اسلام آوردن همین کار را کرده بود.

«امام احمد» از طریق «عروه» از «عایشه صدیقه» رضی‌الله‌عنها در تفسیر آیه :

(إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا)

«صفا» و «مروه» از شعایر و نشانه‌های خدای تعالی هستند، پس هر کس حج کند یا عمره بجا آورد؛ گناهی نیست بر او که طواف کند بین این دو».

چنین نقل کرده است: انصار قبل از این که اسلام بیاورند، به نام «منات» تلبیه می‌گفتند و آن را می‌پرستیدند و هر کسی که حج را به نام «منات» آغاز می‌کرد، طواف «صفا» و «مروه» را صحیح نمی‌دانست به همین دلیل آنها بعد از این که مشرف به اسلام شدند از رسول اکرم «پرسیدند: یا رسول الله ما در زمان جاهلیت صحیح نمی‌دانستیم که طواف «صفا» و «مروه» را انجام بدهیم، بعد این آیه نازل شد :

(إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ)

«صفا» و «مروه» از شعایر و نشانه‌های خدای تعالی هستند».

و اهمیت «صفا» و «مروه» بیان گردید، در «مدینه» هیچ بت دیگری را سراغ نداریم که مانند «لات»، «منات»، «عزی» و «هبل» مشهور باشد و مردم از راه‌های دور به قصد زیارت آن بیایند، چنین معلوم می‌شود که بت در «مدینه» مانند «مکه» فراوان نبود، اما در «مکه» هر خانه‌ای یک بت مخصوص داشت. بت‌ها در بازار خرید و فروش می‌شد، گویا «مکه» در بت‌پرستی، مقام پیشوایی و رهبری داشت و «مدینه» تابع آن بود.

مردم «مدینه» سالی دوبار جشن می‌گرفتند و به لُهو و لعب می‌پرداختند. وقتی حضرت رسول اکرم «به «مدینه» تشریف آوردند، خطاب به اهل «مدینه» فرمودند :

«قَدْ اَبْدَلَكُمْ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِهِمَا خَيْرًا مِنْهُمَا، يَوْمَ الْفِطْرِ وَالْأَضْحَىٰ»^۱

«خداوند متعال در عوض آن دو روز، دو روز بهتر عنایت فرمود یکی روز عید فطر و دیگری عید اضحی (عید قربان)».

بعضی از شارحان معتقدند که آن دو روز، «نوروز» و «مهرگان» بودند که غالباً آنها را از فارس‌ها گرفته

^۱ صحیحین.

بودند.^۱

«اوس» و «خزرج» چون از «بنو قحطان» (عرب عاربه) بودند نزد «قریش»، مقام و منزلت خاصی داشتند و با آنها پیوند زناشویی برقرار کرده بودند، چنان که «هاشم بن عبد مناف» سردار «قریش» در «بنی النجار» با «سلمی» دختر «عمرو بن زید» ازدواج کرد که از «بنی عدی بن النجار» بود و آنها شاخه‌ای از «خزرج» بودند، با وجود این، «قریش» خود را از عرب‌های «مدینه» برتر می‌دانستند.

در غزوه «بدر» وقتی «عتبه بن ربیع»، «شبه بن ربیع» و «ولید بن عتب» مسلمانان را به مبارزه طلبیدند در مقابل آنها چند نفر از انصار به پا خاستند.

آنها پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما گروهی از انصار هستیم، آنها گفتند: ما با شما کاری نداریم، سپس یکی از آنها فریاد زد ای محمد! در مقابل ما همتایان خود ما را بفرست، اینجا بود که رسول اکرم «فرمود: ای «ابوعبیده» بلند شو، و ای «حمزه» به پا خیز و ای «علی» بلند شو، وقتی اینها بلند شدند و نزدیک «قریش» رفتند و خود را معرفی کردند. آنها گفتند: آری اینها همتایان گرامی ما هستند.^۱

«قریش» شغل کشاورزی را تقریباً با دید حقارت نگاه می‌کردند این دید آنها در گفتار «ابوجهل»، هنگامیکه دو پسر «عفراء» او را مجروح کرده بودند به خوبی آشکار می‌گردد. وقتی «عبدالله بن مسعود» نزد وی آمد و خواست سرش را از تن جدا کند، «ابوجهل» گفت:

«لو غیر اکار قتلنی» «ای کاش یک غیر دهقانی مرا می‌کشت».^۲

اوضاع اقتصادی و تمدنی

«یثرب» بنابر وضع طبیعی آن، منطقه‌ای حاصلخیز بود. شغل عمده مردم، کشاورزی و باغداری و مهم‌ترین محصولات آن خرما و انگور بود. باغهای زیادی از درختان خرما و انگور وجود داشت.^۱

^۱بلوغ الارب.

^۲اسیره ابن هشام، ق ۱، ص ۶۲۵

۲رواه الشیخان. علامه محمد طاهر در بحار الانوار می‌گوید: اکار یعنی کشاورز- دهقان. نزد عرب‌ها این نوعی نقص بود، ابوجهل نسبت به فرزندان «عفراء» تعریض کرد که از کشاورزان بودند و منظورش این بود که اگر غیر کشاورزان مرا قتل می‌کردند، مایه‌نگ نبود.

۱ملاحظه شود حدیث ابوطلحه در مورد «بیرحاء»، چنان باغهای پردرخت و میوه‌ای بود که پرنده‌ای مانند گنجشک اگر

قرآن کریم باغها و کشتزارهای آنها را به (جنت معروشات و غیر معروشات) و (نخیل صنوان و غیر صنوان) تعبیر کرده است.

در کشتزارهای آن حبوبات و سبزیجات گوناگون کاشت می شد. خرما از محصولات عمده آن بشمار می رفت و در ایام قحطی و خشکسالی نیاز غذایی مردم را تأمین می کرد. خرما تقریباً مانند پول در معاملات و خرید و فروش مورد استفاده قرار می گرفت. درختان نخل، منبع درآمد خوبی بودند. نه تنها از آن استفاده غذایی حاصل می کردند بلکه در ساختن خانه و برای سوخت و غذای حیوانات، نیز از آن استفاده می شد.^۱

در «مدینه» انواع گوناگونی از خرما وجود داشت که شمارش آن مشکل است، مردم «مدینه» در زمینه بهره برداری از درختان خرما و افزایش محصولات آن، مهارت ها و تجربه های خوبی داشتند، از آنجمله یکی «تأبیر نخل» یعنی پیوند زدن خوشه نر با ماده بود.

مردم «مدینه» در کنار باغداری و کشاورزی، نسبت به تجارت و کاسبی نیز بی التفات نبودند، ولی در این زمینه به اهل «مکه» نمی رسیدند. زیرا مردم «مکه» به دلیل کم آب بودن منطقه شان بیشتر به تجارت پرداخته، و برای این منظور دست به مسافرت های طولانی در گرما و سرما می زدند.

در «مدینه» پاره ای از صنایع نیز وجود داشت که اکثراً "یهود به آن اشتغال داشتند، غالباً این صنایع را از «یمن» وارد کرده بودند. اغلب «بنی قینقاع»، پیشه زرگری داشتند و از ثروتمندترین گروه های یهود در شهر «مدینه» به شمار می آمدند، که خانه های شان پر از مال و زیور آلات طلا و نقره بود، البته جمعیت شان هم زیاد نبود.^۱

خاک زمین های «یثرب» به علت حرارت زار بودن آن بسیار حاصلخیز بود. در وادی های آن سیلاب جاری می شد و نخلستان ها و کشتزارها را آبیاری می کرد.

داخل درختان می رفت، به مشکل می توانست بیرون بیاید. در داستان ابوطلحه آمده است: که او در باغ مشغول نماز بود، پرنده ای پرید و نتوانست بیرون آید، او در نماز مقداری به طرف پرنده متوجه شد، بالاخره بنابر همین غفلت در نماز، باغ خود را صدقه کرد. (موطا مالک)

^۱ در این باره ملاحظه شود کتاب العلم، باب طرح الامام المسأله علی الناس لیختبر ما عندهم من العلم. در کتاب «فتح الباری» حافظ ابن حجر عسقلانی یا «عمدة القاری» علامه عینی. ^۱ الیهود فی بلاد العرب، ص ۱۲۸.

وادی «عقیق» خیلی معروف بود. اهالی «مدینه» آن را تفریح گاه خود قرار داده بودند، این وادی پر از آب، دارای باغهای سرسبز بود، زمین های «مدینه» برای حفر چاه بسیار مساعد بود، باغهای زیادی در آن وجود داشت، که بعضی از این باغها دیوار کشی شده بود، اینگونه باغها را «حائط» می نامیدند.^۱

چاههای «مدینه» دارای آب شیرین و فراوان بودند، و باغها از طریق حفر نهرها و جویبارها آبیاری می شد.

از میان غلات، جو و سپس گندم را ترجیح می دادند. سبزیجات نیز فراوان بود، و در زمینه کشاورزی معاملات زیادی مانند: «مزارعه»، «مواجره»، «مزابنه»، «محاقله» و «مخابره» رواج داشت، که اسلام بعضی از این معاملات را تایید کرد و بعضی را ممنوع یا اصلاح نمود.^۱

پول رایج در «مکه» و «مدینه» یکی بود که ما در صفحات گذشته آن را ذکر نمودیم. مردم «مدینه» بیشتر از مردم «مکه» با پیمانه های «وزن» و «کیل» سر و کار داشتند. زیرا اهالی آن بیشتر به تولید غلات و میوه جات اشتغال داشتند. پیمانه های رایج در «مدینه» عبارت بودند از: «مد»، «صاع»، «فرق»، «عرق» و «وسق»^۲. اما وزن های رایج عبارت بودند از «درهم»، «ثقاف»، «دائق»، «قیراط»، «نواة»، «رطل»، «قنطار» و «اوقیه»^۳.

«مدینه» با وجود حاصلخیزی زمینهای آن، از نظر مواد غذایی، خود کفا نبود. به همین دلیل مردم آن

^۱مراجعه شود به واقعه کعب بن مالک در صحیح بخاری. کعب می گوید: وقتی جفای مردم بر من زیاد شد، بالای «حائط» پسرعمویم ابوقتاده رفتم.

^۱مراجعه شود به ابواب الحرث و المزارعه در کتب صحاح. مزابنه عبارت است از فروش خرما بالای درخت با خرماي نقدی. محاقله این است که غله درون شده را با غله آماده شده می فروشند. مخابره و مزارعه تقریباً هم معنی هستند. در این نوع معامله زمین را به دیگری می دهند تا کشاورزی کند و یک سوم یا یک چهارم محصول را به صاحب زمین بدهد، البته در مزارعه بذر از طرف صاحب زمین می باشد و در مخابره از جانب کشاورز، گروهی معتقدند که این دو نوع با هم فرقی ندارند. در مورد صحت مزارعه و مخابره میان علما اختلاف وجود دارد اما معاومه عبارت از ایناست که محصول درختان را به مدت ۲ یا ۳ سال یا بیشتر می فرسند.

^۲جهت تفصیل مراجعه شود به کتب حدیث.

^۳جهت تفصیل مراجعه شود به کتب حدیث.

بعضی از مواد غذایی را از خارج وارد می کردند. از آنجمله آرد، روغن و عسل را از سرزمین «شام» بدست می آوردند، چنان که امام «ترمذی» از «قتاده بن نعمان» ۲ روایت می کند که غذای مردم «مدینه» خرما و جو بود. گاهی بازرگانان آرد سفیدی از «شام» می آوردند، و کسانی که قدرت خرید داشتند مقداری از آن را برای خود می خریدند. البته غذای افراد خانواده اغلب خرما و جو بود. از اینگونه وقایع، به وضعیت غذایی «مدینه» و تفاوت سطوح زندگی ها به خوبی می توان پی برد.

همچنان که از طبایع و تاریخشان معلوم می شود، ثروتمندتر از عرب ها بودند. عرب ها بنابر طبایع ملّی و بادیه نشینی خود، زیاد آینده نگری نمی کردند و به فکر جمع آوری مال و ثروت نبودند. بجای آن، اهل ضیافت و مهمان نوازی بودند. حتی گاهی مجبور می شدند از یهود قرض بگیرند. گاهی این قرضها به «ربا» و «رهن» نیز منجر می شد. اموال اهل «مدینه» بیشتر شتر، گاو و گوسفند بود، و از شتر برای آبیاری زمین ها هم استفاده می کردند، که اینگونه شترها را «نواضح» می گفتند. چراگاههای معروفی به نام «زغابه» و «غابه» وجود داشت، مردم از این چراگاهها، هیزم و غیره جمع آوری کرده و دام های خود را نیز در آن می چرانیدند. اسب هایی داشتند که در جنگها مورد استفاده قرار می گرفتند. البته به نسبت «مکه» کمتر بود. «بنو سلیم» به پرورش و نگهداری اسب ها معروف بوده و اسب های خوب را از خارج می آوردند.

در «مدینه» بازارهای متعددی وجود داشت. مهم ترین آنها، بازار «بنی قینقاع» بود که مرکز فروش زیور آلات طلا محسوب می شد. بازار دیگری نیز وجود داشت که به نام «سوق البزازین» معروف بود. در «مدینه» پارچه های کتانی و ابریشمی و قالی های رنگارنگ و پرده های پر نقش و نگار نیز وجود داشت. عطر فروشها انواع مسک و عطرها را می فروختند. و عده ای تاجر «عنبر» و «جیوه» نیز بودند. روش های گوناگونی برای خرید و فروش وجود داشت که بعضی از آنها را اسلام تایید کرد و بعضی روش ها مانند: «نجش»، «احتکار»، «تلقی الرکبان»، «بیع المصراه»، «بیع بالنسیه»، «بیع الحاضر للبادی»، «بیع المجازفه»، «بیع المزانه» و «المخاضره» را ممنوع قرار داد. در قبایل «أوس» و «خزرج» هم عده ای معامله ربا می کردند ولی این عده نسبت به یهود خیلی اندک بودند.

در «مدینه» زندگی تا حدی آمیخته با رفاه و آسایش بود. خانه های چند طبقه وجود داشت. بعضی از منازل دارای باغچه بود؛ آب شیرین را از جاهای دور تهیه می کردند. برای نشستن از صندلی استفاده می کردند، انواع چراغ برای روشنائی مورد استفاده قرار می گرفت، و برای کارهای منزل و مزرعه از سبدهای کوچک و بزرگ استفاده می نمودند. در خانه های ثروتمندان مبل و وسایل رفاهی زیادی وجود داشت، مخصوصاً یهود در این زمینه پیشرفته بودند، و انواع زیور آلات مانند: النگو، بازوبند، خلخال، گوشواره، انگشتری و گردن بندهایی از طلا و مهره های ظفار ساخته و مورد استفاده قرار می دادند. دوک ریزی و بافندگی در میان زنان رواج داشت. خیاطی، دبّاگی، معماری، خشت زنی و سنگ تراشی از صنعت های معروف «مدینه»، قبل از هجرت بودند.

وضعیت پیچیده‌ای که رسول اکرم »

در شهر یثرب با آن روبرو شد

با توجه به وضعیت یاد شده «یثرب» قبل از هجرت، می‌توان گفت که رسول اکرم «و مهاجرین از» مکه» به یک روستا هجرت نکردند، بلکه از یک شهر به شهری دیگر منتقل شدند. گرچه این شهر جدید با شهر قبلی از خیلی از چیزها تفاوت داشت و نسبتاً کوچک‌تر بود. اما وضعیت زندگی در این شهر پیچیده‌تر بود. مشکلاتی که رسول اکرم «با آن مواجه می‌شد، به دلیل وجود آدیان و فرهنگ‌های مختلف، گوناگون‌تر بود. تنها، کسی می‌توانست همگی این آیین‌ها و فرهنگ‌ها را وحدت بخشد و در یک دعوت پیوند دهد که رسول بر حق و مؤید از جانب خداوند بوده و از نفوذ کلامی خاصی برخوردار باشد و بتواند روش‌های گوناگون، نیروهای ضد و نقیض و گرایش‌های متفاوت را هماهنگ ساخته، و روح محبت در آنها بدمد. خداوند متعال به همین واقعیت اشاره می‌فرماید:

(هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بِهِ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)

«اوست آن ذاتی که تو را با کمک خود و بوسیله مومنان تقویت بخشید و بین دل‌های مؤمنان الفت انداخت، اگر شما، هرچه در روی زمین است خرج می‌کردی، نمی‌توانستی بین دل‌های‌شان الفت افکنی، ولی خداوند میان‌شان الفت در افکند. همانا اوست غالب و با حکمت.»

در مدینه

مدینه چگونه از آن حضرت «استقبال نمود»؟

وقتی انصار شنیدند که رسول اکرم «از مکه» حرکت نموده است، هر روز بعد از نماز فجر برای استقبال از آن حضرت به بیرون «مدینه» رفته و منتظر قدوم رسول اکرم «می شدند و تا وقتی که گرمای آفتاب شدید نبود، می ماندند و بعد به خانه های خود باز می گشتند. موسم گرمای تابستان بود. اتفاقاً وقتی که رسول اکرم «تشریف آورد، مردم داخل خانه های خود رفته بودند. یهودیان دیده بودند که انصار هر روز منتظر رسول اکرم «می مانند؛ اولین کسی که چشمش به رسول اکرم «افتاد، مردی از یهود بود که با دیدن رسول مکرم اسلام «با صدای بلند فریاد زد و انصار را از تشریف فرمایی رسول گرمی «باخبر ساخت.

انصار همگی به استقبال رسول اکرم «شتافتند. رسول اکرم «همراه «ابوبکر صدیق» زیر سایه درخت خرمایی نشستند. «ابوبکر صدیق» تقریباً همسن رسول اکرم «بود. اغلب مردم آن حضرت را قبلاً ندیده بودند، لذا نتوانستند رسول اکرم «را از «ابوبکر» تشخیص دهند. وقتی حضرت «ابوبکر» متوجه این امر شد، با چادر خود بر بالای رسول اکرم «سایه افکند تا مردم حضرت را بشناسند.

حدود ۵۰۰ نفر از انصار در مراسم استقبال رسول اکرم «شرکت داشتند. انصار بعد از استقبال حضرت، عرض کردند: یا رسول الله! تشریف بیاورید، شما از هر نظر مأمون و مصون می باشید. ما همگی آماده خدمت هستیم. رسول اکرم «و یار غارش، حضرت «ابوبکر صدیق» پیشاپیش جمعیت انبوه مردم حرکت می کردند. از آن سو تمام مردم «مدینه» برای استقبال و خیر مقدم گفتن بیرون آمده بودند و زنان از پشت بام ها نگاه می کردند و هر یکی از دیگری می پرسید : «ایهْم هو، ایهْم هو». (او کدامیک است، او کدامیک است؟).

حضرت «انس» ۲ می گوید: ما دوباره هیچ منظره ای مثل آن منظره ندیدیم. وقتی حضرت رسول اکرم «و «ابوبکر صدیق» ۲ وارد «مدینه» شدند، همگی مردم اعم از کوچک و بزرگ در حالی که از خانه هایشان بیرون می آمدند، چنین می گفتند :

الله اکبر، رسول الله تشریف آوردند.

الله اکبر، محمد تشریف آوردند.

الله اکبر محمد تشریف آوردند.

الله اکبر رسول الله آمدند.^۱

«براء بن عازب» ۲ - که آنوقت خردسال بود - می گوید :

«وقتی رسول الله به «مدینه» تشریف آوردند، مردم به قدری از آمدن رسول الله خوشحال و شادمان شدند که هیچگاه این اندازه خوشحال نشده بودند. حتی کنیزکها می گفتند :

«قدم رسول الله» (رسول الله تشریف آوردند).

مسلمانان از قدوم رسول الله با شادمانی تکبیر گفتند. آنها در طول زندگی خویش به چنین خوشی دست نیافته بودند.

مدینه از شادمانی، یکپارچه شور و سرور بود و در حلهای مسرت و افتخار می نازید و می بالید.

دختران انصار در حالی که غرق در سرور و نشاط بودند این اشعار را می سرودند :

طلع البدر علینا من ثیبات الوداع

وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

أیها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع»

حضرت «انس بن مالک انصاری» - که در آن وقت کودک بود می گوید :

«روزی که رسول الله «وارد «مدینه» شدند من آنجا بودم. من هیچ روزی از آن روز، زیباتر و نورانی تر ندیده‌ام. که رسول الله «نزد ما به «مدینه» تشریف آوردند».

مسجد قبا و نخستین نماز جمعه در مدینه

رسول اکرم «چهار روز در «قبا» اقامت گزید و آنجا مسجدی بنا نهاد، سپس صبح روز جمعه از آنجا حرکت کرد و هنگام نماز به محله «بنی سالم بن عوف» رسید و نماز جمعه را در مسجد آنها اقامه فرمود. این اولین نماز جمعه‌ای بود که آن حضرت در «مدینه» بجا آورد.^۱

در خانه ابویوب انصاری

رسول اکرم «به سوی «مدینه» حرکت کردند. مردم، گروه گروه در راه، با وی ملاقات کرده و از حضرت می خواستند که نزد آنها اقامت گزیند. می گفتند: یا رسول الله! شما نزد ما بمانید، ما با تمام

^۱متفق علیه بخاری و مسلم.

^۱روایت دارمی به سند خود از انس ۲.

امکانات و وسایل خود در خدمت شما هستیم و مهار شتر را می گرفتند. آن حضرت « می فرمود: »
«**خلوا سبیلها فانها مأمورة**» «راه شتر را باز بگذارید چرا که او -از جانب خداوند- مأمور است». این
ماجرا، چندین بار اتفاق افتاد.

وقتی رسول اکرم « از محدوده منطقه «**بنی نجار**» گذشتند، دختران کوچک در حالی که دف می زدند
این شعر را می خواندند :

«نحن جوار من بنی النجار یاحبذا محمد من جار»

«ما دختران بنی نجار هستیم، چه خوشبختیم که همسایه ما حضرت محمد است»

وقتی حضرت به خانه «**بنی مالک بن نجار**» رسیدند، شتر در جایی که امروز دروازه مسجد نبوی است به
زمین نشست. این جا خرمنگاه خرما بود که به دو کودک یتیم از «**بنی نجار**» تعلق داشت و «**بنی نجار**»
فامیل مادری رسول اکرم « بودند.

رسول اکرم « از شتر فرود آمدند، فوراً «**ابوایوب**» (خالد بن زید النجاری الخزرجی) وسایل آن حضرت
« را برداشته، به خانه خود بردند و رسول اکرم میهمان او شدند. «**ابوایوب**» در ضیافت و گرامیداشت
آن حضرت « بسیار کوشیدند.

منزل «**ابوایوب**» دو طبقه داشت. حضرت « نخست در طبقه پایین اقامت گزیدند، اما «**ابوایوب**» دوست
نداشت که خودش در طبقه بالا باشد و رسول اکرم « در طبقه پایین. لذا از رسول اکرم « درخواست
کرد که ایشان در طبقه بالا و «**ابوایوب**» با خانواده اش در طبقه پایین اقامت نماید. اما رسول اکرم «
فرمود: ای ابوایوب! برای ما و همراهان ما و کسانی که به دیدن ما می آیند راحت تر است که در طبقه
پایین باشیم.

«**ابوایوب انصاری**» از طبقه ثروتمندان نبود، اما از اقامت رسول الله « در خانه اش بسیار شادمان و
خرسند بوده، نسبت به این عنایت بزرگی که پروردگار شامل حال وی کرده بود، او را سپاس می گفت
و راضی بود.

محبت، عاطفه ای است که خودش به انسان چنان روش های بهتر خدمت را می آموزد که هیچ چیز
دیگری این کار را نمی کند. «**ابوایوب**» می گوید: ما برای رسول اکرم « غذای شب درست کرده
می فرستادیم. وقتی باقیمانده غذا پیش ما بر می گشت، من و همسر «**ام ایوب**» کوشش می کردیم جای
دست آن حضرت « را پیدا کرده، از آنجا بخوریم، تا برکت حاصل نماییم. روزی کوزه آبی شکست
ما ترسیدیم مبادا آب، به قسمت پایین بریزد. فوراً من و «**ام ایوب**» چادری را که بجای لحاف ما بود و
چیز دیگری نداشتیم، گرفته، آب را خشک کردیم تا قطرات آن به پایین چکه نکند و موجب ناراحتی
رسول الله نگردد.^۱

^۱ ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۷۷.

تأسیس مسجد نبوی و احداث منازل

رسول اکرم « دو کودکی را که صاحب خرمنگاه بودند، پیش خود خواند و از آنها خواست که زمین خود را بفروشند تا در آن زمین مسجدی بنا کند. آن دو پسر عرض کردند: یا رسول الله ما این زمین را به شما اهداء می کنیم. اما آن حضرت قبول نکردند و بالاخره آن را خریده و مسجد را ساختند.^۱

رسول اکرم « شخصاً در ساختن مسجد، کار می کرد و خشت بر می داشت و مسلمانان نیز از وی پیروی می نمودند.

در اثنای کار، پیامبر بزرگوار « چنین می گفت :

«اللهم ان الأجر أجر الآخرة فارحم الأنصار والمهاجرة»

«ای خدا، اجر واقعی، اجر آخرت است، پس بر انصار و مهاجرین مهربانی کن».

مسلمانان بسیار شاد و خوشحال بودند. شعر می سرودند و پروردگارشان را سپاس می گفتند. حضرت رسول اکرم « در خانه «ابوایوب» هفده ماه اقامت گزید تا این که مسجد و خانه اش ساخته شد، سپس به خانه خود نقل مکان فرمود. مهاجرین همچنان از «مکه» هجرت نموده و به رسول اکرم می پیوستند. سر انجام در «مکه» هیچ مسلمانی باقی نماند، بجز کسی که مبتلای فتنه یا محبوس کفار بود و در «مدینه» خانه ای از خانه های انصار باقی نماند، مگر این که افراد آن مسلمان شدند.^۱

پیوند برادری میان مهاجرین و انصار

رسول الله « میان مهاجرین و انصار، پیوند برادری برقرار نمود. این برادری براساس مواسات و غمخواری بود. انصار در این برادری از یکدیگر سبقت می گرفتند. حتی گاهی کار به قرعه می کشید، آنها به مهاجرین درباره خانه، وسایل، اموال، زمین ها و حیوانات خود اختیار داده، آنها را بر خود ترجیح می دادند.

گاهی انصاری به مهاجری می گفت: نصف مال من از آن شماست آن را ببر و من دو خانم دارم هر کدام مورد پسند شما است، آن را طلاق می دهم. اما مهاجر جواب می داد: خداوند در اهل و مال شما برکت بدهد شما فقط مرا به بازار راهنمایی فرمایید. از جانب انصار، ایثار و از خود گذشتگی بود و از

^۱روایت بخاری در الجامع الصحيح.

^۱ابن هشام، ق ۱، ص ۴۹۹-۵۰۰.

جانب مهاجر خودداری و عزت نفس.^۱

با این اخوت و برادری، اساس یک اخوت اسلامی جهانی که در نوع خود بی نظیر بود، پی ریزی گردید. آری! این اخوت در واقع مقدمه نهضت یک امت صاحب دعوت و رسالت بود که می خواست جهان را در قالب جدیدی براساس عقاید درست و اهداف صحیح شکل دهد و موجبات رهایی آن را از بدبختی و اختلاف فراهم کرده، روابط جدیدی براساس ایمان و اخوت معنوی و تشریک مساعی به وجود آورد.

این پیوند برادری میان مهاجرین و انصار سرآغاز حیات جدیدی برای جهان و بشریت تلقی گردید. به همین دلیل خداوند متعال این دسته از انسان ها را که در شهر کوچکی زندگی می کردند، مورد خطاب قرار داده فرمودند :

(إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فُسَادٌ كَثِيرٌ)^۲

«اگر این کار را انجام ندهید در زمین فساد بیشماری به وجود می آید».

قرارداد صلح با یهود مدینه

رسول اکرم « پیمان نامه ای برای مهاجرین و انصار نوشت و در طی آن با یهود نیز معاهده نمود و آنها را بر دین خودشان باقی گذاشت و برای طرفین شروطی مقرر داشت.

آغاز اذان

وقتی رسول اکرم « در «مدینه» احساس آرامش و اطمینان نمود و دین اسلام استقرار یافت، مردم برای نماز در اوقات معین حاضر می شدند، حضرت خواست تا به طریقی، وقت نماز برای مردم اعلام شود. اما روش رایج نصارا و یهود را که زدن زنگ یا روشن کردن آتش بود، دوست نداشت. در همین موقع بود که خداوند متعال، مسلمانان را با گفتن اذان مشرف نمود و روش آن را در خواب به بعضی از صحابه نشان داد. رسول اکرم « این روش را پسندید و برای مسلمانان مشروع قرار داد. مسئولیت اذان به حضرت «بلال بن رباح حبشی» سپرده شد، بدین ترتیب او مؤذن رسول الله قرار گرفت و تا قیامت لقب «امام المؤذنین» را به خود اختصاص داد.

^۱ الجامع الصحيح للبخاری «باب اخاء النبی بین المهاجرین و الانصار».

ظهور نفاق و منافقین در مدینه

در «مکه» نفاق وجود نداشت، چرا که اسلام در آنجا مغلوب بود، نیرو و قوتی وجود نداشت. نفع و ضرری از ناحیه اسلام متوجه کسی نمی شد. هر کسی اسلام می آورد، خود را به مخاطره می انداخت و در معرض ضرر و زیان قرار می داد و دشمنی کفار را علیه خود برانگیخته و دشمنان را تحریک می کرد، و تنها کسی می توانست به اسلام رو آورد که دارای عزم استوار و ایمان قوی بوده، زندگی و آینده اش را به خطر بیندازد.

در «مکه» دو نیروی رقیب وجود نداشت، مشرکین غالب و نیرومند بودند، اما مؤمنین، ستمدیده، مظلوم و مستضعف. قرآن مجید وضعیت آن زمان را با بیان بلیغ چنین به تصویر کشیده است :

(وَ اذْكُرُواْ اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ مُّسْتَضْعِفُوْنَ فِى الْاَرْضِ يَحَافُوْنَ اَنْ يَّخَطَّفَكُمْ النَّاسُ)^۱

«به یاد آورید روزگاری را که شما - مسلمانان در مکه - گروهی انگشت شمار به استضعاف کشیده شده در تمام کره زمین بودید. از این می ترسیدید که مردمان - کافر و مشرک - شما را - جهت نابود ساختن - بربایند».

وقتی اسلام به «مدینه» منتقل و رسول اکرم «با اصحابش آنجا مستقر شدند و دین اسلام رو به گسترش، پیشروی و ترقی نهاد و جامعه اسلامی با تمام لوازمش تشکیل گردید و وضعیت گذشته تغییر یافت. درست در این برهه تاریخی بود که پدیده نفاق ظهور کرد و سر برآورد. در واقع این، یک پدیده طبیعی بود. چرا که معمولاً پدیده نفاق در محیط هایی ظهور می کند که آنجا دو آیین رقیب هم و دو رهبری متقابل وجود داشته باشند. آری! در چنان محیط هایی یک عنصر سست و مضطرب و متحیر به وجود می آید که میان آن دو آیین مردد می گردد و جرأت ندارد یکی را بر دیگری ترجیح دهد. البته ممکن است گاهی به یکی از آن دو دعوت متمایل شده و با آن پیمان وفا و محبت ببندد، ولی منافع مادی او و گسترش دعوت متقابل و پیروزی آن، به او این اجازه را نمی دهد که موضعش را قاطعانه اعلام کند و طرفداری خود را صریحاً از یک آیین اظهار نماید.

قرآن مجید چنین وضعیت اضطراب آمیزی را، اینگونه به تصویر کشیده است :

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَّعْبُدُ اللّٰهَ عَلَىٰ حَرْفٍۭۙ فَاِنْ اَصَابَهُ خَيْرٌۭۙ اِطْمَآنَۙۢ بِهِۦ وَاِنْ اَصَابَتْهُ فَِتْنَةٌۭۙ اِنْقَلَبَ عَلَىٰ وُجْهِهِۦۙ خَسِرَ الدُّنْيَا وَاٰخِرَةُۙۚ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ)^۲

«و از مردم کسانی هستند که خدا را در حاشیه و کناره پرستش می کنند دارای عقیده سستی هستند - اگر خیری بدیشان برسد به سبب آن شاد و آسوده خاطر و - بر دین - استوار و ماندگار می شوند و اگر بلا و مصیبتی

بدیشان برسد عقب گرد می کنند. بدین ترتیب هم دنیا و هم آخرت را از دست می دهند. مسلماً این زیان روشن و آشکاری است».

و در جایی دیگر می فرماید :

(مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ)^۱

«در این میان سرگشته و مرددند. نه با اینان اند و نه با آنان».

رئیس و سرکرده این منافقان که از «اوس» و «خزرج» و یهود بودند، فردی بنام «عبدالله بن ابی بن سلول» بود. وی کسی بود که همه مردم بعد از جنگ «بعثت» ریاست او را به اتفاق پذیرفتند، این کار تمام شده بود که اسلام آمد، و مردم گروه گروه در دین خدا داخل شدند. به همین دلیل این شخص نسبت به اسلام کینه ورزید و از آن متفر گشت.

«ابن هشام» می گوید :

«هنگامی که رسول اکرم - - به «مدینه» تشریف آورد، رئیس «مدینه»، «عبدالله بن ابی» بود. قبلاً «اوس» و «خزرج» بر هیچ کسی از طرفین اتفاق نظر نداشتند، تا این که اسلام آمد. مردم آماده بودند که تاج بر سر «عبدالله بن ابی» نهند و او را پادشاه خود کنند. در همین دوران خداوند متعال پیامبرش را نزد آنان فرستاد. مردم از «عبدالله بن ابی» منصرف شدند. در نتیجه او نسبت به دین اسلام کینه ورزید و گمان برد که رسول اکرم «سروری و پادشاهی را از وی سلب نموده است. اما وقتی دید که قومش همگی مسلمان شدند، او نیز با اکراه اسلام را پذیرفت. اما در دل، نفاق و کینه را پنهان ساخت».^۱

بدین منوال کلیه کسانی که در دلهای شان مرض - نفاق - بود و خواهان سروری و ریاست بودند نسبت به اسلام کینه ورزیدند و خشمگین شدند، که چرا اسلام کاخ منافعشان را منهدم ساخت و آرزوهایشان را از بین برد؟ چرا به «مدینه» وضعیت جدیدی - که به قیمت شکست آنان انجامید - بخشید؟ و چرا از مهاجرین و انصار، امت تازه ای ساخت و در دلهایشان الفت انداخت؟ بطوریکه که همگی فدائیان رسول اکرم «شده و محبتش را بر محبت پدران و فرزندان و خانواده مقدم داشتند؟ اینجا بود که دلهای منافقین از خشم و حسد پر شد و دست به توطئه زدند و مترصد فرصت گشتند. و از هیچ تلاشی علیه رسول اکرم «دریغ نورزیدند. بدین ترتیب جبهه مخالفی به وجود آمد که در داخل جامعه اسلامی ریشه دوانید.

در چنین احوالی بر مسلمانان مخلص لازم بود که کاملاً خود را آماده نموده و از این افراد بر حذر باشند. زیرا، این دشمنان مخفی - مسلمان نما - به مراتب از دشمنان علنی خطرناک تر بودند. به همین

دلیل قرآن مجید آنها را معرفی نمود و پرده از چهره‌هایشان برداشت و اسلام به روش خاصی با آنها برخورد نمود. در کتابهای سیره و در این کتاب نیز ذکر منافقان و مکایید آنها به کثرت ذکر شده است.

آغاز دشمنیهای یهود

یهودیه‌ها بعد از این که مدتی در بی‌طرفی و سکوت بسر بردند، بالاخره دشمنی خود را آغاز کردند. آنها نه تنها در وهله اول، بی‌طرفی خود را نسبت به مسلمانان و مشرکان حفظ کردند. بلکه تا حدی به مسلمانان بیشتر تمایل داشتند. چرا که در عقیده، نبوت و معاد - با وجود اختلاف در تفصیل آنها - با هم اشتراک داشتند و درباره ذات، صفات الهی و عقیده توحید به مسلمانان نزدیک تر بودند. هر چند این عقیده توحید، به دلیل مجاورت با محیط بت پرستی که در آن مدتهای طولانی بسر برده بودند، ضعیف شده، و در آن غلو و شخصیت پرستی راه یافته بود چنان که در صفحات گذشته بیان شد.^۱

قراین بر این دلالت می‌کرد که یهودیه‌ها اگر چه اسلام را نپذیرفتند، اما حتماً بی‌طرفی خود را حفظ خواهند کرد. زیرا اسلام کتابهای آنها را تصدیق می‌کند و پیامبرش به ایمان آوردن به انبیای بنی اسرائیل دعوت می‌نماید. قرآن مجید از زبان مؤمنان اعلام نموده است :

(كُلَّ آمَنٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ)^۲

«همگی مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته و - می‌گویند- میان هیچیک از پیغمبران او فرق نمی‌گذاریم».

اگر چنین می‌شد، یعنی یهودیه‌ها صمیمانه با اسلام همراهی می‌کردند، مسلماً، نه تنها تاریخ اسلام بلکه تاریخ بشریت با سرنوشت دیگری دچار می‌شد و دعوت اسلامی از مشکلات متعددی که در نتیجه درگیری اسلام و یهودیت به وجود آمد، مصون می‌ماند و از گرفتاریهایی که در نتیجه جنگ مسلمانان در اولین دوران با یهودیه‌های نیرومند، تحصیل کرده و ثروتمند، اتفاق افتاد، رهایی می‌یافت. اما متأسفانه، این کار به دو سبب صورت نگرفت. سبب اول: حسادت، تنگ نظری، جمود و تعصب یهودیه‌ها که جزء طبیعتشان شده بود.

سبب دوم: همان عقاید باطل، اخلاق پست و عادات بد یهود بود که قرآن مجید آن را مورد نکوهش قرار داده و پرده از تاریخ گذشته شان برداشته بود، که آنها همیشه با انبیای الهی و دعوت‌هایشان مبارزه

^۱ملاحظه شود، «باب عصر جاهلی» همین کتاب.

^۲بقره / ۲۸۵

کرده و آنها را به قتل می‌رساندند. بر خداوند دروغ گفته و نسبت به مال و ثروت حریص بودند. از رباخواری با وجود نهی الهی دریغ ننموده، از خوردن حرام و مال مردم باک نداشتند و تورات را هم تحریف کرده و نسبت به زندگی دنیا سخت دل بسته بودند و غیره.

اگر به جای رسول اکرم «یک رهبر سیاسی می‌بود. از این وضعیت پیچیده (که بر «مدینه» حاکم بود) حساب می‌برد و اگر با آنها از در تملق و چاپلوسی و دوستی در نمی‌آمد، حداقل از برانگیختن خشم و دشمنی آنان پرهیز می‌کرد. اما آن حضرت «پیامبری بود که به تبلیغ رسالت و اظهار حق و تشخیص آن از باطل و عدم سازش با فساد و گمراهی مأموریت داشت و مکلف بود که همه گروه‌ها و ملت‌ها را که یهود و نصارا نیز جز آن بودند به اسلام دعوت نماید هر چند این دعوت، گران تمام شود و توأم با مشکلات باشد. آری! همین است روش پیامبرانه که کلیه پیامبران گذشته نیز طبق همین روش عمل می‌کردند. همین است شیوه درست و همین است تفاوت اصلی میان خط سیاست و نبوت و رهبران سیاسی و ملّی با پیامبران الهی و مرسل. (یعنی پیامبران در هر شرایط دین حق را اظهار می‌سازند، اما رهبران سیاسی حق را فدای مصلحت زمان و مکان می‌کنند. - مترجم)

این طرز عمل رسول اکرم «با یهود، بر عقاید، اخلاق و زندگی یهود ضربه زد و آنها را علیه اسلام و مسلمین تحریک نمود. اینجا بود که یهود موضع خود در قبال اسلام را تغییر دادند و دشمنی و مخالفت سری و علنی را با اسلام آغاز نموده و وارد میدان مبارزه گردیدند.

نویسنده و دانشمند یهودی «اسرائیل ولفسون» عوامل و اسباب این مخالفت را منصفانه و دقیق بررسی نموده و می‌گوید:

«اگر تعالیم پیامبر اسلام فقط در حد مبارزه با بت‌پرستی می‌بود و یهود را به قبول رسالت خود مکلف نمی‌کرد، قطعاً نزاعی میان یهود و مسلمانان در نمی‌گرفت.

در آن صورت یهود به تعالیم پیامبر اسلام با دیده احترام و تقدیر می‌نگریستند و آن را مورد تأیید قرار داده با مال و جان مساعدت می‌نمودند، تا این که بت‌ها را بشکنند و عقاید مشرکانه را از بین ببرند. مشروط بر این که به خود یهود و دینشان تعرض نکنند و آنها را مکلف به پذیرفتن رسالت جدید ننماید. چرا که عقلانیت یهودی حاضر نبود در مقابل چیزی که آن را از دینش منصرف کند، تسلیم شود و به پیامبری که از بنی اسرائیل نباشد، ایمان بیاورد».^۱

عامل دیگری که موجب خشم و غضب یهود علیه دین اسلام گردید، این بود که بعضی از دانشمندان یهود مانند «عبدالله بن سلام» که دارای مرتبه بزرگی نزد آنها بودند، به آغوش اسلام روی آوردند. یهودیان هرگز انتظار نداشتند شخصی مانند وی اسلام را قبول کند. طبعاً این جریان کینه پنهان شده

یهود را تحریک نمود.^۱

یهودیه‌ها به مخالفت با اسلام و فاصله گرفتن از آن اکتفا نمودند، بلکه دشمنی شان به جایی رسید که بت پرستان و مشرکین را بر مسلمانان ترجیح دادند. با آنکه در عقیده توحید و عبادت خدای واحد با مسلمانان همسو بودند. و این چیز کاملاً مقتضای عقل و انصاف بود که اگر از یهود خواسته می شد، در مورد دین اسلام و مذهب بت پرستی قضاوت نمایند، آنها با وجود اختلاف شان با مسلمین به برتری اسلام بر بت پرستی گواهی بدهند.

اما دشمنی با اسلام به آنها این اجازه را نداد چنین قضاوتی کنند. و حتی روایت شده که وقتی دانشمندان یهود به ملاقات سرداران «مکه» رفتند، آنها از یهود پرسیدند:

«یا معشر الیهود! انکم اهل الکتاب الاول، العلم بما اصبحتا مختلف فیه، نحن و محمد، أفدیننا خیر ام دینه؟ قالوا: بل دینکم خیر من دینه و انتم أولى بالحق»^۱.

«ای گروه یهود! شما اولین اهل کتاب هستید. اختلافی که میان ما و محمد وجود دارد، شما آن را می دانید. به نظر شما دین ما بهتر است یا دین محمد؟ آنها گفتند: دین شما بهتر از دین محمد است و شما به حق سزاوارترید.»

دانشمند یهودی دکتر «اسرائیل ولفنسون» این جریان را چنین تحلیل کرده است:

«آنچه که واقعاً یهود را قابل سرزنش می گرداند و هر فردی از مسلمانان و یهود را که به خدای واحد ایمان دارد دردمند می سازد، همان گفتگویی است که میان چند تن از یهود و قریش بت پرست انجام گرفت که یهودیه‌ها آیین قریش را بر دین اسلام برتر شمردند».

نویسنده مزبور اضافه می کند:

«درست است که ضرورت های جنگی برای امت ها، استفاده از حيله و دروغ و متوسل شدن به فریب را جهت غلبه یافتن بر دشمن مباح قرار می دهد. اما با این وصف، بر یهودیه‌ها لازم بود که مرتکب چنین اشتباه آشکاری نشوند و جلوی سران قریش، پرستش بت ها را از عقیده توحید اسلامی افضل قرار ندهند. گرچه در آن صورت

^۱ تعداد کسانی که از یهودی ها اسلام آوردند و به شرف صحابی شدن نایل گردیدند، بالغ بر ۳۹ نفر است، تذکره آنها در کتابهای طبقات الصحابه مانند: الاصابه، الاستیعاب، اسد الغابه و غیره مندرج است. بعضی از آنها جزء علمای بزرگ و کبار صحابه محسوب می شوند. در این زمینه ما از کتاب: الصحابة و التابعون من اهل الکتاب «نوشته استاد مجیب الله الندوی» استفاده نموده ایم.

^۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۲۱۴.

«و بی گمان شما را امتی میانه‌رو کرده‌ایم تا گواهانی بر مردم باشید. و پیغمبر (نیز) بر شما گواه باشد. و ما قبله‌ای را که بر آن بوده‌ای، قبله ننموده بودیم مگر این که بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می‌نماید و چه کسی به عقب بر می‌گردد و اعراض می‌نماید. و اگر چه بس بزرگ و دشوار است مگر بر کسانی که خدا ایشان را رهنمون کرده باشد.»

مسلمانان در حالی که از خداوند متعال و رسول گرامی‌اش اطاعت می‌کردند. به سوی کعبه متوجه شدند، بدین ترتیب کعبه تا روز قیامت قبله مسلمانان قرار گرفت. و هر کجا که باشند موظف هستند به سوی کعبه نماز بگذارند.^۱

تعرض قریش به مسلمانان در مدینه

وقتی اسلام در «مدینه» استقرار یافت و «قریش» متوجه شدند که اسلام مرتباً در حال رشد و شکوفایی است و هر روز گسترش و اقتدار اسلام بیشتر می‌گردد؛ و اگر این وضع ادامه یابد، زمام امور از دستشان بیرون خواهد رفت و بعد از این که اسلام خوب نیرو بگیرد، دیگر از عهده مقابله با آن برنخواهند آمد. اینجا بود که «قریش» آستین عداوت و دشمنی را بالا زد و از هر طرف علیه مسلمانان فریاد برآورد. اما خداوند متعال به مسلمانان دستور داد که صبر و گذشت را پیشه گیرند، فرمود:

(كُفُوا أَيُّدِيكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ)^۱

«دستهایتان را نگاه دارید و نماز را بپای دارید».

منظور این بود که از این طریق لذات زندگی در نظرشان حقیر شود و اطاعت و فرمانبرداری خدا و مخالفت با نفس و ایثار و فداکاری برایشان آسان و سهل گردد.

اجازه جنگ

وقتی مسلمانان شوکت یافتند و بازویشان قوت گرفت، خداوند متعال به آنان اجازه جنگ داد. اما جنگ را بر آنان فریضه قرار نداد. چنان که می‌فرماید:

(أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ)^۲

^۱مراجعه شود به صحاح سته و تفسیر آیات که در مورد تحویل قبله نازل شده است.

^۱نساء / ۷۷

^۲حج / ۳۹

«برای آنهایی که می‌خواهند- با دشمن- بجنگند اجازه جنگ داده می‌شود- این اجازه جنگ به سبب آنست که- آنان مظلوم واقع شده‌اند و البته - خداوند بر یاری دادن آنها تواناست.»

سریه عبدالله بن جحش و غزوه ابواء^۱

رسول اکرم « بعد از اجازه جنگ، دسته‌ها و هیأت‌هایی را به سوی قبایل مختلف و اطراف «مدینه» می‌فرستاد. اغلب اوقات، جنگی در نمی‌گرفت. البته گاهی زد و خوردهایی اتفاق می‌افتاد، که موجب رعب و وحشت در دلهای مشرکین می‌گردید و شوکت و فعالیت مسلمانان را نمایان می‌کرد. از میان این سریه‌ها، سریه «عبدالله بن جحش» بیش از سریه‌های دیگر قابل ذکر است. در همین سریه، آیهای نازل شد که دلالت بر این می‌کند، قرآن مجید عمل مسلمانان را اگر اشتباه باشد، مورد تأیید قرار نمی‌دهد. چرا که قرآن مجید، ترازوی عدلی است که درباره همه امت‌ها و گروه‌ها عادلانه قضاوت می‌نماید.

اینک خوانندگان عزیز را به اختصار در جریان این سریه قرار می‌دهیم:

حضرت رسول اکرم « عبدالله بن جحش اُسدی» را در رجب سال دوم هجرت باتفاق هشت تن از مهاجرین مأموریت داد تا در راه خدا بیرون روند. نامه‌ای نیز نوشت و به وی سپرد و فرمود که آن را نخواند مگر این که دو روز مسافت راه را طی کرده باشد، آنگاه نامه را گشوده و آنرا بخواند و به محتوای نامه عمل کند و متوجه باشد که هیچکدام از همراهان خود را به اجرای آن مجبور نکند.

«عبدالله بن جحش» بعد از دو روز طی کردن راه، نامه را گشود، و آن را قرائت نمود. محتوای نامه این بود:

«وقتی نامه را خواندی به راه خود ادامه بده تا این که به مقام «نخله» که بین مکه و طائف قرار دارد، برسی. آن جا که رسیدی احوال قریش را زیر نظر بگیر و ما را در جریان آن قرار بده».

«عبدالله بن جحش» بعد از خواندن نامه گفت: چشم! اطاعت می‌شود. آنگاه به همراهان خود گفت: رسول اکرم « به من دستور داده است که تا «نخله» پیش بروم و در آنجا از احوال «قریش» تجسس و تحقیق به عمل آورم و سپس رسول اکرم « را در جریان امر قرار دهم. البته حضرتش مرا از این که شما را مجبور به این کار کنم منع فرموده است. لذا هر کسی از شما آرزوی شهادت دارد با ما بیاید و هر کسی دوست ندارد، می‌تواند برگردد. من خودم دستور رسول اکرم -«- را اجرا خواهم کرد.

^۱سریه: جنگی که پیامبر اکرم « شخصاً در آن شرکت نداشته باشد.

«عبدالله»، به راهش ادامه داد، همراهانش نیز با وی حرکت کرده، و هیچ کسی به عقب برنگشت. از قضا هنگامی که «عبدالله» و یارانش، به مقام «نخله» فرود آمدند، قافله‌ای از «قریش» از کنار آنها گذشت. این قافله را «عمرو بن الحضرمی» همراهی می‌کرد. آنها وقتی گروه «عبدالله» را دیدند، ترسیدند. «عکاشه بن محصن» ۲ که سر خود را تراشیده بود خود را نشان داد. تا او را دیدند احساس امنیت کردند و گفتند: اینها قصد عمره دارند، از اینها خطری نداریم، «عبدالله» و یارانش با هم مشورت کردند. این روزها، مصادف بود با آخرین روزهای ماه رجب، مسلمانان - در اثنا مشورت- گفتند: اگر اینها را بگذاریم، که امشب وارد محدوده حرم شوند، از دسترس ما خارج خواهند شد. و اگر اینها را بکشیم این قتل در ماه حرام خواهد بود، ابتدا دچار تردید شده و از اقدام منصرف شدند. اما دوباره خود را آماده کردند و تصمیم گرفتند که بر هر کسی قدرت یابند، او را کشته و هر چه همراه داشته باشد، به تصرف خود در آورند.

بدین جهت، «واقده بن عبدالله التیمی» تیری به سوی «عمرو بن الحضرمی» پرتاب کرد و او را به قتل رساند و دو نفر دیگر را به اسارت گرفتند. بالاخره «عبدالله بن جحش» و یارانش همراه قافله و دو نفر اسیر به «مدینه» باز گشتند.

وقتی خدمت رسول اکرم «مشرف شدند، حضرت فرمود: من که به شما دستور جنگ در ماه حرام نداده بودم. لذا قافله و دو اسیر را وقف کرد و از آنها چیزی نپذیرفت. وقتی رسول الله «چنین گفتند، «عبدالله» و همراهانش بسیار نادم و پشیمان شدند و گمان کردند که هلاک شده‌اند. مسلمانان آنها را بشدت مورد نکوهش قرار دادند. «قریش» از این جریان خوراک تبلیغاتی بدست آوردند و گفتند: محمد و یارانش احترام ماه حرام را زیر پا گذاشتند و خونریزی براه انداختند. خداوند متعال در همین باره آیات ذیل را نازل فرمود:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إخراجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ)

«از تو درباره حکم جنگ در ماه حرام می‌پرسند! در جواب بگو جنگ در ماه حرام گناه بزرگی است و - البته باید بدانید که- سد نمودن مردم از راه خدا و کفر ورزیدن به او و - زیر پا نهادن حرمت - مسجدالحرام و

ابه اعتقاد جمهور آیه فوق منسوخ شده است، ناسخ آن آیه «براءت» است: (فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم) و آیه (و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم كافة). از سعید بن مسیب پرسیده شد: آیا برای مسلمانان رواست که در ماه حرام با کفار بجنگند؟ فرمود: بلی!

اخراج کردن اهلش از آن، گناه بزرگتر نزد خداوند است و - قطعاً- آشوب گری بزرگتر از قتل است.»

فرضیت روزه

وقتی عقیده اسلامی در دلهای مسلمانان راسخ شد و نسبت به نماز علاقه پیدا کردند و برای پذیرش احکام شرعی چنان آماده شدند که گویی در انتظار آن بسر می‌برند، آنگاه خداوند متعال در سال دوم هجرت روزه را فرض قرار داد و آیه‌های ذیل نازل گردید:

یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصّیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون^۱

«ای کسانی که ایمان آوردید، لازم کرده شد بر شما روزه چنانکه لازم کرده شد بر کسانی که پیش از شما بودند تا باشد که پرهیزگاری کنید.»^۲

شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للنّاس و بیّنات من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم الشّهر فلیصمه^۳

«ماه رمضان آن است که فرود آورده شد در آن قرآن، راهنمایی برای مردم و سخنان روشن از هدایت و از جدا کردن حق و باطل، پس هرکس دریابد از شما آن ماه را، باید روزه بگیرد.»^۴

^۱ بقره / ۱۸۳

^۲ ترجمه شاه ولی الله با اندکی تصرف .

^۳ بقره / ۱۸۵ - جهت آگاهی از اسرار و فلسفه روزه، مراجعه شود به کتاب «ارکان چهار گانه» از نویسنده.

^۴ ترجمه شاه ولی الله با اندکی تصرف .

جنگ سرنوشت ساز بدر

سال دوم هجرت

اهمیت جنگ بدر

جنگ «بدر» که بنام «غزوة البدر الکبری»^۱ معروف است، در رمضان سال دوم هجری به وقوع پیوست. این جنگ سرنوشت امت و دعوت اسلامی را که در واقع سرنوشت معنوی بشریت با آن وابسته بود، رقم زد.

در طول تاریخ اسلامی هر نوع پیروزی و موفقیتی که حاصل شده و هر حکومتی که تأسیس گردیده، همگی مدیون آن فتح مبینی هستند که در میدان «بدر» تحقق یافت.

به همین دلیل الله - عز و جل - این معرکه را «یوم الفرقان» نام نهاده و فرموده است :

(إِنْ كُنْتُمْ أَمْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ التَّقِيهِ الْجَمْعَانِ)^۱

«اگر به خدا و بدانچه بر بنده خود در روز جدایی - کفر و ایمان - نازل کردیم، ایمان دارید؛ روزی که دو گروه - مؤمنان و کافران - رو در روی هم قرار گرفتند.»

ماجرای مفصل غزوه «بدر» بدین قرار است :

به حضرت رسول اکرم «خبر رسید که «ابوسفیان بن حرب» با کاروان بزرگ «قریش» که اموال همه مردم در آن است، از شام حرکت کرده است. در این زمان، «قریش» با مسلمانان در حال مبارزه بودند و از هیچ کوششی علیه اسلام و ایجاد مانع در راه الله و پدید آوردن مشکلات برای مسلمانان دریغ نمی‌ورزیدند.

آنها تمام اموال، ثروتها و نیروهای خود اعم از اسلحه و سواری و غیره را بر ضد اسلام و تضعیف مسلمین بکار می‌بردند و دسته‌ها و نظامیان آنها تا مرزهای «مدینه» و چراگاههای آن می‌آمدند.

لذا وقتی رسول اکرم «اطلاع یافت که «ابوسفیان» - سخت ترین دشمن اسلام - در رأس یک کاروان تجارتي از «شام» بر می‌گردد، مردم را برای تعرض به این کاروان فرا خواند؛ البته آن طور که لازم بود،

^۱ «بدر» در ۱۴۵ کیلومتری «مدینه منوره» در جنوب غرب واقع است.

خود را آماده نکرد، زیرا هدف آن حضرت «جنگ نبود، بلکه می خواستند اموال کاروان را بدست آورند، از آن طرف «ابوسفیان» از حرکت رسول الله و هدفش اطلاع یافت. فوراً فرستاده ای برای تقاضای کمک نزد «قریش» به «مکه» فرستاد. همینکه فرستاده، به «مکه» رسید، «قریش» بی درنگ آماده شدند، حتی بعضی از قبایل اطراف را نیز بسیج کردند. کمتر کسی از شاخه های «قریش» عقب ماند و همگی در کمال تعصب و خشم و کینه آماده شدند.

پاسخ مثبت انصار و فداکاری آنان در اطاعت

وقتی خبر حرکت و بسیج عمومی «قریش» به رسول اکرم «رسید؛ از اصحاب، مشورت خواست. منظور این بود که از رأی انصار باخبر گردد، چرا که انصار با رسول اکرم «بیعت کرده بودند که فقط در داخل «مدینه» از حضرت رسول اکرم «محافظت نمایند.

به همین دلیل، حضرت می خواست از رأی آنان در صورت خارج شدن از «مدینه» مطلع شود. در این جلسه، مهاجرین نظر خود را به بهترین وجه، اظهار داشتند. حضرت دوباره از آنها پرسیدند، آنها همچنان آمادگی خود را اعلام کردند، حضرت برای بار سوم از آنها نظر خواهی نمودند. اینجا بود که انصار متوجه شدند که منظور رسول اکرم «، آنان هستند. پس «سعد بن معاذ»^۲ به نمایندگی از انصار، زبان به سخن گشود و گفت: یا رسول الله! مثل این که اشاره شما به طرف ما است. شاید فکر می کنید که انصار وظیفه خود را تنها در این می دانند که فقط شما را در شهر خود یاری کنند، من قاطعانه از جانب انصار می گویم که به هر طرف می خواهی حرکت کن و با هر کسی می خواهی ارتباط برقرار فرما و از هر کسی می خواهی ارتباطات را قطع کن. از اموال ما هر چه دوست داری بگیر و هر چه می خواهی به ما بده. البته آنچه را که از ما می ستانی به مراتب نزد ما محبوب تر از آن خواهد بود که برای ما می گذاری و هر دستوری که صادر بفرمایی ما تابع امر شما هستیم. سوگند به خدا، اگر تا «برک غمدان»^۱ بروی، ما همراه

شما خواهیم آمد و اگر ما را از این دریا عبور دهی، عبور خواهیم کرد.

حضرت «مقداد» که از جانب مهاجرین سخن می گفت، عرض کرد: یا رسول الله! ما هرگز سخنی را که قوم «موسی» به او گفتند: (بروید شما و خدایتان، بجنگید ما اینجا نشسته ایم) به شما نخواهیم گفت، ما قطعاً از جانب راست و چپ شما و از جانب جلو و پشت سر شما به جنگ و دفاع خواهیم پرداخت. وقتی رسول اکرم «این پاسخها را شنید، چهره گرمی اش درخشید و از پاسخ اصحابش مسرور شد و فرمود: «سیروا و ابشروا»: «بروید و مژده بگیرید»^۲

^۱ غمدان، نام قصری در صنعای یمن است، که جایگاه پادشاهان بود.

^۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۴۲. ابن هشام، ق ۱، ص ۶۱۴. بخاری

رقابت نوجوانان در جهاد و شهادت

وقتی مسلمانان به سوی «بدر» حرکت کردند، نوجوان کم سن و سالی بنام «عمیر بن ابی وقاص» که شانزدهمین بهار عمرش را پشت سر گذاشته بود، در جمع مسلمانان، به سوی «بدر» خارج شد. او می‌ترسید مبادا رسول اکرم «او را به دلیل کم بودن سنش رد نماید. می‌کوشید تا از نگاه مردم پنهان شود. برادر بزرگترش «حضرت سعد بن ابی وقاص» ۲ از وی پرسید: چرا خودت را پنهان می‌کنی؟ «عمیر» گفت: می‌ترسم مبادا رسول اکرم «مرا بازگرداند در حالی که من به شدت علاقه‌مندم که در جنگ شرکت کنم. شاید پروردگار، شهادت نصیبم گرداند.

حدس «عمیر» درست بود. زیرا وقتی رسول اکرم «اطلاع یافت، تصمیم گرفت این نوجوان شانزده ساله را بازگرداند؛ اما «عمیر» بشدت گریست، طوری که رسول اکرم «دلش برای او سوخت و به وی اجازه شرکت در جنگ را مرحمت فرمود. «عمیر» در جنگ شرکت کرد و به مقام رفیع شهادت نایل آمد.^۱

تفاوت میان مسلمانان و کفار در تعداد و نیرو

رسول اکرم «بهمراه ۳۱۳ نفر سریعآ به سوی «بدر» حرکت کرد. مرکب‌های آنها در این سفر از دو رأس اسب و هفتاد شتر تجاوز نمی‌کرد، بر هر شتر دو یا سه نفر به نوبت سوار می‌شدند. امتیازی بین فرمانده و سرباز، تابع و متبوع وجود نداشت. حضرت رسول اکرم «و «ابوبکر» و «عمر» و صحابه بزرگ نیز امتیاز خاصی نداشتند.

رسول اکرم «پرچم جنگ را بدست «مصعب بن عمیر» داد. پرچم مهاجرین بدست حضرت «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) و پرچم انصار بدست حضرت «سعد بن معاذ» ۲ قرار داشت.

وقتی «ابو سفیان» از حرکت مسلمانان اطلاع یافت، مسیر کاروان را به طرف جنوب یعنی ساحل دریا تغییر داد و اینگونه خودش نجات یافت و کاروانش نیز جان سالم بدر برد. سپس به «قریش» نامه نوشت و توصیه کرد که برگردید، چرا که شما به قصد محافظت کاروان بیرون آمده‌اید؛ «قریش» قصد بازگشت نمودند، اما «ابوجهل» قبول نکرد و گفت چاره‌ای جز جنگ نداریم. تعداد افراد «قریش» بیش از هزار نفر بود. در میان آنها سرداران و رؤسای طوایف و اسب سواران و قهرمانان معروف شرکت

و مسلم «باب غزوه بدر»
۱ اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۴۸.

داشتند. وقتی رسول اکرم « این وضعیت را مشاهده کرد، فرمود: «هذه مكة قد ألقت اليكم افلاذ كبدها» (این مکه است که جگر گوشه‌های خود را به سوی شما حرکت داده است.)

مشورت با اصحاب

«قریش» به حرکت خود ادامه داده و در آن سوی وادی «بدر» فرود آمدند. مسلمانان در این سوی «بدر» موضع گرفتند. در این موقع «حباب بن منذر» عرض کرد: یا رسول الله! آیا این جایگاه را به فرمان خداوند متعال انتخاب نموده ای که در آن صورت حق نداریم به اندازه یک وجب هم عقب و جلو برویم، یا این که رأی حضرت است و مصلحت جنگ چنین اقتضا می کند؟ حضرت فرمودند: خیر، این نظر شخصی من است و براساس مصلحت امور جنگ چنین جایگاهی انتخاب شده است. آنگاه «حباب بن منذر» ۲ گفت: یا رسول الله اگر چنین است، پس این جایگاه مناسب نیست و او جایگاه مناسب‌تری را پیشنهاد کرد. حضرت رسول اکرم « فرمودند: نظر بسیار خوب و جالب توجهی ارایه کردی. آنگاه حضرت باتفاق یارانش از آنجا به کنار آبی که نزدیک دشمن بود نقل مکان کردند و در آنجا فرود آمدند.

رسول الله « و اصحابش شبانگاه کنار آب رفتند و حوض‌هایی درست کردند. آن حضرت « به کفار اجازه دادند که از آب آشامیدن استفاده کنند. آن شب خداوند متعال باران شدیدی فرو فرستاد که برای مشرکین بسیار سخت بود و آنان را از پیشروی باز داشت. اما برای مسلمانان مایه رحمت گردید، زمین را هموار و سخت کرد و قدمها را ثابت و قلبها را محکم نمود. در همین خصوص می‌فرماید:

(و يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ).^۱

«و از آسمان آب بر شما باراند، تا بدان شما را پاکیزه دارد و آلودگی - و سوسه‌های - شیطانی را از شما دور سازد و دلهایتان را ثابت نماید و گامها را استوار دارد.»

حضرت رسول اکرم؛ فرمانده جنگ

در همین موقع موهبت‌های فرماندهی نظامی حضرت رسول اکرم « در کنار رسالتش که منبع اصلی هدایت و الهام است تبلور یافت و روشن شد که آن حضرت « در بسیج لشکر و پیش‌بینی و پیشگیری از خطر و تشخیص بسیار دقیق ساز و برگ جنگی و تعداد لشکریان دشمن چقدر صلاحیت و کفایت و دقت عمل دارند.^۲

آمادگی برای جنگ

برای رسول اکرم «سایه بانی روی تپه مشرف بر جبهه جنگ ساخته شد، آن حضرت «شخصاً از محل کارزار دیدن نمود و با اشاره دست مبارکش، قتلگاه افراد مختلف را نشان می داد و می فرمود: اینجا قتلگاه فلان است و آنجا فلان کس به قتل می رسد؛ انشاء الله. پیشگویی آن حضرت «آن طور که فرموده بود، تحقق یافت؛ زیرا هر یک از کشته شدگان، دقیقاً در جای پیش بینی شده به قتل رسیده بودند. وقتی مشرکین آماده کار زار شدند و دو لشکر متخاصم در برابر یکدیگر قرار گرفتند، حضرت رسول اکرم «فرمودند :

«اللهم هذه قریش جاءت بخیلائها و فخرها. جاءت تحاربک و تکذب رسولک»

«بارالها، این است قریش، با غرور و افتخار وارد میدان شده تا با تو بجنگد و فرستاده‌ات را تکذیب نماید.» شب جمعه و هفدهم رمضان بود. وقتی صبح شد، «قریش» با دسته‌های جنگی خود وارد میدان شدند و رویاروی لشکر اسلام قرار گرفتند و هر دو گروه در مقابل هم صف‌آرایی نمودند.^۱

دعا و تضرع، زاری و مناجات

رسول اکرم «پس از آنکه از لشکر سان دیدند، به سایه‌بان خویش که در حقیقت مقرر فرماندهی بود، بازگشتند، حضرت «ابوبکر» ۲ نیز همراه آن حضرت «وارد سایه‌بان شدند. حضرت «در حضور حق به دعا و تضرع و مناجات پرداختند، زیرا می دانستند که اگر تکیه مسلمانان بر نیرو و امکانات ظاهری باشد، نتیجه روشن است، همان نتیجه‌ای که هر ضعیف در مقابل قوی بدست می آورد. آری! اینجا بود که وقتی رسول اکرم «هر دو کفه ترازوی جنگ را به دقت نگریست، متوجه شد که ظاهراً جنگی نابرابر در شرف وقوع است.

از جنگ بدر ترتیب داده در کتاب حدیث الدفاع، سرلشکر محمد اکبر خان پاکستانی به زبان اردو و در کتاب «الرسول القائد» بزبان عربی نوشته سرتیپ بازنشسته «محمود شیت خطاب»، عراقی مطالعه فرمایید.

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

پس متوجه خداوند متعال شد و استغاثه نمود، بی تردید او ذاتی است که هیچ قدرتی نمی تواند فرمانش را ملغی کند و مانع از تنفیذ اراده اش گردد.

(وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) «و نیست کمک و یاری مگر از جانب خدا.»

آری! رسول الله « برای این دسته از مؤمنین که تعدادشان اندک بود و از نظر تجهیزات صفر بودند، نزد خدا شفاعت کرد و گفت :

«اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد بعدها في الارض»

«بار الها اگر این گروه کوچک نابود گردد، دیگر کسی تو را مورد عبادت قرار نخواهد داد.»

آن حضرت « در دعا و تضرعش با پروردگار خود می گفت :

«اللهم أنجزني ما وعدتني، اللهم نصرک.»

«بار الها! به وعده‌ای که به من داده‌ای، وفا کن. بار الها! یاری خودت را تحقق بخش.»

پیامبر اکرم «در این اثنا دستهایش را چنان بالا می‌برد که ردایش از شانه‌های مبارک پایین می‌افتاد.

حضرت «ابوبکر صدیق» ۲ آن حضرت «را تسلی خاطر می‌بخشید و از کثرت زاری و لابه‌اش بر وی ترحم می‌کرد.

شناسایی دقیق امت و مشخص کردن مرکز و رسالت آن

حضرت رسول اکرم «برای این گروه با ایمان در حساس‌ترین برهه تاریخی شفاعت نمودند و با کوتاه‌ترین و پرمحتواترین عبارتی که در عین حال حکایت از اعتماد، نگرانی، آرامش و نیایش می‌کرد، منزلت و مقام رفیع این امت را در میان سایر امت‌ها بیان و مشخص کردند و هدف این امت و ارزش کار و مسئولیت آن را که همانا دعوت الی الله و توحید خالص و یکتاپرستی است، تبیین نمودند.

آری! این چنین شد. و به راستی که پیروزی درخشان و معجزه‌آسایی که در «بدر» حاصل شد و تجربه‌های گذشته را ابطال نمود، بزرگ‌ترین دلیل بر صدق گفتار رسول اکرم بود و ثابت کرد که رسول اکرم «چقدر دقیق این امت و جایگاه رفیعش را تبیین کرده است.

نبرد بر سر عقیده

رسول اکرم «نزد اصحاب رفت و آنان را به نبرد تشویق و تشجیع نمود. در همین هنگام، «عتبه» فرزند «ربیع» و برادرش «شیب» و فرزندش «ولید» از صف لشکریان دشمن به قصد هم‌آوردی بیرون آمدند. وقتی میان دو صف رسیدند، مسلمانان را به مبارزه طلبیدند. از جانب مسلمانان سه نفر از جوانان انصار به مقابله با آنها شتافتند. آنها پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما گروهی از انصار هستیم. مکیان گفتند: همتایان گرامی قدری هستید. ولی به سوی ما، عموزادگان ما را بفرستید.

اینجا بود که رسول اکرم «فرمود: برخیزید! ای «عبیده فرزند حارث»، ای «حمزه» و «علی»! قریشها گفتند: آری! اینها همتایان گرامی ما هستند.

مبارزه آغاز شد. «عبیده» که از همه مسن‌تر بود در مقابل «عتبه» قرار گرفت و «حمزه» با «شیب» و «علی» با «ولید» مقابل هم قرار گرفتند. دیری نگذشت که «حمزه» و «علی» بر حریفان خود غلبه یافته، آنها را به قتل رساندند. اما بین «عبیده» و «عتبه» مبارزه همچنان ادامه داشت و ضربات سختی به یکدیگر وارد می‌کردند.

سرانجام حضرت «حمزه» و حضرت «علی» با شمشیرهایشان به «عتبه» حمله نموده، کارش را تمام کردند و «عبیده» را در حالی که سخت مجروح شده بود، به خارج از میدان جنگ منتقل کردند، ولی

«عیده» بر اثر شدت جراحات وارده، به درجه رفیع شهادت نایل گردید.^۱

آغاز پیکار و شدت یافتن آن

دو سپاه دشمن به همدیگر یورش بردند و جنگ تن به تن آغاز گشت. اینجا بود که حضرت رسول اکرم « فرمودند :

«قوموا الى جنة عرضها السموات والارض»

«برخیزید به سوی بهشتی که پهنای آن به اندازه آسمانها و زمین است.»

اولین شهید

حضرت «عمیر بن الحامان الانصاری» ۲ در همین اثنا برخاست و گفت: یا رسول الله! چنان بهشتی است که پهنایش به قدر آسمانها و زمین است؟ حضرت فرمودند: آری، «عمیر» گفت: به! به! یا رسول الله! حضرت فرمودند: چه چیزی تو را واداشت که به به بگویی؟ گفت: یا رسول الله! قسم بخدا چیزی جز این نبود، مگر این که آرزو نمودم از اهل همین بهشت باشم. حضرت فرمودند: شما از اهل همین بهشت هستید. «عمیر» در حالی این کلمات را از زبان مبارک رسول خدا شنید که مقداری خرما از خورجین خود در آورده بود تا سد جوع کند. سپس گفت: اگر من این خرماها را بخورم، خیلی طول می کشد.^۱ پس آنها را انداخت و مشغول نبرد

گردید و آنقدر جنگید که سر انجام شهید شد. او اولین فردی بود که در غزوه «بدر» به شهادت رسید. مردم همچنان در میدان کارزار، شکبیا و پابرجا بودند و پروردگارشان را خوب ذکر می کردند. حضرت رسول الله « نیز بشدت مبارزه نمود و از همه مردم به دشمن نزدیک تر بود و بیش از دیگران می جنگید، خداوند متعال نیز فرشتگان را با رحمت و امداد نازل فرمود، که با مشرکین وارد جنگ شدند.

خداوند متعال به همین مطلب اشاره می فرماید :

(إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ)^۱

«- بیاد آورید- زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم. پس مومنان را ثابت قدم نگه

^۱سیره ابن هشام، ق ۱، ص ۶۲۵

الئن حییت حتی أكل من تمراتی هذه، انّها لحياة طويلة.
انفال / ۱۲

دارید و -من هم- در دل‌های کافران خوف و هراس خواهم انداخت - به مومنان الهام کنید:- سرهای کافران را بزنید و دستهای ایشان را ببرید.»

رقابت برادران در کشتن دشمنان خدا و رسول

جوانان برای رسیدن به شهادت و حصول سعادت از یکدیگر سبقت می گرفتند، مسابقه و رقابت میان دوستان و برادران ادامه داشت.

«عبدالرحمن بن عوف» ۲ می گوید: من روز «بدر» در صف نبرد بودم که ناگهان اطراف خود دو نوجوان کم سن و سال را مشاهده نمودم، از ناحیه آنها احساس بی‌اطمینانی کردم (فکر کردم در این لحظه حساس آنها به من کمکی نخواهند کرد.) ناگاه یکی آهسته، (بطوری که همراهش نشنود) از من پرسید عمو جان! «ابوجهل»! «ابوجهل» کدام است؟ لطفاً او را به من نشان دهید، گفتم: برادر زاده! ابوجهل را می‌خواهی چکار کنی؟ گفتم: من با الله عهد کرده‌ام که «ابوجهل» را بکشم یا کشته شوم؛ همینکه این نوجوان سخنش را تمام کرد، همراهش آمد و مانند اولی، آهسته درباره «ابوجهل» از من سوال کرد، «عبدالرحمن بن عوف» می‌گوید: دوست داشتم که کاش بجای این دو نوجوان، دو نفر مرد رزمنده در کنار من می‌بودند، به هر حال «ابوجهل» را به آن دو نوجوان نشان دادم، آنها همچون عقاب به سوی وی حمله ور شدند و او را از پای در آوردند و به زمین انداختند. این دو نوجوان فرزندان «عفراء» بودند.^۱

وقتی «ابوجهل» کشته شد: حضرت رسول اکرم « درباره او فرمود: «ابوجهل، فرعون این امت بود».

فتح مبین و آشکارا

وقتی جنگ با پیروزی مسلمانان و شکست مشرکان پایان یافت رسول الله « فرمود :

«الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده».

«ستایش مر خدایی راست که وعده‌اش را تحقق بخشید و بنده‌اش را پیروز گردانید و به تنهایی گروه‌ها را شکست داد.»

قرآن مجید در همین خصوص می‌فرماید :

(وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ)

«و هر آینه، الله فتح داد شما را در روز بدر در حالی که شما از هر جهت (در مقابل دشمن) ضعیف بودید، پس

^۱ صحیح بخاری.

راه خدا ترسی و تقوا را پیش گیرید. باشد که شکر نعمتهای او بجا آورید.»
رسول الله « پس از پایان جنگ دستور داد کشتگان کفار را در چاهی که در آن حوالی قرار داشت، بیندازند. همه آنها طبق دستور در چاه انداخته شدند، آنگاه حضرت رسول اکرم « بر بالای چاه ایستاد و چنین فرمود :

«یا اهل القلب! هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً؟ فانی وجدت ما وعدنی ربی حقاً»

«ای اهل چاه! آیا وعده پروردگارتان را حق یافتید؟ البته من آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم».

در جنگ «بدر» هفتاد نفر از کفار کشته شدند و هفتاد نفر دیگر به اسارت مسلمانان در آمدند.^۱

از میان مسلمانان ۶ نفر از «قریش» و ۸ نفر از انصار به شهادت رسیدند.^۲

تاثیر جنگ بدر در مدینه و مناطق همجوار

حضرت رسول الله « پیروزمندانه از «بدر» به سوی «مدینه» بازگشتند، دشمنان اسلام در نتیجه این پیروزی چشمگیر در جنگ «بدر»، چه در «مدینه» و چه در خارج آن، بسیار احساس رعب و وحشت نمودند و از مردم «مدینه» تعداد کثیری مشرف به اسلام شدند.
آن حضرت « قبل از این که به «مدینه» برسند، دو نفر را به عنوان مژده رسان که یکی از آنها «عبدالله بن رواحه» بود، به «مدینه» فرستادند.

پیکها فتح و پیروزی پیامبر و شکست کفار را به اطلاع مردم «مدینه» رساندند و گفتند: ای گروه انصار! به شما بشارت باد که آن حضرت « سلامت و تندرست می باشند و کفار از بین رفته و اسیر شده اند، ضمناً نام تک تک سرداران «قریش» را که کشته شده بودند، اعلام کردند و برای ابلاغ بشارت و مژده فوق، در هر یک از خانه های «مدینه» را به صدا در آوردند.

بچه های «مدینه» همراه آنها اشعار شکر و شادی می سرودند.

بعضی از مردم باور کردند، ولی بعضی دیگر تردید داشتند، تا این که حضرت رسول الله « به نقطه «روحاء» رسیدند، مسلمانان به استقبال آن حضرت « شتافتند و فتح و پیروزی را به آن حضرت و اصحابش تبریک و تهنیت عرض نمودند.

در خانه های مشرکین «مکه» مراسم عزاداری و نوحه سرایی برپا گشت و صدای گریه و شیون

^۱صحیح بخاری (غزوه بدر).

^۲سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۶۳

برکشتگان در هر نقطه‌ای شنیده می‌شد.
رعب و وحشت فزاینده‌ای در دل‌های دشمنان اسلام مستولی گردید. «ابوسفیان» نذر کرد تا زمانی که انتقام کشته شده‌گان را از رسول الله و مسلمانان نگرفته است، به حمام نرود.
بعد از پیروزی «بدر»، مسلمانانی که در «مکه» مورد تحقیر و اذیت و آزار مشرکین قرار داشتند، احساس قدرت و عزت نمودند.

اخوت و برادری در عقیده بالاتر از برادری نسبی است

روز «بدر»، «ابو عزیز بن عمیر» که برادر حقیقی حضرت «مصعب بن عمیر»^۲ بود، به اسارت مسلمانان در آمد، حضرت «مصعب»^۲ پرچمدار مسلمانان و برادرش پرچمدار مشرکین مکه بود، «مصعب» از کنار برادرش عبور کرد در حالی که یکی از انصار دستهای برادرش «ابوعزیز» را می‌بست، «مصعب»^۲ به انصاری توصیه کرد که دستهای برادرش را محکم ببندد، ضمناً گفت: چون مادرش ثروتمند است شاید فدیة‌اش را بپردازد. وقتی «ابو عزیز» این توصیه برادرش را شنید گفت: برادر عزیزم! آیا این است توصیه شما نسبت به من! «مصعب»^۲ جواب داد: برادر من آن مرد انصاری است نه شما.^۱

مسلمانان با اسیران «بدر» چگونه رفتار نمودند؟

حضرت رسول اکرم «درباره اسیران «بدر» سفارش به نیکی کرد و فرمود:

«استوصوا بهم خیراً»: «شما را درباره آنها به نیکی توصیه می‌کنم».

«ابوعزیز بن عمیر» می‌گوید:

«هنگامی که که مرا از «بدر» آوردند، من در میان گروهی از انصار بودم، آنها بنا بر توصیه و سفارش رسول الله «موقع «ناهار» و «شام» به من نان می‌دادند و خودشان به خرما اکتفا می‌کردند، هرگاه تکه نانی دست کسی می‌افتاد آن را به من می‌داد، من شرمند می‌شدم و آن را به او بر می‌گرداندم، ولی او به آن دست نمی‌زد و دوباره به سوی من بر می‌گردانید.»^۲

در میان اسرای بدر کسانی مانند: «عباس بن عبدالمطلب»، عموی حضرت رسول الله «»، «عقیل بن ابی طالب» عموزاده‌اش و «ابوالعاص بن الربیع» دامادش نیز موجود بودند؛ اما حکم اسلام در مورد همه اسرا یکسان بود، هیچ گونه تبعیضی میان دور و نزدیک، اعمال نمی‌شد.

^۱ اسیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۷۵.

^۲ اسیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۷۵.

آموزش فرزندان مسلمین در ازای فدیة اسراء

حضرت رسول الله « اسراء را مورد عفو قرار داد و در مقابل اخذ فدیة آنها را آزاد می ساخت؛ فدیة هر اسیر به اندازه توانایی مالی او بود و هرکسی که توانایی مالی نداشت رسول الله « بر وی احسان و منت می نهاد و آزادش می کرد.

«قریش» فدیة اسرای خود را فرستادند و در مقابل آن اسرایشان آزاد کرده شدند، بعضی از اسراء توان پرداخت فدیة نداشتند ولی افراد باسوادی بودند، حضرت رسول اکرم « درباره این اینگونه اسراء فرمود: «فدیة آنها این است که به فرزندان انصار خواندن و نوشتن بیاموزند.»^۱

هر فردی موظف شد که به ده نفر خواندن و نوشتن یاد بدهد، «زید بن ثابت» ۲ عنه کسی بود که از همین طریق با سواد شد، این اقدام صریحاً دلالت می کند که اسلام چقدر به علم و خواندن و نوشتن ارزش قایل است.

غزوات و دسته های دیگر

قبلاً گفته شد که «ابوسفیان» نذر کرده بود تا زمانی که از مسلمانان انتقام «بدر» را نگرفته است به حمام نرود، بنابراین با دویست سوار «قریش» حرکت کرد تا به نذرش وفا نماید. او نزد «سلام بن مشکم» سردار «بنی نضیر» رفت و با اجازه او اقامت گزید. «سلام» از وی پذیرایی بعمل آورد و او را از اوضاع و احوال «مدینه» با خبر ساخت. «ابوسفیان» چند نفر را به منظور عملیات اعزام کرد؛ آنها دو نفر از انصار را به شهادت رساندند.

وقتی حضرت رسول الله « از جریان با خبر شد، به تعقیب آنها پرداخت، اما «ابوسفیان» و همراهانش قبل از این که مسلمانان با آنها روبرو شوند، گریختند و مواد غذایی زیادی که بیشتر آن، «سویق» بود، از خود بجا گذاشتند. از این جهت این غزوه به «غزوة السویق» موسوم گشت.^۱

«بنو قینقاع» نخستین یهودیانی بودند که پیمان خود را با رسول الله نقض کردند و در «بدر» و «احد»، علیه مسلمانان وارد جنگ شدند و در اذیت و آزارشان دریغ نورزیدند؛ به همین دلیل حضرت رسول اکرم « پانزده شب آنها را مورد محاصره قرار داد، تا این که آنها حکم و فرمان حضرت رسول اکرم «

^۱مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۷
^۱ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴.

را درباره خود پذیرفتند و تسلیم شدند. «عبدالله بن ابی» که سر کرده منافقان بود، برای آنها شفاعت کرد، حضرت رسول اکرم «به خاطر وی آنها را رها ساخت.^۱ تعداد جنگجویان «بنی قینقاع» به هفتصد نفر می‌رسید؛ اغلب آنها صنعتگر، هنرمند و بازرگان بودند.^۲

حضرت رسول الله «با توجه به شرارت «بنو قینقاع»، به آنها عفو عمومی مشروط داد که از «مدینه» به هر منطقه‌ای که دلشان بخواهد کوچ کنند، «بنو قینقاع» وطن خود را به قصد «شام» ترک کردند و از اموال خود هر چه توانستند، همراه خود بردند، آنها پس از این که به دلیل تمرد و نقض پیمان منتظر مرگ بودند به سلامتی «مدینه» را ترک گفتند.^۱

قتل کعب بن اشرف

«کعب بن اشرف» یکی از رؤسای یهود بود که در اذیت و آزار رساندن به حضرت رسول الله «و اصحابش به هیچ وجه کوتاهی نمی‌کرد. حتی در اشعارش از زنان اصحاب نام می‌برد و نسبت به آنها

^۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۷.

^۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۴۸

«امونتگمری وات (Mont gomery watt)» که یکی از مستشرقین معروف است در کتابش «محمد پیامبر و سیاستمدار (Mohammad Prophet & stater man) می‌نویسد: «واقعاً، بیرون راندن قبیله بنی قینقاع یکی از عوامل مهم بود که در استقرار و ثبات مدینه موثر واقع شد. سبب این طرد چنان که در بعضی روایات آمده است، نزاع کوچکی بود که میان یهود قینقاع و بعضی از بازرگانان مسلمانان در بازار مدینه در گرفت». آقای «مونتگمری وات» این مطلب را نفی می‌کند که علت طرد و راندن بنی قینقاع، ماجرای زن مسلمانی است که در بازار قینقاع مورد تعرض و اهانت قرار گرفت چنان که در کتب سیره آمده است. آقای وات اضافه می‌کند: البته محمد اطلاع داشت که یهود با مخالفان او یعنی قریش مکه ارتباط دوستانه دارند، مسلماً این موضوع مخالف آن قراردادی بود که بین مسلمانان و یهود به تصویب رسیده بود. (جهت تفصیل مراجعه شود به غزوه بنی قینقاع نوشته استاد محمد احمد باشمیل).

بی احترامی می کرد. وقتی جنگ «بدر» به وقوع پیوست، این یهودی مفسد به «مکه» رفت و علیه رسول اکرم «و مؤمنان به تحریک مردم و شایعه پراکنی مشغول شد و با همان وضع به «مدینه» بازگشت، اینجا بود که رسول الله «تصمیم گرفت شر او را از سر مسلمانان کوتاه سازد، لذا فرمود:

«من لکعب بن الاشرف فانه قد آذى الله ورسوله؟»

چه کسی حاضر است شر «کعب» را دفع نماید، چرا که او به خدا و رسولش آزار رسانده است؟. تعدادی از انصار به سرکردگی «محمد بن مسلمه» ۲ برای انجام این وظیفه داوطلب شدند و او را به قتل رساندند.^۱

جنگ اُحد

سال سوم هجری

انتقام جویی و تعصب جاهلی

وقتی سرداران بزرگ «قریش» در «بدر» کشته شدند و دسته های شکست خورده کفار به «مکه» بازگشتند، این حادثه را مصیبت بسیار بزرگی تلقی کردند، اینجا بود که پدر و فرزندان و برادران همه کسانی که در جنگ «بدر» کشته شده بودند با «ابوسفیان» و شرکای تجاری او ملاقات و گفتگو نمودند ضمناً پیشنهاد کردند که این اموال باید در جنگ علیه مسلمانان خرج شود.

«ابوسفیان» و صاحبان اموال با این پیشنهاد موافقت کردند و همگی «قریش» برای جنگ با رسول الله «اتفاق نظر نمودند. شعرا بوسیله اشعار مردم را تشویق کردند و غیرت و تعصب را در وجود آنها تحریک نمودند.

در پانزدهم شوال، سال سوم هجری، قریش و حامیان آنها با تمام وسایل و تجهیزات جنگی، به قصد

^۱ ازاد المعاد، ج ۲، ص ۳۳۸ باتلخیص.

جنگ علیه مسلمانان به سوی «مدینه» حرکت کردند.

جالب این که زنان هودج نشین را نیز همراه خود آورده بودند تا راه هرگونه فرار را به روی جنگجویان ببندند. سران «قریش» با همسران خود بیرون آمده بودند. سرانجام سپاه قریش در اطراف «مدینه» فرود آمد.

نظر حضرت رسول اکرم «،» این بود که مسلمانان در «مدینه» بمانند و «قریش» را به حال خود بگذارند و اگر آنها تهاجم آوردند، مسلمانان به دفاع پردازند. آن حضرت «دوست نداشت مسلمانان از «مدینه» خارج شوند.

نظر «عبدالله بن ابی» نیز موافق با نظر حضرت رسول اکرم «،» بود، اما آن دسته از مسلمانان که موفق به شرکت در جنگ «بدر» نشده بودند گفتند: یا رسول الله! خواهش ما این است که ما را برای مقابله با دشمنان به خارج «مدینه» ببرید تا گمان نکنند که ما احساس ترس و ضعف نموده ایم. آنها به اصرار خود ادامه دادند تا این که حضرت رسول اکرم «،» وارد منزل شد و لباس رزم به تن کرد. اینجا بود که پیشنهاد کنندگان پشیمان شدند و عرض کردند: یا رسول الله ما خلاف میل شما اصرار کردیم. در صورتی که این کار برای ما شایسته نبود.

یا رسول الله اگر خواست شما این است که در «مدینه» بمانید، اشکالی ندارد. رسول الله «فرمودند: «برای هیچ پیامبری شایسته نیست که وقتی زره جنگ بپوشد، دوباره آن را از تن بیرون آورد مگر این که در راه خدا جهاد نماید.»^۱

سرانجام رسول اکرم «،» با هزار تن از یاران خود از «مدینه» خارج شدند. همینکه مقداری از شهر «مدینه» فاصله گرفت، «عبدالله بن ابی» با یک سوم از مردم عقب‌نشینی کرد و بهانه گرفت که پیامبر از دیگران پیروی نموده و پیشنهاد او را رد کرده است.^۲

در دامنه کوه احد

رسول اکرم «،» به راه خود ادامه داده و در وادی «احد» فرود آمدند. (احد کوهی است که در فاصله ۳ کیلومتری «مدینه» قرار دارد). آن حضرت پشت به طرف کوه «احد» کردند و لشکر را نیز در کنار «احد» مستقر نمودند.^۳ سپس با هفتصد تن از یاران خود کاملاً آماده نبرد گردیدند و

^۱ ماینبغی لنبی اذا لبس لآمتة ان يضعها حتی یقاتل. (ابن هشام، ق ۲، ص ۱۲).

^۲ اطاعهم و عصانی (ابن هشام).

^۳ جهت بهتر فهمیدن جبهه جنگ و وضعیت استراتژیکی آن مراجعه

«عبدالله بن جبیر» را به عنوان فرمانده گروه تیراندازان تعیین نمودند. این گروه مشتمل بر پنجاه نفر بود. رسول اکرم «فرمودند: شما سواران را با تیراندازی از ما دفع کنید و نگذارید از پشت سر به ما حمله کنند. چه ما پیروز شویم چه شکست بخوریم»^۱ شما به هیچ وجه سنگر خود را ترک نکنید. حتی اگر دیدید که پرندگان، اجساد لشکریان را طعمه خود قرار داده اند، باز هم از جای خود تکان نخورید.^۱

حضرت رسول اکرم «دو زره به تن کرد و پرچم جنگ را به «مصعب بن عمیر» تحویل داد.

مسابقه میان همسالان

حضرت رسول الله «گروهی از نوجوانان کم سن و سال را که برای جهاد آماده بودند از «احد» برگزید. از آن جمله یکی «سمره بن جندب» و دیگری «رافع بن خدیج» دو نوجوان پانزده ساله بودند. اما پدر «رافع» برای فرزندش سفارش کرد و گفت: یا رسول الله! فرزندم تیرانداز خوبی است، به او اجازه مرحمت فرمایید. حضرت رسول اکرم «به او اجازه شرکت در جنگ مرحمت فرمود. وقتی «سمره بن جندب» که همسن «رافع» بود از جریان خبر شد، خدمت رسول اکرم «حاضر شد و عرض کرد: یا رسول الله! شما به «رافع» اجازه دادید ولی مرا برگردانید، در صورتی که اگر با «رافع» کشتی بگیرم او را به زمین خواهم زد. بالاخره هر دو با هم کشتی گرفتند، «سمره»، «رافع» را به زمین انداخت و مشرف به گرفتن اجازه از آن حضرت «گردید، او در جنگ شرکت کرد و از خود رشادتها نشان داد.^۲

نبرد آغاز می شود

رویارویی شروع شد، هر دو گروه به هم نزدیک شدند. «هندبنت عتبه» با گروهی از زنان کفار برخاست و همگی پشت سر مردان به نواختن «دف» پرداختند تا آنها را به جنگ تحریض نمایند، آتش جنگ شعله ور شد و شدت گرفت. «ابودجانه» شمشیر رسول اکرم «را به دست گرفت و قول داد که حق آن را ادا کند. او با شمشیر رسول الله! وارد جمعیت کفار شد و با هر کسی که روبرو می شد او را به هلاکت می رسانید.^۱

شود به کتاب «رسول اکرم در میدان جنگ» نوشته دکترحمید الله، ابن هشام، ق ۲، ص ۶۳.
ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۴۹، صحیح البخاری، باب غزوه احد کتاب المغازی.

^۲سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۶۶
^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۶۷-۶۸.

شهادت حضرت حمزه بن عبدالمطلب و

حضرت مصعب بن عمیر «رضی الله عنهما»

حضرت «حمزه بن عبدالمطلب» در جنگ «احد» به شدت مبارزه نمود و از خود رشادت‌ها نشان داد و تعداد زیادی از قهرمانان عرب را به هلاکت رساند. هیچ کس جرأت نداشت جلوی او بایستد؛ اما «وحشی» غلام «جبیر بن مطعم» در کمین بود. او سلاح مخصوصی به نام «حربه» (زوبین) همراه داشت که کمتر، نشانه‌اش خطا می‌رفت.

«جبیر بن مطعم» به او قول داده بود که اگر «حمزه» را به قتل برساند او را آزاد خواهد کرد. زیرا حمزه

در جنگ «بدر»، عموی «جبیر» (طعمیه) را به قتل رسانده بود. «هند» نیز «وحشی» را به قتل «حمزه» تحریک می کرد تا با قتل او دلش تسکین یابد. روز «احد»، «وحشی» برای کشتن «حمزه» کمین کرده بود هنگامی که «حمزه» از کنار وی گذشت، ناگهان از کمین بیرون آمد و حربه (زوبین) را بینداخت، طوری که بر شکم وی اصابت کرد. «حمزه» به زمین افتاد و جام شهادت نوشید.^۱

«مصعب بن عمیر» که پیشاپیش رسول اکرم «قرار داشت سخت جنگید و سرانجام شربت شهادت نوشید و مسلمانان دچار آزمایش قرار گرفتند.

پیروزی مسلمانان

خداوند متعال نصرت خود را بر مسلمانان نازل فرمود و وعده اش را تحقق بخشید. مسلمانان، دشمن شکست خورده را از جبهه بیرون راندند؛ زنان که برای تحریک جنگجویان آمده بودند برگشتند و پا به فرار گذاشتند.

چگونه ورق علیه مسلمانان برگشت؟

در این موقع مشرکین که شکست خورده بودند، گریختند و خود را به زنان شان رساندند. گروه تیراندازان مسلمان وقتی این منظره را دیدند و یقین حاصل کردند که پیروزی حاصل شده است، خواستند به لشکر اسلام ملحق شوند گفتند: «بشتابید به سوی غنیمت، بشتابید به سوی غنیمت» فرمانده آنان «عبدالله بن جبیر»^۲، توصیه رسول الله «را یادآور شد؛ اما آنها گوش نکردند و گمان بردند که دیگر مشرکین بر نمی گردند. بالاخره، این قسمت از جبهه را خالی کردند، اینجا بود که راه حمله اسب سواران دشمن بر مسلمانان هموار شد. پرچمداران مشرکین یکی پس از دیگری کشته شدند. از آن طرف کسی جرأت نداشت نزدیک شود در این گیر و دار، شخصی (از میان مشرکین) فریاد برآورد: «الا ان محمداً قتل»: «هان! ای! مردم محمد کشته شد». با شنیدن این صدا مسلمانان عقب نشینی کردند، اینجا بود که مشرکین فرصت را مغتنم شمرده، دست به حمله تازه ای زدند.

لحظات بسیار سخت و طاقت فرسایی بود، وقت آزمایش و امتحان بود. دشمن خود را به رسول اکرم «رسانید. سنگی به آن حضرت «اصابت کرد که در اثر آن بر زمین افتاد و دندان رباعی اش شهید شد.

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۷۰-۷۲. داستان را از زبان خود وحشی در صحیح بخاری مطالعه کنید.

سر مبارک زخمی گردیده و لب مبارکش جراحت برداشت و خون بر چهره‌اش جاری گشت. آن حضرت «در حالی که خون‌ها را پاک می‌کرد، فرمود: «چگونه آن قوم رستگار می‌شوند که چهره پیامبرشان را خون آلود نمودند در حالی که او آنها را به سوی پروردگارشان دعوت می‌نماید.»

مسلمانان متوجه نشدند که رسول اکرم «در چه جایی است. حضرت «علی بن ابی طالب» ۲ دست آن حضرت «را گرفتند. «طلحه بن عبید الله»، آن حضرت را بلند کردند، تا این که حضرت «ایستادند؛ در همین وقت «مالک بن سنان» خون‌ها را از چهره رسول اکرم «مکید و بلعید.

مسلمانان در واقع فرار نکردند بلکه آنچه پیش آمد یک وضعیت اضطراری بود که معمولاً لشکر با آن دچار می‌گردد و دوباره عملیات را از سر می‌گیرد.

شایان ذکر است، شکست و آزمایش مسلمانان و تلفاتی را که متحمل شدند و جان‌هایی را که مایه قوت اسلام، مسلمین و نصرت رسول الله بود از دست دادند، نتیجه لغزش گروه تیراندازان و عدم توجه آنها به توصیه و دستور رسول الله «بود، چرا که در آخرین لحظات، دستور رسول الله «را نادیده گرفته و جبهه خود را ترک کردند. قرآن به همین مطالب اشاره می‌فرماید :

(وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ، حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحْيُونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ. وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ.)^۱

«به تحقیق راست کرد الله در حق شما وعده خود را آنگاه که می‌کشتید کافران را بحکم الله؛ تا این که بزدلی کردید و در کار خویش نزاع کردید و همچنین نافرمانی کردید بعد از آنکه رسیدید به آنچه که آرزوی آنرا داشتید (از فتح و غلبه بر کفار و غنیمت بردن)؛ بعضی از شما بودند که می‌خواستند دنیا را و بعضی بودند که آخرت را می‌طلبیدند؛ پس از غلبه بر آنها، شما را بازداشت تا امتحان کند شما را؛ و هر آئینه از تقصیر شما در گذر کرد، زیرا ایزد را با اهل ایمان عنایت و رحمت است.»

شگفتی‌هایی از محبت و جانفشانی

روز «احد» دو حلقه از کلاه آهنین آن حضرت «به صورت ایشان فرو رفت. «ابوعبیده بن جراح» ۲ یکی از حلقه‌های آهنی را از صورت مبارک رسول اکرم «با دندان کشید، در نتیجه آن، دندان‌های بیرون آمد، حلقه دوم را نیز با دندان دیگر بیرون آورد، که آن دندان نیز کنده شد، بدین ترتیب دو دندان را در این راه از دست داد.

«ابودجانه» ۲ خود را برای آن حضرت «سپر قرار داد، تیرها بر پشت او اصابت می‌کرد ولی او همچنان

خود را بر روی رسول الله « خم کرده بود و تیرها بر او می‌بارید.

حضرت «سعد بن ابی وقاص» ۲ جلوی رسول اکرم « قرار گرفت و به سوی دشمن تیراندازی می‌نمود.

آن حضرت تیر به دست او می‌داد و می‌فرمود :

«ارم فداک ابی و امی» «تیراندازی کن پدر و مادرم فدایت شوند.»^۱

چشم «قتاده بن نعمان» مورد اصابت واقع شده و از حدقه بیرون آمد و بر گونه‌اش قرار گرفت، ولی رسول الله « آن را با دست مبارکش به جای خود بازگرداند. به برکت دعای آن حضرت « چشمش از اول هم بهتر و تیزبین تر گردید، مشرکان به رسول الله « سوء قصد نمودند و چیزی را می‌خواستند که خداوند نخواست به بود. در همین حال حدود ده نفر از سلحشوران مسلمان در دفاع از آن حضرت « ایستادگی نمودند تا این که سرانجام به شهادت رسیدند.

حضرت «طلحه بن عبیدالله» در آن لحظات با شمشیر خود مقاومت نمود و دست خود را بر رسول الله « سپر نهاد. تا این که انگشتانش آسیب دید و دستش فلج شد. حضرت رسول الله « در این موقعیت خواست بالای صخره‌ای برود، ولی به علت جراحت زیاد و ناتوانی نتوانست بالا برود. حضرت «طلحه بن عبیدالله» ۲ جسم خود را نردبان قرار داد تا این که حضرت « بالا رفت، وقت نماز فرا رسیده بود حضرت « نشسته نماز را ادا فرمود.^۱

وقتی که صحابه شکست خوردند، حضرت «انس بن نصر» (عموی انس بن مالک خادم رسول الله «) مقاومت کرد و به پیشروی ادامه داد، «سعد بن معاذ» با او ملاقات کرد و گفت : کجا می‌روی ای اباعمر! «انس» گفت: به به ! بوی بهشت می‌آید، ای «سعد»! من بوی بهشت را از جانب «احد» استشمام می‌کنم.^۲

«انس بن نصر» در ادامه راه با تعدادی از مهاجرین و انصار برخورد نمود. آنها دست روی دست گذاشته و نشسته بودند. «انس» گفت: چرا اینجا نشسته اید. گفتند: رسول الله « شهید شده است. «انس» گفت: پس زندگی بعد از وی به چه درد شما می‌خورد. برخیزید، برای همان هدفی که رسول الله « شهید شده است شما هم شهید شوید. سپس به کفار حمله برد و آن قدر جنگید تا این که سرانجام به شهادت رسید.

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۸۰ - ۸۲ و رواه البخاری فی غزوة احد باب قوله تعالى (اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا).

^۲ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۸۶ و زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۵۰.

^۳ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۵ و اصل روایت در صحیحین آمده است.

«انس بن مالک» می گوید: ما آن روز هفتاد ضربه بر بدن او مشاهده کردیم. جنازه اش شناخته نمی شد، تا این که خواهرش از سر انگشتانش او را شناسایی نمود.^۱

«زیاد بن سکن» همراه پنج تن از انصار از رسول اکرم «دفاع می نمودند. هر کس می آمد او را می کشتند. «زیاد»، به شدت جنگید تا این که جراحات وارده او را ناتوان نمود. آنگاه حضرت رسول الله «فرمود: او را نزد من بیاورید. سپس آن حضرت «سر او را بر زانوی مبارک خود گذاشت و او در همان حال، که رخسارش بر زانوی مبارک قرار داشت، جان به جان آفرین سپرد و شهید شد.»^۱

عمرو بن جموح

حضرت «عمرو بن جموح»^۲ از ناحیه پا خیلی لنگ و معذور بود، او چهار تا فرزند جوان داشت که همراه رسول الله «آماده جنگ شده بودند، وقتی رسول اکرم «به قصد «احد» حرکت کردند، «عمرو» نیز آماده حرکت شد. فرزندانش به او گفتند: خداوند تو را معذور کرده است، اگر شما بنشینید اشکالی ندارد ما از طرف شما کافی هستیم، خداوند جهاد را از شما ساقط کرده است، «عمرو» نزد رسول الله «آمد و چنین عرض کرد: فرزندانم مرا از رفتن به همراه شما باز می دارند. قسم بخدا من آرزو دارم به شهادت برسم و می خواهم با همین پای لنگ خودم وارد بهشت شوم. آن حضرت «فرمود: ولی تو که معذور هستی، خداوند تکلیف جهاد را از تو ساقط کرده است و آنگاه به فرزندانش فرمود: اشکال ندارد او را بگذارید تا در جنگ شرکت نماید، شاید الله تعالی به او شهادت نصیب کند. «عمرو» همراه حضرت رسول اکرم «خارج شد و سرانجام در «احد» به درجه رفیع شهادت که آرزوی او بود نایل آمد.

«زید بن ثابت»^۲ می گوید: رسول اکرم «روز «احد» به من مأموریت داد که «سعد بن ربیع» را پیدا کنم و فرمود: اگر او را دیدید از جانب من به او سلام برسانید و بگویید رسول الله «گفته است: حالت چطور است. «زید بن حارث» می گوید: من در میان شهدا زیاد گشتم. سرانجام او را در حالی یافتم که آخرین رمقش باقی مانده و هفتاد ضربه نیزه و شمشیر بر پیکرش وارد شده بود گفتم: ای «سعد»! رسول الله «بر تو سلام می گوید و می فرماید: بگو حالت چطور است؟^۱ او گفت: «و علی رسول الله السلام»: (سلام باد بر رسول خدا)، از طرف

من به رسول الله «بگویید: یا رسول الله! بوی خوش بهشت را احساس می کنم، و به قوم من یعنی

^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۸۲.

^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۸۱.
^۱کیف تجدك؟

انصار، بگو: تا زمانی که حتی یک چشم شما کار می کند، اگر آسیبی به رسول الله « برسد، هیچ عذری در پیشگاه الله نخواهید داشت.^۱ این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.^۲

«عبدالله بن جحش» در آن روز چنین دعا می کرد: بارالها! سوگند به ذات تو که من تمنا دارم، فردا که با دشمن روبرو شوم آنها مرا بکشند. سپس شکمم را پاره کنند و بینی و گوشم را قطع نمایند، سپس تو در روز قیامت از من بپرسی چرا این طور شده ای؟ من در جواب عرض کنم، خدایا فقط به خاطر تو این گونه شده ام؛ و روز بعد او را در همین حال یافتند.

بازگشت مسلمین به سوی مرکزشان

وقتی مسلمانان از حال رسول اکرم « با خبر شدند و او را یافتند باتفاق آن حضرت « به سوی وادی حرکت کردند. ناگاه چشم «ابی ابن خلف» به رسول الله « افتاد و گفت: «ای محمد لانجوت ان نجوت» (یا محمد! من نجات نمی یابم اگر شما نجات بیایی). حضرت رسول اکرم « نیزه ای از یک صحابی گرفت و به سوی او رفت و ضربه ای به گردنش زد که بر اثر آن «ابی بن خلف» از اسب فرو افتاد^۱ و چند بار بر زمین غلتید و مرد.

حضرت «علی»^۲ زره چوبی خود را پر از آب کرد و با آن خون های چهره رسول اکرم « را پاک نمود؛ حضرت «فاطمه» (رضی الله عنها) دید که آب جریان خون را قطع نمی کند تکه ای از حصیر را سوزانید و خاکسترش را بر روی زخم گذاشت، بدین طریق خون متوقف گردید.^۳

حضرت «عایشه صدیقہ» (رضی الله عنها) بنت «ابوبکر صدیق»^۲ و «ام سلیم» (رضی الله عنها) مرتباً مشک های پر از آب را بدوش می کشیدند و به مردم آب می دادند. «ام سلیم» نیز مشکها را برای آنها پر از آب می کرد.^۳

۱ لا عذر لکم عند الله ان خلص الی رسول الله و فیکم عین تطرف.

۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۵۳

اسیره ابن هشام

۲ رواه البخاری فی غزوة احد باب «ما اصاب النبی من الجراح يوم احد» و مسلم فی باب غزوة احد و ابن هشام، ق ۲، ص

۸۵ و زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۵۲

(۳ صحیح البخاری).

«هند بنت عتبّه» و زنانی که همراه وی بودند به مثله کردن اجساد مسلمین پرداختند، آنها گوش‌ها و بینی‌های مسلمانان را می‌بریدند.

«هند»، جگر «حضرت حمزه» ۲ را بیرون آورد و خواست آن را بحدود ولی نتوانست، سپس آن را انداخت.

وقتی «ابوسفیان» قصد بازگشت نمود، بالای کوه رفت و با صدای بلند گفت:

«ان الحرب سجال؛ يوم بيوم؛ اعل هبل»

«همانا جنگ مانند دلولی است که گاه به این سو و گاه به آن سو می‌رود؛ این روز در مقابل روز «بدر» است، سرافراز باد هبل».

«حضرت رسول الله» فرمود: ای عمر! بلند شو و به او پاسخ بده، بگو: «**الله اعلى و اجل**» (خداوند بالاتر و بزرگتر است). شما با ما هرگز برابر نیستید، زیرا کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ اند. «ابوسفیان» گفت: «**لنا العزى و لا عزى لكم**» : (ما بت عزى را داریم ولی شما چنین بتی ندارید). رسول اکرم «فرمود جوابش را بدهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «**الله مولانا و لا مولى لكم**» (خداوند پشتیبان ما است ولی شما پشتیبانی ندارید).^۱

وقتی «ابوسفیان» برگشت، مسلمانان هم برگشتند «ابوسفیان» با صدای بلند فریاد زد: میعادگاه ما و شما سال آینده در «بدر» است، رسول اکرم «به یکی از اصحابش دستور داد به او بگو، بله! وعده‌گاه ما و شما همانجا است.

همگی مردم بر شهدای شان غمگین شدند، آن حضرت «برای شهادت حضرت «حمزه» ۲ بسیار اندوهگین گشت، زیرا او عموی رسول اکرم «و برادر رضاعی و مدافع و جانثار آن حضرت بود.

شکیبایی یک زن با ایمان

«صفیه بنت عبدالمطلب» خواست پیکر برادر حقیقی‌اش «حمزه» را ببیند؛ امّا رسول الله «به فرزندش «زبیر بن العوام» گفت: برو، و او را برگردان تا وضعیت برادرش را نبیند، «زبیر» به او گفت: مادر جان! حضرت رسول اکرم «به شما دستور می‌دهد که برگردید، گفت برای چه؟ من که خبر شده‌ام برادرم مثله شده است (یعنی اعضای او را بریده اند) و این به خاطر الله بوده است. من از الله امیدوار اجر و پاداش هستم و ان شاء الله صبر خواهم کرد.

بنابراین نزد پیکر برادرش آمد و او را زیارت نمود؛ **انا لله و انا اليه راجعون** گفت و برایش دعا و

استغفار کرد، سپس به دستور رسول اکرم « پیکر حضرت «حمزه» به خاک سپرده شد.^۱

مصعب بن عمیر و شهدای احد چگونه به خاک سپرده شدند

«مصعب بن عمیر» که پرچمدار رسول الله « و از مرفه‌ترین جوانان «قریش» قبل از اسلام بود، شهید شد. با پارچه‌ای او را کفن کردند که اگر سرش را می‌پوشاندند پاهایش ظاهر می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشاندند، سرش ظاهر می‌گشت، بنابراین رسول الله « فرمود: سرش را بپوشانید و بر قسمت پاهایش برگ «اذخر» بگذارید.^۲

رسول اکرم « دو نفر شهید را در یک پارچه کفن می‌پوشانید سپس می‌فرمود: کدامیک از آنها قرآن را بیشتر فرا گرفته است؟ هرگاه به یکی اشاره می‌کردند، حضرتش او را جلوتر از شهدای دیگر در لحد می‌گذاشت و فرمود: من در روز قیامت بر اینها گواه هستم. دستور داد همگی شهدا را با خون‌هایشان به خاک بسپارند. آن حضرت نه بر شهدا نماز خواند و نه آنها را غسل داد.^۱

احساسات یک زن با ایمان نسبت به پیامبر اسلام

مسلمین به «مدینه» برگشتند، در راه زنی از قبیله «بنی دینار» را دیدند که در جنگ «احد» شوهر و پدر و برادرش به شهادت رسیده بودند. وقتی خبر شهادت آنان به گوشش رسید گفت:

«فما فعل رسول الله» (وضعیت رسول الله چگونه است؟)

گفتند: ای مادر فلان! حال رسول الله! الحمد لله خوب است، چنان که دوست دارید. گفت: آن حضرت را به من نشان دهید تا به سوی او بنگرم، مردم به طرف آن حضرت اشاره نمودند. همین که چشمش به جمال رسول اکرم « منور گشت، گفت: یا رسول الله شما سالم باشید هر مصیبتی آسان است.

تعقیب دشمن و فداکاری در نصرت رسول اکرم

^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۹۷.

^۲رواه البخاری، باب غزوه أحد.

^۱این روایت بخاری است اما بعضی از احادیث در مورد نماز بر شهدای احد وارد شده است. جهت تفصیل به کتب شروح حدیث مراجعت شود.

مشرکین یکدیگر را مورد سرزنش قرار دادند و گفتند: شما هیچ کاری نکردید، مسلمانان را پس از این که شکست خوردند، به حال خود رها نمودید و کارشان را تمام نکردید، اینجا بود که رسول اکرم « به فکر تعقیب دشمن افتاد با وجودی که مسلمانان به شدت زخمی شده بودند. اما روز دوم نبرد «احد» رسول الله « به یکی از اصحاب مأموریت داد تا اعلام کند که فردا برای تعقیب دشمن آماده باشند و نیز اعلام کند که فقط همان کسانی که دیروز در جنگ شرکت داشته‌اند، حرکت کنند. مسلمانان با آنکه شدیداً دچار زخم و خستگی شده بودند، اما همگی همراه رسول الله « آماده حرکت شدند طوری که هیچ کسی باقی نماند. لشکر اسلام به فرماندهی حضرت رسول اکرم « تا نقطه «حمراء الاسد» که به فاصله هشت میل از «مدینه» قرار دارد، پیش رفتند. حضرت رسول اکرم « همراه مسلمانان، روزهای دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه را در آن نقطه اقامت گزیدند و سپس به «مدینه» برگشتند.^۱ خداوند متعال این

حرکت مجدد مسلمانان را با وجود خستگی و کوفتگی مورد ستایش قرار داده و یاد آن را در قرآن مجید جاوید گذاشته است. چنان که می‌فرماید:

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ، الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ، إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ، فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)^۲

« کسانی که اجابت کردند حکم الله و رسول را، پس از آنکه رسیده بود بایشان زخم، برای آنانی که از این جماعت نیکوکاری کردند و تقوا گزیدند، پاداش بزرگی خواهد بود. آنان که گفتند بایشان مردم، که کافران برای (از بین بردن) شما لشکر جمع کرده‌اند پس بترسید از آن لشکرها، (به جای ترس) این سخن بر ایمانشان بیفزود و گفتند: (در مقابل همه دشمنان) تنها الله کفایت است ما را و نیک کار سازست او. پس بازگشتند این مسلمانان به نعمتی از الله و فضل او، نرسیده به ایشان هیچ سختی و رنجی و پیروی خشنودی الله کردند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی‌منتهاست. بدون شک این سخنان شیطان است که بدان می‌ترساند از دوستان خود، پس شما مترسید از کافران و بترسید از من، اگر مومن هستید.»

در جنگ «احد» تعداد ۷۰ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند که اغلب آنها از انصار  بودند، تعداد کشتگان مشرکین بالغ بر ۲۲ نفر بود.^۱

^۱سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۹۷

^۲آل عمران / ۱۷۲ - ۱۷۵

^۱سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۹۷

تربیت نفوس مسلمانان

آنچه را که در «احد» پیش آمد و مسلمانان بدان مبتلا شدند، سبب تربیت و تزکیه آنان گردید، زیرا نمی‌توان همیشه به آن گروه و جماعت اعتماد نمود که دایم در خوشحالی فتح و پیروزی بسر ببرد و رنج و مرارت مشکلات و خسارات را ندیده باشد. زیرا چنین جماعتی که اصلاً تلخی شکست را نچشد و ناگهان روزی از روزها دچار شکست گردد، قطعاً این امر بر او دشوار خواهد بود و ایمانش دچار تزلزل و اضطراب خواهد شد. خداوند متعال همین حکمت را در قرآن مجید متذکر شده است:

(فَأْتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِّكِي لَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ)^۱

«پس (به خاطر بی ثباتی) جزا داد شما را با غمی بر بالای غم، تا این که اندوهناک نشوید برای آنچه از دست داده‌اید و نه بر آنچه به شما رسیده است و الله باخبر است به آنچه می‌کنید.»

نکته مهم و قابل ملاحظه دیگر در جریان «احد» این بود که خداوند متعال دل‌های مسلمین را در این نبرد برای شنیدن خبر وفات و شهادت رسول اکرم «آماده کرد. هر چند وفات آن حضرت «بعدها به وقوع پیوست، ولی خداوند متعال خواست که مسلمانان در هر حال بر عقیده اسلام و دعوت و جهاد و فداکاری در راه آن چه در حیات رسول الله و چه بعد از آن، آماده و ثابت قدم باشند و در این زمینه به هیچ وجه ضعف و سستی نشان ندهند و در هیچ حالی کوتاهی و دریغ نورزند چنان که می‌فرماید:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَلَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ، فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا، وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)^۲

«و محمد» نیست، مگر پیغمبری از طرف خدا که همانا پیش از او پیامبرانی گذشته‌اند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود بر می‌گردید به جاهلیت سابقتان (و مرتد می‌شوید)، هر کس به حالت سابقش باز گردد (یعنی مرتد شود) بخدا هیچ ضرر نمی‌رساند».

عاشقان حقیقی

در سال سوم هجری قبایل «عضل» و «القارة» نزد رسول الله «آمده تقاضا کردند که تعدادی از مسلمانان را به منظور تعلیم آنان اعزام فرماید. آن حضرت «شش تن از اصحاب خود را که از آن جمله؛ «عاصم بن ثابت»، «خبیب بن عدی» و «زید بن دثنه» نیز بودند، همراه آنان اعزام فرمود. وقتی اینها به

۱ آل عمران / ۱۵۳

۲ آل عمران / ۱۴۴

نقطه «الرجیع» که در میان «عسفان» و «مکه» قرار دارد، رسیدند با مسلمانان غدر و خیانت نمودند، نخست گفتند: ما با شما عهد و پیمان می بندیم که شما را قتل نکنیم، بعضی از مسلمانان گفتند: ما هرگز عهد و پیمان مشرک را قبول نداریم. آنها جنگیدند تا این که به شهادت رسیدند، اما «زید بن الدثنه»، «خبیب بن عدی» و «عبدالله بن طارق» خود را در اختیار مشرکین قرار دادند، مشرکین آنها را اسیر نمودند و «عبدالله بن طارق» را در راه به شهادت رساندند و «خبیب و زید» را به «قریش» فروختند. «خبیب» توسط «حجیر بن ابی اهاب» خریداری شد، تا او را در عوض پدرش «اهاب» به قتل رسانند و «زید بن الدثنه» را هم «صفوان بن امیه» خرید تا او را به انتقام پدرش «امیه بن خلف» بکشد. کفار «زید» را برای قتل و اعدام از حرم بیرون بردند، گروهی از «قریش» آنجا گرد آمدند، «ابوسفیان» نیز در میان آنها قرار داشت. «ابوسفیان» رو به «زید» کرد و گفت تو را به خدا قسم ای زید! آیا دوست داری که اینک «محمد» بجای تو نزد ما می بود و تو در میان خانواده ات می بودی، «زید» گفت: من دوست ندارم حضرت محمد «هر کجا که هست خاری در پایش فرو رفته و اذیت شود در حالیکه من در میان خانواده خود نشسته باشم»^۱

«ابوسفیان» وقتی این مطلب را شنید، چنین گفت: من هیچ کسی را سراغ ندارم که کسی دیگر را چنان دوست داشته باشد که یاران «محمد» وی را دوست دارند، و سرانجام حضرت «زید» را به شهادت رساندند.

اما «خبیب» هنگامی که او را به قصد اعدام به سوی چوبه دار آوردند به آنها گفت: اگر اشکالی نمی بینید به من اجازه بدهید که دو رکعت نماز بخوانم. گفتند: اجازه دارید بخوانید او دو رکعت نماز با خشوع و خضوع ادا کرد، سپس رو به مردم کرد و گفت: قسم بخدا اگر شما گمان نمی کردید که من از ترس مرگ نماز را طول داده ام حتماً بیشتر می خواندم آنگاه اشعار زیر را سرود:

«فلس ابالی حین اقتل مسلماً علی ای شق کان فی الله مصرعی
و ذلک فی ذات الاله و ان یثأ یبارک علی اوصال شلو ممزَع»^۲

«هنگامی که در حالت اسلام کشته شوم باکی ندارم که از کدام جانب بر زمین می افتم. این قتل من به خاطر خداست و اگر خدا بخواهد به بندهای از هم گسسته و پاره پاره شده برکت می دهد.»

فاجعه بثر معونه

^۱ ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۳۱.

^۲ جهت تفصیل مراجعه شود به سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۱۷۶.

رسول اکرم «تعدادی از اصحاب خود را بنا به پیشنهاد و تقاضای «عامر بن مالک» به سوی «نجد» فرستاد تا قوم او را به اسلام فرا خوانند.

تعداد این اصحاب ۷۰ نفر بود که همگی از مسلمانان نخبه بودند، وقتی این گروه به محل «بئر معونه» رسیدند، قبایل «بنی سلیم»، «عصبه»، «رعل» و «ذکوان» علیه آنان تجمع کرده و قصد خیانت نمودند و آنها را در محاصره قرار دادند. وقتی مسلمانان این وضعیت را دیدند شمشیرها را برداشته و به نبرد پرداختند و بجز یک نفر همگی به شهادت رسیدند. آن یک نفر هم حضرت «کعب بن زید» بود که تا زمان غزوه «خندق» زنده بود و روز «خندق» به شهادت رسید.^۱

جمله‌ای که سبب مسلمان شدن قاتل گردید

در همین «سریه» حضرت «حرام بن ملحان» ۲ به شهادت رسید، او را «جبار بن سلمی» به قتل رساند. سبب اسلام آوردن «جبار بن سلمی» نیز جمله‌ای بود که هنگام شهادت از زبان حضرت «حرام» ۲ شنیده بود.

«جبار» می‌گوید: آنچه مرا به مسلمان شدن وادار کرد، این بود که من وقتی نیزه را در میان دو کتف «حرام» فرو بردم، بطوری که نیزه از سینه او بیرون آمد، شنیدم که می‌گفت:

«فزت ورب الکعبه»: (قسم به خدای کعبه که من کامیاب شدم).

من در دل خود گفتم این چه کامیابی و موفقیتی است؟ آیا مگر من او را نکشتم؟ بعدها در مورد این گفتار «حرام» سوال کردم، به من گفتند: که منظورش از موفقیت و کامیابی شهادت بود که به آن نایل آمد. با خود گفتم: قسم بخدا او کامیاب و رستگار گشت؛ همین چیز سبب شد که من اسلام آوردم.

تبعید بنو نضیر

قبیله بزرگی از یهود به نام «بنو نضیر» هم پیمان مسلمانان بودند. رسول اکرم «به منظور کمک گرفتن درباره خون‌بهای دو نفر مقتول از «بنی عامر» نزد آنها رفتند. زیرا «بنو نضیر» و «بنی عامر»، هم پیمان بودند. «بنو نضیر» از یک طرف به نرمی سخن گفتند و قول مساعدت دادند ولی از طرف دیگر نقشه ترور و خیانت به رسول اکرم «را طراحی نمودند و در دل خود پنهان داشتند. رسول اکرم «در کنار دیواری از خانه‌هایشان نشسته بودند، در همین حال بعضی مخفیانه با هم گفتند: در آینده چنین فرصتی با این مرد نخواهید یافت. آیا کسی هست که بالای خانه برود و سنگ بزرگی بر روی وی بیندازد و ما را از دست وی رهایی دهد؟»

^۱ بخاری و مسلم و سیره ابن هشام.

رسول اکرم « همراه اصحابش نشسته بود و «ابوبکر» و «عمر» و «علی»  نیز در میان آنها بودند. دیری نگذشت که وحی آسمانی از توطئه شوم یهود پرده برداشت. رسول اکرم « فوراً برخاسته و به «مدینه» آمدند و مسلمانان را برای جنگ و حرکت به سوی «بنی نضیر» آماده ساختند. سپس به سوی «بنی نضیر» حرکت کردند و منطقه آنها را محاصره نمودند. (ماه ربیع الاول سال چهارم هجرت بود) این محاصره شش شب به طول انجامید. خداوند متعال در دل‌های آنها رعب و وحشت افکند بطوریکه خودشان از رسول اکرم « در خواست کردند که آنها را جلاء وطن نماید و از ریختن خون شان خودداری فرماید. البته به آنها اجازه داده شود که بجز اسلحه از بقیه اموال و کالاهای خود هر چه بتوانند با شترها حمل نمایند، حضرت این درخواست آنها را پذیرفتند.

«بنی نضیر» به اندازه بار شتر وسایل و کالای خانه برداشتند. وضعیت طوری بود که خانه‌های خود را با دست‌های خود منهدم می‌کردند و وسایل را بر روی شترها می‌گذاشتند و حرکت می‌کردند، قرآن مجید در خصوص همین غزوه می‌فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مِمَّا نَعْتُهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ، فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ، يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ، فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ)

«اوست خدایی که (برای نصرت اسلام) بیرون کرد کافران اهل کتاب را از دیارشان در اخراج اول (از اطراف مدینه به منطقه خیبر)؛ هرگز شما (مؤمنین) گمان نمی‌کردید که آنها خارج شوند (از دیارشان)؛ (در حالی که) گمان می‌کردند آن کافران که حفاظت کننده ایشان باشد قلعه‌هایشان از عقوبت الله، پس آمد بر ایشان عقوبت الله از آنجا که گمان نمی‌بردند، و افکند در دل‌هایشان ترس را (از سپاه اسلام) که خراب می‌کردند خانه‌های خود را بدست خویش و بدست مؤمنین، پس درس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت».

عده‌ای از یهود به سوی «خیبر» و عده‌ای دیگر به سوی «شام» مهاجرت کردند بدین طریق مسلمانان برای همیشه از لانه فساد و مکر و توطئه، نفاق و خیانت آنها رهایی یافتند.

(وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ)

«و کفایت کرد الله امر جنگ را از جانب مسلمانان».

رسول اکرم « اراضی و اموال باقی مانده آنان را میان مهاجرین اولین تقسیم کردند.

غزوه ذات الرقاع

در سال چهارم هجری، رسول الله « به قصد جهاد با اهل «نجد» حرکت کرده، در «نخلستانی» فرود آمدند. در این غزوه شش نفر مسلمان که از میان آنها یکی «ابوموسی اشعری» بود بر یک شتر به نوبت سوار می شدند. پاهای شان ترک برداشت و ناخن هایشان افتاد. آنها برای رفع رنج پیاده روی، کهنه های پارچه به پاهای خود می پیچیدند، به همین دلیل این غزوه به غزوه «ذات الرقاع» موسوم گردید.^۱

طرفین به یکدیگر نزدیک شدند، ولی جنگ در نگرش و همدیگر را می ترسانیدند، نماز خوف در همین غزوه مشروع گردید.^۲

چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟

وقتی رسول اکرم « از غزوه «ذات الرقاع» باتفاق همراهان خود بازگشتند، وسط راه در یک وادی پر درخت به قصد استراحت فرود آمدند، مردم پراکنده شدند و هر یک زیر درختی به استراحت پرداختند، حضرت رسول اکرم « زیر درخت «سمره ای» نشسته و شمشیر خود را بر درخت آویزان کرده بود. «جابر» تعریف می کند که مشغول خواب بودیم، ناگهان رسول الله ما را صدا زد، وقتی به خدمت رسیدیم، دیدیم یک مرد صحرا نشین کنار آن حضرت نشسته است، حضرت فرمود: این شخص شمشیر مرا در حالی که من خواب بودم برداشته، وقتی بیدار شدم، دیدم بالای سرم شمشیر کشیده به من گفت: چه کسی حالا تو را از دست من نجات می دهد؟ گفتم: الله! اینک او نشسته است، اما رسول الله « او را مجازات نفرمودند.^۱

غزوه هایی که در آنها درگیری و جنگ اتفاق نیفتاد

حضرت رسول اکرم « ماه شعبان، سال چهارم هجری، حسب میعاد «ابوسفیان» به طرف «بدر» رفته و آنجا فرود آمدند و در انتظار «ابوسفیان» بسر بردند. «ابوسفیان» یک بار بیرون آمد، ولی دوباره از تصمیم خود منصرف گشت و گفت: ای مردم، امسال، سال قحط و خشکسالی است، من بر می گردم شما هم برگردید. خداوند مؤمنین را از قتال، کفایت کرد، در همین سال غزوه «دومة الجندل» اتفاق افتاد که در آن نیز هیچ مشکلی پیش نیامد و رسول اکرم « به «مدینه» باز گشتند.

^۱رواه البخاری، باب غزوة الرقاع

^۲سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۰۴

^۱رواه البخاری.

جنگ احزاب یا غزوه خندق

شوال سال پنجم هجری

ماه شوال سال پنجم هجری، غزوه «خندق» یا جنگ «احزاب» به وقوع پیوست. این جنگ از جمله حوادث سرنوشت سازی بود که در تاریخ اسلام و مسلمین اثرات ژرف و دراز مدتی بجا گذاشت و در تعیین سرنوشت دعوت اسلامی و گسترش اسلام نقش بسزایی داشت. جنگی بود بسیار شدید که مسلمانان در آن به طرز بی سابقه‌ای مورد ابتلا و آزمایش واقع شدند. قرآن مجید وضعیت جنگ را این

چنین ترسیم نموده است :

(إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنُونَا، هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا)^۱

«یاد آورید وقتی را که لشکر کفار از بالا و پایین شما حمله‌ور شدند، آنگاه که چشمها خیره ماندند و جان‌ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان‌های مختلف کردید در آنجا مؤمنان امتحان شدند و جنبانیده شدند جنبانیدن سخت».

سبب این جنگ یهودیها بودند. ماجرا از این قرار بود که هیأتی از یهود «بنی نضیر» و یهود «بنی وائل» نزد «قریش» مکه رفتند و آنها را به جنگ علیه رسول الله «برانگیختند». «قریش» که در جنگ، رسول الله را آزموده و از قبل در آتش جنگ سوخته بودند، از جنگ ترسیدند و اظهار بی میلی نمودند. اما هیأت یهودی با سخنان فریبنده خود مسئله جنگ را بسیار زیبا و آسان نشان دادند و گفتند هیچ مشکلی ندارید. ما در کنار شما هستیم، همگی دست به دست هم می‌دهیم و کار مسلمانان را یکسره می‌کنیم. «قریش» خوشحال شده و احساس دلگرمی نمودند و خود را برای جنگ و مبارزه آماده

کردند. هیأت یهودی بعد از توافق با «قریش» نزد قبیله «غطفان» رفتند و آنها را نیز به جنگ علیه «مدینه» فرا خواندند و آماده نمودند، سپس نزد بقیه طوایف و قبایل دور زدند و طرح جنگ علیه «مدینه» و موافقت «قریش» را عرضه کردند و حمایت و موافقت همه را بدست آوردند. بدین طریق یک اتحادیه نظامی تشکیل گردید که مهم ترین اعضای آن، «قریش»، «یهود» و «غطفان» بودند. شرایط این اتحادیه نظامی نیز تصویب گردید، مهم ترین شرط این بود که قبیله «غطفان» شش هزار رزمنده برای ارتش مشترک آماده کند و یهود محصولات یکسال نخلستان‌های «خیبر» را به «غطفان» بپردازند و «قریش» چهار هزار رزمنده برای ارتش مشترک تدارک ببیند. بدین طریق ارتش ده هزار نفری آماده نبرد گردید و «ابوسفیان» به فرماندهی کل قوا منصوب گشت.

سخن حکمت آمیز گمشده مومن است

وقتی رسول اکرم «و مسلمانان از لشکرکشی دشمنان اسلام به «مدینه» و تجمع احزاب برای جنگ با اسلام و تصمیم خطرناکشان مبنی بر نابودی مسلمانان اطلاع یافتند، همگی به فکر افتادند که چه کار کنند؟ بالاخره خود را برای جنگ آماده کردند و قرار گذاشتند که داخل «مدینه» بمانند و از آن دفاع نمایند. ارتش مسلمانان بالغ بر سه هزار نفر رزمنده بود.

اینجا بود که «حضرت سلمان فارسی»^۲ پیشنهاد کرد که دور «مدینه» «خندق» بکنند.^۱ حفر «خندق» یکی از تاکتیک‌های جنگی ایرانیان بود. سلمان گفت: یا رسول الله! ما در سرزمین «فارس» هرگاه از تهاجم اسب سواران، احساس خطر می کردیم، برای جلوگیری از خطر آنها «خندق» حفر می نمودیم، رسول اکرم «این پیشنهاد او را پذیرفت و فوراً دستور داد در قسمت شمال غربی «مدینه» که زمین هموار است و بیم نفوذ دشمن از آن طرف می رود، «خندق» بکنند.^۲

حضرت رسول اکرم «مسئولیت حفر «خندق» را میان اصحاب تقسیم کرد. هر ده نفر موظف بودند به اندازه چهل ذراع حفر نمایند.^۳ طول «خندق» حدود پنج هزار ذراع و عمق آن حدود هفت تا ۱۰ ذراع بود و عرض آن ۹ ذراع و اندی بود.^۴

^۱ خندق معرب کلمه کنده است، خندق در زبان فارسی نیز به همین معنی به کار می رود. (فرهنگ عمید)

^۲ این خندق از شمال شرقی تا شمال غربی مدینه حفر شد. محدوده شرقی آن «حرة واقم» و محدوده غربی وادی «قحطان» بود.

^۳ ابن کثیر ج ۳، ص ۲۹۲، (لایجدون من القوت الا ما یصد الرمح و قد لا یجدونه).

^۴ غزوه احزاب، استاد محمد احمد باشمیل.

روح مساوات و غمخواری میان مسلمانان

خود رسول الله « شخصاً در حفر خندق شرکت کرد تا مسلمانان را به تحصیل اجر و ثواب ترغیب و تشویق نماید. رسول الله « و مسلمانان با علاقه و جدیت کار می کردند.^۱ سرما

خیلی شدید بود. چیزی برای خوردن وجود نداشت، گاهی برای سد جوع چیزی می یافتند و گاهی نمی یافتند. «ابوطلحه» می گوید: ما خدمت رسول اکرم « از گرسنگی خود شکایت کردیم و سنگهایی را که بر شکم بسته بودیم نشان دادیم؛ اما رسول الله وقتی لباس خود را بالا زد دیدیم دو سنگ بر شکم مبارک بسته است. با این وصف، صحابه بسیار خوشحال و شادمان بودند و پروردگارشان را می ستودند و شعر می خواندند. نه شکایت می کردند و نه خستگی خود را نشان می دادند.

حضرت «انس»^۲ می گوید: روزی رسول الله « به طرف «خندق» تشریف بردند، دیدند مهاجرین و انصار در سرمای صبحگاهی دارند «خندق» می زنند و کسی نیست که آنها را کمک کند، وقتی رنج و گرسنگی آنها را مشاهده نمودند، فرمودند :

«اللهم ان العيش عيش الاخره، فاغفر الانصار و المهاجرة»

«بارالها همانا زندگی حقیقی زندگی آخرت است، پس انصار و مهاجرین را مغفرت فرما.»

آنها در پاسخ آن حضرت « چنین می گفتند :

«نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما بقينا ابدآ»

«ما کسانی هستیم که با محمد پیمان بسته ایم بر جهاد، تا مادامی که زنده هستیم.»

حضرت انس^۲ اضافه می کند: وضعیت آذوقه طوری بود که به اندازه یک مشت جو می آوردند، با آن غذایی بد مزه درست می شد و به مصرف می رسید.

نور فتوحات عظیم اسلامی

در تاریکی های محاصره و مشکلات

در دوران حفر «خندق»، مسلمانان با تخته سنگ بزرگ و سختی روبرو شدند که کلنگ بر آن کار نمی کرد. خدمت رسول اکرم گزارش دادند، وقتی رسول الله « آن را مشاهده کرد، کلنگ را به دست گرفت و فرمود: «بسم الله»، آنگاه کلنگ را بر سنگ زد و یک سوم آن را شکست و فرمود: «الله اكبر»! کلیدهای خزانه های سرزمین «شام» به من داده شد. دوباره کلنگ را زد و یک سوم دیگر سنگ را شکست و فرمود: «الله اكبر»! کلیدهای کشور «ایران» به من داده شد. سوگند به الله! من اینک دارم کاخ سفید «مدائن» را مشاهده می کنم، سپس بار سوم کلنگ را محکم بر سنگ زد «بسم الله»

^۱ غزوه احزاب، استاد محمد احمد باشمیل.

گفت و بقیه آن را شکست و فرمود: «اللَّهُ اکبر!» کلیدهای «یمن» به من تحویل داده شد. سوگند به
اللَّهُ! همانا من اکنون دروازه‌های «صنعاء» را از اینجا دارم مشاهده می‌کنم.^۱

این پیشگوییها در زمانی صورت گرفت که مسلمانان به زنده ماندن خود دچار شک و تردید بودند،
بعضی دچار گرسنگی و عده‌ای از سرما می‌لرزیدند و دشمن بر سرشان مسلط بود.

معجزه‌های نبوی

در بحبوحه همین مشکلات معجزه‌های شگفت‌انگیزی به دست مبارک رسول اکرم «ظاهر می‌شد.
هر گاه مسلمانان در حین کندن خندق با سنگ بزرگ و سختی روبرو می‌شدند آن حضرت «مقداری
آب می‌خواست و در آن آب دهان می‌انداخت و دعا می‌کرد، سپس آب را بر سنگ می‌پاشید، سنگ
سخت به توده ریگ تبدیل می‌شد و فرو می‌ریخت.^۲

برکت در غذای اندک

معجزه دیگر آن حضرت «ظهور برکت در غذای اندک بود، که همه لشکر را سیر کرد و کفایت
نمود، حضرت «جابر بن عبد‌الله»^۲ روایت می‌کند: ما داشتیم «خندق» می‌کنیدیم، مردم نزد رسول اکرم
آمده عرض کردند؛ اینجا با تکه زمین سفت و سختی روبرو شده‌ایم که حفر آن مشکل است. حضرت
فرمودند: خودم آن را درست می‌کنم، سپس برخاست. در حالی که سنگ بر شکمش بسته بود، آن تکه
سفت و سخت را با کلنگ زد که بر اثر آن همچون تپه ریگ روان گشت، من وقتی حالت رسول الله
را دیدم عرض کردم: یا رسول الله اجازه فرمایید، که به منزل بروم. ایشان اجازه دادند، من به منزل
رفتم و به همسرم گفتم: رسول الله را در حالی دیدم که صبر و تحمل آن مشکل است، آیا چیزی برای
خوردن دارید؟ او گفت: ما فقط مقداری جو و یک بزغاله داریم. من فوراً بزغاله را ذبح کردم و
همسرم کمی جو آرد کرد. وقتی گوشت را داخل دیگ گذاشتیم، من خدمت رسول الله «رسیدم، آرد
آماده نان بود و دیگ بر اجاق گذاشته و نزدیک بود پخته شود. عرض کردم یا رسول الله! کمی غذا
آماده کرده‌ام، شما و یک یا دو نفر دیگر تشریف بیاورید. حضرت پرسیدند چقدر است؟ من مقدار آن
را عرض کردم، حضرت «فرمودند: خیلی زیاد است، برو به همسرت بگو: دیگ را پایین نکند و نان
را از تنور بیرون نیاورد، تا این که من بیایم، آنگاه رسول الله خطاب به تمام مردم فرمود: برخیزید و

^۱ اسیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۸۴، به نقل از صحیح بخاری.
^۲ ابن هشام، ق ۲، ص ۲۱۷ - ۲۱۸

برویم، مهاجرین و انصار بلند شدند :

وقتی من پیش همسرم رفتم، گفتم: وای بر تو! رسول الله با مهاجرین و انصار و همراهانش دارد تشریف می‌آورد، همسرم گفت: آیا رسول الله «از شما چیزی پرسید؟ گفتم: بلی. حضرت رسول الله «تشریف آورده به مردم گفتند: داخل شوید، ولی ازدحام نکنید. آن حضرت شخصاً نان را تکه تکه می‌کرد و گوشت بر آن می‌گذاشت.

همین که نان و گوشت را از تنور و دیگ بر می‌داشت، درب تنور و دیگ را می‌پوشانید. بدین ترتیب آن حضرت «غذا به اصحابش تقدیم می‌کرد، تا این که همگی سیر شدند. بعد به همسرم فرمود: اکنون غذای باقی مانده را هم خودتان بخورید و هم به دیگران هدیه کنید، چرا که مردم دچار گرسنگی شده‌اند.^۱

در روایتی دیگر به نقل از «جابر» ۲ آمده که فرمود: من آهسته به رسول الله خبر دادم که ما یک بزغاله ای ذبح کرده و مقدار یک صاع آرد جو داریم. شما و یک نفر دیگر تشریف بیاورید. رسول الله «فورا با صدای بلند اعلام کرد و فرمود: ای اصحاب «خندق»: «جابر» شما را دعوت کرده است.

آنگاه که از بالا و پایین حمله‌آور شدند

«قریش» با ارتش ده هزار نفری خود به سوی «مدینه» حرکت کردند و در جوار «مدینه» مستقر شدند، «غطفان» نیز با تمام متحدین خود شرکت داشت، و حضرت رسول اکرم «هم باتفاق سه هزار نفر از مسلمانان برای مقابله با کفار آماده شد.

بین قریش و آن حضرت «فقط «خندق» حایل بود. مسلمانان با «بنی قریظه» از قبل عهد و پیمان بسته بودند، اما «حی بن اخطب» که سردار «بنو نضیر» بود، آنان را وادار به نقض عهد و پیمان نمود. «بنو قریظه» بعد از درنگ و امتناع، بالاخره عهد و پیمان خود را زیر پا گذاشتند. وقتی رسول اکرم «پیرامون این مسئله تحقیق نمود و از آن باخبر گشت، ناراحتی و پریشانی مسلمانان بیشتر شد و ترس و وحشت آنان شدت گرفت، از طرف دیگر نفاق بعضی از منافقان نیز آشکار گشت. حضرت رسول اکرم «وقتی اوضاع را بحرانی دید، تصمیم گرفت که با قبیله «غطفان» صلح برقرار کند. مشروط بر این که یک سوم محصولات «مدینه» را به آنها بپردازد. انگیزه این تصمیم، دلسوزی آن حضرت «نسبت به انصار و آسان گرفتن بر آنان بود، زیرا آنها بیشتر از دیگران مسئولیت و بار جنگ را بر دوش داشتند، اما بعد از این که حضرت «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» ثبات، استقامت و قاطعیت خود را در مقابل دشمنان نشان دادند، آن حضرت «از تصمیم صلح با «غطفان» منصرف گردید.

^۱رواه البخاری فی الجامع الصحیح، باب غزوه خندق.

«سعد بن معاذ» گفت: یا رسول الله! ما و اینها زمانی که در عقیده شرک و پرستش بتها بسر می بردیم و خدا را نمی شناختیم و پرستش نمی کردیم، در آن وقت اینها، فقط در صورتی از محصولات «مدینه» استفاده می کردند که یا میهمان می شدند یا بهای آنرا می پرداختند. یا رسول الله! امروز که خداوند متعال ما را به نعمت اسلام و هدایت مشرف ساخته و به ما توسط شما و لطف خویش عزت بخشیده است. چگونه می شود ما اموال خود را در اختیار آنها قرار دهیم، یا رسول الله! ما انصار به چنین صلحی نیاز نداریم، سوگند به الله! ما هیچ چیزی بجز شمشیر برای آنها نداریم، تا این که خداوند متعال بین ما و آنها قضاوت فرماید. اینجا بود که رسول گرامی «فرمود: هر چه نظر شما باشد، همان درست است».

نبرد قهرمان اسلام و قهرمان جاهلیت

رسول الله «با مسلمانان در مقر خویش در محاصره دشمنان قرار داشتند، جنگ و درگیری صورت نمی گرفت، البته بعضی از قهرمانان «قریش» جلو می آمدند و کنار «خندق» توقف می نمودند. وقتی نگاه شان به «خندق» می افتاد می گفتند: قسم به خدا این تاکتیکی است که عرب ها از آن آگاهی نداشتند».

سپس آنها جای باریکی از «خندق» را پیدا کرده و اسبهای خود را از آن عبور دادند و وارد سرزمین «مدینه» شدند. از آن جمله یکی اسب سوار معروف «عمر بن عبدود» بود که در مقابل یک هزار اسب سوار ایستادگی می کرد. وقتی «عمر بن عبدود» ایستاد و گفت: «مَنْ يُبَارِزُ؟» (چه کسی حاضر است مبارزه کند؟).

اینجا بود که حضرت «علی بن ابی طالب» ۲ وارد میدان مبارزه شد و گفت: ای «عمرو»! تو عهد کرده ای که هر گاه مردی از «قریش» تو را به یکی از دو حالت فرا خواند، یکی را اختیار می کنی. «عمر بن عبدود» گفت: آری.

حضرت «علی» به او گفت: پس من تو را به سوی الله و رسولش و اسلام دعوت می کنم. عمرو، گفت: من احتیاجی به این چیز ندارم.

حضرت «علی» فرمود: پس من تو را به نبرد دعوت می کنم.

«عمرو» گفت: چرا برای نبرد، ای برادرزاده؟ سوگند به خدا من دوست ندارم شما را بکشم.

حضرت علی ۲ فرمود: ولی سوگند به خدا من دوست دارم تو را بکشم، اینجا بود که عمرو، برافروخته شد و از اسب پایین آمده و دست و پای آن را قطع کرد و بر صورتش سیلی زد و سپس به طرف «حضرت علی» (کرم الله وجهه) رفت. هر دو قهرمان با هم به مبارزه و مقابله پرداختند و سرانجام قهرمان اسلام بر قهرمان جاهلیت پیروز شد و او را به هلاکت رسانید، یکی دیگر از این اسب سواران، «نوفل بن مغیره» بود، بالاخره همگی شکست خوردند و از «خندق» عبور کرده، فرار نمودند.

مادری فرزندش را به جهاد و شهادت تشویق می کند

ام المومنین حضرت «عایشه صدیقہ» (رضی اللہ عنہا) می فرماید: ما همراه گروهی از زنان مسلمان در قلعه «بنی حارثه» بودیم، هنوز حجاب فرض نشده بود، در همین دوران «سعد بن معاذ» ۲ در حالی که زره کوتاهی به تن داشت، از آنجا گذشت، بازوهایش از زره بیرون بود و داشت شعر می خواند، مادرش به او گفت، چرا دیر کردی فرزندم؟ زود باش به لشکر بپیوند. حضرت عایشه (رضی اللہ عنہا) می فرماید: من به مادرش گفتم: ای مادر «سعد»! بخدا دوست دارم که زره «سعد» از این بزرگتر می بود. حدس «عایشه صدیقہ» درست در آمد، زیرا در غزوه «خندق» تیری به بازوی «سعد بن معاذ» اصابت کرد و رگ بازویش را قطع نمود؛ سرانجام «سعد» ۲ در غزوه «بنی قریظه» به شهادت رسید.

سپاه آسمانها و زمین از آن الله است

مشرکین مسلمانان را در محاصره قرار دادند، گویی آنها در قلعه محبوس بودند. این محاصره تقریباً یک ماه طول کشید، کفار از هر حيله ای کار گرفتند. ابتلا شدید بود. نفاق علنی گشت. بعضی از مردم از رسول اکرم «اجازه رفتن به «مدینه» گرفتند و گفتند:

(إِنِّي بُؤْتَا عَوْرَةً وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا)

«همانا خانه های ما دیوار و حفاظی ندارد در حالی که چنین نبود (و دروغ می گفتند) مقصودشان جز فرار از جبهه جنگ نبود».

در همین زمان که رسول اکرم «و اصحابش گرفتار ترس و مصیبت بودند، چنان که خداوند متعال حالت آنها را بیان کرده است، ناگهان «نعم بن مسعود غطفانی» به محضر رسول الله «شرفیاب شد و عرض کرد: یا رسول الله! من اسلام آورده ام ولی قوم من از اسلام آوردن من خبر ندارند، شما هر دستوری می دهید. من آماده ام، رسول الله «فرمود:

«انما انت فينا رجل واحد فخذل عنا ان استطعت فان الحرب خدعة»

«شما در میان ما یک نفر هستید، تا می توانید از جانب ما به سپاه دشمن ضرر برسانید. زیرا جنگ، چیزی جز فریب دادن دشمن نیست».

«نعم» از آنجا خارج شد و مستقیماً به طرف «بنی قریظه» رفت و با آنها طوری صحبت کرد تا در مورد خود و پیمان شان با «قریش» و «غطفان» که اهل «مدینه» نبودند، دچار شک و تردید گردند و در دشمنی شان با مهاجرین و انصار که اهل «مدینه» و همسایه آنها بودند، تجدید نظر کنند.

نعم گفت: شما نباید همراه «قریش» و «غطفان» وارد جنگ شوید، مگر این که از سران آنها چند نفر را به عنوان گروگان نزد خود نگهدارید. اگر آنها واقعاً به شما اعتماد دارند باید این کار را بکنند، «بنی قریظه» رأی او را پسندیدند و گفتند: واقعاً رأی شما درست است.

«نعم» بعد از آن نزد «قریش» رفت و نسبت به آنها اظهار ارادت و خیر خواهی نمود و گفت: یهودیها

از موضع خود پشیمان شده‌اند، آنها می‌خواهند بزودی تعدادی از بزرگان شما را به بهانه تکمیل عهد و پیمان دعوت کنند و سپس به حضرت محمد « و اصحابش تحویل دهند. تا آنها را گردن زتند، بعد از آن «نعم» به طرف قوم خود «غطفان» رفت و با آنها نیز همان چیزی را گفت که به «قریش» گفته بود. در نتیجه هر دو گروه «غطفان» و «قریش» خشمگین شدند و از یهود، فاصله گرفتند. بدین طریق تفرقه میان احزاب پدید آمد و هر کدام از دیگری احساس ترس و بی‌وفایی نمودند.

وقتی «ابوسفیان» و سران «غطفان» از «یهود» خواستند که وارد جنگ شوند، یهود اعلام آمادگی نکردند و از «قریش» و «غطفان» خواستند تعدادی از افراد خود را به عنوان گروگان نزد آنها بگذارند. اینجا بود که «قریش» و «غطفان» به راستی گفتار «نعم بن مسعود» یقین کردند و از گرو گذاشتن افراد و برآوردن خواسته یهود امتناع ورزیدند. از طرفی یهود هم به صدق گفتار «نعم» یقین کردند. بدین ترتیب هر یکی از دیگری کناره گرفتند و وحدت‌شان از هم گسیخت و دچار تفرقه گردیدند.

هنوز لشکرها سر جای خود بودند که خداوند امدادهای دیگری برای پیامبرش نازل فرمود و آن این که به باد شدیدی ماموریت داد که در آن شبهای سرد زمستان بر دشمنان بوزد، باد تند چنان وزیدن گرفت که دیگهای غذای دشمنان را وارونه می‌کرد و خیمه‌هایشان را به هوا پرت می‌نمود. «ابوسفیان» بلند شد و گفت: ای گروه «قریش»! همانا اسبها و حیوانات ما هلاک شدند، «بنو قریظه» هم خلاف وعده کردند، از جانب آنها اطلاعاتی به ما رسیده که بسیار ناگوار است، از طرف دیگر شدت باد چنان است که خودتان مشاهده می‌کنید.

نه دیگ‌های ما قرار می‌گیرند و نه آتش ما روشن می‌شود و نه چادرهای ما نگه داشته می‌شود، راه حل این است که کوچ کنید، من هم قصد کوچ دارم. «ابوسفیان» این را گفت و به طرف شتر بسته خود رفت، بندش را باز کرد و بر آن سوار شده و به راه افتاد.

وقتی «غطفان» از عملکرد «قریش» مطلع شدند، بی‌درنگ به سوی مناطق‌شان برگشتند، رسول‌الله «مشغول خواندن نماز بود، که «حذیفه بن یمان» حاضر شد. رسول‌الله «او را به عنوان مامور اطلاعات به سوی احزاب فرستاده بود تا از تصمیمات آنها اطلاع حاصل کند و برگردد.

«حذیفه» تمام جریان را برای رسول‌الله «تعریف کرد، صبح روز بعد رسول اکرم «از «خندق» رهسپار «مدینه» شدند و مسلمانان نیز همراه او برگشتند و سلاح خود را به زمین گذاشتند. پروردگار

متعال در سوره «احزاب» در همین خصوص می‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ عَظِيمَكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا)

«ای مسلمانان یاد کنید نعمت خدا را بر خویش، وقتی که آمد بر سر شما لشکرها، پس فرستادیم بر ایشان باد را

و لشکرها، و ندیدید آن را و هست خدا به آنچه می‌کنید بینا.»

(وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا

عَزِيزاً^۱

«و خداوند (ناامید) برگردانید کافران را (در جنگ احزاب) با همان خشم و غضبشان (که نسبت به مؤمنان داشتند) بی‌آنکه هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند و خداوند خود امر جنگ را از مومنان کفایت فرمود، که خداوند بسیار توانا و مقتدر است».

جنگ پایان یافت، بعد از این ماجرا «قریش» دیگر با مسلمانان وارد جنگ نشدند و رسول اکرم «فرمود :

«لن تغزوکم قریش بعد عامکم هذا و لکنکم تعزونیهم»

«از امسال به بعد دیگر «قریش» هرگز با شما وارد جنگ نخواهند شد، البته شما بر آنها حمله خواهید کرد». در این غزوه حداکثر هفت نفر از مسلمانان شهید شدند و از مشرکین چهار نفر به هلاکت رسیدند.^۱

غزوه بنی قریظه

سال پنجم هجرت

پیمان شکنی بنی قریظه

وقتی رسول الله «به «مدینه» تشریف آورد، معاهده و قراردادی بین مهاجرین و انصار و یهود منعقد کرد و در آن معاهده با یهود صلح نمود و آنها را بر دین و اموال شان آزاد گذاشت و شرایطی را برای طرفین لازم الاجرا قرار داد. در این قرارداد «بند» زیر به چشم می‌خورد :

«هر کسی علیه امضاء کنندگان آن بجنگد، همگی موظف خواهند بود که متحد شده و در برابر او یکدیگر را یاری و کمک نمایند. امضاء کنندگان این قرارداد یکدیگر را در خیرخواهی و نیکی نه در گناه یاری کنند و

۱ احزاب / ۹

۱ سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۲۲۲

هر کسی بر «یثرب» تهاجم آورد. همگی دست به دست هم داده از آن دفاع نمایند.»
 اما با وجود این پیمان صریح، «حی بن اخطب» یهودی که رئیس «بنی نضیر» بود، موفق شد «بنی قریظه» را به نقض این پیمان و همدست شدن با «قریش» وادار کند، در صورتی که رئیس قبیله «کعب بن اسد قرظی» گفته بود: ما تا به حال از «محمد» بجز راستگویی و وفاداری چیز دیگری ندیده ایم، اما همین «کعب بن اسد» پیمان شکنی کرد و از عهدی که با مسلمانان بسته بود اظهار برائت نمود.
 وقتی خبر پیمان شکنی به رسول اکرم «رسید، آن حضرت «سعد بن معاذ» ۲ را که سردار قبیله «اوس» و هم پیمان «بنی قریظه» بود، باتفاق «سعد بن عباد» سردار «خزرج» و چند نفر دیگر از انصار نزد یهود فرستادند، تا مسئله را تحقیق و بررسی نمایند، وقتی این هیأت نزد یهود رفت، آنها را به مراتب بدتر از آنچه شنیده بود یافت، طوری که نسبت به رسول اکرم «جسارت نمودند و گفتند: مَنْ رَسُولُ اللَّهِ؟ (پیامبر کیست؟) ما که هیچ پیمانی با محمد نداریم.»^۱

بعد از این ماجرا عملاً برای جنگ علیه مسلمین دست بکار شدند و بدین طریق خواستند لشکر مسلمانان را از پشت ضربه بزنند و این چیز به مراتب سخت تر از تهاجم علنی و جنگ در جبهه بود. خداوند می‌فرماید:

(إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ)^۲

«آنگاه را یاد کنید که حمله‌آور شدند بر شما از جانب بالا و جانب پایین شما».
 این چیز بر مسلمانان، بی‌نهایت شاق و دشوار بود، حتی «سعد بن معاذ» ۲ که بیش از دیگران به مهربانی و همدردی با یهود معروف بود و در هر موردی برای آنها دلسوزی می‌کرد، وقتی در خندق تیر خورد و رگ بازویش قطع شد و مرگش یقینی گشت، دعا کرد:

«اللهم لا تمتی حتی تفر عینی من بنی قریظه»

«بارالها مرا نکش تا این که دیدگانم را با سرانجام «بنی قریظه» روشن بگردانی»^۱

حرکت به سوی بنی قریظه

۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۲۲۰ - ۲۲۳

۲ احزاب / ۱۰

۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۲۲۷ تیری که به سعد خورده بود از ناحیه قریش بود، نه بنی قریظه که نام این قریشی در صحیح بخاری «ابن الغرقة القرشی» آمده است. بنابراین سعد در قضاوت خود علیه «قریظه» هیچگونه غرض شخصی نداشت.

وقتی رسول اکرم « همراه مسلمانان از «خندق» برگشتند و اسلحه خود را زمین گذاشتند «جبرئیل» به محضر آن حضرت « رسید و گفت: یا رسول الله، شما اسلحه خود را گذاشته‌اید! حضرت فرمود: آری، «جبرئیل» گفت: اما فرشتگان هنوز اسلحه خود را نگذاشته‌اند، دستور خدای عزوجل، این است که به سوی «بنی قریظه» حرکت نمایید. من به سوی آنها در حال حرکت هستم و آنها را دچار تزلزل می‌کنم؛ حضرت رسول الله « به یکی از اصحاب دستور داد که در میان مردم اعلام کند، هر کسی که آماده سمع و طاعت است، نماز عصر را بجز محل «بنی قریظه» در جایی دیگر نخواند. بدین ترتیب آن حضرت « در محل «بنی قریظه» فرود آمد و ۲۵ شب آنها را مورد محاصره قرار داد تا این که از محاصره به تنگ آمدند و خداوند متعال در دل‌هایشان رعب انداخت.^۱

ندامت ابولبابه و قبول توبه او

«بنی قریظه» بعد از فشار محاصره، فرستاده‌ای نزد رسول اکرم « فرستادند و از آن حضرت خواستند که «ابولبابه» را (که از قبيله بنی عمرو بن عوف بود و آنها حلیف اوس بودند) پیش ما بفرست تا در امر خودمان از وی مشورت بگیریم؛ حضرت رسول الله طبق درخواست «بنی قریظه» «ابولبابه» را به سوی آنها فرستاد، وقتی او را دیدند، مردان به استقبال او رفتند و زنان و کودکان در حالی که گریه می‌کردند به طرف او حرکت نمودند، «ابولبابه» نسبت به آنها احساس رقت و مهربانی کرد آنها گفتند: ای «ابولبابه» به نظر شما ما تسلیم حکم «محمد» بشویم؟ ابولبابه گفت بله. آنگاه با دست خود به سوی گلوی او اشاره کرد و منظورش این بود که شما را خواهد کشت.

«ابولبابه» می‌گوید. قسم بخدا هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که فوراً متوجه شدم، که نسبت به خدا و رسول او مرتکب خیانت گشته‌ام! بعد از این ماجرا «ابولبابه» برگشت، اما خدمت رسول اکرم « شرفیاب نشد و خود را با ستونی از ستون‌های مسجد نبوی محکم بست و گفت من از اینجا اصلاً تکان نمی‌خورم تا این که خداوند متعال توبه مرا قبول فرماید و من با الله عهد کرده‌ام که دیگر در منطقه «بنی قریظه» قدم نخواهم گذاشت و منطقه‌ای که در آنجا نسبت به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام، آن را دوباره نخواهم دید.

«ابولبابه» ۲ در همین حال بود که خداوند توبه او را پذیرفت و فرمود.

(وَأَخْرَجُوا عَتْرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)^۱

«و بعضی دیگر آنها‌یند که اعتراف کردند به گناهان خود که آمیخته اند عمل نیک را با عمل بد، امید است که الله توبه‌شان را بپذیرد، که البته خدا آمرزنده و مهربانست.»

هنگامی که این آیه نازل شد. مردم به سوی «ابولبابه» حرکت کردند تا او را از ستون مسجد باز کنند، اما او گفت قسم به خدا هرگز نمی‌گذارم تا این که خود آن‌حضرت «با دست مبارکش مرا آزاد کند. وقتی رسول الله «برای نماز صبح تشریف برد، او را از ستون رها کرد «ابولبابه» حدود بیست شب با ستون بسته شده بود، همسرش هنگام نماز می‌آمد و او را برای نماز رها می‌کرد. بعد از نماز، دوباره سر جای خود بر می‌گشت و خود را با ستون می‌بست.^۱

سعد ماموریت دارد که در راه الله از ملامت هیچ ملامت گری متاثر نشود.

سرانجام «بنی قریظه» به دستور رسول الله از قلعه‌های خود فرود آمدند، افراد قبیله «اوس» فوراً خدمت رسول اکرم «رسیدند و عرض کردند، یا رسول الله اینها هم‌پیمانهای ما هستند، همانطور که شما با هم‌پیمانان و برادران «خزرجی» ما قبلاً رفتار فرمودید،^۱ ما انتظار داریم با اینها هم همانطور رفتار نمایید. رسول الله «فرمودند: ای گروه «اوس» آیا راضی می‌شوید فردی از میان خود شما در مورد اینها قضاوت کند؟ گفتند: آری، یا «رسول الله»! حضرت رسول الله «فرمودند: پس این کار را به عهده «سعد بن معاذ» واگذار می‌کنم. سپس کسی را به سوی او فرستاد و او را نزد خود خواند. افراد قبیله وی گفتند: ای «ابوعمر» با هم‌پیمانهای خود به نیکی و احسان رفتار کن. چرا که رسول اکرم «بدین جهت این قضاوت را به عهده شما گذاشته که نسبت به آنها نیکویی کنید. وقتی زیاد اصرار کردند «سعد» گفت: «سعد» مامور است که به خاطر خدا تحت تأثیر هیچ ملامت گری قرار نگیرد. سپس گفت قضاوت من این است که مردان کشته شوند، ثروتهای تقسیم گردد و زنان و کودکان‌شان به اسارت گرفته شوند.

رسول الله «فرمود: «واقعاً شما طبق حکم خدا داوری نمودید.»^۲

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۳۶-۲۳۸
^۲ منظورشان رفتار رسول الله «با «بنی قینقاع» بود که هم‌پیمانهای «خزرج» بودند.

^۲ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۳۹-۲۴۰. در روایت بخاری و مسلم آمده است، «قضیت بحکم الله» یا فرمود «بحکم الملك» صحیح بخاری، تعداد مردان جنگی «بنو قریظه» حدود ۸۰۰ نفر بود. چنان که در الکامل ج ۲، ص ۱۲۷ آمده است. بعضی از نویسندگان معاصر نسبت به تعداد اظهار شک و تردید نموده اند آنها طبق گمان خود رفتار رسول اکرم «را که به رحمت و رأفت‌متصف است

موافقت با شریعت بنی اسرائیل

حکمی که در مورد «بنی قریظه» اجرا گردید کاملاً موافق با قانون جنگ در شریعت «بنی اسرائیل» بود چنان که در «تورات» (الاصحاح العشرين ۱۰ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴) چنین آمده است: «وقتی به شهری نزدیک شدی که با مردم آن بجنگی، نخست اهل آنجا را به صلح دعوت کن.» اگر صلح را پذیرفتند و تسلیم شدند همه ملت آن، تحت سلطه شما و برده شما هستند، ولی اگر اهل آن شهر به صلح، راضی نشدند و از در جنگ در آمدند، آنگاه شهر را محاصره کن، وقتی خدای تو آن شهر را بدست تو داد، همگی مردان را با شمشیر بکش، ولی زنان و کودکان و حیوانات و هر چیزی دیگری که در شهر وجود دارد، همه را به عنوان غنیمت جمع کن و از غنایم دشمنان که خداوند به تو عطا فرموده، استفاده کن).

آری! همین روش در عهد پیامبران «بنی اسرائیل» در میان آنها معمول بود. در «تورات» چنین آمده است :

«پس طبق فرمان خداوند به شهر «مدین» لشکرکشی کردند و کلیه مردان و پادشاهان را به قتل رساندند؛ از جمله «اوی»، «راقم»، «صور»، «حور» و «رابع» ۵ تن از پادشاهان را کشتند. «بلعام بن باعور» را نیز با شمشیر از بین بردند، «بنی اسرائیل» همه زنان و کودکان «مدین» را به اسارت گرفتند و همگی چهارپایان و احشام املاک را غارت نمودند و تمام شهرها و قلعه ها را آتش زدند» (سفر العدد، الاصحاح الحاوی و الثلاثون ۷-۸-۱۰).

این جریان در عهد «موسی» ۱ و با موافقت وی صورت گرفت همچنان که در تورات آمده است : «موسی» و «عازر» کاهن و همگی روسای جماعت، به استقبال آنها تا خارج «نخله» بیرون رفتند. «موسی» ۲ بر فرماندهان لشکر و روسای دسته های هزار نفری و صد نفری که از جنگ می آمدند، خشم گرفت؛ «موسی» به آنها گفت: آیا همه زنان را زنده گذاشته اید!». (سفر العدد، الاصحاح الحادی

با چنین جمعیتی آنهم در شهری کوچک مانند مدینه دور از قیاس دانسته اند، در صورتی که از نظر تاریخی دلیلی در دست ندارند. مراجعه شود به کتاب Mohammad & the Jews نوشته D. barkat. Ahamad منابع یهود از اظهار نظر درباره این حادثه که در واقع محرك احساسات دینی است، خاموش هستند. یکی از نویسندگان یهود «سموئیل اسپک» کتاب مهمی در قرن ۱۶ میلادی بنام «مأثر شهداء اليهود» نوشته ولی در مورد تبعید بنی قینقاع و بنی النضیر و نیز اعدام جنگجویان بنی قریظه هیچ گونه تعرضی ننموده است.

و الثلاثون ۱۳-۱۶)

به هرحال داوری «حضرت سعد» ۲ در «بنی قریظه» به اجرا در آمد، بدین ترتیب «مدینه منوره» از کلیه مراکز جنگی و لانه‌های توطئه یهود پاک سازی گردید و مسلمانان از ضربات داخلی و هرج و مرج درونی ایمن گشتند.

چند نفر از مفسدان یهود از آن جمله «سلام بن ابی الحقیق» که در جمع آوری احزاب دست داشت توسط خزر ج کشته شدند. «کعب بن اشرف» که در دشمنی به رسول اکرم «و تحریک مردم علیه آن حضرت» پیشاپیش همه بود، توسط «اوس» کشته شد. سرانجام مسلمانان از سران فساد و مکر که علیه اسلام و مسلمین توطئه می کردند و جنگ برآه می انداختند رهایی یافتند و نفس راحت کشیدند.^۱

آنچه را که حضرت رسول الله «با یهود «بنی قریظه»، انجام داد طبق اقتضای سیاست جنگ و طبایع قبایل عربی و یهودی بود.

با توجه به عهد شکنی ها و خلاف کاری متعدد یهود، ضرورت داشت که آنها به شدت مجازات گردند تا برای همیشه این مجازات آنها برای کسانی که عهد و پیمان ها را بازیچه قرار می دهند، درس عبرتی باشد و آیندگان نیز از آن پند و عبرت بگیرند.

«آر. وی. سی. بادل» (R.V.C Bodley) در کتاب خود «حیاء محمد الرسول» می گوید :

«محمد» در کشور عربی تنها بود، قلمرو او از نظر مساحت به یک سوم ایالات متحده «آمریکا» می رسید. جمعیت این کشور بالغ بر پنج میلیون نفر بود.

«محمد» دارای لشکر و سپاه مستقلی نبود که به کمک آن بتواند مردم را به اطاعت از دستورات خود با اکراه وادار نماید. و ارتش او بیش از سه هزار نفر رزمنده نداشت و این ارتش مختصر نیز از نظر تسلیحات، کاملاً مجهز نبود؛ با این شرایط اگر «محمد» در قضیه‌ای همچون قضیه خیانت و عهد شکنی «بنی قریظه» از خود قاطعیت نشان نمی داد و آنها را مجازات نمی کرد، قطعاً آینده اسلام در «جزیره العرب» به مخاطره می افتاد. بدون شک کشتار یهود بسیار سخت و تکان دهنده بود ولی در تاریخ ادیان، این حادثه در نوع خود بی سابقه نبوده است. از دیدگاه مسلمانان این عمل کاملاً مجوز داشت. بعد از این جریان، قبایل عربی و یهودی کاملاً متوجه شدند که در آینده چنانچه بخواهند نقض عهد کنند و مرتکب خیانت شوند، باید قبلاً خوب فکر بکنند، زیرا عواقب وخیم عهد شکنی را با چشم خود مشاهده نمودند و دانستند که «محمد» قدرت دارد و آنچه را که بخواهد به اجرا در می آورد.^۱

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۷۳.

^۲ the messenger the life of mohamad (london ۱۹۴۶) PP.۲۰۲.۲۰۳

یکی از فواید نابودی آخرین پایگاه یهود در «مدینه» این بود که این عملیات باعث تضعیف حرکت نفاق و فعالیت‌های منافقان گردید و در روحیه آنان تأثیر منفی گذاشت و اعتماد و آرزوهای آنها را بطور کلی از بین برد، زیرا «بنی قریظه» آخرین پایگاه نفاق منافقان بشمار می‌آمد. دکتر «اسرائیل ولفسون» ضمن تحلیل و بررسی غزوه «بنی قریظه» چنین اظهار نظر می‌کند:

«و اما منافقان، صدایشان بعد از روز «قریظه» پست و ضعیف گردید بعد از این تاریخ، چنان قول و عملی از آنها سر نزد که با اراده پیامبر و اصحابش معارض باشد، چنان که قبلاً احتمال آن وجود داشت».

گذشت از ظالم و بذل و بخشش به محروم

رسول اکرم «گروهی از اسب سواران را به سوی «نجد» اعزام داشتند، آنها «ثمامه بن اثال» را که سردار «بنی حنیفه» بود دستگیر کرده، نزد رسول الله «آوردند و او را به ستونی از ستون‌های مسجد بستند، رسول اکرم «از کنار «ثمامه» گذشت و فرمود:

«ما عندک یا ثمامه»: (چطورید شما ای ثمامه؟) او گفت:

«یا محمد ان تقتل تقتل ذا دم و ان تنعم تنعم علی شاکر و ان کنت تريد المال فسل تعط ماشئت»

«ای محمد: اگر مرا بکشی کسی را کشته‌ای که مستحق کشتن است، چنانچه مورد عنایت و لطف قرار دهی بر یک انسان سپاسگزار لطف کرده‌ای و اگر مال می‌خواهی طلب کن هرچه می‌خواهی به شما داده خواهد شد».

حضرت او را به حال خود گذاشت، دوباره او را دید و مانند سابق گفتگو فرمود و «ثمامه بن اثال» نیز حسب سابق پاسخ داد. بار سوم نیز همین گفتگو تکرار شد. بالاخره حضرت «فرمود:

«اطلقوا ثمامه» (ثمامه را آزاد کنید)؛ او را آزاد کردند.

«ثمامه» کنار نخلستانی که نزدیک مسجد بود رفت و استحمام نمود و سپس برگشت و مشرف به اسلام گردید و گفت، قسم به خدا در روی زمین هیچ چهره‌ای مانند چهره شما نزد من مبعوض نبود. اما حالا چهره شما محبوب‌ترین چهره نزد من است. قسم بخدا هیچ دینی مانند دین شما نزد من منفور نبود، ولی حالا دین شما محبوب‌ترین ادیان نزد من شده است. یا رسول الله! سواران شما مرا در حالی دستگیر کردند که من عازم عمره بودم، رسول الله «به او مژده داد و فرمود: بروید و عمره خود را ادا کنید».

وقتی «ثمامه» نزد «قریش» رفت «قریش» گفتند: «صبوت یا ثمامه» (ای ثمامه تو بی دین شده‌ای). «ثمامه» گفت: خیر! قسم به خدا من به دست محمد رسول الله «ایمان آورده‌ام. قسم به خدا از این تاریخ به بعد تا زمانی که رسول الله «اجازه ندهد یک دانه گندم از «یمامه» به شما نخواهد رسید. (یمامه از مناطق توابع مکه بود).

«ثمامه» بعد از ادای عمره به منطقه خود رفت و دستور داد هیچ نوع محموله‌ای به «مکه» نرود سرانجام «قریش» دچار مشکل شدند و به رسول اکرم «نامه نوشتند و از آن حضرت درخواست نمودند که به «ثمامه» بنویسد که از حمل مواد غذایی برای آنها جلوگیری نکند، حضرت رسول الله «با نوشتن نامه‌ای به ثمامه، این خواسته «قریش» را برآورده ساختند.^۱

غزوه بنی المصطلق و ماجرای افک

در ماه شعبان سال ششم هجری، به رسول اکرم «اطلاع رسید که «بنی المصطلق» که شاخه‌ای از قبیله «خزاعه» هستند، علیه مسلمین خود را آماده می‌کنند. حضرت وقتی این خبر را شنید، فوراً به سوی آنها حرکت کرد، تعداد زیادی از منافقین نیز در این غزوه شرکت کردند^۱

که در رأس آنها «عبدالله بن ابی بن سلول» قرار داشت، شوکت مسلمانان بعد از غزوه «احزاب» به اوج خود رسیده بود پیروزیهای چشمگیری که بر «احزاب» و «قریش» که برای نابودی مسلمانان تجمع کرده بودند نصیب مسلمین شده بود، مانند خاری در چشم کفار «مکه» و یهود و منافقین «مدینه» و مجاور فرو رفته بود. آنها متوجه شدند که دیگر به کثرت نیرو و اسلحه نمی‌توانند مسلمانان را در جبهه جنگ مغلوب سازند. بنابراین به حربه‌های مذبحانه دیگری دست زدند و آن این که سعی داشتند بوسیله برانگیختن فتنه‌های داخلی و ایجاد درگیری بین مسلمین و احیای حس ملی و قبیله‌ای و اهانت به مقام شامخ رسول گرامی و ایجاد شک در مسلمین نسبت به رسول الله «و اشاعه کذب و افترا در مورد عرض و آبروی آن حضرت و محبوب‌ترین همسر پیغمبر، پایه‌های این جامعه نوپا و نمونه را متزلزل سازند. جامعه‌ای که هر عضوی از اعضای آن آینه برادرش است. جامعه‌ای که هر گاه فردی از آن در مورد برادرش تهمتی بشنود به خود می‌نگرد و می‌بیند که چون خودش از چنین تهمتی بری است، پس حتماً برادرش نیز پاک است.

آری! در چنین جامعه‌ای، اگر اعتماد به اهل بیت نبوت سلب شود، مسلماً همه افراد آن نسبت به یکدیگر سوء ظن پیدا خواهند کرد. واقعاً این بزرگ‌ترین توطئه‌ای بود که منافقان آن را تدارک دیده بودند.

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۷۷ و رواه مسلم فی کتاب الجهاد و السیر باب «الامداد بالملائكة يوم البدر».

^۲ در طبقات ابن سعد آمده است، منافقین به اندازه‌ای در این غزوه شرکت کرده بودند که قبلاً سابقه نداشت، (چاپ لیدن ۱۳۲۵، ص ۴۵) (الطبقات الکبری ج ۲ قسم اول)

بالاخره همین سیاست مکارانه در غزوه «بنی المصطلق» بیشتر از هر غزوه‌ای هویدا گشت. رسول اکرم «به سوی «بنی المصطلق» حرکت نمود و با آنها در کنار آبی که بنام «مریسع»^۱ معروف بود و در قسمت «قدید» به طرف ساحل قرار داشت روبرو گردید. طرفین درگیر شده و جنگیدند. سرانجام «بنو المصطلق» شکست خوردند.^۲

در این غزوه یکی از کارگران حضرت «عمر بن خطاب» که از «بنی غفار» بود، با یکی از هم‌پیمانهای «خزرج» که از قبیله «جهینه» بود، درگیر شد. «مرد جهنی» فریاد زد «یا معشر الانصار» (کمک، ای گروه انصار) و اجیر حضرت «عمر» فریاد زد: «یا معشر المهاجرین» (بشتابید ای گروه مهاجران!) «عبدالله بن ابی بن سلول» از شنیدن این سخنان عصبانی شد. عده‌ای از «قریش» نزد او نشسته بودند. «عبدالله» گفت آیا واقعاً مهاجرین به این حد رسیده‌اند؟ که در منطقه خودمان با ما مقابله می‌کنند و برتری می‌جویند؟ قسم به خدا این مثل درست است که گفته‌اند. «سمن کلبک یا کلبک» (سگ خود را خوب فربه کن تا خودت را گاز بگیرد). سوگند به خدا همین که به «مدینه» برگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل‌ترین فرد را اخراج خواهد کرد. سپس رو به قوم خود کرد و به آنها چنین گفت: از ماست که بر ماست، شما اینها را در منطقه خود جای دادید، مالهایتان را با آنها تقسیم کردید، قسم به خدا اگر شما چنین نمی‌کردید و دست نگه می‌داشتید اینها حتماً به منطقه دیگری می‌رفتند. وقتی رسول الله «این مطالب را شنید فوراً دستور حرکت داد تا مبادا مردم دچار این فتنه گردند و شیطان در دل‌هایشان نفوذ نماید.

در واقع آن لحظه، وقت کوچ و حرکت هم نبود، اما به هر حال همگی از آنجا حرکت کردند. رسول گرامی «آن روز از صبح تا شب و از شب تا صبح روز بعد یکسره راه رفتند تا این که بعد از گرمای آفتاب در جایگاهی فرود آمدند. دیری نگذشت که بر اثر خستگی بخواب رفتند. «عبدالله فرزند عبدالله بن ابی» (که مرد مسلمان و مخلصی بود) جلوی پدرش را گرفت، شترش را خواباند و گفت: امروز تو را نمی‌گذارم تا این که بگویی تو ذلیل هستی و «محمد» عزیز است.^۱

^۱ به همین مناسبت این غزوه را غزوه «مریسع» نیز می‌نامند. چنان که در طبقات ابن سعد ذکر شده است.

^۲ وقوع غزوه بنی المصطلق در مریسع از اهمیت سیاسی و استراتژیکی و اقتصادی ویژه‌ای برخوردار بود زیرا اینجا راه اساسی تجارتی مکه بود و یک راه فرعی از مکه به مدینه می‌رفت و خصائص دیگری نیز موجود بود. (برگرفته از بحث دکتر حسین مونسکه در کنفرانس سیره نبوی و سنت نبوی قطر، در ماه محرم ۱۴۰۰ هـ. ق. تقدیم گردید).

^۳ الم افارقك حتی تزعم انك الذلیل و محمد العزیز.

در آن اثنا حضرت رسول الله « از آنجا می گذشت. با دیدن آنها فرمود: اما او (عبدالله بن ابی) را بگذارید برود؛ بخدا! تا زمانی که او در میان ما باشد با او به نیکویی و مدارا رفتار خواهیم کرد.^۱

ماجرای افک

هرگاه رسول اکرم « قصد مسافرت می نمود، بین همسرانش قرعه می انداخت. هر کسی که نامش بیرون می آمد، آن حضرت « او را با خود به مسافرت می برد، در غزوه «بنی المصطلق» نام «عایشه» بنت «ابوبکر صدیق» بیرون آمد، آن حضرت « او را همراه خود برد، وقتی مسافرت به پایان رسید و برگشتند، در جایگاهی نزدیک «مدینه» فرود آمدند، قسمتی از شب گذشته بود که آن حضرت « دستور حرکت صادر فرمودند. ام المومنین «عایشه صدیقه» به قصد حاجت خارج شده بود و گردن بندی با خود همراه داشت. گردن بندش افتاد ولی او متوجه نشد وقتی برگشت دید گردن بند همراهش نیست، دوباره رفت تا آن را پیدا کند. در این زمان، مردم کوچ کردند، کسانی که مأمور حمل «هودج»، بر شتر بودند؛ فکر کردند «عایشه صدیقه» حتماً داخل «هودج» است. «عایشه» آنوقت دختر کم سن و سالی بود و وزنش کم بود، مردم متوجه نشدند که هودج خالی است.

وقتی «عایشه صدیقه» برگشتند دیدند که جایگاه لشکر خالی است، نه کسی وجود دارد و نه صدایی شنیده می شود، مردم همه رفته بودند، او خود را در چادرش پیچید و همانجا دراز کشید، در همین حال بود که «صفوان بن معطل سلمی» از راه رسید، او از لشکر عقب مانده بود. وقتی «عایشه» را دید، «انا لله و انا الیه راجعون» خواند و گفت: این که همسر رسول الله « است او شترش را نزدیک برد و خودش فاصله گرفت، «ام المؤمنین» سوار شتر شد، «صفوان» مهار شتر را گرفت و با شتاب حرکت کرد تا این که خود را به لشکر رسانید، آنها فرود آمده بودند، هیچ کس چیزی احساس نکرده بود. چرا که این پیش آمدها در زندگی بادیه و مسیر قافله ها امری عادی بود، از طرفی حفظ امانت و دوری از رذایل اخلاقی، از عرف های مشهور عرب ها بود که در جاهلیت و اسلام بر آن مواظبت می کردند.^۱

شاعر جاهلی در همین خصوص می گوید :

«و اغض طرفی ان بدت لی جارتی حتی یواری جارتی ماواها»

«وقتی زن همسایه را می بینم؛ چشمهایم را پایین می اندازم. تا زمانی که زن همسایه را خانه اش مستور نماید.»

^۱طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۴۶، چاپ لیدن. یکی از مثال های این نوع اخلاق همان بود که ام سلمه حکایت می کرد، وقتی قومش میان او و شوهرش حائل شدند و نگذاشتند او به مدینه مهاجرت کند.

سلوک و رفتار صحابه کرام  با رسول اکرم «مانند فرزندان و پدر بود. ازواج رسول الله» به منزله مادر مومنان بودند و حضرت رسول اکرم «را از پدر و فرزند و همه مردم دوست تر می داشتند. «صفوان بن معطل» فردی بود که به دیانت و نیکی و عفت و حیا معروف بود، حتی می گویند: او اصلاً نسبت به زنان رغبتی نداشت.

بنابراین، قضیه چندان مهم نبود، اما «عبدالله بن ابی» آن را بزرگ کرد و بعد از بازگشت به «مدینه» گفتگو شروع شد و یاران منافق او به شایعه پراکنی مشغول شدند و این قضیه را برای برانگیختن فتنه در میان مسلمانان و تضعیف ارتباط آنان با رسول اکرم «و خاندانش و از بین بردن اعتماد بعضی بر بعضی دیگر فرصت خوبی تلقی کردند. متأسفانه چند نفری از مسلمانان نیز شکار شایعات و گرفتار شک و تردید شدند. بدون آنکه تحقیقی کرده باشند.^۱

وقتی حضرت «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) به طور ناگهانی از جریان مطلع شد، سخت ناراحت گشت و دچار غم و اندوه شدید گردید، بطوری که اشک هایش از فرط گریه نمی ایستاد و سرمه خواب به چشم نمی کشید، این مطلب بر رسول اکرم «بی نهایت شاق و دشوار تمام شد، حضرت منبع آنرا شناخت، لذا همان روز بالای منبر تشریف فرما شد و درباره «عبدالله بن ابی» سخن گفت و فرمود: ای مسلمانان، می خواهم درباره شخصی صحبت کنم که در خصوص خانواده ام به من اذیت و آزار رسانیده است. در حالی که قسم بخدا من نسبت به خانواده ام، کاملاً اطمینان دارم، سپس فرمود: آنها فردی را ذکر کرده اند که من بجز نیکی از او چیز دیگری ندیده ام او (صفوان) کسی است که اصلاً پیش خانواده ام نمی رود مگر وقتی که همراه من باشد.

بعضی از افراد «اوس» ناراحت شدند و آمادگی خود را برای قتل کسی که بنیان گذار این شایعه بود اعلام نمودند؛ گفتند: فرقی نمی کند که از «اوس» باشد یا «خزرج». (عبدالله بن ابی از قبیله خزرج بود) به همین دلیل خزرجی ها ناراحت شدند و احساس تعصب و حمیت نمودند، هر دو گروه علیه یکدیگر شوریدند، اگر حکمت و بردباری حضرت رسول اکرم «نبود، یقیناً شیطان فتنه ای بر پا می کرد.

«عائشه صدیقه» بنت «صدیق اکبر»، کاملاً به براءت خود یقین داشت، او دارای عزت نفس و سرشار از اعتماد بود، مانند بی گناهان که هیچ نوع شک و شبهه ای به آنها راه ندارد و لکه ای به آنها نمی چسبد، او می دانست که خداوند به زودی بی گناهی و پاکدامنی وی را اعلام می فرماید و ساحت مقدس رسول

اقرآن به همین چیز اشاره می فرماید: (اذ تلقونه بالسننکم و تقولون بافواکم ما لیس لکم به علم و تحسبونه هیئاً و هو عند الله عظیم) «چون فرا می گرفتید آن را به زبانهای خویش و می گفتید به دهان خود سخنی را که نبود شما را به حقیقت آن دانش و می پنداشتید آن را آسان و او نزد خدا بزرگ بود.» (نور / ۱۵).

اکرم « را از هر گمان و تهمت میرا می‌سازد، اما گمان نمی‌کرد که خداوند متعال در منقبت و شأن وی وحی نازل می‌فرماید، که تا ابد مورد تلاوت قرار گیرد.

ولی دیری نگذشت که خداوند متعال به لطف خود در مورد «عایشه صدیقه» (رضی الله عنها) بر رسول اکرم « وحی فرستاد و برائت و پاکدامنی او را از بالای هفت آسمان اعلام نمود.

چنان که در سوره نور می‌خوانیم:

(إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ، لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ، لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا، وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ)^۱

«همانا آنان که تهمت بستند، گروهی از شما هستند، (که در واقع منافق اند) مپندارید این تهمت را بد در حق خویش، بلکه آن بهتر است برای شما (یعنی در مقابل این تهمت خیر و ثواب به شما می‌رسد)؛ هر یک از آنها برایش جزای گناه و معصیتش است و آن شخصی که عمده کار تهمت را انجام داد برای او عذاب بزرگ و سختی است آیا سزاوار این نبود که شما مؤمنان اعم از زن و مرد چون از منافقان چنین بهتان و دروغها شنیدید حسن ظنتان به یکدیگر بیشتر می‌شد و می‌گفتید این دروغی است آشکار.»

با نزول این آیات آتش فتنه به خاموشی گرایید و ریشه فساد قطع شد و شیطان رسوا گشت. گویی چنین چیزی پیش نیامده بود و مسلمانان مشغول اطاعت خدا و رسول او و اموری شدند که برای بشریت مایه خیر و سعادت است.^۱

صلح حدیبیه

انور / ۱۱ - ۱۲

این بحث از ابن هشام ق ۲، ص ۲۸۹ برگرفته شده و حدیث «عائشه صدیقه» را بخاری روایت کرده است.

«ذی القعدة سال ششم هجری»

رؤیای رسول الله «و آمادگی مسلمانان به قصد مکه

حضرت رسول اکرم «در خواب دید که وارد «مکه معظمه» شده و بیت الله را طواف نموده است. اما در خواب، زمان آن، روز، ماه و سالش مشخص نبود.^۱

آن حضرت «به اصحاب خود مژده داد و آنها را از واقعه آگاه ساخت، اصحاب از شنیدن این خبر خیلی شادمان شدند، زیرا آنها مدت مدیدی بود که از «مکه» جدا شده بودند، همچنین آنها کسانی بودند که با عشق کعبه بزرگ شده و به احترام و تعظیم آن اعتقاد راسخ داشتند، دین اسلام نه تنها این اعتقاد و علاقه و ارتباط را در آنها کم نکرد، بلکه آنها را به مراتب افزایش داد. با شنیدن این جمله از زبان رسول الله «آتش عشق و علاقه به طواف کعبه در درون شان زیانه کشید و منتظر آن لحظات شدند. مهاجرین بیش از دیگران علاقه مند «مکه» بودند، چرا که آنها در آنجا متولد شده و بزرگ شده بودند و محبت «مکه» با تار و پودشان عجین شده بود اما مدتی بود که آنها قهرآ از «مکه» جدا شده بودند. بنابراین وقتی رسول اکرم «به آنها مژده داد، تردیدی به خود راه ندادند که امسال بخواست خدا این خواب تعبیر خواهد شد، آری! همه این امور، عشق و علاقه درونی اصحاب را آشکار و بیدار نمود، بی‌درنگ، همه برای حرکت به سوی کعبه در رکاب رسول الله «آماده شدند و کمتر کسی باقی ماند.

به سوی مکه بعد از هجران طولانی

حضرت رسول اکرم «به اتفاق هزار و پانصد نفر از اصحابش در ماه ذی القعدة سال ششم هجری به قصد ادای عمره به سوی «حذیبیه» حرکت کردند. چون قصد جنگ نداشتند، هدی (قربانی حج) را با همراه خود بردند و احرام عمره بستند، تا همه مردم بدانند که هدف از این مسافرت فقط زیارت بیت الله و تعظیم آن است.^۱

آن حضرت «فردی از «خزاعه» را مخفیانه به منظور کسب اطلاع از وضع «قریش» فرستاده بودند، وقتی حضرت نزدیک «عسفان» رسیدند، گزارشگر حاضر شد و چنین گزارش داد، یا رسول الله، قبیله

^۱مراجعه شود به سوره فتح و تفسیر ابن کثیر (لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق)...

^۱ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۸۰ و ابن هشام ق ۲، ص ۳۰۸.

«کعب بن لؤی» را دیدم که گروه‌های مختلفی علیه شما جمع‌آوری کرده و آماده جنگ شده‌اند و تصمیم گرفته‌اند که از طواف بیت الله جلوگیری بعمل آورند؛ رسول اکرم «به پیشروی ادامه داد؛ اما همین که بالای دره‌ای که از آنجا به سوی «قریش» سرازیر می‌شود، رسیدند، شتر سواری‌اش به زمین زانو زد؛ مردم گفتند:

«خَلَّتِ الْقِصَواءُ خَلَّتِ الْقِصَواءُ» «قصواء» (نام شتر آن حضرت بود) از راه رفتن فرو ماند، «قصواء» از راه رفتن فرو ماند.»

حضرت فرمود: «قصواء» خودش از راه رفتن باز نمانده، بلکه آن را همان ذاتی که جلوی فیل^۱ را گرفته بود، از حرکت باز داشت. باز فرمود: قسم به آنکه جانم در دست اوست،

«قریش» هر پیشنهادی که مبنی بر تعظیم و احترام محرمات خدا باشد، مطرح کنند من آن را خواهم پذیرفت و هر پیشنهادی مبنی بر صله رحمی ارائه دهند، قبول خواهم کرد؛ سپس شتر را حرکت داد، شتر حرکت کرد ولی به سوی «حدیبیه» رفت، تا این که در انتهای «حدیبیه» در کنار چشمه کم‌آبی فرود آمد.

اصحاب، خدمت رسول اکرم «از تشنگی شکایت کردند، آن حضرت «تیری از ترکش خود بیرون آورد و دستور داد آن را داخل همان آب اندک قرار دهند. بر اثر آن آب چنان فواره زد که همگی از آن استفاده کرده، سیراب گشتند.»^۲

نگرانی قریش از ورود مسلمانان به مکه

«قریش» از آمدن رسول الله سخت دچار نگرانی شدند؛ حضرت خواستند یکی از صحابه را به سوی آنها بفرستند، برای این منظور، حضرت «عمر بن خطاب»^۲ را در نظر گرفتند، اما حضرت «عمر» حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله! از فامیل من «بنی عدی» هیچ کس در «مکه» وجود ندارد. ممکن است مورد تعرض و آزار «قریش» قرار بگیرم، پیشنهاد من این است که شما «عثمان بن عفان»^۲ را برای این کار انتخاب فرمایید، زیرا فامیل او در «مکه» است و او به خوبی از عهده انجام این مأموریت بر خواهد آمد، سپس رسول اکرم «به حضرت «عثمان بن عفان»^۲ مأموریت دادند تا برود و با «قریش» مذاکره کند، فرمود: به آنها بگو که هدف ما جنگ نیست و صرفاً به قصد عمره آمده ایم و آنها را به سوی اسلام دعوت کن؛ همچنین به او مأموریت داد که با مردان و زنان با ایمان «مکه» ملاقات کند و آنها را به فتح «مکه» بشارت دهد و به آنها بگوید که خداوند متعال دین را در «مکه» پیروز خواهد کرد،

^۱ اشاره به فیل ابرهه است که خداوند متعال آن را از ورود به مکه بازداشت.

^۲ زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۸۱

بطوری که احتیاج به پنهان کردن ایمان نخواهد بود.^۱

آزمایش محبت و وفا

حضرت «عثمان» ۲ طبق دستور پیامبر اکرم «به مکه» رفت و با «ابوسفیان» و بقیه سران «قریش» ملاقات و مذاکره نمود و پیام‌های حضرت رسول اکرم «را به آنها رسانید. وقتی از مأموریت خود فراغت یافت، «قریش» به او گفتند: ای «عثمان» شما می‌توانید، بیت الله را طواف کنید، «عثمان» گفت: من هرگز تا زمانی که رسول الله «طواف نکرده، طواف نمی‌کنم. وقتی حضرت «عثمان» برگشت، مسلمانان به او گفتند: ای «ابوعبدالله»! حتماً با طواف بیت الله دلت را خنک کرده‌ای؟ «عثمان» در پاسخ چنین گفت: «چه گمان بدی نسبت به من کرده‌اید! قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر تا یک سال در «مکه» می‌ماندم و رسول اکرم «در حدیبیه» می‌بود، من هرگز قبل از رسول الله، کعبه را طواف نمی‌کردم، البته «قریش» از من خواستند که بیت را طواف کنم ولی من قبول نکردم».

بیعت رضوان

رسول اکرم «در حدیبیه» بود که به ایشان خبر رسید حضرت «عثمان» توسط «قریش» به شهادت رسیده است آن حضرت «(جهت انتقام خون عثمان) از اصحاب بیعت گرفت همه اصحاب، زیر درختی با آن حضرت «بیعت کردند که تا آخر استقامت نمایند و نگریزند، در این موقع رسول اکرم «یک دست خود را روی دست دیگرش گذاشت و فرمود:

«هَذَا عَنْ عَثْمَانَ»: (این دست من از طرف عثمان است.) این بیعت که زیر درخت «سمره» در «حدیبیه» انجام گرفت، چنان مورد پسند خداوند متعال واقع شد که رضایت خود را از کلیه بیعت کنندگان اعلام نمود و آیات ذیل را در باره آنها نازل فرمود:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)

«به تحقیق که خشنود گشت الله از مؤمنان آنگاه که بیعت کردند با تو زیر درخت (در حدیبیه)، پس دانست آنچه در دل ایشان است، سپس اطمینان و سکون را بر دل ایشان فرود آورد و پاداش داد ایشان را فتحی نزدیک».

^۱ همان منبع.

میانجیگری ها و مذاکرات

در همین حال که رسول اکرم « و صحابه در «حدیبیه» بسر می بردند، «بدیل بن ورقاء الخزاعی» باتفاق چند تن از مردان «بنی خزاعه» خدمت رسول اکرم «آمد و با ایشان گفتگو نمود و پرسید که انگیزه آمدن شما به «مکه» چیست؟

رسول الله «فرمود: ما به منظور جنگ نیامده ایم، هدف ما فقط ادای عمره است. جنگ های متعدد «قریش» را ضعیف و ناتوان نموده است، اگر تمایل داشته باشند من مدتی به آنها فرصت می دهم، آنگاه کار مرا به سایر مردم واگذار نمایند. چنانچه من مغلوب شوم این عین خواسته «قریش» است و اگر خداوند مرا بر سایر مردم غالب گردانید پس «قریش» هم مانند دیگران اسلام را بپذیرند یا این که با تمام نیرو به جنگ بپردازند، در هر صورت برای مدتی احساس آرامش خواهند کرد. اما اگر به هیچ راهی، جز جنگ راضی نمی شوند، قسم به آن که جانم در دست اوست، من با آنها به خاطر این دین جنگ خواهم کرد، تا این که سرم از تنم جدا شود و یا خداوند متعال دین خود را غالب سازد.

وقتی «بدیل» نتیجه مذاکرات و پیام رسول اکرم «را به «قریش» ابلاغ کرد «عروه بن مسعود ثقفی» گفت: واقعاً ایشان پیشنهاد بسیار مناسبی ارائه کرده است، آن را قبول نمایید و به من اجازه دهید که خودم نزد او بروم، گفتند: شما اجازه دارید. «عروه بن مسعود ثقفی» نزد رسول الله «آمد و با آن حضرت «گفتگو نمود، اصحاب، اطراف رسول الله «را گرفته بودند. «عروه» دید که اصحاب رسول الله چنان به او ارادت و محبت دارند که هر وقت آن حضرت آب دهان می اندازد، فوراً یکی از صحابه آن را به دست می گیرد و بر پوست و صورت خود می مالد، هر گاه دستوری می دهد فوراً اجرا می کنند، وقتی می خواهد وضو بگیرد، همه برای آب وضوی او از یکدیگر پیشی می گیرند؛ هنگام صحبت همه صداهای خود را پایین می آورند و از فرط تعظیم و بزرگداشت، به سوی او نگاه نمی کنند. این صحنه «عروه» را سخت متأثر ساخت، او فوراً به سوی دوستانش برگشت و چنین گزارش داد:

«ای قوم! من به دربار پادشاهانی همچون «کسری» «قیصر» و «نجاشی» رفته ام، اما قسم به خدا هیچ پادشاهی را ندیده ام که پیروانش او را چنان تعظیم و بزرگداشت نمایند که اصحاب و یاران محمد، او را تعظیم و بزرگداشت می نمایند، «عروه» مشاهدات و خاطرات خود را کاملاً شرح داد و در آخر گفت به نظر من طرح مناسبی به شما عرضه کرده است آن را قبول کنید.^۱

معاهده و صلح

دو نفر، یکی از «بنی کنانه» و دیگری بنام «مکرز بن حفص» نزد «قریش» آمدند و آنچه را که دیده بودند، به اطلاع «قریش» رساندند. «قریش» سرانجام «سهیل بن عمرو» را خدمت رسول اکرم «فرستادند. وقتی رسول اکرم «دید که «سهیل» می‌آید، فرمود: «قریش» با فرستادن این شخص، حتماً قصد صلح دارند، «سهیل» آمد و گفت: ما برای صلح آماده ایم بفرمایید، صلح نامه طرفین را بنویسید.^۱

نمونه‌ای از حکمت و بردباری

رسول اکرم «حضرت «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) را مامور نوشتن صلح نامه کرد و فرمود: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم!» «سهیل» گفت: ما «رحمن» را نمی‌شناسیم، شما فقط بنویسید: «باسمک اللهم». همانطور که قبلاً نوشته می‌شد. اصحاب گفتند: به جز «بسم الله الرحمن الرحيم» چیزی دیگری نمی‌نویسیم، اما رسول الله «فرمودند: اشکالی ندارد، بنویس! «باسمک اللهم». سپس آن حضرت «فرمود، بنویسید: «هذا ما قاضی محمد رسول الله» (این پیمانی است که محمد رسول الله آن را منعقد نموده است). «سهیل» گفت: قسم به خدا اگر ما معتقد بودیم که شما رسول خدا هستید، مانع شما از زیارت بیت الله نمی‌شدیم، و با شما جنگ نمی‌کردیم، شما فقط بنویسید: «محمد بن عبدالله». رسول اکرم «فرمودند: بدون تردید من رسول خدا هستم، گر چه شما مرا تکذیب می‌کنید، اما اشکال ندارد، بنویسید: «محمد بن عبدالله» سپس به «علی» (کرم الله وجهه) دستور داد که «محمد رسول الله» را پاک کند و به جای آن «محمد بن عبدالله» بنویسد. حضرت «علی» (کرم الله وجهه) گفت: خیر قسم بخدا من هرگز «محمد رسول الله» را با دست خودم پاک نمی‌کنم. رسول الله فرمود: جای آنرا به من نشان بده، حضرت «علی» جای آن را به رسول الله «نشان دادند، سپس حضرت آن را پاک نمودند.^۱

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۳۱۶

^۱ صحیح البخاری، کتاب الجهاد و السیره، باب صلح حدیبیه.

صلح و آزمایش

نخستین چیزی که رسول الله «خواست در معاهده بنویسد، این بود: که بر مبنای این صلح نامه، «قریش» مانع ما از طواف بیت الله نشود. «سهیل» گفت: قسم بخدا اگر چنین شود، عرب‌ها می‌گویند که ما مورد اجبار و فشار قرار گرفتیم، لذا این شرط امسال امکان‌پذیر نیست، البته سال آینده شما می‌توانید، بیت الله را طواف نمایید. رسول الله «پذیرفت و این شرط نوشته شد.

شرط دیگری که «سهیل» پیشنهاد کرد، این بود که هر کسی از ما نزد شما بیاید، گرچه بر آیین و دین شما باشد، شما حتماً او را به سوی ما برگردانید.

اصحاب گفتند: سبحان الله این چه شرطی است؟ چگونه یک نفر را بعد از این که اسلام آورده باشد، به سوی مشرکین برگردانیم در همین گفتگو بودند که «ابوجندل بن سهیل» در حالی که زنجیر به پای داشت خود را به مسلمانان رسانید، «سهیل» گفت: نخستین چیزی که باید من با شما طی کنم، این است که «ابوجندل» را برگردانید، رسول الله «فرمودند: هنوز که ما نوشته را تمام نکرده ایم، اما سهیل گفت: اگر چنین نکنید من هیچ قرار دادی با شما امضا نمی‌کنم. رسول الله «فرمود، او را به خاطر من رها کنید، «سهیل» گفت من هرگز چنین کاری نمی‌کنم، دوباره رسول الله فرمود: این کار را نکنید، او گفت: ابداً نمی‌کنم.

اینجا بود که «ابوجندل» رو به مسلمین کرد و گفت: ای مسلمانان! آیا من دوباره به سوی مشرکین برگردانده می‌شوم در حالی که مسلمان شده و آمده‌ام، مگر نمی‌بینید که با من چگونه رفتار شده است، در واقع او به خاطر «الله» سخت مورد شکنجه واقع شده بود، با این وصف رسول الله «او را برگرداند.

سرانجام طرفین صلح کردند مبنی بر این که تا ده سال جنگ نکنند، هیچ کسی بر دیگری تعرض نکند، مردم در امنیت باشند؛ البته هر کسی از قریش بدون اجازه اولیای خود نزد حضرت «محمد» بیاید، حضرت باید او را به سوی اولیایش برگرداند، ولی هر کسی از همراهان حضرت «محمد» نزد «قریش» برود، «قریش» او را بر نمی‌گرداند، بقیه قبایل آزادند و در صورت تمایل می‌توانند وارد عهد و پیمان هر یک از طرفین یعنی حضرت محمد «و قریش بشوند.^۱

ابتلا و آزمایش مسلمانان

در مورد صلح و بازگشت به مکه

وقتی مسلمانان دیدند که صلح برقرار شد و بازگشت به «مدینه» قطعی گشت و رسول الله شرطهای

«قریش» را قبول کرد، این چیز بر دلهای مسلمین سخت سنگینی نمود، حتی نزدیک بود، هلاک شوند، دلها دچار اضطراب شد، بطوری که حضرت «عمر بن خطاب» ۲ نزد «ابوبکر صدیق» ۲ آمد و گفت: مگر رسول الله « به ما نفرمود که بزودی بیت الله را طواف خواهیم کرد. «ابوبکر صدیق» ۲ گفت: بله، فرمود: اما آیا به شما گفت که حتماً امسال طواف خواهید کرد، «عمر» گفت: خیر.

حضرت «ابوبکر» ۲ گفت: پس در آینده شما بیت الله را طواف خواهید کرد.^۱

وقتی رسول الله « از صلح فراغت یافت، به سوی «هدی» (قربانی حج) رفت و آن را نحر کرد (ذبح نمود)، بعد موهای مبارک خود را تراشید، این امر بر مسلمانان شاق و دشوار تمام شد، چرا که آنها هنگام خروج از «مدینه» یقین کرده بودند که حتماً وارد «مکه» می شوند و ادای عمره می کنند، به هر حال وقتی دیدند رسول الله «هدی» خود را ذبح کرده و موها را تراشید. آنها نیز بی درنگ به پیروی از آن حضرت « قربانی های خود را ذبح کرده و موهای شان را تراشیدند.^۱

صلحی ذلت بار یا فتحی آشکار

پس از صلح «حدیبیه» رسول الله « به سوی «مدینه» بازگشتند، هنگام بازگشت خداوند متعال آیات ذیل را نازل فرمود:

(إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا، لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا)^۱

«به تحقیق فیصله کردیم برای تو به فتح آشکاری، سرانجام فتح آنست که بیمارزد برای تو الله، گناه گذشته و آینده را و تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا به راه راست و تا نصرت کند ترا الله با نصرت و یاری قوی».

حضرت «عمر» ۲ عرض کرد: آیا این فتح است یا رسول الله! حضرت فرمودند: آری.

مصلحت تو، از تو بهتر می داند

^۱صحیح بخاری.

^۱ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۸۳.

^۲فتح / ۳-۱

وقتی رسول الله « به «مدینه» بازگشتند، یکی از افراد قریش، بنام «ابوبصیر عتبه بن اسید» که مسلمان شده بود به «مدینه» آمد، «قریش» در تعقیب او دو نفر را فرستادند و گفتند: بموجب قرارداد صلح، این شخص را باید به ما تحویل بدهید. آن حضرت «ابوبصیر» را به آن دو نفر تحویل دادند، آنها «ابوبصیر» را با خود بردند، ولی او در راه از دست آنها گریخت و به ساحل دریا رفت، از سوی دیگر، «ابو جندل» نیز به «ابوبصیر» ملحق شد. بعد از آن هر کسی از «قریش» مسلمان می شد به گروه «ابوبصیر» می پیوست، بدین ترتیب یک گروه قابل ملاحظه ای تشکیل گردید، این گروه همینکه اطلاع می یافتند که قافله ای از «قریش» به سوی «شام» حرکت کرده است، راه را بر او می بستند و افراد آن را به قتل می رساندند و اموال شان را تصاحب می نمودند. «قریش» سخت پریشان شدند، ناچار به رسول الله « پیام فرستادند که به خاطر خدا و به پاس خویشاوندی، این افراد (گروه ابوبصیر) را نزد خود فرا خوانید، از این پس هر کسی نزد شما بیاید در امان خواهد بود. (دیگر او را به ما برنگردانید).

چگونه صلح به فتح و نصرت مبدل گشت

حوادث اخیر باثبات رساند که صلح «حدیبیه» که در آن ظاهرآ رسول الله « خواسته های «قریش» را پذیرفت و از خود نرمش نشان داد، «قریش» آنرا برای خود یک پیروزی و دستاورد تلقی می کردند. ولی مومنان صرفاً به خاطر ایمان و اطاعت از رسول اکرم «آن را تحمل کرده بودند. همین صلح در آینده سبب فتح باب جدیدی برای پیروزی اسلام و گسترش سریع و بی سابقه آن در «جزیره العرب» گردید و مقدمه فتح «مکه» قرار گرفت. بعد از این صلح بود که حضرت رسول الله، سران و پادشاهان کشورهای مختلف جهان، مانند «قیصر» و «کسری» و «مقوقس» و «نجاشی» و فرمانروایان عرب را به سوی اسلام دعوت کرد.

آری سخن خداوند حق است که می فرماید:

(وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)^۱

«و چه بسا که ناپسند بدانید چیزی را و حال آنکه آن بهتر باشد برای شما و چه بسا که دوست دارید چیزی را، حال آنکه آن بد و ناپسند باشد برای شما و البته الله می داند و شما نمی دانید».

یکی از دستاوردهای مهم صلح «حدیبیه» این بود که «قریش» موقعیت مسلمانان را به رسمیت شناختند و اعتراف نمودند که مسلمانان به عنوان یک طرف مقابل و نیرومند و شریف، قدرت دارند که معاهده

برقرار کنند و به گفتگو و مذاکره بنشینند.

باز مهم ترین ثمره این صلح، برقراری امنیت بود که مسلمانان در خلال این مدت از جنگهایی که شروع و پایان مشخصی نداشت و آنها را به خود مشغول کرده و نیروی شان را آسیب پذیر نموده بود نفس راحت کشیدند و احساس امنیت نمودند و توانستند که در این فرصت صلح، در سایه امنیت و اطمینان و در یک فضای ساکت و آرام، به دعوت الی الله مشغول شوند.

این صلح برای هر دو طرف، یعنی مسلمانان و مشرکان این فرصت را مهیا کرد که با یکدیگر اختلاط ورزند، مخصوصاً مشرکان توانستند در این دوران از محاسن و خوبیهای اسلام باخبر شوند و به تاثیر شگفت انگیز و معجزه آسای اسلام در زمینه تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس و پاک سازی عقول و قلوب از شرک و بت پرستی، دشمنی و کینه توزی، قساوت و خونریزی و جنگ و دوستی با هموعان، پی برده و آگاه شوند، این واقعیت بر مشرکین (با وجود عناد و انکارشان) مخفی نماند که تنها تعالیم اسلام و مصاحبت پیامبر اکرم بوده است که مسلمانان را در سلوک و روش بر سایر خویشاوندان و فامیلهای برتری داده و امتیاز بخشیده است و از آنها امتی جدید ساخته که در هر چیز با گذشته تفاوت دارند، آری! این امر سبب فهم بیشتر اسلام و اعتراف به تاثیر آن گشت.

هنوز از این صلح یک سال کامل نگذشته بود که عرب ها گروه گروه مسلمان شدند و تعدادشان بحدی رسید که در طول پانزده سال دعوت آن حضرت «، اینقدر مسلمان نشده بودند؛ تازه، هنوز «مکه» هم فتح نشده بود.

«امام ابن شهاب زهری» ؛ درباره این صلح چنین می گوید :

«در اسلام هیچ فتحی قبل از این ماجرا بدست نیامده که بزرگتر از آن باشد. پیش از آن، هر گاه با هم روبرو می شدند به جنگ می پرداختند، اما پس از آن که صلح برقرار شد و جنگ بارهای سنگین خود را فرو نهاد و مردم امنیت یافتند و هنگام برخورد با یکدیگر، به بحث و گفتگو درباره اسلام می پرداختند، دیگر هیچ عاقلی وجود نداشت که درباره اسلام با او سخن گفته شود ولی اسلام را قبول نکنند.

دو سال پس از صلح «حدیبیه» آنقدر از مردم اسلام آوردند که برابر یا بیشتر از مسلمانانی بودند که تا این زمان اسلام آورده بودند.»

«ابن هشام» می گوید :

دلیل صدق گفتار امام «زهری» این است که حضرت رسول الله « وقتی به «حدیبیه» رفت (طبق روایت حضرت جابر ۲ هزار و چهار صد نفر با وی همراه بودند اما دو سال بعد از صلح «حدیبیه»، هنگامی که به قصد فتح «مکه» حرکت کرد. تعداد همراهانش ده هزار نفر بود.)^۱

^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۳۲۲.

از این صلح، مستضعفان «مکه» خیلی استفاده کردند. تعداد زیادی از فرزندان «قریش» به دست «ابوجندل» اسلام آوردند. سرانجام «قریش» از فعالیت‌های این داعی الی الله و گسترش اسلام در «مکه» به تنگ آمدند.

کسانی که اسلام می‌آوردند به گروه «ابوبصیر» ملحق می‌شدند، بدین ترتیب پایگاه نیرومندی برای دعوت اسلام به وجود آمد و «قریش» ناچار با رسول اکرم «وارد گفتگو شدند و از آن حضرت» درخواست کردند که این گروه را نزد خود به «مدینه» فرا خواند. حضرت رسول اکرم «نیز چنین کرد. همه این تحولات، نتیجه صلح و آتش بس بود»^۱.

یکی از فواید مهم موضع مسالمت‌آمیز حضرت رسول اکرم «در «حدیبیه» مبنی بر عدم جنگ و علاقه به صلح، و بردباری و گذشت این بود که دیدگاه قبایل عرب که هنوز مسلمان نشده بودند نسبت به دین جدید و پیامبر آن تغییر یافت و در دل‌هایشان عظمت و احترام اسلام به وجود آمد و این خود یک فایده مهم تبلیغاتی بود که نمی‌توان آن را کم ارزش تلقی کرد، گرچه رسول اکرم «و مسلمانان، آن را هدف اصلی این صلح قرار نداده بودند.

اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو ابن العاص

صلح «حدیبیه» همانطور که گفته شد، فتح دل‌ها بود، در همین دوران «خالد بن ولید» (که از فرماندهان معروف «قریش» و قهرمان جنگ‌های بزرگ بود) مشرف به اسلام گردید، او کسی بود که رسول الله «به او لقب «سیف الله» داد، «خالد بن ولید» به جهاد در راه خدا همیشه موفق و سرافراز می‌گردید؛ خداوند متعال سرزمین «شام» را به دست او فتح کرد.

در همین مدت «عمرو بن العاص»^۲ یکی دیگر از فرماندهان بزرگ عرب نیز اسلام آورد و بعدها فاتح مصر گردید. این دو نفر بعد از صلح «حدیبیه» به «مدینه منوره» آمدند و مشرف به اسلام گردیدند و در راه اسلام ثابت قدم ماندند.^۱

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۸۸
^۲ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۷۷-۲۷۸.

دعوت پادشاهان و فرمانروایان به اسلام

«اواخر سال ششم یا اوایل سال هفتم هجرت»

دعوت حکیمانه

وقتی صلح برقرار شد و اوضاع آرام گشت، موقعیت و فرصت خوبی برای رشد و پیشرفت دعوت اسلامی میسر گردید، حضرت رسول الله «از فرصت استفاده نموده، نامه هایی به پادشاهان جهان و فرمانروایان عرب، مرقوم فرمودند و آنان را با حکمت و اندرز نیکو، به دین اسلام و راه پروردگار متعال دعوت کردند.^۱ در این زمینه، آن حضرت اهتمام زیادی بخرج دادند و برای هر کدام، فرستاده ای بسیار مناسب که با زبان و اوضاع کشور طرف مقابل آشنایی داشته باشد، در نظر گرفتند.^۲

^۱انظر ما این است که این نامه ها در ماه ذی الحجه سال ششم هجرت برابر با ۶۲۸ میلادی، بعد از صلح «حدیبیه» نوشته و ارسال شده اند، چنان که «واقعی» نیز معتقد به همین است، دلیلش این است که در رأس این پادشاهان امپراتور ایران، «خسرو پرویز» بود و بدیهی است که مرگ او در ماه مارس سال ۶۲۸ اتفاق افتاد، از این بر می آید که صلح «حدیبیه» در اوایل سال ۶۲۸ پیش آمده است، بدین ترتیب خیلی بعید بنظر می رسد که نامه «هرقل» در سال ۶۲۸ به سوی او ارسال شده باشد، زیرا او در این سال به طرف ارمنستان لشکرکشی نمود. (مراجعه شود به کتاب فتح العرب مصر، آلفرد بتلر، ص ۱۳۹).

^۲از گفتار «ابن سعد» در «طبقات» ج ۲، ص ۲۳ و سیوطی در «خصائص» چنین بر می آید که این امر بطریق معجزه بوده است، روایتی که آنها ذکر کرده اند دارای این جمله است «فأصبح كل واحد يتكلم لغة البلاد التي أرسل اليها» هر یکی از فرستادگان قدرتیافت که با زبان همان کشوری که به آن فرستاده می شد، سخن بگوید» نگارنده، با آن که وقوع چنین معجزه ای را بعید نمی پندارد، زیرا سیره رسول اکرم و انبیای گذشته مملو از معجزات و خوارق العاده هستند و انکار معجزه در واقع جهالت و غرور است؛ اما با این وصف، نگارنده معتقد

به آن حضرت «گفته شد که سلاطین هیچ نامه‌ای را بدون مهر قبول نمی‌کنند و به آن اعتنا نمی‌ورزند، بنابراین حضرت «دستور داد مهری از نقره ساخته شود و در آن «محمد رسول الله» حک گردد.^۱

این نامه‌ها روشن ساخت که دین اسلام تنها متعلق به عرب‌ها و شبه جزیره «عربستان» نیست، به راستی که این دین متعلق به همه بشر و آیین تمام جهان بشریت است، این نامه‌ها در واقع برای خارج از شبه جزیره «عربستان» و صاحبان زور و قدرت و فرمانروایان کشورهای متمدن و پیشرفته، هشدار و زنگ خطری بود که اگر آنها این دعوت را نپذیرند و مانع نفوذ آن در میان ملت‌های خود شوند؛ قطعاً محکوم به انقراض و سقوط خواهند شد.

نامه‌های نبوی که به پادشاهان ارسال گردید

پادشاهانی که برای آنها نامه نوشته شد، عبارت بودند از: «هرقل» امپراتور «روم»؛ «خسرو پرویز»، امپراتور «فارس»؛ «نجاشی»، پادشاه «حبشه»؛ و «مقوقس» پادشاه «مصر». نامه «هرقل»، قیصر «روم»، توسط «دحیه کلبی» فرستاده شد. «دحیه» نامه را به فرمانروای «بصری» داد و او آن را به «هرقل» تقدیم کرد.

اینک متن نامه (رسول الله به هرقل)

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد عبدالله و رسوله، الي «هرقل» عظيم الروم، سلام على من

است که انتخاب فرستادگان، مبنی بر حکمت و حسن تدبیر بوده است، زیرا وجود کسانی که با زبان‌های رومی و فارسی و مصری و زبان حبشه آشنایی داشته باشند، کمیاب نبوده است. چرا که عرب‌ها با این ملت‌ها چهارگانه به کثرت ارتباط و اختلاط داشتند، مسافرت‌های تجاری به این کشورها زیاد انجام می‌گرفت، مسئله زبان فقط برای همین چهار ملت بود. فرمانروایان عرب و سران قبایل که مشکل زبان نداشتند چون زبان خودشان عربی بود، انتخاب «دحیه کلبی» واعزام او به سوی هرقل «قیصر روم»، معنی لطیفی را در بر دارد که نظریه ما را تایید می‌کند و آن اینکه انتخاب افراد مبنی بر حسنگزینش و رعایت حکمت بوده است، زیرا دحیه جوانی خوش قیافه، بسیار باهوش و زیرک و صادق الایمان بود. حتی گفته می‌شود که جبرئیل به شکل او نزد رسول الله «می‌آمد، با توجه به اوضاع تمدنی بلاد شام او از هر کس دیگری مناسب‌تر بود. ۱ رواه البخاری کتاب الجهاد. باب دعوة اليهود و النصارى و شمائل الترمذی.

اتبع الهدى، اما بعد؛ فاني أدعوك بدعاية الاسلام، أسلم تسلم، يؤتك الله أجرک مرتين، فان توليت فان عليك اثم اليريسين (يا اهل الكتاب! تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم: ألا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون الله، فان تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون»^۱.

«بنام الله، که بخشاینده و مهربان است، (نامه ای است) از «محمد» که بنده الله و رسول اوست به «هرقل» بزرگ «روم»، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی کند، اما بعد؛ من شما را به دین اسلام دعوت می کنم، اسلام بیاور، تا در امان باشی؛ خداوند به شما دو پاداش می دهد و اگر از پذیرش اسلام روی گردانی، پس آگاه باش که گناه «أریسین» بر گردن شما است، «ای اهل کتاب! بیایید، به سوی کلمه ای که میان ما و شما مشترک است» و آن اینکه فقط الله یگانه را بپرستیم، و کسی را شریک او قرار ندهیم، هرگاه آنان از دین حق سر برتافتند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانییم.»

متن نامه رسول الله « به خسرو پرویز

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله الى كسرى، عظيم فارس. سلام على من اتبع الهدى، و آمن بالله و رسوله، و شهد ان لا اله الا الله، و أنى رسول الله الى الناس كافة لينذر من كان حياً، أسلم تسلم، فان أبيت فعليك اثم المجوس»^۱.

«به نام الله بخشاینده و مهربان، از «محمد» فرستاده الله، به «كسرى»، بزرگ ایران، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی کند و به الله و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که هیچ معبود به حق غیر از الله نیست و من فرستاده الله به سوی کلیه مردم هستم، خداوند مرا فرستاده است که همه مردم را (از عذاب خدا) بترسانم، اسلام بیاور تا در امان باشی، اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن تو خواهد بود.»

متن نامه رسول الله « به نجاشی، پادشاه حبشه

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله، الى النجاشي عظيم الحبشه، سلام على من اتبع الهدى، أما بعد، فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن، و أشهد أن عيسى بن مريم روح الله و كلمته القاها الى مريم البتول الطيبة الحصينة، فحملت بعيسى من روحه و نفخه كما خلق آدم بيده، و انى أدعوك الى الله وحده لا شريك له و

^۱ الجامع الصحيح للبخارى، باب «كيف كان بدء الوحي الى رسول الله.»

^۱ الطبرى ج ۳، ص ۹۰.

الموالاة على طاعته و أن تتبعني بالذی جاءنی، فانی رسول الله، و انی أدعوك و جنودك الى الله عزوجل، و قد بلغت و نصحت، فاقبل نصیحتی، و السلام على من اتبع الهدی»^۱.

«به نام الله، بخشاینده مهربان، از «محمد» فرستاده الله به «نجاشی» بزرگ «حبشه»، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی نماید، اما بعد، من ستایش می کنم الله را، آن که هیچ معبودی به جز او نیست، او پادشاه (حقیقی) و منزله و پاک است، سلامتی دهنده و ایمنی بخش و نگهبان است و من گواهی می دهم که «عیسی بن مریم»، روح خدا و کلمه اوست که آن را به «مریم» بتول پاکدامن و با عفت القا کرد. پس با «عیسی» که از روح و نفخه او بود، باردار گشت، مانند آنکه خداوند متعال آدم را با دست خود آفرید؛ من شما را به سوی الله واحد و یگانه فرا می خوانم، او هیچ شریکی ندارد و نیز شما را به اطاعت او دعوت می کنم و به این که از من پیروی نمایید و به آنچه بر من نازل شده ایمان بیاورید، چرا که من فرستاده خدا هستم و من شما و تمام لشکریان را به سوی الله (که با عزت و بزرگ است) فرا می خوانم و به راستی که من تبلیغ نمودم و نصیحت کردم، بر شما است که نصیحت مرا بپذیرید. سلام باد بر پیروان هدایت.»

متن نامه رسول گرامی به مقوقس فرمانروای مصر

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد عبدالله و رسوله الى «المقوقس» عظیم القبط، سلام على من اتبع الهدی، اما بعد، فانی أدعوك بدعاية الاسلام، أسلم تسلم، و أسلم يؤتک الله أجرک مرتین، فان تولیت، فان علیک اثم أهل القبط، (یا أهل الکتاب! تعالوا الى کلمة سواء بیننا و بینکم أن لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئاً، و لا یخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله، فان تولوا فقولوا أشهدوا بأنا مسلمون.»^۱

۱) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵. المواهب الدنیة، ج ۳، ص ۲۴۷-۲۴۸، تاکنون ۵ نامه پوستی کشف شده است، خاورشناس فرانسوی بارتلیمی (Barthelemy) در یکی از «دیرها» در منطقه «أخمیم» از «صعید مصر» يك نامه پوستی قدیم در سال ۱۸۵۰م کشف نمود. تحقیقات نشان می دهد که این نامه، همان نامه ای است که آن حضرت «به «مقوقس» فرمانروای مصر ارسال فرموده است. آقامسیو «بلین» (Belin) «در تحقیق این نامه شرکت داشته و آن را با متن اصلی آن که در کتب حدیث وارد شده، تطبیق داده و بعد از آن به اصالت مخطوط، اظهار اعتماد نموده است، بحثی مربوط به این تحقیقات در مجله آسیایی سال ۱۸۵۴ منتشر شد و بعد از آن در مجله «الهلل» مصر نوامبر سال ۱۹۰۴ نیز پخش شد. مخطوط پوستی دیگری نیز کشف گردیده که احتمال می رود، اصل نامه نبوی به «منذر بن ساوی» حاکم بحرین باشد. دکتر «بوش» (Busch) آلمانی، در مورد آن

«به نام الله، بخشاینده مهربان، از «محمد» فرستاده الله به «مقوقس» بزرگ «قبط»، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی نماید، اما بعد، من شما را به دین اسلام دعوت می‌کنم، اسلام بیاور، تا در امان باشی؛ خداوند به شما دو پاداش می‌دهد و اگر از پذیرش اسلام روی گردانی، پس آگاه باش که گناه اهل «قبط» بر گردن شما

مقاله ای در مجله مستشرقین آلمان منتشر نموده است، در سال ۱۹۴۰ خاورشناس انگلیسی بنام «دنلوپ (Dunlop)» مقاله ای در مجله «الجمعية الاسيوية الملكية» منتشر نمود که در آن اعلام کرده بود يك نامه پوستی ازبازرگانی سوری به دست آورده است، که گمان می‌رود همان نامه رسول الله «به نجاشی پادشاه حبشه باشد، او می‌گوید که این بازرگان سوری این نامه را از يك کشیش اتیوپیایی که هنگام جنگ جهانی دوم به دمشق آمده بود، به دست آورده است. در ماه مه سال ۱۹۶۳ م، «دکتر صلاح الدین منجد»، مقاله ای در روزنامه «الحياة» بیروت نوشته و در آن اعلام کرده بود؛ نامه ای که از طرف رسول اکرم «به «کسری» نوشته شده بود، کشف شده است و گفته بود که اصل آن نزد استاد «هنری فرعون» یکی از وزرای سابق لبنان محفوظ می‌باشد و در میان دو لوح شیشه ای نگهداری می‌شود. علامت پاره شدن کاملاً از وسط بالای آن تقسمت راست و پایین آن مشخص است. این بریدگی با مهارت خاصی دوخته شده تا اصل و مظهر آن محفوظ باشد. (تلخیص از بحث تحقیقات در مورد نامه های رسول اکرم «به سلاطین معاصرش»، نوشته دکتر «عزالدين ابراهيم»، که در کنفرانس سیره «دوحه - قطر» در ماه محرم سال ۱۴۰۰ ه. ق. تقدیم شده بود. اما نامه آن حضرت «که به امپراتور روم «هرقل» نوشته بود تا قرن هفتم هجرت، در «اسپانیا» محفوظ بود. محدث و مورخ شهیر، علامه «سهیلی» که از رجال قرن ششم است، به وجود آن اشاره کرده است. در «ارشاد الساری» شرح «صحیح بخاری»، تالیف «ابوالعباس شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی» (متوفای ۹۲۳) جزء اول، ص ۸۱، چنین آمده است: حکایت شده که پادشاه فرنگ در حکومت ملک «منصور قلاوون صالحی» برای «سیف الدین قلج»، صندوقی طلایی بیرون آورد و از آن بقیچه ای طلایی را خارج کرد و از داخل آن نامه ای را بیرون آورد که اکثر حروفش خوانده نمی‌شد. او گفت که این نامه پیامبر شما به جد من «قیصر» بوده است، ما از قدیم الایام تاکنون آن را نگهداری کرده ایم؛ پدران ما توصیه کرده اند که تا زمانی این نامه نزد ما محفوظ باشد، حکومت در میان ما باقی خواهد ماند.

است، «ای اهل کتاب! بیایید، به سوی کلمه ای که میان ما و شما مشترک است» و آن اینکه فقط الله یگانه را بپرستیم، و کسی را شریک او قرار ندهیم، هرگاه آنان از دین حق سر برتافتند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم.»

نکات حکیمانه و مخصوصی که نسبت به سلاطین در طی نامه‌ها ملحوظ شده است

خواننده زیرک و باهوش، نکات باریکی را که مبنی بر حکمت در شیوه دعوت بود، در نامه‌های نبوی ملاحظه می‌کند؛ این نکات بنابر اعتقادات این پادشاهان و سوابق فکری‌شان مراعات گردیده است. از آنجایی که «هرقل» و «مقوس» معتقد به الوهیت کلی یا جزئی «مسیح» بودند و او را فرزند خدا می‌پنداشتند، در نامه‌های آن دو، همراه نام رسول اکرم «کلمه «عبدالله» اضافه شده است و هر دو نامه بعد از «بسم الله» با این عبارات آغاز شده‌اند «من محمد عبدالله و رسوله الی هرقل عظیم الروم» و «من محمد عبدالله و رسوله الی المقوس عظیم القبط».

اما برخلاف اینها، در نامه آن حضرت «به «خسرو پرویز» به این عبارت اکتفا شده است: «من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس».

و در نامه‌های «هرقل» و «مقوس» این آیه مرقوم شده است:

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)

اما در نامه «خسرو پرویز»، این آیه ذکر نشده است. زیرا این آیه اهل کتاب را مخاطب قرار می‌دهد. که به الوهیت «مسیح» اعتقاد داشتند و علما و راهبان، «مسیح» فرزند «مریم» را ارباب و خدا گرفته بودند. «هرقل» امپراتور دولت «بیزانس» و «مقوس» فرمانروای «مصر»، هر دو نفر سیاستمداران بزرگ و رهبران مذهبی جهان مسیحیت بودند و در مورد «مسیح» فقط اختلاف جزئی داشتند که آیا «مسیح» دارای یک طبیعت است، یا دو طبیعت.^۱

اما «خسرو پرویز» و ملتش، «خورشید» و «آتش» را می‌پرستیدند و به وجود دو خدا معتقد بودند، که یکی «یزدان» مظهر خیر و نیکی است و دوم «اهریمن»، مظهر شر و بدی است، آنها از مفهوم نبوت و تصور صحیح رسالت آسمانی بسیار دور بودند، به همین دلیل در نامه «خسرو پرویز» این عبارت آمده است: «و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا»: «و من رسول خدا به سوی همگی مردم

^۱ جهت تفصیل، مراجعه شود به کتاب «ماذا خسرو العالم بانحطاط المسلمین»، ص ۳۸-۳۹ و ترجمه آن «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین» از «مصطفی زمانی».

هستم تا هر شخص زنده و بیدار دل را (از عذاب الهی) بیم دهم».

این پادشاهان دارای چه موقعیتی بودند؟

به منظور اینکه از اهمیت نامه‌های ارسال شده به زمامداران کشورهای جهان، آگاه شویم و به موقعیت تاریخی آنها پی ببریم، لازم است که مختصری از تاریخچه این افراد چهارگانه: «قیصر»، «خسرو پرویز»، «نجاشی» و «مقوقس» و وسعت و بزرگی دولت‌هایی را که این‌ها زمامدار آن بودند، به خواننده عزیز تقدیم نماییم، زیرا خواننده‌ای که برای مطالعه تاریخ سیاسی قرن هفتم، فرصتی پیدا نکرده و معلومات زیادی از این کشورها و زمامداران آنها نداشته باشد، ممکن است چنین تصور کند که این نامه‌ها به فرمانروایان و رؤسای عادی نوشته شده‌اند، که در هر زمان و مکان تعدادشان کم نیست. اما، کسی که موقعیت این پادشاهان را در اطلس سیاسی آن روزگار بداند و به تاریخ، سیره و اخلاق آنان آگاه بوده و از قدرت، نفوذ، بیم و هیبت آنان باخبر باشد، او به خوبی می‌تواند درک نماید که اقدام رسول الله «مبنی بر نگارش نامه‌های دعوت به این ملوک چه عمل بزرگ و باشکوهی بوده است، که فقط یک پیامبر مامور من الله و مکلف به دعوت و صاحب رسالت جهانی می‌توانسته از عهده آن برآید، پیامبری که از هر نوع ترس و ضعف به دور بوده و ملکوت آسمان‌ها و زمین برای او تجلی یافته بود و این ملوک و فرمانروایان در نظرش مانند عروسک‌هایی بودند که با لباس ملوکیت آراسته شده‌اند، یا مجسمه‌هایی بودند، که فاقد روح و حیات‌اند.

هرقل اول، قیصر روم (۶۱۰-۶۴۱ م)

«هرقل» (هراکلیوس) قیصر «روم»، امپراتور بزرگ دولت «بیزانس»، کسی بود که بر یک امپراطوری گسترده فرمانروایی می‌کرد، امپراطوری «بیزانس» و امپراطوری «ایران»، جهان متمدن آن روز را به دو قسمت کرده و هر کدام، تقریباً بر نصف آن حکومت داشتند. امپراطوری «بیزانس» مناطق و ایالت‌های گسترده، ثروتمند، متمدن و پیشرفته‌ای در هر سه قاره «اروپا»، «آسیا» و «آفریقا» در اختیار داشت، این امپراطوری از دولت «روم کبری» که جهان قدیم تسلیم آن شده بود، خیلی پیشرفته‌تر بود.^۱

«هرقل» از خانواده‌ای یونانی الاصل بود، او در «کیبودیشیا» به دنیا آمد و در قرطاجنه (کارتیج)^۲ بزرگ

^۱ اما حدود و مرزهای این دولت و ایالت‌ها و استان‌های آن را در اروپا و آسیا و آفریقا در باب اول کتاب تحت عنوان «دولت‌روم شرقی» درج کرده ایم.

^۲ شهری قدیمی در آفریقا که فینقی‌ها در سال ۸۱۴ م، آن را

شد. پدرش حاکم رومی «افریقا» (EXARCH Of Africa) بود.

در اوایل زندگی «هرقل»، هیچ چیزی بر جوان مردی و نبوغ سیاسی وی دلالت نمی کرد، تا این که «فوقس» (Phocas) غاصب، «موریقس» (Maurice) امپراتور قانونی دولت «بیزانس» را در سال ۶۰۲ م، به قتل رساند، «موریقس» کسی بود که به «خسروپرویز» خدمت و احسان کرده بود، از این جهت ایرانی ها این اقدام غاصبانه «فوقس» را محکوم کردند و بر دولت «بیزانس» لشکرکشی نموده، آن را مورد تاخت و تاز و اهانت قرار دادند.

بعد از این حملات و شکست ها، دولت «بیزانس» تقریباً در حال احتضار و نابودی بود^۱ که «هرقل» از «قرطاجنه» دعوت شد. او «فوقس» را به قتل رساند و زمام امور مملکت را در سال ۶۱۰ م به دست گرفت، این واقعه در حالی اتفاق افتاد که کشور در بحران مرگ و زندگی بسر می برد و گرسنگی، فقر، بیماری های واگیر و ناتوانی های مالی از هر طرف آن را تهدید می کرد. «هرقل» در سال های نخست، یک انسان بی اراده و غیرمتحرک بود، اما در سال ۶۱۶ م در وجود او انقلابی پدید آمد. (این همان سالی بود، که قرآن مجید پیشگویی کرد که رومی ها در ظرف چند سال، بر ایرانی ها غالب خواهند آمد).

آری! «هرقل»، بعد از سال ۶۱۶ م از یک پادشاه سست و خوشگذران به یک رهبر حماسه آفرین و غیور مبدل گشت، اندیشه پیروزی و غلبه، بر او مستولی شده و غیرتش بجوش آمده بود، او در همین حال به سوی مرکز امپراطوری ایرانی متوجه شد، تا کشور خود را باز پس گرفته و آبروی ملتش را به آن برگرداند، او شهرهای معروف «ایران» را یکی بعد از دیگری فتح کرد و مراکز بزرگ آن را تحت سیطره قرار داد و تا قلب «ایران» آن روز، پیشروی نمود و امپراطوری بزرگ و کهن سال «ایران» را مورد اهانت قرار داده، قتل و غارتگری را به اوج رسانید. حتی نزدیک بود که امپراطوری «ساسانی» سقوط نماید. پایه های تخت ساسانیان کلا متزلزل گردید، «هرقل» بعد از آن پیروزمندانه برگشت و همچون یک فاتح بزرگ، در سال ۶۲۵ م وارد «قسطنطنیه» گردید.^۱

تأسیس کردند و در نزدیکی آوارهای این شهر، شهر تونس
قائم شده است.

اتفصیل جریان را در کتاب «انحطاط و سقوط دولت روم» از
گبون و «ایران در زمان ساسانیان» از آرتھر کریستنسن،
مطالعہ کنید.

۱ در سال ۶۲۶ م جنگ بدر به وقوع پیوست که مسلمانان در آن
جنگ پیروز شدند، این پیروزی شان بر مشرکین مقارن با پیروزی
اهل کتاب بر رقبای ایرانی و آتش پرست آنها بود و پیشگویی
قرآن مبنی بر غلبه روم در ظرف چند سال، تحقق یافت.

و از آنجا، در سال ۶۲۹ م به سوی «بیت المقدس» رفت تا «صلیب مقدس» را که ایرانی‌ها گرفته بودند، دوباره به آنجا برگرداند و به نذر خود وفا نماید، مردم در سر راه «هرقل» فرش‌ها و قالی‌ها را پهن می‌کردند، تا او بر سر آنها راه برود و به منظور اظهار مسرت و احترام، بر سرش گل و ریحان می‌افشاندند.^۱

در «بیت المقدس» جلسه و جشن بزرگی، به مناسبت بازگشت «صلیب» به جایگاهش و به عنوان اظهار مسرت، نسبت به فتح بزرگ، برگزار گردید.
در همین حال نامه رسول گرامی «به دست «هرقل» رسید. که او را به آیین اسلام دعوت می‌کرد.^۲

«هرقل» بعد از غلبه و پیروزی بر «ایران»، دوباره به حالت قبلی خود برگشت و مشغول عیش و خوشگذرانی گردید. تا این که با لشکرکشی مسلمانان به کشورش رو برو گشت و دولتش بر اثر آن سقوط کرد و بساط حکومت «بیزانس» از «آسیا» و «افریقا» و «اروپا»، برچیده شد.
به هر حال، او از بزرگ‌ترین پادشاهان جهان در عهد خود بود و هیچ فرمانروای دیگری، از نظر وسعت کشور و نیروی رزمی و شکوفایی تمدن، به جز امپراطوری ایرانی، (خسرو دوم) نمی‌توانست با وی رقابت نماید. «هرقل» در سال ۶۴۱ م در «قسطنطنیه» در گذشت و همانجا مدفون گردید.

خسرو پرویز دوم (۵۹۰-۶۲۸ م)

«خسرو پرویز» فرزند «هرمز چهارم» و نوه «خسرو اول، انوشیروان» (معروف به عادل) بود، عرب‌ها به او «کسری ابروین» می‌گفتند، مراسم تاجگذاری وی بعد از قتل پدرش در سال ۵۹۰ م، انجام گرفت.
«بهرام چوین» علیه «خسرو» شورش نمود و «خسرو» را شکست داد، او از مملکت «ساسانی» گریخت و به «موریکس» (MAURICE) امپراطوری «بیزانس»، پناه برد و از او برای استرداد حکومتش تقاضای کمک نمود. «موریکس» با نیروهای بزرگی، «خسرو» را کمک کرد.
جنگ خونینی میان «بهرام» و نیروهای «بیزانس» در گرفت. سرانجام «بهرام» شکست خورد و «خسرو»

۱فتح الباری، ج ۱، ص ۳۱.
۲علت به تأخیر رسیدن نامه نبوی به هرقل، بر خلاف کسری که نامه‌اش زودتر رسید این بود که اولاً نامه به فرمانروای بُصرتحویل داده شد، که آن را تقدیم حضور قیصر نماید. شاید او به دلیل مشغول بودن قیصر با جنگ و دوری از پایتخت نتوانسته بود، نامه را تحویل دهد. ثانیاً، این‌که منابع غربی معتقدند که هرقل در سال ۶۲۸م مجبور شد جهت سرکوبی کودتا یا هدفی دیگر بهارمنستان برود. بنابراین فرصتی نیافت که به نذر خود وفا کند. تا این‌که در سال ۶۲۹م موفق گردید.

بر تخت نیاکانش، متمکن گردید.

«خسرو» در سال ۶۱۲ م بر مملکت «بیزانس» آهنگ هجوم کرد، تا انتقام ولی نعمت و پدر معنوی خود «موریقس» را از «فوقس» (*phocas*) که غاصب سلطنت قیصر بود، بگیرد. در همین دوران «فوقس» توسط «هرقل» به قتل رسید، اما قتل «فوقس» مانع پیشروی «خسرو» نگردید او تا «قسطنطنیه» پیش رفت و به طرز بی سابقه‌ای مملکت رقیبش را مورد تاخت و تاز قرار داد. در سال ۶۱۵ م پیروزیها و فتوحات او به اوج خود رسید. تا این که بالاخره «هرقل» ایرانی‌ها را از کشورش بیرون راند و بر مرکز مملکت «ساسانی» حمله آور گردید، «خسرو» مجبور شد که پایتخت را ترک نموده به جایگاه امنی پناهنده شود. اما دیری نگذشت که در کودتایی در سال ۶۲۸ م، به قتل رسید. مورخان ایرانی، بر این امر اتفاق نظر دارند که «خسرو دوم» از نظر شکوه و عظمت بزرگ‌ترین پادشاه «ایران» بوده است. دولت «ساسانی» در عهد او در آرایش و تمدن و خوشگذرانی و تجمل پرستی به اوج خود رسید. وسعتش به قدری بود که قسمتی از ولایت شمالی غرب «هند» در قلمرو آن داخل شده بود.^۱

غرور «خسرو» به حدی رسیده بود که خود را چنین لقب می‌داد و نامگذاری می‌کرد: «در میان خدایان انسانی است، فناپذیر و در میان انسان‌ها خدایی است بی نظیر، کلمه‌اش بلند و مجدش با شکوه، همراه خورشید با نور خود طلوع می‌کند و شب‌های تیره و تار را با نورش روشن می‌سازد».^۲

در زمان او مملکت «ساسانی» به طرز بی سابقه‌ای ابهت و شکوه یافت، او از تمام پادشاهان گذشته خشن‌تر، مقتدرتر و دوراندیش‌تر بود. به طوری که ذکر می‌کنند از نظر نیرو، توان، فتح، پیروزی، جمع‌آوری ثروت، گنج و مساعدت روزگار، از همه ملوک گذشته گوی سبقت برده بود، به همین دلیل او را «پرویز» نام نهادند که معنای آن به عربی، «مظفر» یعنی پیروزمند است.^۱

«خسرو پرویز»، در زمینه تجمل پرستی و تشریفات بسیار مبالغه می‌کرد، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های گوناگونی ایجاد کرد و در استعمال لوازم آرایشی و عطرها، زیاد اغراق می‌ورزید، در زمان او غذاهای لذیذ و مشروبات پیش رفته و عطرها، دلپذیر، رواج عجیبی پیدا کرده بود، آواز خوانی و رامشگری به اوج خود رسیده بود و مردم به این نوع زندگی مرفه، دلبستگی خاصی پیدا کرده بودند.

« ۱ ایران در عهد ساسانیان»، ص ۶۰۲
« ۲ فی الالهة انسان غیر فان و فی البشر اله لیس له ثان، علت کلمته و ارتفاع مجده، یطلع مع الشمس بضوئه ینیر الیالی المظلمة بنوره». (ایران در عهد ساسانیان، ص ۶۰۴)
« ۱ تاریخ الامم و الملوك، للطبری ج ۲، ص ۱۳۷ چاپ حسینی مصر.

«خسرو»، در جمع‌آوری ثروتها و ذخیره اندوزی گنج‌ها، سخت حریص بود. وقتی دارایی وی در سال ۶۰۷ م ۶۰۸ م از ساختمان قدیم به ساختمان جدید در «تیسفون» منتقل کرده شد، مقدار آن ۴۶۸ میلیون مثقال طلا، بود که معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا است، در سالی که او بر تخت سلطنت جلوس کرد. در انبار وی ۸۸۰ میلیون مثقال طلا وجود داشت، این پادشاه ۳۷ سال حکومت کرد و بعد از مرگ وی پسرش «شیرویه»، جانشین وی گردید.

مقوقس

«مقوقس» حکمران «اسکندریه» و نماینده عمومی دولت «بیزانس»، در «مصر» بود، اغلب تاریخ نویسان عرب، نام او را «مقوقس» ذکر کرده‌اند، اما در نام حقیقی و کنیه‌اش، اختلاف زیادی وجود دارد، مورخ «ابوصالح» که تاریخ خود را در سال ششم هجری (۱۲۰۰ م) تالیف نموده، نام این حاکم را «جریج بن مینامقوقس» ذکر نموده است، «ابن خلدون» معتقد است که او از «قبطی» هاست، «مقریزی» نام او را «المقوقس الرومی» ذکر کرده است.

وقتی ایرانی‌ها به «مصر» حمله کردند، حاکم «اسکندریه» که از جانب دولت «بیزانس» گماشته شده بود، و «جوهرن دی. المونیر» (John the Almoner) نام داشت. از «اسکندریه» به «قبرس» فرار کرد و همانجا در گذشت، «هرقل» به جای او نماینده دیگری بنام «جورج» منصوب کرد، شاید همین را عرب‌ها «جریج» می‌گویند. «هرقل» ریاست، کلیسای «ملکانی» را نیز به عهده او گذاشت، بعضی دیگر از مؤرخان می‌گویند: انتخاب او به این سمت، در سال ۶۲۱ م صورت گرفته است.

«آلفرد بتلر» نویسنده کتاب «فتح العرب لمصر» می‌نویسد:

«عرب‌ها معتقد بودند هر حکمرانی که از طرف «بیزانس»‌ها بعد از پیروزی آنها بر «ایران»، در «مصر» فرمانروا باشد، «مقوقس» لقب داده می‌شود. این «مقوقس» در آن واحد ریاست کلیسا و فرمانروایی «مصر» را به عهده داشت. «جرج» که نماینده دولت «بیزانس» بود، لقب «مقوقس» یافت. طبق اعتقاد این نویسنده «مقوقس»، لقب است نه اسم؛ بعضی دیگر معتقدند که این اسم ریشه «قبطی» دارد و ممکن است یکی از اسقف‌های «قبطی»، هنگام تسلط «ایران» بر «مصر»، زمام حکومت را به دست گرفته باشد. قوای «ایران» در سال ۶۲۸ از «مصر» عقب نشینی کردند، اما پیمان صلح در سال ۶۶۸ م به امضاء رسید؛ ممکن است نامه رسول الله «در» همین برهه از تاریخ به دست «مقوقس» رسیده باشد. یعنی هنگامی که او بطور مستقل، زمامدار حکومت «مصر» شده بود. به همین دلیل حضرت رسول اکرم «او را به «عظیم القبط» (بزرگ قبطیان) خطاب نموده است.

«مصر» از غنی‌ترین و حاصلخیزترین ایالت‌های دولت «بیزانس» به شمار می‌رفت، جمعیت آن نیز بسیار

بود. این ایالت از نظر مواد غذایی، پایتخت را تأمین می کرد. فاتح «مصر»، «عمرو بن العاص» ۲ (م ۶۳ هـ) که ۱۴ سال بعد از نامه رسول اکرم «به مقوقس»، وارد «مصر» شده بود، در نامه خود به امیرالمؤمنین حضرت «عمر بن خطاب» ۲ در وصف «مصر» چنین نوشته است:

«مصر ترابه غبراء شجر خضراء طولها شهر و عرضها عشر»^۱

«مصر سرزمینی است که خاک آن غبار آلود، درختانش سرسبز و خرم، مسافت طولش یک ماه و عرضش ده روز است.»

مطلب دیگری که دلالت بر آبادانی «مصر» و کثرت جمعیت آن دارد، این است که وقتی «عمرو بن العاص» ۲، «مصر» را در سال ۲۰ هـ (۶۴۰م) فتح کرد، افراد واجد شرایط جزیه را آمارگیری نمود، آمارشان متجاوز از شش میلیون نفر بود.^۲ تعداد رومی ها بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر بود، در نامه «عمرو بن العاص» ۲ به امیرالمؤمنین حضرت «عمر بن خطاب» ۲ چنین آمده است:

«اما بعد؛ فانی فتحت مدینه أصف ما فيها غير أني أصبحت فيها أربعة الاف متنة، بأربعة الاف حمام، و اربعين ألف يهودي، و اربعمائة ملهى للملوك.»

«من شهری را فتح کرده ام، که از عهده وصف آن بر نمی آیم، صرفاً این قدر می توانم بگویم که در آنجا ۴۰۰۰ هزار جایگاه مستحکم با ۴۰۰۰ حمام وجود دارد تعداد یهودیان بالغ بر ۴۰۰۰ نفر می باشد. برای پادشاهان ۴۰۰ تفریح گاه در نظر گرفته شده است».^۱

نجاشی

این کشور از قدیم الایام به نام «حبشه» (Abyssinia) یا «اتیوپی» (Ethiopia) نامیده می شود. و از مناطق آفریقای شرقی، به شمار می آید که در قسمت جنوب غربی دریای «سرخ» قرار دارد. تعیین مرزهای آن روز «حبشه» مشکل است. حکومتش از باستانی ترین حکومت های جهان است. در تواریخ و اخبار یهود آمده است که ملکه «سبا» در «حبشه» سکونت می کرد و فرزندان «سلیمان»  پیوسته بر «حبشه» حکومت می کردند، آغاز سکونت یهود در «حبشه» بعد از ویرانی «هیکل سلیمان» صورت گرفته است، مسیحیت از قرن چهارم میلادی در «حبشه» انتشار یافت، وقتی

^۱ النجوم الزاهرة لابن تغری بردی، ج ۱، ص ۳۲.
^۲ مراجعه شود به «دایرة المعارف القرن العشرين» از محمد فرید وجدی، ماده «مصر». ولی مؤلف با توجه به رشد جمعیت در شهرهای مختلف در صحت این آمار تردید دارد زیرا با وجود گذشت زمان، جمعیت مصر هنوز از ۴۰ میلیون تجاوز نکرده است.
^۱ احسن المحاضرة للسيوطی.

پادشاه «یمن» مسیحیان را در کشور خود مورد ظلم و ستم قرار داد، «جستینین اول»، از پادشاه «حبشه» خواست که به یاری مسیحیان «یمن» بشتابد، به همین دلیل پادشاه «حبشه» در سال ۵۲۵ م بر «یمن» حمله کرد و آن را تحت سلطه خود قرار داد، تسلط «حبشه» بر «یمن» حدود پنجاه سال، طول کشید. در همین دوران بود که «ابرهه» پادشاه «یمن» که دست نشانده «حبشه» بود به قصد تخریب کعبه، به «مکه» تهاجم آورد و حادثه «فیل» اتفاق افتاد.

پایتخت «حبشه» «آکسیوم» (Axum) بود، حکومت «حبشه» یک دولت مستقل بود، که زیر بار هیچ حکومت بیگانه‌ای نمی‌رفت و به کسی خراج و مالیات نمی‌داد، ارتباط آن با امپراطوری «بیزانس» فقط از طریق دوستی و مشارکت در دین مسیحی بود، دلیل این مدعا این است که «جستینین» امپراطوری «بیزانس» در نیمه قرن سوم مسیحی، شخصی به نام «جولیان» (Julian) را به عنوان سفیر به کشور «حبشه» فرستاد.^۱

«دی لیک‌ی الیری» (De. lacy o leasy) در کتاب خود «العرب قبل محمد» می‌نویسد :
«حبشه» از سال ۵۲۲ م تا ظهور اسلام، بر تجارت و بازرگانی شرق اقیانوس «احمر» و «افریقا» بلکه تجارت «هند»، نیز مسلط بود.^۲

پادشاهان «حبشه» همواره به لقب «نجاشی» (Nagusa. Nagashi) ملقب می‌شدند. اما اقوال و روایات، در مورد تعیین این «نجاشی» که مخاطب نامه رسول الله «است و به اسلام دعوت شده بود، اختلاف دارند.

اما وجود دو شخصیت جداگانه از نظر تاریخ مسلم است، اولی آن شخصی بود که مسلمانان در سال پنجم بعثت نبوی به سوی او هجرت کردند و «جعفر بن ابی طالب»^۲ نیز در میان آنها بود، البته بسیار بعید به نظر می‌رسد که رسول اکرم «به سوی این «نجاشی» نامه نوشته و او را به اسلام دعوت کرده باشد، زیرا هنوز شرایط آن روز چنین کاری را ایجاب نمی‌کرد و وقتش فرا نرسیده بود. همچنین ما سراغ نداریم که رسول اکرم «قبل از هجرت، به احدی از پادشاهان نامه‌ای نوشته و او را به اسلام دعوت کرده باشد. خواسته رسول اکرم «و مسلمانان از این «نجاشی» فقط این بود که مسلمانان مظلوم را به عنوان پناهنده، در کشور خود بپذیرد.

از روایاتی که «ابن هشام» و دیگران در کتب سیره نقل کرده‌اند، چنین بر می‌آید که ایمان در قلب این «نجاشی» داخل شده بود. او اعتقاد داشت که «عیسی بن مریم»  بنده خدا و رسول او و کلمه‌اش

^۱ A. H. M. Jons. & Eliyzabeth. Monroe: AHistoy of Abissinea. (oxford)
P. ۶۳. (۱۹۳۵)

^۲ Arabea. Before Mohammad "(London. ۱۹۲۷) P. ۱۲۰.

است که خداوند متعال به «مریم» القا کرده بود.

اما آن «نجاشی» که رسول اکرم «به سوی وی نامه نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، طبق نظر «حافظ ابن کثیر»، کسی است که بعد از «نجاشی» مسلمان، زمام امور را به دست گرفته بود.

«ابن کثیر» می گوید :

«رسول اکرم «قبل از فتح «مکه»، همزمان با نامه‌های دیگر پادشاهان به سوی این «نجاشی» نامه‌ای نوشت و او را به دین اسلام دعوت نمود.»

به نظر ما، راجح این است که این «نجاشی» همان فردی است که اسلام آورد و رسول الله «خبر مرگ او را به مسلمانان ابلاغ نمود و بر وی نماز جنازه (غائبانه) خواند.

«ابی» در شرح مسلم از «واقعی» و سیره نگاران دیگر نقل کرده است :

«این همان «نجاشی» است که رسول اکرم «در رجب سال نهم هجرت بعد از بازگشت از «تبوک» بر او نماز جنازه خواند.»^۱

طبق توضیح فوق، می‌توان تمام روایات را جمع نمود و قراین نیز بر همین مطلب دلالت دارد.

و الله اعلم.

پادشاهان مزبور چه موضعی در قبال نامه‌های نبوی اتخاذ نمودند؟

«هرقل» قیصر «روم»، «نجاشی» پادشاه «حبشه» و «مقوقس» زمامدار «مصر» بسیار مؤدبانه برخورد نمودند و در جواب‌های خود، نرمی و انعطاف نشان دادند.

«نجاشی» و «مقوقس» فرستادگان رسول الله «را بسیار گرامی داشتند. «مقوقس» هدایایی برای حضرت رسول الله «فرستاد از آن جمله دو تا کنیز بودند، که یکی از آنها «ماریه» مادر «ابراهیم» فرزند رسول الله «است. ولی «خسرو پرویز» هنگامی که نامه برای وی قرائت گردید، عصبانی شد و آن را پاره کرد^۱ و چنین گفت :

^۱ صحیح مسلم، طبع مصر، ج ۵، ص ۱۶۶.

انظامی گنجوی شاعر مسلمان ایران، جسارت پادشاه ایران را این گونه تعبیر کرده است: درید آن نامه گردن شکن را نه نامه، بلکه نام خویشتن را

«یكتب الی هذا و هو عبدی»؟

«چه عجب! به سوی من چنین نامه‌ای نوشته در صورتی که او برده من است؟». وقتی این عملکرد وی به رسول الله «گزارش داده شد فرمود: «مَزَّقَ اللَّهُ مَلَكَهُ»: (خداوند سلطنت او را پاره کند).^۱

«خسروپرویز» به «باذان»، «بابویه» را فرستاد و به او گفت نزد محمد برو و به او بگو: شاه شاهان «خسروپرویز» به باذان دستور داده که کسی نزد شما نفرستد و شما را به حضور «خسرو» ببرد. اینک من مأموریت دارم، که شما را ببرم، رسول الله «به او اطلاع داد که خداوند متعال بر «خسرو»، پسرش «بشرویه» را مسلط کرد و او پدرش را به قتل رساند.^۱

به راستی آنچه را که رسول الله «خبر داده بود، عین واقعیت بود. بعد از «خسرو»، فرزندش «قباد» ملقب به «شیرویه» بر تخت سلطنت نشست و پدرش به اشاره و دستور او به طور ذلت‌باری در سال ۶۲۸ م کشته شد. بعد از مرگ «خسرو» سلطنتش پاره پاره شد و بازیچه فرزندان خاندان سلطنتی گردید. «شیرویه» بعد از مرگ پدرش، بیش از ۶ ماه زنده نماند.

و در ظرف مدت چهار سال ده پادشاه یکی بعد از دیگری، زمام سلطنت را به دست گرفتند؛ شیرازه حکومت کاملاً از هم گسیخته شد، تا این که بالاخره مردم بر «یزدگرد» اتفاق نظر نموده و تاج ملوکیت بر سر او نهادند. او آخرین پادشاه «ساسانی» بود که با لشکریان اسلام مواجه گشت و با شکست او دولت «ساسانی» که بیش از چهار قرن، دوام و شکوفایی داشت، در سال ۶۳۷ م، به طور کلی منقرض گردید.

بدین ترتیب پیشگویی رسول اکرم «در ظرف هشت سال تحقق یافت.^۲ و امپراطوری «ساسانی» بعد از آن عودت ننمود و پیشگویی دیگر رسول الله «متحقق شد که فرموده بود: «اذا هلك كسرى فلا كسرى بعده»^۲ (هرگاه کسری هلاک شد، دیگر کسری نخواهد آمد).

^۱ صحیح بخاری باب کتاب النبی «الی کسری و قیصر و انظر هامش، ص ۲۴۷.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۹۰-۹۱.

^۳ از کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، باب نهم، ص ۵۹۳. با تلخیص.

^۴ قطعه‌ای از حدیثی که مسلم از بن عیینه و امام شافعی در مسندش روایت کرده‌اند. ابن کثیر ج ۳، ص ۵۱۳.

خداوند متعال مسلمانان را وارث ملک «ایران» گردانید و اهل «ایران» را به دین اسلام مشرف ساخت، از میان آنها پیشوایان علم دین و نوابغ اسلام و رجال بارز مسلمین به وجود آمدند و مصداق این گفتار رسول اکرم «شدند که فرموده بود :

«لو كان العلم بالثريا لتناوله أناس من أبناء فارس»^۱

«اگر علم و دانش به اوج «ثریا» باشد باز هم کسانی از فرزندان «فارس» به آن دسترسی پیدا خواهند کرد».

گفتگوی قیصر روم با ابوسفیان

وقتی نامه رسول الله « به دست «هرقل» (هراکلیوس) رسید، او درصدد برآمد تا از خصوصیات زندگی آن حضرت «اطلاعات دقیقی به دست آورد. لذا دستور داد، فردی را تلاش نمایند که از وی درباره حضرت «محمد»، استفسار نماید. از حسن تصادف، در همان ایام «ابوسفیان» برای بازرگانی به «غزه» آمده بود، «هرقل» دستور داد که «ابوسفیان» را نزد او بیاورند، او از «ابوسفیان» سوالاتی نمود که دلالت بر این امر می‌کند که او مردی خردمند و با تجربه بوده و از تاریخ ادیان و خصایص پیامبران و روش آنان و رفتار امت‌ها و سنت خداوندی در مورد آنان، کاملاً آگاهی و تخصص داشته است.

«ابوسفیان»، مانند عرب‌های نخستین، از بیم این که مبادا دروغگو قرار بگیرد، با صداقت کامل پاسخ داد. اینک گفتگوی «قیصر» با «ابوسفیان» تقدیم حضور خوانندگان می‌گردد :

قیصر: نسب «محمد» چگونه است؟

ابوسفیان: خانواده او شریف و بزرگ محسوب می‌شوند.

- آیا قبل از وی کسی چنین ادعایی نموده است؟

- خیر.

- در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

- خیر.

- پیروان او از طبقه اشراف هستند یا ضعفا؟

- هواداران و پیروان او از طبقه ضعفا هستند.

- آیا از تعداد پیروان وی کاسته می‌شود یا رو به فزونی است.

- رو به افزایش است.

- آیا کسی از پیروان او، بنابر ناراضگی از آیین او مرتد شده است؟

- خیر.

- قبل از آن که ادعای نبوت کند، شما او را به دروغگویی متهم می‌کردید؟

- هرگز نه!

^۱رواه احمد، ج ۲، ص ۲۹۶.

- آیا عهد شکنی می‌کند؟

- خیر، البته ما فعلا با او در حال معاهده هستیم، نمی‌دانیم چه کار خواهد کرد؟ («ابوسفیان» می‌گوید: من فقط همین مطلب را خلاف گفتم.)

- آیا شما با وی جنگ کرده‌اید؟

- آری،

- نتیجه جنگ با او چگونه بوده است؟

- حالت ثابتی نداشته، گاهی او غالب شده و گاهی ما غالب شده‌ایم.

- او شما را به چه چیزی امر می‌کند؟

- او می‌گوید خدای یگانه را پرستش کنید، با او کسی را شریک و انباز قرار ندهید و آنچه را نیاکان شما گفته‌اند، ترک نمایید و ما را به نماز، راستگویی، عفت، پاکدامنی و صله رحمی به خویشاوندان دستور می‌دهد.

«هرقل» (قیصر) به مترجم گفت به این شخص (ابوسفیان) بگو: من از شما درباره اصل و نسب او (حضرت محمد) سوال کردم، شما گفتید که او دارای حسب و نسب و از خانواده شریف و بزرگی است، آری، پیامبران از افراد عالی نسب و شریف قوم خود می‌باشند. من از شما پرسیدم، که آیا کسی پیش از وی چنین ادعایی مطرح کرده است؟ شما گفتید: خیر. آری، اگر کسی قبلا چنین ادعایی کرده بود، ما خیال می‌کردیم، این شخص از او تقلید کرده و ادعایش را تکرار می‌کند. من از شما سوال کردم، که آیا از میان نیاکان او کسی بوده که بر مردم سلطنت کرده باشد، گفتید: خیر. بله! اگر از نیاکان وی کسی پادشاه می‌بود، ما خیال می‌کردیم، شاید هدف این مرد، رسیدن به تاج و تخت پدرش است. و من از شما پرسیدم، آیا شما او را قبل از این ادعا به دروغ‌گویی متهم می‌کردید؟ گفتید: هرگز نه، از اینجا دانستم که این شخص که بر مردم دروغ نمی‌گوید، چگونه حاضر می‌شود به خداوند متعال، حرف دروغ نسبت بدهد. از شما پرسیدم: طبقه اشراف از وی پیروی می‌کنند، یا مستضعفان؟ گفتید: هواداران و پیروان وی از طبقه مستضعف هستند. آری، همین طور است زیرا نخستین پیروان (رسول بر حق معمولا) مردم مستضعف و متوسط هستند.

از شما پرسیدم، آیا تعداد پیروانش رو به افزایش است یا کاهش، گفتید: رو به افزایش است، به راستی که مسئله ایمان همین گونه است، تا این که به تکامل برسد. از شما پرسیدم آیا کسی از پیروانش بنا بر ناراضی شدن از آیین وی، مرتد شده است؟ گفتید: خیر، آری این چنین است، وقتی ریشه‌های ایمان در دلها داخل شود، اینطور می‌شود.

از شما سوال کردم که، آیا او عهد شکنی می‌کند؟ گفتید خیر؛ درست است، پیامبران پیمان شکن نیستند. از شما استفسار کردم که او به چیزی شما را توصیه می‌کند؟ گفتید: که او شما را به عبادت خدای یگانه دعوت می‌کند و این که کسی را با او شریک قرار ندهید و از عبادت بت‌ها باز می‌دارد و به نماز و راستگویی و پاکدامنی توصیه می‌نماید. اگر گفتارهای شما دقیق و صحیح باشد. پس این شخص (حضرت محمد) بزودی جای این دو قدم مرا تصرف خواهد کرد، من اطلاع داشتم که چنین

پیامبری ظهور خواهد کرد ولی گمان نمی‌کردم، از میان شما باشد. اگر من می‌دانستم که به او دست می‌یابم حتماً برای ملاقاتش متحمل رنج می‌شدم و اگر به خدمت او می‌رسیدم، به عنوان احترام، پاهای او را شستشو می‌دادم.^۱

«قیصر»، بعد از این مصاحبه و اظهارنظرها، به بزرگان «روم» اجازه داد که وارد کاخ شوند و آنگاه دستور داد، دروازه‌ها بسته شود. بعد رو به حضار کرد و چنین ایراد سخن نمود:

«ای مردم «روم»! اگر می‌خواهید به رستگاری و سعادت برسید و کشورتان پایدار بماند، با این پیامبر بیعت نمایید، حضار با شنیدن این سخن به سوی دروازه‌ها گریختند ولی آنها را بسته یافتند. وقتی «هرقل» تنفر و گریز آنها را مشاهده کرد و از ایمان آوردن شان ناامید و مایوس گشت، گفت: اینها را نزد من برگردانید. بعد به آنها گفت: نگران نباشید، هدف من از این پیشنهاد این بود که صلابت و استقامت شما را بر آیین تان آزمایش کنم، به راستی که آن را مشاهده نمودم، همگی حضار برای او سجده به جای آوردند و اعلام رضایت و خرسندی نمودند.»^۲

آری «قیصر» (هرقل) این گونه ریاست و حکومت را بر هدایت ترجیح داد، ولی سرانجام در زمان خلافت حضرت «ابوبکر» و «عمر» (رضی الله عنهما) بین او و مسلمانان جنگ‌هایی در گرفت و منجر به سقوط کشور و سلطنتش گردید.^۱

آریسین چه کسانی بودند؟

در نامه‌ای که به سوی قیصر «روم»، «هرقل» نوشته شده «آریسین» یا «پریسین» بر حسب اختلاف روایات وارد شده است، در صورتی که این کلمه در نامه‌های دیگران نیامده است. گفتار معروف در این باره این است که «آریسین» جمع «آریسی» است و منظور از آن، زیر دستان و خدمتگزاران و دهقانان هستند.^۲

علامه «ابن منظور» در «لسان العرب» از «ثعلب» نقل کرده است که «الارس»؛ یعنی «الاصل» و «آریس»

^۱ صحیح البخاری، باب «کیف کان بدء الوحی الی رسول الله.»

^۲ رواه البخاری.

^۱ رواه البخاری.

^۲ شرح النووی لصحیح مسلم و مجمع بحار الانوار للعلامه محمد طاهر الفتنی

یعنی «الاکار»، (دهقان و کشاورز) و از «ابن الاعرابی» نقل کرده است. که «أرس یارس ارسا اذصار اریسا» و «أرس یؤرس تأریسا اذصار آکارآ» و از «ابوعبید» نقل کرده که او گفته است: «نزد من پسندیده این است که «أریس» به بزرگتر قوم گفته می‌شود.»^۱
(کسی که امر او مورد اطاعت واقع شود و دیگران از وی فرمان ببرند).^۱

اینجا برای خواننده زیرک و فهمیده، این سوال پیش می‌آید، که هر گاه منظور از «أریسین» کشاورزان باشند، پس امپراطور «ایران»، (خسرو پرویز) شایسته تر بود که نسبت به گناه آنان بیم داده شود و این کلمه در نامه او باید ذکر می‌گردید. چرا که طبقه کشاورزان در «ایران» خیلی گسترده‌تر و متمایزتر از آنان در دولت «روم» بودند. بطوریکه درآمد عمده «ایران» به کشاورزی وابسته بود، «أزهری» نیز چنان که «ابن منظور» از وی نقل کرده است، می‌گوید:

«روستاییانی که بر آیین «کسری» بودند، مردمی کشاورز و دهقان بودند که با زمین و آبادانی آن سروکار داشتند، اما اهل «روم»، مردمی صنعت پیشه و اهل هنر بودند و به مجوس «أریسین» می‌گفتند، یعنی آنها را به «أریس» که معنای آن «آکار» (دهقان) است، منسوب می‌کردند و عرب‌ها به آنها «فلاحین» (کشاورزان) می‌گفتند».

با توجه به دلایل گذشته، ما ترجیح می‌دهیم که منظور از «أریسین» پیروان «آریوس» مصری (۳۳۶-۲۸۰ م) (ARIUS) هستند، این شخص بنیان‌گذار یکی از فرقه‌های مسیحی است که نقش عمده‌ای در تاریخ عقاید مسیحی و اصلاح آن داشته و مدت زمانی دولت «بیزانس» را به خود مشغول کرده بود. «آریوس»، کسی است که ندای توحید را سر داد و میان «خالق» و «مخلوق» و «اب» و «ابن» (طبق تعبیر مسیحیان) فرق قایل شد. این اقدام او بسیار بحث برانگیز بود و در جامعه آن روز و تا چند قرن، هر کجا موضوع بحث و گفتگو، قرار گرفت.

خلاصه آراء، «آریوس» این بود که برای «اله واحد» اصلاً شایسته نیست که بر روی زمین ظهور نماید، او فقط حضرت «مسیح» را به قوت و کلام الهی خویش مشرف ساخته است، وحدانیت و ابدیت از جمله صفات اساسی «الله» هستند، خداوند هیچ کسی را مستقیماً از ذات خود نیافریده است، «ابن» اصلاً «اله» نیست! بلکه مظهر حکمت امر پروردگار است و الوهیت او امر اضافی است نه مطلق.^۱

«جیمز ماکینون» (James. Machenon) در کتاب خود «از مسیح تا قسطنطین» می‌نویسد:

«آریوس» اصرار می‌ورزید که تنها الله یگانه، قدیم است، او ازلی و ابدی است و شریکی ندارد، اوست که

السان العرب ماده «أرس»
امراجعه شود به «دایرة المعارف الدینات و الاخلاق»، ج ۱
در مقاله (Arianism)، ص ۷۷۷.

«ابن» را از عدم آفرید، پس «ابن» ازلی نیست و خداوند از ازل اب (پدر) نبوده است، زمانی و روزگاری طولانی سپری شده که «ابن» اصلاً وجودی نداشته است؛ «ابن» دارای یک حقیقت مخصوصی است که خداوند در آن با او مشارکت ندارد. «ابن» خاضع تحولات خاصی است، و هرگز به معنی صحیح «الله» نیست، البته این صلاحیت را دارد که به تکامل برسد، اما در هر حال او یک مخلوق کامل است و بس.»^۱

در صورتی که کلیسای «اسکندریه» در اوایل قرن چهارم میلادی به الوهیت مطلقه حضرت «مسیح» اعتقاد داشت و در میان خالق و مخلوق فرق نمی گذاشت.

به همین سبب رئیس کلیسای «مصر» از طریق «الکساندر» (Alexander) در سال ۳۲۱ م، «آریوس» را از کلیسای «اسکندریه» بیرون راند.

«آریوس» گرچه از شهر بیرون رفت، ولی دعوی و مباحثه با خروج او پایان نیافت. امپراطور «قسطنطین» برای قطع نزاع بسیار تلاش نمود، ولی موفق نگردید، او در سال ۳۲۵ م کنفرانس بزرگی در «نیقیه» برگزار نمود که در آن ۲۰۳۰ اسقف شرکت نمودند. اما چون خود امپراطور به الوهیت «مسیح» تمایل داشت، بنابراین علیه «آریوس» حکم صادر نمود. با آن که اغلب شرکت کنندگان کنفرانس «آریوس» را مورد تأیید قرار دادند و فقط ۳۱۸ نفر اسقف موافق با نظر امپراطور، رای دادند. سرانجام «آریوس» به «الیریا» (illyria) تبعید گردید و کتب وی سوزانده شد و نزد هر کسی کتاب‌های او دیده می‌شد، مورد مجازات قرار می‌گرفت، اما این تلاش‌ها و اقدام‌ها از اهمیت «آریوس» و اقبال مردم به سوی او چیزی نکاست.

بالاخره «قسطنطین» مجبور شد، موضع خود را نرم‌تر کرده و ممنوعیت را از عقیده او لغو اعلام نماید. «آریوس» بعد از مرگ رقیب بزرگ خود «الکساندر»، و تبعید خلیفه وی «آداناوسیوس»، (Athanasius) دوباره به «اسکندریه» عودت نمود و نزدیک بود که «قسطنطین»، ریاست کلیسای «مصر» را به او تفویض کرده و عقیده‌اش را اختیار نماید، اما چنگال مرگ ناگهان او را از میان ربود.^۱

در کتاب «الصراع بین الدین و العلم» (نبرد میان دین و دانش) نوشته «دراپر» چنین آمده است :

«۱۳ مجمع مسیحی در قرن چهارم میلادی علیه «آریوس» حکم صادر کردند، و ۱۵ مجمع به تأیید او نظر دادند، و ۱۷ مجمع تقریباً مثل وی اظهار نظر نمودند، بدین گونه ۴۵ مجمع برای تحقیق در این موضوع منعقد گردید.»

حقا که جهان مسیحیت با عقیده تثلیث حاکم بر جامعه فعلی مسیحیت تا قبل از قرن چهارم هیچ گونه

(۱۹۳۶ London) From Christ to constantine ۱

۱) دائرة المعارف الديانات و الاخلاق، مقاله Arianism

آشنایی نداشت.

در «دایرة المعارف الكاتوليكية الجديدة» چنین آمده است :

«تنها در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود که پرده از سیر و تحول عقیده تثلیث و اسرار آن برداشته شد... هر کسی از عقیده تثلیث مطلق صحبت به میان می‌آورد، او در واقع از فجر تاریخ مسیحیت به ربع آخر قرن چهارم، منتقل می‌شود، زیرا، این عقیده که اله واحد دارای سه مظهر است. فقط در همین برهه از زمان (یعنی بعد از ربع اخیر قرن چهارم تا امروز) به وجود آمده و در درون جهان مسیحیت و زندگی و حیات آن ریشه دوانیده است.»^۱

عقیده «آریوس» و دعوت او علیه دعوت علنی الوهیت «مسیح» و برابر قرار دادن او با «اله واحد بی‌نیاز» وارد جنگ شد، گاهی یک فریق و گاهی فریق دیگر غالب می‌شد، بسیاری از نصارا در ایالات شرقی مملکت «بیزانس» به عقیده «آریوس» گرویدند، تا این که بالاخره «تیوسودوس بزرگ» (theodosius the great) در «قسطنطنیه» مجمعی تشکیل داد و الوهیت «مسیح» و فرزند بودنش را به تصویب آن مجمع رسانید. این تصویب نامه عقیده‌ای را که «آریوس» به آن دعوت می‌کرد، از صحنه خارج ساخت و ناپدید کرد، البته بعضی از نصارا در گوشه و کنار، به این عقیده گرایش پیدا کرده و به فرقه «آریسیه» یا «اریسین» شهرت یافتند.

با توجه به بحث گذشته، ارجح و معقول همین است که منظور رسول اکرم «از این جمله» «فان تولیت فان علیک اثم الاریسین» همین فرقه‌ای است که در جهان مسیحی، زعامت و رهبری آن با دولت «بیزانس» بود و نسبتاً بر توحید قایم بود و «هرقل» قیصر «روم» در رأس آن قرار داشت.^۲

جالب این است که بعضی از بزرگان علمای اسلام در عصر اول دارای همین نظریه بودند، مثلاً در کتاب «مشکل الآثار» امام «ابوجعفر طحاوی»، مولف «شرح معانی الآثار» (م ۳۲۱) چنین آمده است :

«بعضی از اهل شناخت این معنی را ذکر کرده‌اند که در گروه «هرقل» فرقه‌ای معروف به «أروسیة» بود، که به

The new catholice Encyklo peadia^۱ مقاله التثلیث المقدس، ج ۱۴، ص ۲۹۵.

^۲ بعد از چاپ سوم این کتاب مطلع شدم که دوست فاضل ما دکتر «محمد معروف الدوالیبی» در مورد «آریسین» تحقیقی ارائه داده که گفتار ما را تایید می‌کند، مبنی بر این که منظور حضرت رسول اکرم «این جمله» «فان تولیت فان علیک اثم الیریسین» پیروان آریوس (Arius) هستند. که تنها فرقه مسیحی است که قائل به بشریت مسیح و مخالف الوهیت اوست. این بحث ارزنده در کتاب «نظرات اسلامیه» تحت عنوان «آریسیون من جدید» ص ۶۸-۸۳، از نویسنده مزبور درج می‌باشد.

توحید خداوند و بنده بودن «مسیح» اعتراف می‌کرد؛ و به آنچه مسیحیان در مورد پروردگار بودن او می‌گویند، اعتقاد نداشت. بلکه فقط به پیامبر بودن او معتقد بود. این فرقه به دین «مسیح» تمسک بسته و به آنچه در «انجیل» آمده است، ایمان داشت و آنچه را که عموم نصارا (در مورد الوهیت «مسیح») می‌گویند قبول نمی‌کرد، اگر این مطلب درست باشد، پس منظور از «اریسیون» در حالت رفع و «اریسین» در حالت نصب و جر همین فرقه «اروسیه» می‌باشد، چنان که نظریه محدثان همین است.^۱

امام «محي الدين يحيى النوى» شارح «مسلم» (م ۶۷۲) نیز سخنی شبیه این گفته است؛ می‌فرماید:

«قول دوم این است که منظور از آن یهود و نصارا هستند که پیروان «عبدالله بن اریس»^۲ هستند (که فرقه آروسیه به او منسوب است) و او در کتب مقالات، مقاله‌ای دارد و به آنها «آروسیون» گفته می‌شود.»^۳

نامه‌هایی به فرمانروایان عرب

از میان امرای عرب، رسول اکرم «به «منذر بن ساوی» فرمانروای «بحرین»^۱ و «جیفر بن‌الجلند»^۲، و «عبد بن‌الجلند» از دیگر فرمانروایان عمان و «هوذة بن علی»^۱ فرمانروای

^۱مشکل الآثار، ج ۳، ص ۳۹۹.
^۲اینجا امام نووی دچار تسامح شده است. زیرا ظهور این شخص سه قرن قبل از اسلام بوده و نامش نیز يك نام اسلامی و عربی نبوده است.

^۳شرح صحیح مسلم للنووی، ج ۲، ص ۹۸.
^۱بحرین منطقه‌ای است که امروز، «الاحساء» نامیده می‌شود. اغلب ساکنان آن از «بنی عبدالقیس» و «بکر بن وائل» و «تمیم» بودند، اما والی آن در زمان کتابت این نامه‌ها «منذر بن ساوی» از قبیل «بنی تمیم» بود. جهت اطلاع به متون نامه‌هایی که به‌پادشاهان و فرمانروایان عرب و سران قبائل و طوائف نوشته شدند و بدست چه کسانی فرستاده شدند و چگونگی برخورد مخاطبان با نامه‌ها، مراجعه شود به کتاب «اعلام السائلین عن کتب سید المرسلین» «تالیف امام محمد بن طولون دمشقی (۸۸۰ - ۹۵۳ هـ) (چاپ مؤسسة الرسالة، بیروت).
^۲جیفر بن جلندی و عبد بن جلندی، هر دو نفر بر عمان حکومت می‌کردند، جیفر پادشاه بود و از برادرش بزرگتر بود.
(نهاية الارب ۱۸-۶۷) کلمه جلندی بطوری که از روایات بر می‌آید نام فردی نبود، بلکه لقب بود، تقریباً معنای آن در لهجه عمان، قلیل یا کاهن است. (ج ۴، ص ۲۰۱ تاریخ العرب قبل الاسلام).

«یمامه»^۲ و «حارث بن شمر الغسانی»، نامه‌هایی نوشتند.

«منذر بن ساوی» و «جعفر» و «عبد» فرزندان «جلندا»، اسلام آوردند، ولی «هوذ بن علی» که فرمانروای «یمامه» بود به رسول الله «پیام فرستاد به شرطی اسلام را می‌پذیرد که در قسمتی از امور به او اختیاراتی داده شود، اما رسول الله «قبول نفرمود، و «هوذ» بعد از آن درگذشت.^۱

غزوه بنی لحيان و غزوه ذی قرد

در میان صلح «حدیبیه» (سال ششم هجرت) و غزوه «خیبر»، غزوه «بنی لحيان» و غزوه «ذی قرد»^۲ اتفاق افتادند، رسول اکرم «شخصاً در هر دو غزوه شرکت فرمودند و «ابن ام مکتوم» را در «مدینه» به جای خود گذاشتند.

سبب غزوه «بنی لحيان» این بود که حضرت رسول الله خواست قبیله «بنی لحيان» را تادیب نماید، زیرا افراد همین قبیله بودند که در سرزمین «رجیع» به حضرت «حبیب» و یاران وی غدر و خیانت کرده بودند.

و سبب غزوه «ذی قرد» این بود که مشرکین، گله شتری را که متعلق به رسول الله «در منطقه «غابه» بود، مورد غارت قرار داده و مردی از «غفار» را به قتل رساندند و زن او را اسیر کردند.^۳

^۱ هوذ بن علی پادشاه یمامه بود و به دین مسیحیت اعتقاد داشت، رسول اکرم «به سوی او سلیط بن عمرو را فرستاد. مرزهای یمامه در آن روز از شرق تا بحرین و از غرب به حجاز منتهی می‌شد. یکی از مناطق یمامه (منفوحه) است که آعشی در آنجا می‌زیست. معروفترین قبیله یمامه در زمان پیامبر اسلام «بنو حنیفه» بود. مسیلمه بن حبیب معروف به کذاب از همین قبیله بود.

^۲ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۴-۸۵.

^۱ ازاد المعاد، ج ۲، ص ۸۵.

^۲ آنچه در صحیح مسلم از سلمة الأکوع روایت شده و ابن حجر در فتح الباری ترجیح داده موافق با همین است، اما اصحاب سیربر این امر اتفاق دارند که غزوه ذی قرد قبل از صلح حدیبیه بوده است.

^۳ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۲۷۹-۲۸۹.

غزوه خیبر

«سال هفتم هجرت»

جایزه‌ای از جانب پروردگار

خداوند متعال، اصحاب رسول الله را (در صلح حدیبیه) که از الله و رسولش اطاعت نمودند و حکم الله و امر او را برخواسته نفس و مقتضای عقل خود، ترجیح دادند، به فتح نزدیک و غنایم فراوان مژده داد. چنان که می‌فرماید:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا، وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا»^۱

«همانا الله از مومنان راضی گردید، آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را پاداش آنان کرد، همراه با غنیمت‌های بسیاری که آن را بدست خواهند آورد و خداوند غالب با حکمت است.»

مقدمه این فتوحات و غنایم موعود، غزوه «خیبر» بود، «خیبر» یک آبادی یهودی نشین بود، که مشتمل بر قلعه‌های مستحکم و پایگاه‌های جنگی یهود بود، همچنین آخرین پناهگاه آنان در «جزیره العرب» به شمار می‌آمد.^۲

یهودیه‌ها در این دژها و قلعه‌ها، علیه مسلمانان توطئه‌چینی می‌کردند و آنچه را که برای برادران‌شان پیش

افتح / ۱۸-۱۹.

^۲ معروفترین این قلعه‌ها عبارت بودند از قلعه ناعم، قموص، حصن الشق، حصن نطاة، حصن السالم، حصن الوطیح، حصن الکتیبه. یعقوبی می‌گوید: که در خیبر بیست هزار رزمنده یهودی وجود داشت. ج ۲، ص ۵۶ به نقل از کتاب الصحابه و التابعون مناهل الکتاب، تالیف استاد مجیب الله الندوی (چاپ دارالمصنفین هند).

آمده بود (بنی نضیر و بنی قریظه) فراموش نمی کردند و از سرنوشتی مشابه سرنوشت آنان پیوسته بیمناک بودند، به همین دلیل، پیوسته با قبیله جنگجوی «غطفان» برای تهاجم به «مدینه» طراحی و توطئه می کردند.^۱

رسول اکرم «خواست برای همیشه از شر و فساد آنها راحت شده و از ناحیه آنها ایمن بماند، «خیبر» در شمال شرق «مدینه» به فاصله ۷۰ میل قرار داشت.

لشکر با ایمان تحت فرماندهی رسول اکرم

رسول اکرم «بعد از بازگشت از «حدیبیه»، ماه ذوالحجه و قسمتی از محرم را در «مدینه» اقامت نمود و در بقیه محرم، که سال هفتم هجرت بود از «مدینه» عازم «خیبر» شد.

«عامر بن الاکوع» در مسیر راه اشعار رجزیه زیر را ترنم می کرد:

«و الله لو لا الله ما اهتدينا و لا تصدقنا و لا صلينا

انا اذا قوم بغوا علينا و ان ارادوا فتنه اينا

فانز لن سكينه علينا و ثبت الاقدام ان لا قينا»^۱

«قسم به خدا اگر عنايات خدا نبود هدايت نمی شدیم *** نه صدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم

هرگاه قومی بر ما ستم نماید *** و قصد فتنه کند، انکار می ورزیم.

ای خدا، بر ما آرامش فرود آر *** و قدم های ما را هنگام مقابله با دشمن، ثابت بگردان.»

رسول اکرم «با ارتشی که تعداد نفرات آن بالغ بر هزار و چهار صد نفر و دویست سواره نظام بود، روی به سوی «خیبر» نهاد و به کسانی که در «حدیبیه» تخلف کرده بودند، اجازه شرکت نداد. حدود ۲۰ نفر از زنان صحابه نیز جهت مداوای بیماران و خدمت به مجروحان و کمک به مجاهدان و تدارک و تهیه آب و غذا در دوران جنگ، شرکت کرده بودند.

^۱پروفسور معروف انگلیسی «وات W. Montgomery watt» «در کتاب خود «محمد پیامبر و سیاستمدار Mohammad Prophet and states» «man» می نویسد: یهود خیبر؛ مخصوصاً رؤسای بنی نضیر که رسول اکرم «آنها را از مدینه بیرون رانده بود، دردل های شان علیه محمد کینه داشتند، همین ها بودند که قبایل عرب همجوار را بر حمل سلاح علیه مسلمانان وادار نمودند و در این زمینه ثروتها خرج کردند، عامل اساسی لشکرکشی محمد به خیبر همین چیز بود.

^۱سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۴۴-۳۴۵ و رواه مسلم فی باب غزوة خیبر باختلاف بعض الالفاظ و الابیات.

لشکر اسلام، تحت فرماندهی رسول الله «»، پس از حرکت در نقطه «رجیع» که میان یهود و «غطفان» قرار دارد، فرود آمد، هدف این بود که نگذارند، غطفانی ها به اهالی «خیبر» کمک نمایند. زیرا غطفانی ها همیشه، پشتیبان یهود بودند، بدین ترتیب جلویشان گرفته شد و فرصت نیافتند تا در میان رسول اکرم «و اهل «خیبر» مداخله کنند.^۱

رسول الله «بعد از فرود آمدن دستور داد، غذا را حاضر کنند، چیزی بجز، «سویق» همراه نداشتند، فرمود «سویق» را با آب مخلوط کنند و بخورند.^۱

وقتی آن حضرت «نزدیک «خیبر» رسید، دعا کرد و از خداوند متعال طلب خیر و نیکی نمود و از شر منطقه و بدی ساکنان آن پناه خواست.

روش رسول گرامی «این بود که هر گاه قصد جهاد با قومی می نمودند، تا وقت بامداد انتظار می کشیدند. اگر اذان فجر را می شنیدند، از حمله دست نگه می داشتند، طبق همین معمول، شب را نزدیک «خیبر» گذراندند، وقتی بامداد شد و صدای اذان بگوش نرسید، بر مرکب ها سوار شده، وارد «خیبر» شدند. اتفاقاً کشاورزان «خیبر» با لوازم کشاورزی و بیل ها و زنبیل های خود به سوی مزارع در حال حرکت بودند، وقتی چشم آنها به حضرت رسول الله «و مجاهدان اسلام افتاد، فریاد برآوردند: «محمد و الخمیس معه»: (محمد و لشکرش آمدند).

با دیدن این منظره بیمناک شده و پا به فرار گذاشتند.

رسول اکرم «با صدای بلند فرمودند :

«الله اکبر، خربت خیبر، انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين»^۲

«الله اکبر، ویران باد «خیبر»؛ هر گاه ما بر قومی تهاجم می آوریم پس صبح آنان که بیم داده شده اند، بسیار بد می گردد.»

^۱ غطفان مجموعه قبائلی بودند که بیشتر در صحراها سکونت می کردند، در قسمت شرق کوه «سراة» سکونت داشتند، جایگاه هایشان تا ارتفاعات «نجد» امتداد داشت. اینها راهها را می بستند و از کاروان ها، باج های کلان می گرفتند، در جنگا حزاب علیه مدینه شرکت فعال داشتند. (اقتباس از بحث دکتر حسین مؤنس).

^۱ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۴۶. رواه البخاری مختصراً فی باب غزوة خیبر

^۲ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۳۲۹-۳۳۰.

فرمانده پیروزمند

رسول اکرم « به دژهای مستحکم «خیبر»، تهاجم آورد و آنها را یکی بعد از دیگری، فتح می کرد، نخستین دژی که فتح شد، دژ «ناعم» بود، بعد به سوی دژ «قموص» متوجه شد، اما فتح دژ «قموص» بر مسلمانان سخت و دشوار معلوم شد.

رسول اکرم « فرمود: «فردا، پرچم جنگ را مردی به دست خواهد گرفت که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند به دست وی فتح خواهد کرد». بزرگان اصحاب با شنیدن این جمله آرزومند شدند؛ هر کسی امیدوار بود که این سعادت و افتخار نصیب او گردد. تا این که رسول الله « حضرت «علی» (کرم الله وجهه) را طلب نمودند، او از ناحیه چشم شکایت داشت. وقتی به محضر رسول اکرم « شرفیاب شد، حضرت از لعاب دهان مبارک بر چشمان وی گذاشت و برایش دعا کرد، حضرت «علی» ۲ فوراً شفا یافت. گویی اصلاً دردی نداشته بود. حضرت، پرچم را به او تحویل داد.^۱

حضرت «علی» ۲ عرض کرد: یا رسول الله! من با کفار می جنگم تا این که آنها مثل ما (مسلمان) شوند. حضرت فرمودند: نخست اقدام به جنگ نکن، تا این که وارد جایگاه آنها شوی، بعد از ورود، آنها را به دین اسلام دعوت نما، و آنچه از جانب الله بر آنها لازم است، آنها را با خبر گردان، باز فرمود :

«والله لأن يهدي الله بك رجلاً خيراً لك من أن يكون لك حمر النعم»^۲

«قسم به الله، اگر خداوند به وسیله تو، فقط یک نفر را هدایت کند، این برای تو، از شتران سرخ مو، بهتر و با ارزش تر خواهد بود».

مقابله شیر خدا و قهرمان یهود

حضرت «علی» (کرم الله وجهه) به فرمان رسول الله «، به سوی قلعه «قموص» متوجه شد. قهرمان و اسب سوار معروف یهود، «مرحب» در حالی که رجز می سرود، برای مقابله بیرون آمد. ضربات شمشیر، از هر دو طرف رد و بدل می شد، اما بالاخره حضرت «علی» (کرم الله وجهه) چنان ضربه سختی بر فرق او کوبید که، "کلاه خود" و سرش را تا دندان ها دو نیم ساخت و سرانجام قلعه فتح گردید.^۱

^۱صحیح بخاری و مسلم، باب غزوة خیبر.

^۲صحیح بخاری و مسلم و نسائی.

^۱روایات در تعیین قلعه ای که توسط حضرت علی (کرم الله وجهه) فتح شد، مختلفاند، راجح این است که آن قلعه «قموص» بوده

در این نبرد «محمد بن مسلمه» ۲ عملیات قهرمانانه‌ای انجام داد و بعضی از قهرمانان یهود را به قتل رساند.

عمل اندک و اجر فراوان

یک غلام سیاه فام حبشی، از اهالی «خیبر» که کارش چوپانی بود، وقتی دید مردم «خیبر» اسلحه خود را به دست گرفته‌اند، پرسید: شما چه قصدی دارید؟ آنها گفتند: ما می‌خواهیم با این شخصی که می‌گوید: من پیامبر خدا هستم، بجنگیم، اینجا بود که ذکر پیامبر در دل غلام چوپان اثر گذاشت، فوراً با گوسفندان خود به محضر رسول اکرم «شرفیاب شد. پرسید، شما چه می‌گویید و به سوی چه چیزی مردم را دعوت می‌کنید، حضرت فرمود: من به دین اسلام دعوت می‌کنم و به این که همه گواهی بدهیم که به جز الله، دیگر معبودی نیست و من فرستاده خدا هستم، و همه باید به جز الله واحد و یگانه کسی دیگر را پرستش نکنیم. چوپان سیاه فام گفت: به من چه می‌رسد اگر گواهی بدهم و به خداوند متعال ایمان بیاورم: رسول الله «فرمود:

«لک الجنة ان مت علی ذلک»

«اگر بر همین حالت بمیری بهشت مال تو است».

او فوراً اسلام آورد، سپس گفت: یا نبی الله! این گوسفندان نزد من امانت هستند. حضرت فرمود: گوسفندان را از پیش خود بران و در میدان «حصباء» رها کن، خداوند امانت تو را از جانب تو ادا خواهد کرد، او طبق دستور حضرت رسول اکرم «عمل کرد؛ گوسفندان به سوی صاحبش که یک یهودی بود برگشتند، یهودی متوجه شد که غلام او مسلمان شده است.

رسول الله «، در همین هنگام، مردم را به جهاد فی سبیل الله، تشویق و ترغیب کرد. مسلمانان برای مقابله با یهودیان، حرکت کردند، چوپان تازه مسلمان نیز بلافاصله حرکت کرد و در راه الله جهاد نمود، تا این که جام شهادت نوشید، مسلمانان او را به لشکرگاه خود حمل کردند، وقتی داخل خیمه آورده شد، رسول اکرم «تشریف آورد، و رو به اصحاب کرد و فرمود: به راستی که خداوند متعال به

است، زیرا این قلعه مرکز «مرحب»، قهرمان معروف یهود بود در سیره ابن هشام آمده است که «مرحب» توسط محمد بن مسلمه کشته شد. (ق ۲، ص ۳۳۳-۳۳۴). اما مشهور این است که قاتل «مرحب»، «علی بن ابی طالب» ۲ بوده است (طبری ص ۱۵۷۹). این مطلب در روایت مسلم صریحاً آمده است و اشعار حضرت علی را نیز ذکر کرده است. بدیهی است که روایت صحیح‌مسلم راجح و بیشتر مورد اعتماد است. (صحیح مسلم کتاب الجهاد).

این غلام عزت بخشید و او را به سوی خیر و نیکی سوق داد و حقا که من بر بالین او دو تن از «حورعین» مشاهده نمودم، در صورتی که این غلام هنوز یک سجده هم بجا نیاورده بود.^۱

من به این خاطر از شما پیروی نکرده‌ام

مردی روستایی، به خدمت رسول اکرم «مشرف شده، اسلام آورد، و گفت: می‌خواهم همراه شما هجرت کنم، آن حضرت «او را به چند تن از اصحابش تحویل داد و فرمود، مواظبش باشید. وقتی غزوه «خیبر» اتفاق افتاد و مال غنیمت بدست آمد. آن حضرت «مقداری از مال غنیمت را تقسیم کرد و برای این تازه مسلمان نیز سهمیه ای در نظر گرفت، روستایی مشغول چرانیدن گوسفندان بود، وقتی آمد سهمیه‌اش به وی داده شد، او پرسید، این چیست؟

گفتند: سهمیه‌تان از مال غنیمت است، که رسول الله «عنایت فرموده است؛ او مال را گرفته نزد رسول الله «آمد و چنین گفت: یا رسول الله! این چیست؟ حضرت فرمود: مال غنیمت را تقسیم کرده‌ایم، این سهمیه شما است. او گفت: من که به این خاطر از شما پیروی نکرده‌ام؛ هدف من این بود که در راه خدا، تیر به اینجای من (اشاره به حلق خود کرد) بخورد و من در راه خدا کشته شوم و داخل بهشت گردم، حضرت فرمودند: اگر تو واقعاً با خدایت راست می‌گویی، خداوند، تو را تأیید خواهد کرد. سپس اصحاب، برای جنگ با دشمن برخاستند، آن شخص نیز شرکت کرد و در راه خدا به شهادت رسید. وقتی جسد او را خدمت رسول اکرم «آوردند، فرمود: آیا واقعاً این همان شخص است گفتند: آری، حضرت فرمود: «صدق الله فصدقه» (او با خداوند راست گفت، خداوند راستی او را ثابت کرد). آنگاه رسول اکرم «او را با جبه مبارک خود کفن پوشانید و بر وی نماز جنازه خواند و در حق او دعا کرد و در دعای خود فرمود:

«اللهم هذا عبدك خرج مهاجراً في سبيلك، قتل شهيداً و انا عليه شهيد»^۱

«بار الها: این بنده‌ات است. در راه تو هجرت کرد و به شهادت رسید من بر او گواه هستم».

شرط ابقا در خیبر

بعد از جنگ و محاصره که چند روز طول کشیده و دژهای «خیبر»، یکی پس از دیگری فتح گردید، رسول اکرم «خواست یهود را از آنجا بیرون کند، اما آنها گفتند: یا «محمد»! ما را در همین سرزمین

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۹۳.

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۹۴.

باقی بگذار، تا به آبادانی این زمین ها بپردازیم و از آن محصول بگیریم، زیرا در این زمینه، تجربه ما از شما بیشتر است، رسول اکرم « و اصحابش افرادی نداشتند، که به زمین ها رسیدگی کنند و خودشان از دعوت و جهاد، فراغت نداشتند، بنابر این یهود را بر این شرط در «خیبر» ابقا کردند، که نصف محصولات را برای خود بردارند و نصف آن را به مسلمین تحویل دهند و مدت این ابقا بستگی به تشخیص خود رسول اکرم « دارد، تا هر زمان که مصلحت بداند.^۱

رسول الله « عبدالله بن رواحه » ۲ را به «خیبر» می فرستاد، او محصولات را با تخمین نصف می کرد، و به یهودیها می گفت: انتخاب با شما است، آنها از این عدالت، تحت تأثیر قرار گرفته می گفتند: «بهدا قامت السموات و الارض»

«به برکت اینگونه عدل و داد، آسمان ها و زمین استوار گردیده است».

نمونه ای از گذشت و تسامح دینی

در میان غنائم بدست آمده، توسط مسلمین در غزوه «خیبر»، صحیفه های متعددی از تورات نیز وجود داشت، وقتی یهودیها، برای تحویل گرفتن آن آمدند، رسول اکرم « دستور داد، صحیفه ها را به آنان تسلیم نمایند.^۱

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در این خصوص چنین اظهار نظر کرده است :

«این واقعه دلالت می کند که این صحیفه ها نزد رسول اکرم « دارای چه منزلتی بودند؟ این واقعه، یهود را بر آن داشت که از سعه صدر و مسامحه رسول اکرم « تحت تأثیر قرار بگیرند و این خدمت و احسان او را از یاد نبردند، که هیچ گونه تعرضی به صحیفه های مقدسشان ننمود و در مقابل آن، عملکرد رومی ها را به خاطر می آوردند، که وقتی بر «اورشلیم» در سال ۷۰م، تاخت و تاز نموده، آن را فتح کردند، کلیه کتب مقدس را سوزانده و پایمال نمودند و مسیحیان متعصب نیز مشابه آنها عمل کردند، آنها هنگامی که در جنگ های «اندلس» یهودیان را مورد ستم قرار دادند، صحیفه های «تورات» را در آتش انداختند، به راستی که این یک تفاوت بزرگی است، که میان کشورگشایان و پیامبر اسلام مشاهده می شود.»^۱

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۹۴-۳۹۵، . جهت تفصیل مراجعه شود
به «سنن ابی داوود»، باب المساقاة
تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۶۰.
تاریخ اليهود فی بلاد العرب، ص ۱۷۰.

مقدم جعفر بن ابی طالب

هم زمان با فتح «خیبر»، «جعفر بن ابی طالب» ۲ عموزاده رسول اکرم «با همراهان خود از «حبشه» برگشتند و خود را به خدمت رسول الله «رساندند. آن حضرت از آمدن «جعفر»، بسیار خوشحال و شادمان شد و پیشانی او را بوسید، و فرمود:

«و الله ما أدری بأیهما أفرح، بفتح خیبر ام بقدم جعفر»

«و الله نمی دانم با کدام یک بیشتر خوشحال شوم با فتح «خیبر» یا آمدن جعفر»^۱

توطئه نافر جام یهود

در غزوه «خیبر»، واقعه مسموم کردن رسول اکرم «پیش آمد، یک زن یهودی، به نام «زینب حارث» که همسر «سلام بن مشکم» بود. گوسفندی را سم زده بریان کرد، قبلاً پرسیده بود که پیامبر اسلام کدام قسمت گوشت را بیشتر دوست دارد، گفتند: «ذراع» گوسفند، مطبوع ترین عضو برای اوست، او در این قسمت سم بیشتری داخل کرد، وقتی رسول الله «گوشت را به دهان برد، گوشت «ذراع» به وی خبر داد که آن مسموم است؛ آن حضرت «فوراً لقمه را بیرون انداخت.

بعد از این واقعه، یهود را جمع کرد، سپس فرمود: اگر درباره چیزی بیرسم با من راست خواهید گفت؟ گفتند: آری! فرمود: آیا شما گوشت این گوسفند را مسموم کرده اید؟ گفتند: آری. فرمود: انگیزه تان از این کار چه بوده است؟ گفتند: قصد ما این بود که اگر شما دروغگو هستید، از وجود شما آسوده می شویم و اگر پیامبر بر حق هستید، به شما ضرری نمی رساند. آن حضرت دستور داد زنی را که دست به این کار زده بود، احضار نمایند. زن گفت: من قصد داشتم شما را به قتل برسانم، حضرت فرمود: خداوند متعال نخواست که تو را بر من قدرت دهد، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله آیا این زن را بکشیم، فرمودند: خیر، حضرت به او تعرضی نکرد و مجازاتش ننمود، البته بعد از این که «بشر بن براء»، بر اثر خوردن آن گوشت وفات یافت، آنگاه حضرت رسول اکرم «دستور داد، آن زن را به عنوان قصاص بکشند»^۱

تأثیرات غزوه خیبر بر جریان حوادث

غزوه «خیبر» و پیروزی شکوهمند مسلمانان در آن، تأثیر بزرگی در دل های قبایل عرب، که هنوز

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۹۷.

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۹۸، رواه البخاری عن ابی هريرة، باب الشاة التي سمت لنبي «بخیبر».

مسلمان نشده بودند، به جای گذاشت. آنها از نیروی جنگی یهود، امکانات رفاهی، ثروت، مواد غذایی، کثرت اسلحه و وسایل یهود، کاملاً آگاهی داشتند؛ می‌دانستند که یهودیها دارای قلعه‌های مستحکم و دژهای تسخیر ناپذیر هستند و در میان آنها فرماندهان با تجربه و قهرمانان دوره دیده‌ای؛ همچون «مرحب» و «حارث ابی زینب»، وجود دارند، وقتی دیدند که یهود با وجود این همه امکانات، شکست خوردند و مغلوب شدند، طبیعی بود که همه قبایل عرب، مرعوب و خائف گشتند، از این روست، که جنگ «خیبر»، بر جریان حوادث در آینده تأثیر بسزایی گذاشت.

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در مورد غزوه «خیبر» و تأثیر آن در تاریخ اسلام، چنین اظهار نظر می‌کند: «بدون تردید، می‌توان گفت که جنگ «خیبر» دارای شأن و شکوه بزرگی در تاریخ فتوحات اسلام می‌باشد، زیرا تمام قبایل «حجاز» با اهتمام مخصوصی منتظر نتایج آن بودند. آنها اوضاع خود را بر اساس نتیجه جنگ و شمشیر زنی بین انصار و یهود، محاسبه می‌نمودند، دشمنان متعدد رسول اکرم «در صحراها و آبادیهای عرب، آرزوهای بی‌شماری به غزوه «خیبر» وابسته کرده بودند.»^۱

ناگفته نماند که هدف از «خیبر» (همانطور که دکتر حسین مونس، در یکی از بحث‌های خود اظهار نظر نموده) صرفاً این نبود که مرکز مقاومت یهودیها نابود شود، بلکه علاوه بر آن، اهداف دیگری نیز در نظر بود، که اهمیت آن از هدف یاد شده، کمتر نبود، از جمله این که آن حضرت «می‌خواست، نیروی مقاومتی بزرگ‌ترین و جنگجوترین قبیله عربی، که در میان «حجاز» و «نجد»، سکونت داشت، یعنی قبیله «غطفان» را سرکوب نماید.

به راستی که برای فتح «مکه» در آینده چاره‌ای جز این اقدام، وجود نداشت.

فتوحات و غنائم

رسول اکرم «بعد از این که از جنگ «خیبر» فراغت یافتند به سوی «فدک» متوجه شدند.»^۱

اهالی «فدک»، خدمت رسول الله «»، پیام فرستادند و بر نصف محصول «فدک»، تقاضای مصالحه نمودند، حضرت «این شرط را پذیرفتند و صلح برقرار شد. بعد از آن درآمد «فدک» به اختیار حضرت

^۱ استفاد از بحث علمی «دکتر حسین مونس» که در کنفرانس سیره و سنت نبوی، قطر در محرم ۱۴۰۰، ایراد شد.

^۲ فدک، مانند سایر مناطق بالایی حجاز، دارای حکومت مستقلی بود، اهالی آنجا یهود بودند و در آن طائفه‌ای از «بنی مره» و «بنی سعد بن بکر» زندگی می‌کردند. (نهایة الارب، ص ۱۷۲۹)

رسول الله « بود، هر کجا که مصلحت می‌دیدند، برای خود و مسلمانان خرج می‌کردند.^۱

بعد از «فدک»، به سوی «وادی القری»، که مجموعه‌ای از آبادیها بود^۲ و در میان «خیبر» و «تیماء»، قرار داشت، حرکت کردند.^۳ این منطقه را یهود، قبل از اسلام آباد کرده بودند و مرکز آنان بشمار می‌آمد. تعدادی از عرب‌ها نیز با یهود منضم شده بودند. رسول الله « مردم آنجا را به اسلام دعوت کردند، و فرمودند: اگر آنها اسلام بیاورند، اموالشان محرز و خون‌هایشان محفوظ و حسابشان با خدا خواهد بود. در این غزوه مبارزه‌هایی صورت گرفت، که «زبیر بن العوام»^۴ ۲ قهرمان آن واقع شد و پیروزی نصیب مسلمین گردید. روز بعد یهودیها، هر چه داشتند، به مسلمانان تقدیم نمودند و اموال و وسایل زیادی به دست مسلمین رسید.

رسول الله « تمام غنایم را در میان اصحاب، تقسیم نمودند و درباره مزارع و نخلستان‌ها یک قرار داد مزارعه تصویب نموده و آنها را به دست یهود سپردند.

وقتی به یهود «تیماء» خبر رسید که رسول الله « با اهل «خیبر» و «فدک» و «وادی القری» مصالحه نموده است، آنها نیز بر همان شروط با رسول الله « صلح نموده و بر اراضی‌شان ابقا گردیدند. سرانجام رسول الله « به «مدینه» بازگشتند.^۱

عزت نفس مهاجرین

وقتی مسلمانان به «مدینه» رسیدند، مهاجرین، نخل‌هایی را که انصار به آنها اهدا کرده بودند، باز پس دادند، زیرا در این هنگام خودشان از غنایم «خیبر» صاحب مال و نخل شده بودند.

«ام سلیم» (مادر انس بن مالک) به رسول اکرم « چند اصله نخل اهدا کرده بود و رسول الله « آنها را به کنیز خود «ام ایمن» داده بود، بعد از فتوحات «خیبر»، آن حضرت « نخل‌های «ام سلیم» را به او برگرداند و به جای آن از باغ خود در مقابل هر نخل ده تا نخل به «ام ایمن» اعطا فرمود.^۲

بعد از فتح «خیبر»، دسته‌های متعددی به مناطق مختلف اعزام فرمودند و صحابه کبار را بر آنها امیر

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۳۶۸.

^۲ وادی القری، دارای آبادی‌های متعددی بود و اهالی آن عرب و یهود بودند این منطقه از مناطق سرسبز و خرم شبه جزیره بشمار می‌آمد و چشمه‌ها و چاه‌هایی در آن وجود داشت.

^۳ معجم البلدان، ج ۷.

^۴ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۵۰، با تلخیص

^۲ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۰۶.

قرار دادند، که در بعضی از آنها جنگ و درگیری اتفاق افتاد و در بعضی جنگ صورت نگرفت.^۱

عمره القضاء

در سال هفتم هجرت، رسول اکرم «به اتفاق اصحاب  به قصد ادای عمره به «مکه» تشریف بردند، «قریش» (حسب قرار داد صلح) مزاحم نشدند. بلکه، به درون خانه هایشان رفته و درها را قفل نمودند، بعضی ها، بالای کوه «قیقعان» رفتند، رسول الله «مراسم عمره را انجام داده، سه روز اقامت نمودند و سپس برگشتند. قرآن مجید در همین خصوص می فرماید:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ، فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا»^۱

«خداوند خواب را راست و درست به پیامبر خود نشان داده است، به خواست خدا همه شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجد الحرام خواهید شد. ولی خداوند چیزهایی را می دانست که شما نمی دانستید. بدین جهت فتح نزدیکی پیش آورد».

رقابت در تربیت و نگهداری دختر و برابری میان مسلمین در حقوق

بر اثر تربیت رسول الله «و تعالیم گهربار اسلام، در دل ها و اندیشه ها، انقلاب و تحول بزرگی پدید آمد و در جامعه ای که دختر، مایه تنگ و عار اشراف عرب، محسوب می شد و زنده در گور کردن آن در بعضی قبایل مرسوم و متداول بود، چنان متحول گشت، که نگهداری و تربیت دختران، نه تنها مایه عار نشد، بلکه دخترها، چنان محبوبیت و منزلتی یافتند که مسلمانان برای نگهداری آنها، با هم رقابت می نمودند. از طرفی، افراد جامعه با هم برابر شدند و هیچ فردی بجز حق و تقوا بر افراد دیگر، ارجح نبود، یکی از نمونه این مدعا داستان ذیل است:

«وقتی رسول اکرم (ص) خواستند از «مکه» حرکت کنند، دختر حضرت «حمزه» آن حضرت را دنبال کرد، در

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۰۹ — ۴۱۰
افتح / ۲۷.

حالی که صدا می‌زد، «یا عم! یا عم»، (عموجان، عموجان) حضرت «علی» او را گرفت و به «فاطمه» (علیها السلام) گفت دختر عموی خود را نگهدار، «فاطمه» او را برداشت، اما «علی» و «زید» و «جعفر» با هم به نزاع پرداختند، «علی» گفت: من به نگهداری وی حق دارتر هستم، چون او دختر عموی من است، «جعفر» گفت: من ذی حق هستم، به دلیل این که هم دختر عموی من است و هم خاله‌اش در عقد من می‌باشد. اما «زید» گفت: حق مال من است، چون این دختر، برادرزاده من است. رسول اکرم (ص) این طور قضاوت نمودند، که دختر را به خاله‌اش (همسر جعفر) سپرده و فرمودند: «الخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الْأُمِّ» (خاله، مانند مادر است) و به «علی» فرمود: «انت منی و انا منک» (تو از من هستی و من از توام) و به «جعفر» فرمود: «اشبهت خلقی و خلقی» (تو که در سیره و صورت شبیه من هستی) و به «زید» فرمود: «انت اخونا و مولانا» (تو که برادر و دوست ما هستی).^۱

غزوه موته^۱

«جمادی الاولى سال هشتم هجرت»

شکنجه و قتل سفیر مسلمانان

^۱صحیح بخاری.

^۱موته، نام دهکده‌ای در ۱۲ کیلومتری جنوب کربلا، در اردن می‌باشد، مسافت آن از مدینه تقریباً ۱۱۰۰ کیلومتر است، مسلمانان این مسافت را بر پشت شترها و اسبها طی کردند.

رسول الله « نامه ای به «شرحبیل بن عمرو غسانی»، نوشت و آن را به دست «حارث بن عمیر ازدی»^۲ سپرد و او را به سوی «شرحبیل» اعزام نمود، این مرد حاکم «بصری» و دست نشاندۀ قیصر «روم» بود، وقتی نامه به او رسید، دستور داد، دست و پای سفیر مسلمان را بسته، گردنش را بزنند.^۱

این عمل ناجوانمردانه «شرحبیل»، خلاف اصول انسانی بود، زیرا قتل فرستادگان و سفرا، در هیچ نقطه جهان مرسوم نیست، ولو این که طرفین با هم اختلاف داشته و مضمون پیام‌های‌شان، مورد پسند یکدیگر نباشد.

به هر حال، این حادثه جانگداز، چنان نبود، که نادیده گرفته شود، چرا که در این صورت، مصونیت جان و خون فرستادگان و سفرا به خطر می‌افتاد، ضمن این که کشتن آنها، اهانت شدیدی به نامه‌ها و ارسال کنندگان آن، تلقی می‌شد، بنابراین، اظهار خشم بر تجاوزگر و تادیب و تنبیه وی، امری ضروری بود، تا این که مصونیت سفرا و فرستادگان در آینده به خطر نیفتد و چنین فاجعه‌ای دوباره تکرار نگردد.

نخستین لشکر اسلام در سرزمین روم قدم می‌گذارد

وقتی خبر قتل و شهادت «حارث بن عمیر ازدی»^۲ به آن حضرت «رسید، تصمیم گرفت که لشکری به سوی «بصری» اعزام نماید.

ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود، مردم بسیج شدند، سه هزار رزمنده، آماده حرکت گردید. فرمانده لشکر، «زید بن حارثه»، تعیین شد، او آزاد کرده رسول الله «بود، در این لشکر اصحاب بزرگ، از مهاجرین و انصار شرکت داشتند، آن حضرت «فرمودند: اگر «زید» آسیب دید، فرمانده سپاه، «جعفر بن ابی طالب» است، اگر «جعفر» نیز آسیب دید، پس «عبدالله بن رواحه»، فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد. زمان حرکت فرا رسید، مردم باتفاق رسول الله «، لشکر اسلام و فرماندهان را، مشایعت نمودند و وداع گفتند و برایشان دعا کردند.^۱

لشکر اسلام به حرکت ادامه داد، تا این که به نقطه «معان» رسید. آنجا خبر شدند که «هرقل»، قیصر «روم» با صد هزار سرباز رزمنده، وارد «بلقاء» شده است و قبایل عرب، «لخم»، «جذام»، «بلقین»، «بهراء» و «بلی»، نیز به آنها پیوسته اند، لشکر اسلام، با شنیدن این خبر، دو شب در «معان» اقامت گزید، تا به شور و مشورت پردازد و درباره آینده، تصمیم بگیرد، عده‌ای نظر دادند که به رسول الله «

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۴.

^۲ ازاد المعاد و ابن هشام، ق ۲، ص ۲۷۳.

نامه بنویسیم و او را از تعداد دشمن، باخبر سازیم، ایشان، یا با نیروهای جدیدی ما را امداد می‌فرماید، یا این که به ما دستور پیشروی می‌دهد.^۱

ما بر اساس نیرو و کثرت نمی‌جنگیم

جلسه شورا ادامه داشت، در این دوران، «عبدالله بن رواحه»^۲ رو به حضار کرد و چنین اظهار احساسات نمود :

«ای قوم! به خدا سوگند! همان چیزی که شما از آن می‌گریزید، ما همه در جستجوی همان چیز، یعنی شهادت، بیرون آمده‌ایم. ما هرگز، با کثرت افراد و کثرت اسلحه، با دشمن نبرد نمی‌کنیم، ما در پرتو ایمان و با نیروی این دین، که خداوند ما را با آن گرامی داشته است، با دشمن روبرو می‌شویم، پس برخیزید و پیش بروید، از میان دو سرنوشت زیبا، یکی حتماً حاصل می‌شود، یا فتح و پیروزی بر دشمن، یا شهادت در راه حق»

با سخنرانی «عبدالله بن رواحه»^۲، همه حرکت کردند.

مبارزات جانبازان و هجوم شیرمردان

وقتی ارتش اسلام، در مرزهای «بلقاء» قدم گذاشت، نیروهای مشترک «روم» و «عرب» در روستای «مشارف» از روستاهای «بلقاء» با آنها مواجه شدند، دشمن نزدیک آمد، مسلمانان نیروهای خود را در دهکده‌ای به نام «مؤته»، مستقر کردند، هر دو لشکر، صف‌آرایی نمودند و جنگ به شدت آغاز گشت.^۱

«زید بن حارثه»^۲ در حالی که پرچم رسول الله «را در دست داشت، با کمال رشادت و مردانگی به مبارزه و نبرد پرداخت، تا این که جام شهادت نوشید، ضربات نیزه‌ها، از اطراف بر پیکرش وارد شده بود، بعد از او، «جعفر بن ابی طالب»، فرماندهی لشکر را به دست گرفت و در حالی که پرچم رسول الله «را با خود حمل می‌کرد، به شدت مبارزه نمود، وقتی شدت مبارزات بر او فشار آورد، از اسبش پیاده شد و دست و پای آن را قطع کرده و مجدداً به مبارزه پرداخت، تا این که دست راستش قطع شد، پرچم را با دست چپ گرفت، وقتی آن هم قطع شد، پرچم را در میان دو بازوی خود نگهداشت، تا این که سرانجام به درجه رفیع شهادت نایل گردید؛ او در آن موقع، جوانی سی و سه ساله بود^۳ وقتی

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵.

^۲ ابن هشام، ق ۲، ۳۷۸-۳۷۷.

^۳ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵، با اختصار

جراحات وارده بر پیکر او را برشمردند، از میان سینه تا شانه‌ها و قسمت‌های جلو، نود زخم بر اثر ضربات شمشیر و نیزه وارد شده بود، جالب این‌که همه این زخم‌ها در قسمت جلوی بدن بود.^۱

آری، «جعفر» جوان، در حالی از دنیا رفت، که عشق به بهشت، سراپای وجودش را فرا گرفته و ترانه نعمت‌های بهشت بر زبانش جاری بود و به تعداد و نیروی دشمن و آراستگی‌های دنیا پروایی نداشت. بعد از شهادت «جعفر» ۲، «عبدالله بن رواحه» ۲ پرچم را به دست گرفت و جلو رفته، از اسبش فرود آمد، پسر عمویش استخوانی را که کمی گوشت بر آن بود، به وی تقدیم کرد و گفت: با خوردن این، کمی خود را تقویت کن، زیرا چند روز است که چیزی نخورده‌ای؛ او آن را به دست گرفت و کمی به دهان زد و سپس انداخت و شمشیر را برداشت و در جمع دشمن داخل شد و با کمال شجاعت و مردانگی مبارزه نمود، تا این‌که بالاخره به درجه رفیع شهادت، نایل گردید.^۱

فرماندهی حکیمانه خالد بن ولید

بعد از این‌که هر یک از فرماندهان بزرگ، که توسط رسول اکرم «تعیین شده بودند، به شهادت رسیدند، مردم «خالد بن ولید» ۲ را به فرماندهی لشکر برگزیدند، «خالد» ۲، پرچم را به دست گرفت و به دفاع مشغول شد، او فرماندهی شجاع و با تجربه بود و از تاکتیک‌های جنگی، آگاهی کامل داشت. حضرت «خالد» ۲ لشکر اسلام را به طرف جنوب کشانید، در حالی که دشمن به جانب شمال، عقب نشینی کرد.^۲

همین که شب، پرده‌های تاریکی را گسترانید، طرفین از جنگ منصرف شده و سلامتی را غنیمت شمردند و مصلحت را در عدم درگیری و ادامه جنگ تشخیص دادند.

در جنگ، همه می‌دانند که، کار عقب کشیدن نیروها از جبهه بسیار مشکل است، سرلشکر «محمود شیت خطاب» می‌گوید:

«عقب کشیدن نیروها از جبهه، دشوارترین عملیات نظامی، محسوب می‌شود، زیرا امکان دارد، عقب نشینی با

۱ ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۷۴، زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵، در صحیح بخاری آمده است. وقتی او را در میان شهدای فیتیم، دیدیم بر جسدش، نود و اندی زخم نیزه وارد شده است.

۱ زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵، سیره ابن هشام، ق ۲، ۳۷۹.

۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵ و سیره ابن هشام، ق ۲، ۳۷۹-۳۸۰.

شکست مواجه شود و شکست هم اغلب تلفات سنگینی، به بار می آورد، مسلماً خسارات اندکی که مسلمانان در «مؤته» متحمل آن شدند، در مقابل فوایدی که حاصل شد، چندان مهم نبود. بزرگترین ثمره نظامی این جنگ، این بود که مسلمانان با تشکیلات قوای «روم» و حجم تجهیزات و تسلیحات و روش نبرد آنها آشنایی پیدا کردند و این آشنایی در نبردهای بعدی، که در آینده مسلمانان با آن روبرو شدند، بسیار مفید و موثر واقع شد.^۱

حضرت «خالد»^۲، تعدادی از رزمندگان اسلام را در خط مؤخر سپاه خود قرار داد، آنها بامدادان، سرو صدای عظیمی به راه انداختند، که باعث وحشت دشمن گردید، دشمن فکر کرد که نیروهای امدادی از «مدینه» آمده اند. قوای «روم» از این تاکتیک «خالد»، بیمناک شده گفتند: وقتی این سه هزار نفر با ما چنین کردند، پس اگر کمک تازه‌ای آمده باشد، آنها چه کار خواهند کرد، آن هم معلوم نیست تعداد نیروی کمکی چقدر است؟ اینجا بود که از رویارویی مجدد با لشکر اسلام ترسیده، نیروهای خود را عقب کشیدند و خداوند متعال، مؤمنان را از کارزار کفایت کرد.^۲

مشاهده منظره جنگ

در حالی که مسلمانان مشغول نبرد با دشمن بودند، رسول الله «»، همچون یک شاهد عینی، آنچه را که در جبهه جریان داشت، در «مدینه» برای اصحاب شرح می داد. «انس بن مالک»^۳ می گوید:

«رسول اکرم»، قبل از اخبار واصله، شهادت «زید» و «جعفر» و «ابن رواحه» را به مردم خبر دادند و فرمودند: حالا «زید» پرچم را به دست گرفت، او به شهادت رسید، باز «جعفر» آن را گرفت، او هم به شهادت رسید، سپس «عبدالله بن رواحه» پرچم را گرفت، او هم شهید شد، در حین این گفتار چشمان مبارک، اشکبار بودند. بعد فرمود: اینک شمشیری از شمشیرهای خدا، پرچم را به دست گرفت و خداوند متعال، آنها را به فتح مشرف ساخت.^۱

در روایتی دیگر چنین آمده است که رسول الله «»، در حالی که بالای منبر بود فرمود: «آنها دوست ندارند که نزد ما می بودند».

^۱شیت خطاب، الرسول القائد، ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و نیز مراجعه شود به Encyclopaedia of Islam art muta
^۲المغازی للواقدي.
^۳رواه البخاری، غزوه مؤته

طیار ذوالجناحین

رسول الله «، درباره «جعفر» فرمود: خداوند متعال در عوض دو دست، به او دو بال عنایت فرمود، که با آنها در بهشت هر کجا دلش می‌خواهد، پرواز می‌کند، از این جهت او به «جعفر طیار» و «ذوالجناحین» ملقب شد.

حب نبوی و عواطف بشری

رسول الله «، به همسر «جعفر» فرمودند: فرزندان «جعفر» را نزد من بیاورید، وقتی فرزندان «جعفر» نزد رسول الله « آورده شدند، آنها را بویید و چشمان مبارکش، اشکبار گردید و شهادت «جعفر» را اعلام نمود. بعد از پخش خبر، به خانواده خود فرمود :

«اصنعوا لآل جعفر طعاماً، فقد أتاهم امر یشغلهم»

«برای خانواده «جعفر» غذا تهیه کنید، زیرا آنها دچار غم و اندوه شدند.»^۱

آثار غم و اندوه، بر چهره مبارک رسول الله « مشاهده می‌شد.

بازگشتگان نه فراریان

مجاهدین اسلام برگشتند. وقتی به اطراف «مدینه» نزدیک شدند، رسول الله « به اتفاق اصحاب، به استقبال آنها شتافتند، بچه‌های خردسال دنبال آنها می‌دویدند. رسول اکرم « سوار بود، فرمودند: بچه‌ها را بگیرید و با خود سوار کنید. فرزند «جعفر» را به من بدهید.

«عبدالله بن جعفر» خدمت ایشان آورده شد، او را جلوی مرکب خود سوار کردند.

بعضی از مردم، مقداری احساساتی شده، بر سر و روی لشکریان خاک افشانند و می‌گفتند :

«یا فرار، فررتم فی سبیل الله»

«ای فراریان در راه خدا فرار کردید»

اما حضرت رسول اکرم « می‌فرمود: خیر! این‌ها فراریان نیستند. بلکه، مجدداً ان شاء الله، در راه خدا تاخت و تاز خواهند کرد.^۲

^۱ بخاری در صحیح خود روایت می‌کند، که وقتی ابن عمر، به فرزند جعفر سلام می‌کرد، می‌گفت: السلام عليك یا ابن ذوالجناحین (باب غزوة موته)، زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۵.
^۲ رواه الامام احمد بن حنبل

در میان موته و فتح مکه

در مدت میانی غزوه «موته» و فتح «مکه»، سریه «ذات السلاسل» به وقوع پیوست. این جنگ، در جمادی الاخر سال هشتم، در آن سوی «وادی القری»، در مناطق «قضاعه» رخ داد. سپاه اسلام، این مناطق را تسخیر نمود. بعد از آن، سریه «الخبیط» در ماه رجب اتفاق افتاد، امیر آن «ابو عبیده بن جراح» ۲ و تعداد رزمندگان از مهاجرین و انصار بالغ بر سیصد نفر بود، این دسته به منطقه «جهینه» که در نزدیکی ساحل دریا قرار داشت، اعزام شدند. سپاهیان اسلام، در میان راه با گرسنگی شدیدی روبرو گشتند، به طوری که مجبور شدند، از برگ درختان استفاده کنند.

در همین دوران، دریا به فرمان پروردگار، ماهی بزرگی بنام «عنبر»، برای آنها بیرون انداخت، همگی تا پانزده روز از گوشت آن خوردند و از روغن آن استفاده نمودند، تا این که وضعیت جسمانی شان خوب شد، و بهبود یافتند.

وقتی حضرت رسول اکرم از جریان ماهی مطلع شدند فرمودند :

«هو رزق اخرجه الله لكم»

«این رزقی بود که خداوند آن را برای شما فرستاده بود»

آنگاه مقداری از گوشتش را تناول فرمودند.^۱

فتح مکه

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۷ و صحیح بخاری، غزوه سیف البحر و صحیح مسلم.

«رمضان سال هشتم هجرت»

مقدمات فتح «مکه»

وقتی امر پروردگار عالم، نسبت به تحکیم دین اسلام و تربیت مسلمین، تحقق یافت و الله عزوجل، دل‌های‌شان را برای تقوا آزمایش نمود و از طرف دیگر کاسه ظلم و تجاوز «قریش»، لبریز شد و در انکار حق و جلوگیری از راه خدا، با اسلام و مسلمین به اوج خود رسید، آنگاه اراده الهی بر این تعلق گرفت که پیامبر و اصحابش را به فتح «مکه» گرامیداشت نماید، تا کعبه را از لوث بت‌ها و شرک به خدا، پاک‌سازی نموده و «مکه» را به حالت اصلی و اولی آن برگرداند، تا این که مرجع مردم روی زمین و محل ایمنی قرار گرفته و بیت الله، کما کان مبارک و مایه هدایت جهانیان گردد.

پیمان شکنی بکر و قریش

خداوند متعال، مقدمات و اسباب فتح را هموار ساخت. «قریش»، نه تنها برای آن مساعدت کردند، بلکه بدون این که متوجه شوند، خودشان به سوی آن فرا خواندند، زیرا حادثه‌ای رخ داد که نه تنها مجوز فتح «مکه» را فراهم کرد، بلکه آن را واجب و ضروری قرار داد؛

(وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ)

«از آن الله است، لشکرهای آسمان‌ها و زمین».

در صلح «حدیبه»، این قرارداد طی شده بود، که هر قبیله‌ای از قبایل چنانچه دوست داشته باشد، در عقد و پیمان رسول الله داخل شود، اختیار دارد، و هر قبیله‌ای بخواهد در عقد و پیمان «قریش» داخل شود، به میل اوست، از این جهت قبیله «بنو بکر» در عقد و پیمان «قریش» داخل شدند، اما قبیله «خزاعه» با رسول الله «هم پیمان گشتند»^۱.

در میان «بنی بکر» و «خزاعه»، از قدیم الایام رنجش و دشمنی دیرینه وجود داشت، که تاریخ آن به ما قبل بعثت برمی‌گردد. وقتی اسلام آمد، اذهان مردم با آن مشغول گردید، اما همین که صلح برقرار شد و هر قبیله، با یکی از طرفین صلح، پیمان بست، «بنی بکر»، تصمیم گرفتند، که فرصت را مغتنم شمرده، انتقام قدیم را از «خزاعه» بگیرند؛ بنابراین، تعدادی از نفرات «بنی بکر»، بر قبیله «خزاعه» در کنار آبشخوری که متعلق به خودشان بود، شبیخون زدند و تعدادی از مردان آنها را کشته و به زد و خورد، پرداختند.

«قریش»، «بنو بکر» را با اسلحه کمک کرده بود و بعضی از اشراف «قریش»، شب هنگام، مخفیانه در

^۱ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۳۹۰.

جنگ نیز شرکت داشتند، درگیری ادامه پیدا کرد، تا این که «خزاعه» را به محیط حرم کشاندند، وقتی وارد محیط حرم شدند، «بنوبکر» به بعضی از رجال خود گفتند: اکنون که وارد حرم شده اید، به خاطر خدایتان دست نگه دارید، آنها گفتند: امروز، خدایی در کار نیست، ای «بنوبکر»! برخیزید و انتقام خود را از «خزاعه» بگیرید که در آینده چنین فرصتی نخواهید یافت.^۱

طلب کمک از رسول الله

بعد از این جریان، «عمرو بن سالم خزاعی» برخاست و یکسره به «مدینه» رفت و خدمت رسول اکرم شرفیاب شد. آنجا ایستاد و اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، قرائت کرد. او در اشعار خود، عهد و پیمان رسول الله را با بنی «خزاعه» متذکر شد و براساس آن از رسول اکرم تقاضای کمک نمود و ضمناً گزارش داد که «قریش» وعده خلافی کرده و میثاق و پیمان را نقض نموده اند و شبانه بر جایگاه «خزاعه»، حمله کرده در حال رکوع و سجده، آنها را قتل عام کرده اند؛ رسول اکرم فرمود:

«نصرت یا عمرو بن سالم»

«ای «عمرو بن سالم» (مطمئن باش) مورد کمک و نصرت قرار گرفتی!».

اظهار برائت و اتمام حجت

حضرت رسول اکرم (ص)، تصمیم گرفت که واقعیت را تحقیق کند، تا عذری برای «قریش»، باقی نماند. برای این منظور، شخصی را نزد آنها فرستاد تا «قریش» را به سه چیز اختیار دهد، یا این که خون بهای مقتولین «خزاعه» را بپردازند، یا این که نسبت به کسانی که بر «خزاعه» حمله آورده اند، اعلام برائت نمایند. (آنها بنو نفاسه از شاخه بنی بکر بودند)، صورت سوم این است که با حمله آوران مقابله به مثل شود.^۱ یعنی هرگونه آنها رفتار کرده اند، با آنها همان گونه رفتار شود، بعضی از سران «قریش» گفتند: ما آخرین صورت را می پذیریم. بدین ترتیب، مسلمانان از ناحیه «قریش»، بری الذمه شدند و بر آنها اتمام حجت گشت.

تلاش قریش برای تجدید پیمان

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۱۹ و ابن هشام، ق ۲، ص ۳۹۰.
^۲ ازرقانی در مواهب از طریق ابن عائذ از ابن عمر نقل کرده است: فرستاده رسول الله «به سوی قریش «ضمرة» نام داشت و ازطرف قریش «قرطه بن عمرو» نمایندگی می کرد. ج ۲، ص ۳۴۹

وقتی گزارش به رسول اکرم « رسید، فرمود: مثل این که «ابوسفیان» به منظور تجدید پیمان و تمدید وقت، عازم «مدینه» است و همین طور شد. «قریش»، از کرده خود سخت دچار وحشت شدند و از پاسخ تندی، که بعضی از نادان‌های آنان داده بودند، پشیمان گشته و بلافاصله «ابوسفیان» را به منظور تجدید عقد صلح و تمدید مدت، خدمت رسول الله «، اعزام نمودند.^۱

مقدم داشتن رسول اکرم « بر پدران و فرزندان

«ابوسفیان»، برای ملاقات رسول الله «، رهسپار «مدینه» گردید. چون به «مدینه» رسید، نزد دخترش «ام حبیب» همسر گرامی رسول اکرم « رفت، وقتی خواست روی بستر رسول اکرم « بنشیند، «ام حبیب»، آن را جمع کرد. «ابوسفیان» گفت: دخترم! نمی دانم مرا برای این بستر شایسته ندیدی، یا بستر را برای من مناسب ندانستی؟ وی در پاسخ پدر گفت: این بستر مخصوص

رسول الله « است، شما مشرک و ناپاک هستید، من نخواستم که روی بستر پاک رسول الله « بنشینید. «ابوسفیان» گفت: قسم به خدا، بعد از آن که از من جدا شده‌ای، دچار فتنه و بدی گشته‌ای.^۱

سردرگمی و عدم موفقیت ابوسفیان

«ابوسفیان» به خدمت پیامبر اکرم « رسید و با او گفتگو کرد، اما آن حضرت « به او هیچ پاسخی نداد، او نزد «ابوبکر صدیق» ۲ رفت و از وی خواست نزد رسول الله « شفاعت نماید، اما «ابوبکر» ۲ گفت: من چنین کاری نمی کنم؛ بالاخره او با «عمر» و «علی» و «فاطمه»، تماس گرفت، هیچ کدام به او جوابی ندادند، فقط گفتند: مسئله خیلی بالاتر از این است، که ما مداخله کنیم، «ابوسفیان» دچار حیرت گردید، به «فاطمه» گفت: ای دختر «محمد»! ممکن است به این فرزندان دستور دهی (اشاره به حسن بن علی کرد؛ او هنوز بچه و مشغول بازی بود). که میان مردم آشتی کند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردد؟ حضرت «فاطمه» (رضی الله عنها) گفت: واللّه! فرزندم هنوز به چنین موقعیتی نرسیده است و کلا هیچ کس نمی تواند بدون رضایت رسول الله «، اقدام به صلح نماید. وقتی حضرت «علی» (کرم الله وجهه) سردرگمی و نگرانی «ابوسفیان» را دید، به او گفت: راهی به

^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۰ و ابن هشام ق ۲، ص ۳۹۵-۳۹۶.
^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۰ و ابن هشام ق ۲، ص ۳۹۵-۳۹۶

نظر من نمی‌رسد که برای شما سودی داشته باشد، البته شما سردار «بنی کنانه» هستید، یک راه وجود دارد و آن این که برخیزید و در میان مردم اعلام صلح کنید و سپس به «مکه» برگردید. «ابوسفیان» گفت: به نظر شما این کار فایده‌ای خواهد داشت؟ حضرت «علی» ۲ گفت: واللّه! گمان نمی‌کنم، ولی به جز این، فعلاً چیزی به نظر من نمی‌رسد. «ابوسفیان» در مسجد بلند شد و گفت ای مردم! من میان مردم اعلام صلح می‌کنم، آنگاه بر شتر خود سوار شد و راه «مکه» را در پیش گرفت. وقتی گزارش کار خود را به سران «قریش» تقدیم کرد، آنها گفتند: تو با چیزی برگشته‌ای که نه برای ما فایده‌ای دارد و نه به درد خود شما می‌خورد.

آمادگی برای فتح مکه و نامه حاطب بن ابی بلتعه

رسول الله (ص) به مردم دستور آماده باش داد، اما نخست مقصد و جهت حرکت را پوشیده نگه داشت، البته در آخر به مردم گفت که مقصد ما «مکه» است، آمادگی خود را جدی بگیرید، آنگاه دعا کرد؛ بار خدایا! جاسوس‌ها و اطلاعات را به «قریش» نرسان، تا این که آنها را در منطقه‌شان غافلگیر سازیم.^۱

از آنجایی که، جامعه اسلامی، به سان سایر جوامع، یک جامعه بشری است، که با مسایل گوناگون زندگی مواجه می‌شود و دارای احساسات و عواطف انسانی و خواسته‌های نفس و روان است، طبیعی است، افراد چنین جامعه‌ای، گاهی دچار اشتباه می‌شوند، و گاهی بعضی از اقدامات و قضاوت‌های خود را توجیه و تأویل می‌نمایند، هر چند آن توجیه و تأویل‌شان، نادرست باشد، ولی به هر حال، در جوامعی که مردم دارای آزادی و اعتماد هستند، چنین مواردی قطعاً وقوع‌پذیر است.

اما رسول الله (ص)، اعضای جامعه اسلامی را بر اشتباه‌شان ابقا نمی‌کرد و حتی‌الامکان برایشان عذر تلاش می‌کرد و با مسامحت برخورد می‌نمود؛ آن حضرت (ص)، نسبت به چنین افرادی که دچار اشتباه می‌شدند، بسیار سعه صدر نشان می‌داد و فضیلت و خدمات جهادی و سوابق گذشته و خوب آنها را نادیده نمی‌گرفت، کتاب‌های حدیث و سیره نبوی و تاریخ اسلام، اینگونه اتفاقات نادر الوقوع را برای ما نگهداری کرده‌اند و این امر، دلیل بر امانتداری و گواهی به حق است، از اینگونه پیش آمده‌ها، یکی همان بود که برای «حاطب بن ابی بلتعه» اتفاق افتاد.

«حاطب»، از مهاجرین است و در جنگ «بدر»، افتخار شرکت داشت. در روایات چنین آمده است: که وقتی رسول الله (ص) اعلام فرمود که عازم «مکه» است و مردم بسیج شدند. «حاطب بن ابی بلتعه» نامه‌ای به «قریش» نوشت و آنها را از حرکت رسول اکرم (ص) به طرف «مکه» آگاه ساخت، او نامه را به دست

۱ اللهم خذ العيون الاخبار عن قریش حتی نبغتها فی بلادها (زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۱ و ابن هشام، ق ۲، ص ۳۹۷).

یک زن سپرد و برای او مزدی تعیین کرد، که نامه را به «قریش» برساند، زن نامه را در وسط گیسوان خود قرار داد و از «مدینه» خارج شد. اما خبر آسمانی، راز «حاطب» را افشا نمود. رسول اکرم «فوراً» به «علی» و «زبیر» ، مأموریت داد و فرمود: حرکت کنید تا این که به نقطه «روضه خاخ»^۱ برسید، آنجا زنی را می‌یابید که نامه‌ای به سوی

«قریش» حمل می‌کند، هر دو مأمور با سرعت حرکت کردند، تا این که در نقطه «روضه خاخ»، زن را یافتند، او را فرود آوردند و گفتند: آیا نامه ای همراه داری؟ او گفت: خیر، آنها اثاث او را تفتیش نمودند، اما چیزی نیافتند. حضرت «علی» ۲ فرمود: سوگند به خدا، رسول اکرم «)، خلاف واقع نگفته و نمی‌گوید! قسم به خدا، باید نامه را بیرون کنی و گر نه ما لباس‌های بدنت را بازدید می‌کنیم. زن وقتی دید که آنها جدی هستند، گفت: روی خود را برگردانید. حضرت «علی» ۲ رویش را برگرداند، زن از لابلای گیسوان خود، نامه را بیرون آورد و به حضرت «علی» و «زبیر»  تسلیم کرد، آنها نامه را خدمت رسول اکرم «آورده و تقدیم نمودند، وقتی نامه باز کرده شد، دیدند، آن را «حاطب بن ابی بلتمه»، به «قریش» نوشته و از حرکت رسول الله «به سوی آنها آگاه‌شان کرده است.

حضرت، فوراً «حاطب» را احضار نمود و از او توضیح خواست. «حاطب» گفت: یا رسول الله «)، درباره من زود قضاوت نفرمایید. سوگند به الله! من به خدا و رسولش ایمان دارم، کوچک ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است و مرتد نگشته‌ام، چیزی که مرا به این کار واداشت، این بود که من در میان «قریش» یک فرد بیگانه بودم، فرزندان و خویشاوندان من در میان آنها زندگی می‌کنند، من در میان «قریش» کسی را ندارم که از فرزندان و خویشاوندان من حمایت و حفاظت نماید، اما سایر افرادی که با شما هستند، دارای قوم و خویش‌اند و مشکلی مثل من ندارند، منظورم این بود که به «قریش» احسان و خدمتی کنم، تا آنها به پاس احسان و خدمت من از فامیل و فرزندان من محافظت نمایند و آنها را مورد تعرض قرار ندهند. حضرت «عمر بن الخطاب» ۲ عرض کرد: یا رسول الله، من گردن او را می‌زنم، زیرا او به خدا و رسولش خیانت کرده و منافق شده است، رسول الله «فرمود: او در جنگ «پدر»، حضور داشته است. ای «عمر»! شما هیچ می‌دانید که خداوند اهل «پدر» را مورد عنایت قرار داده و فرموده است، هر چه دلتان خواست، انجام دهید، من گناهان شما را آمرزش نمودم. اینجا بود که دیدگان «عمر» ۲ اشکبار گردید و گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند.^۱

^۱نقطه ای بین مکه و مدینه، علامه فتنی می‌گوید: فاصله آن تا مدینه ۱۲ کیلومتر است. (مجمع بحار الانوار ج ۲، ص ۱۲۰ چاپ حیدرآباد، هند.)

^۲انه قد شهد بدرآ و ما یدریک یا عمر! لعل الله قد اطلع علی اهل بدر، فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم، فذرفت عینا عمر، وقال الله ورسوله اعلم. (زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۱) این قصه در صحاح نیز ذکر شده است.

رسول اکرم (ص)، در ماه رمضان سال هشتم هجرت، به اتفاق ده هزار نفر از مسلمانان، «مدینه» را به قصد «مکه» ترک گفتند. وقتی به نقطه «مرالظهران» رسیدند، فرود آمدند، از آن سو، خداوند متعال جریان را از چشم و گوش «قریش» پنهان داشت، آنها مرتباً در حالت ترس و نگرانی بسر می بردند.

گذشت در عین قدرت

رسول اکرم (ص)، در بین راه، عموزاده اش «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» را دید، ولی با توجه به اذیت و آزارهای قبلی و هجوگویی های گذشته اش، از وی اعراض نمود، «ابوسفیان بن حارث» نزد حضرت «علی» ۲ رفت. حضرت «علی» ۲ به او گفت؛ راهش این است که روبروی رسول الله (ص) بایستید و همان جمله ای را که برادران «یوسف» در مقام معذرت و پوزش به او گفتند، شما نیز بر زبان جاری سازید، برادران «یوسف» به وی چنین گفتند:

(تَا لِلّٰهِ لَقَدْ اَثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَ اِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ)

«قسم بخدا که او تو را بر ما برتری داده و ما خطا کار بودیم».

حضرت «علی» ۲ افزود: زیرا رسول الله (ص) هرگز دوست ندارد، کسی از او خوش کلامتر باشد،

«ابوسفیان» طبق راهنمایی حضرت «علی»، عمل کرد. رسول الله (ص) در جواب وی فرمود:

(لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ)

«امروز بر شما مؤاخذه و سرزنشی نیست، خداوند شما را بیامرزد، و او مهربان ترین مهربانان است».

«ابوسفیان» بعد از آن مسلمان خالص شد، اما از روزی که اسلام آورده بود، از فرط خجالت و حیا،

سرش را به سوی حضرت رسول الله (ص) بلند نکرد.

ابوسفیان بن حرب، در پیشگاه رسول الله (ص)

رسول الله (ص) به لشکریان دستور داد، آتش روشن کنند، «ابوسفیان بن حرب» به قصد گرفتن اطلاعات بیرون آمده بود، وقتی چشمانش به آتش افتاد گفت: من مثل امشب هیچ آتش و لشکری ندیده ام، اتفاقاً حضرت «عباس بن عبدالمطلب» قبلاً با خانواده خود به قصد هجرت به «مکه» بیرون آمده بود و در راه به لشکر ملحق شد، حضرت «عباس» صدای «ابوسفیان» را شناخت، گفت: این آتش مربوط به لشکر حضرت رسول الله (ص) است و او خودش در میان مردم تشریف دارد، وای به حال قریش! زود باش با من بیا. سپس «ابوسفیان» را بر پشت قاطر خود سوار کرد و از ترس این که مبادا، مسلمانی «ابوسفیان» را به قتل برساند، فوراً او را نزد رسول الله (ص) آورد.

وقتی رسول الله (ص) «او را دید، فرمود: وای بر تو ای «ابوسفیان»! آیا هنوز وقت آن نشده است، که بدانی بجز الله (ص) دیگر معبودی وجود ندارد؟ «ابوسفیان» در پاسخ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر بردبار

و کریم و با بستگان خود مهربان هستی! و الله من می دانم که اگر بجز الله معبودی دیگر می بود، تاکنون به نفع ما کاری انجام می داد.

حضرت فرمود: ای «ابوسفیان»! آیا وقت آن نرسیده که یقین کنی، من رسول الله هستم؟
«ابوسفیان» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چقدر شما بردبار و گرامی هستید و به خویشاوندان مهربانید، اما من نسبت به رسالت شما مشغول فکر و اندیشه هستم، «عباس» ناراحت شد و گفت: وای بر تو، زود باش اسلام بیاور و گواهی بده که بجز الله دیگر معبودی نیست و محمد رسول خداست، قبل از این که گردنت را بزنیم، «ابوسفیان» اسلام آورد و به حق گواهی داد.^۱

عفو عمومی و تأمین گسترده

حضرت رسول اکرم (،) اعلام عفو و امنیت نمودند، تا خون کسی از اهالی «مکه» ریخته نشود، مگر آن کسی که خودش سلامتی را دوست نداشته و از زندگی گریزان باشد، حضرت «فرمود:

«من دخل دار ابي سفیان فهو آمن»

«هر کسی وارد منزل «ابوسفیان» شود، در امان است».

«و من اغلق بابہ فهو آمن»

«هر کسی در خانه اش را ببندد، جانش محفوظ است»

«و من دخل المسجد فهو آمن»

«هر کسی به مسجد الحرام پناهنده شود. در امان خواهد بود»^۲

رسول اکرم «هنگام ورود به «مکه»، لشکر اسلام را از استفاده اسلحه، علیه مردم منع کرد، مگر آن کسی که خودش مزاحم شود و مقاومت نماید، و دستور داد که سپاه اسلام به اموال و داراییهای اهل «مکه» تعرض نکند و به هیچ چیزی دست نزند.^۱

ابوسفیان روبروی دسته های فتح

حضرت رسول اکرم (،) به «عباس بن عبدالمطلب» دستور داد که «ابوسفیان» را در دهانه دره ای که گذرگاه واحدهای لشکر اسلام است، بنشانند، دسته های فتح به حرکت درآمدند، گویی دریا موج

۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۰۳، و زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲ ابن هشام، همان منبع

۱ ابن هشام، همان منبع

می‌زند، قبیله‌ها، با پرچم‌های خود از برابر «ابوسفیان» عبور می‌کردند، هرگاه، قبیله‌ای عبور می‌کرد، «ابوسفیان» درباره مشخصات آن از «عباس» سؤال می‌کرد و خودش نیز اظهار نظرهایی می‌کرد، تا این‌که رسول الله «در میان یکی از واحدها به نام «کتیبه خضر» (لشکر سبز) عبور کرد، در این واحد، مهاجرین و انصار بودند، سراسر بدن آنها غرق در اسلحه بود و بجز چشمان پر فروغ آنان، چیزی دیگر پیدا نبود، «ابوسفیان» با کمال تعجب پرسید: سبحان الله! ای «عباس»! این‌ها چه کسانی هستند؟ «عباس» گفت: این رسول الله «است که در میان مهاجرین و انصار قرار دارد، «ابوسفیان» گفت: هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر اینها مقاومت نماید، قسم به خدا، ای «ابوالفضل»، سلطنت و ریاست برادر زاده تو خیلی اوج گرفته و بسیار با شکوه معلوم می‌شود، «عباس» گفت: این سلطنت نیست، بلکه نبوت و رسالت است، «ابوسفیان» گفت: بلی! درست است.^۱

«ابوسفیان» بعد از دیدن این مناظر شکوهمند لشکر اسلام، در میان مردم «مکه» برخاست و با صدای بلند فریاد برآورد: ای گروه قریش! این «محمد» است، که با یک سپاه بزرگ، بر شما وارد می‌شود، هیچ کسی توان مقابله با وی را ندارد، هر کسی در خانه «ابوسفیان» داخل شود، در امان است، مردم گفتند: خدا تو را بکشد، خانه تو به درد چه کسی می‌خورد؟ (یعنی ما زیاد هستیم). «ابوسفیان» گفت: هر کسی در خانه‌اش را بر خود ببندد، او نیز در امان است و هر کسی داخل مسجد برود، خون و جان‌ش محترم است، آنگاه همگی مردم به خانه‌های خود و عده‌ای به سوی مسجد روانه شدند.^۱

ورود خاشع متواضع نه فاتح مستبد

رسول اکرم «،» در حالی وارد «مکه» شدند که از شدت فروتنی و تواضع، در برابر الله، که او را با این فتح گرامی داشته بود، سر مبارکش را پایین نهاده بودند، به طوری که چانه مبارکش به جهاز شتر می‌رسید و در همین حال، سوره «فتح» بر زبانش جاری بود.^۲

حضرت رسول اکرم «،» با ورود فاتحانه خود به «مکه» - که قلب جزیره العرب و مرکز روحانی و

^۱ ابن هشام، ص ۳۰۵.

^۱ ابن هشام ص ۴۰۵ و زاد المعاد ج ۱، ص ۴۲۳.

^۲ السيرة النبوية لابن كثير ج ۳، ص ۵۵۴. در صحیح بخاری از معاوية بن قرة مروی است که من رسول الله را روز فتح مکهدیدم سوار بر ناقه بود و سوره فتح را قرائت می‌کرد.

سیاسی آن بود- تمام شعایر عدل و مساوات و تواضع را احیاء نمود، به همین دلیل «اسامه بن زید» را که فرزند غلام آزاد کرده وی بود، بر پشت مرکبش، همراه خود سوار کرد،^۱ در صورتی که فرزندان «هشام» و اشراف «قریش» بی شمار بودند، ورود آن حضرت «در «مکه»، مصادف با صبح روز جمعه، بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت بود. در روز فتح «مکه»، شخصی با آن حضرت «وارد گفتگو شد و از بیم و هیبت، لرزه بر اندامش افتاد. حضرت فرمود: نترس و مطمئن باش، من که یک پادشاه نیستم، بلکه فرزند زنی از «قریش» هستم، که گوشت خشک شده می خورد.^۲

روز عطوفت و مهربانی، نه جنگ و درگیری

هنگامی که «سعد بن عباد» ۲ در میان دسته‌ای از انصار، از کنار «ابوسفیان» عبور کرد به او گفت: «الیوم یوم المرحمة، الیوم تستحل الحرمه، الیوم اذل الله قریشا» (امروز روز جنگ و درگیری است امروز حرمت‌ها حلال می‌گردد، امروز خداوند، قریش را خوار و زیون می‌گرداند).

وقتی رسول اکرم (ص) با سپاه خودش، از برابر «ابوسفیان» گذشت، او شکایت کرد و گفت: یا رسول الله! آیا نشنیدی که «سعد» چه گفت؟ حضرت فرمود: او چه گفت؟ «ابوسفیان» گفت: چنین و چنان گفت و گفتار «سعد» را برای رسول الله (ص) نقل کرد. آن حضرت «گفتار «سعد» را محکوم کرده پ و زشت شمرد و فرمود:

«بل الیوم یوم المرحمة، الیوم یعز الله قریشا و یعظم الله الکعبة».

«بلکه امروز روز مهربانی و عطوفت است، امروز الله عزوجل، قریش را عزت می‌بخشد و کعبه را بزرگداشت می‌فرماید».^۱

آنگاه رسول الله (ص) کسی را به طرف «سعد» فرستاد و پرچم را از دست وی گرفت و به فرزندش «قیس»

۱ السیره النبویه لابن کثیر، ج ۳، ص ۵۵۶.

۲ صحیح البخاری، کتاب المغازی.

۱ راه الاموی فی المغازی و فتح الباری (ج ۸، ص ۷) بخاری ماجرا را با تفاوت الفاظ و گفتار سعد و جواب رسول اکرم «را در صحیح خود نقل کرده است منظور از اموی «یحیی بن سعید ابن ابان» است که راوی صدوق است و صحاح سته از وی روایت کرده اند (ج ۲، ص ۶۱۳).

سپرد، گویی پرچم کلا از دست «سعد» بیرون نرفته، زیرا به دست فرزندش رسیده است.^۱ بدین ترتیب رسول مُلَهم «فقط کلمات «سعد» را با کلمات دیگر عوض فرمود و فرزند را به جای پدر قرار داد و دل مجروح و شکسته «ابوسفیان» را که نیاز به دلجویی داشت، بدست آورد و دلجویی نمود، بدون این که موجبات ناگواری «سعد بن عبادۀ»، را که دارای سوابق درخشان در اسلام بود، فراهم آورد.

درگیری‌های مختصر

درگیری‌های مختصری در میان «صفوان بن امیه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو»، با نفرات «خالد بن ولید» ۲ اتفاق افتاد، حدود ۱۲ نفر از مشرکین کشته شدند و بقیه شکست خوردند.^۲

رسول الله «به کلیه فرماندهان واحدهای لشکر توصیه فرموده بود، که هنگام ورود به «مکه»، جنگ نکنند، مگر با کسی که خود با آنها بجنگد»^۱.

پاک سازی حرم از وجود بت‌ها و اصنام

بعد از ورود به «مکه» و اطمینان مردم، آن حضرت «، به بیت الله تشریف بردند و آن را طواف نمودند، اطراف کعبه سیصد و شصت بت وجود داشت، حضرت در دستش یک کمان بود که بت‌ها را با آن می‌زد و می‌فرمود:

«جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»

«حق آمد و باطل نابود گردید، همانا باطل محکوم به نابودی است».

بت‌ها، یکی پس از دیگری واژگون و سرنگون می‌گشتند^۲؛ در داخل کعبه تصویرها و مجسمه‌هایی وجود داشت، حضرت دستور داد همگی را از بین ببرند.^۳

۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۳.

۲ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۰۷-۴۰۸ به اختصار.

۱ ابن هشام، همان منبع.

۲ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۴، مراجعه شود به صحیح بخاری، باب «أین رکز النبی» «الرأیة یوم الفتح».

۳ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۱۱ و زاد المعاد ج ۲، ص ۴۲۴.

امروز، روز نیکی و وفا است

همین که حضرت رسول اکرم (ص) از طواف فراغت یافت، «عثمان بن طلحه» را طلب نمود و از وی کلید کعبه را گرفت، دروازه کعبه گشوده شد، حضرت به داخل آن رفت، این «عثمان بن طلحه» همان کسی بود که رسول اکرم (ص) روزی قبل از هجرت به «مدینه»، از وی کلید کعبه را طلب نمود، اما او با خشونت پیش آمد و به آن حضرت تند گفت، اما حضرت آن وقت از وی گذشت نمود، فقط فرمود: ای «عثمان»! شاید این کلید را روزی در دست من خواهی دید، که به هر کسی خواستم تحویلش می دهم، «عثمان» گفت، آن روز قطعاً «قریش» خوار و هلاک خواهند شد، حضرت فرمود: خیر؛ بلکه آن روز «قریش» سربلند و با عزت خواهند گشت، این سخن در دل «عثمان» جای گرفت و یقین کرد که یک روز همینطور خواهد شد.^۱

هنگامی که رسول الله (ص) از داخل کعبه بیرون آمد و کلید در دستش بود، حضرت «علی» (کرم الله وجهه) به خدمت رسید و عرض کرد: یا رسول الله (ص)، از شما تقاضا می کنم، منصب کلید داری (حجاب) کعبه را با سقایت در اختیار ما قرار دهی، اما حضرت فرمودند: «این عثمان بن طلحه»، (عثمان بن طلحه کجاست). «عثمان» را صدا زدند وقتی به محضر پیامبر مشرف شد، حضرت فرمود: «هاک مفتاحک یا عثمان! الیوم یوم برّ و وفاء خذوها خالدة تالدة، لاینزعها منکم الا ظالم»^۲

«بیا عثمان! این کلیدت را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است، این منصب برای همیشه در اختیار شماست، بجز انسان ستمکار کسی آن را از شما نخواهد گرفت».

اسلام دین وحدت و برابری است

وقتی رسول الله (ص) دروازه کعبه را باز کرد، «قریش» در مسجد صف کشیده بودند و منتظر بودند که رسول اکرم (ص) چگونه عمل خواهد کرد. حضرت در حالی که دو چهارچوب دروازه را گرفته بود و «قریش» پایین بودند، چنین فرمود:

«لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصرعبدہ، و هزم الاحزاب وحده، الا کل ماثرة و مال اودم فهو تحت قدمی هاتین الا سدانة البيت و سقایة الحاج»

«به جز الله یگانه هیچ کس دیگری قابل پرستش نیست، او شریکی ندارد. به وعده خود عمل نمود و بنده خود را کمک کرد و گروه ها را به تنهایی شکست داد، هان، ای مردم آگاه باشید، تمام افتخارات و دعاوی مربوط

^۱ ازاد المعاد.

^۲ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۵

به مال و خون دوران گذشته، زیر این دو قدم من پایمال و کالعدم می شود. مگر، تولیت خانه کعبه، و سقایت حجاج».

باز فرمود :

«یا معشر قریش! ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة، و تعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب»

«ای گروه قریش، همانا خداوند متعال غرور و نخوت و افتخار و مباهات به نیاکان و انساب را از میان شما برداشت، مردم همگی از نسل آدم‌اند و آدم از خاک آفریده شده است».

بعد آیه ذیل را تلاوت فرمود :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ)^۱

«ای مردم همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین شما نزد الله، متقی‌ترین شما است».

پیامبر عطوفت و مهربانی

سپس رو به «قریش» کرد و فرمود :

«یا معشر قریش ما ترون انی فاعل بکم؟»

«ای گروه «قریش»! نظرتان چیست، من با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟»

«قریش»، در حالی که بهت زده و حیران و بیمناک بودند، گفتند :

«خیر آخ کریم ابن آخ کریم»

«ما از شما انتظار خیر و نیکی داریم، چون شما را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم»

حضرت فرمودند :

«فانی اقول لکم كما قال یوسف لاختوته. لا تثریب علیکم الیوم اذهبوا فانتم الطلقاء»^۲

«من همان جمله‌ای را که «یوسف» به برادرانش گفت به شما می‌گویم، امروز بر شما هیچ ملامت و مؤاخذه‌ای

نیست، بروید، شما آزاد هستید»

وقت ظهر فرا رسیده بود، به «بلال» دستور داد که بالای بام کعبه رفته و اذان بگوید، سران و اشراف

۱حجرات / ۱۳. زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۴.

۲زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۴

«قریش» با گوش های خود داشتند می شنیدند، که ندای حق بلند می باشد و صدای اذان در «مکه» طنین انداز است.

رسول الله (ص)، بعد از آن به خانه «ام هانی بنت ابی طالب» تشریف بردند و آنجا، استحمام نموده، هشت رکعت نماز فتح، به شکرانه نعمت فتح، بجا آوردند.^۱

عدم تبعیض در اجرای حدود الله

در دوران اقامت آن حضرت، هنگام فتح «مکه»، زنی از قبیله «بنی مخزوم»، به نام «فاطمه»، مرتکب سرقت شد، فامیل های او نگران شده به «اسامه بن زید»، متوسل شدند، تا با توجه به موقعیت خود نزد رسول الله - «برای آن زن شفاعت نماید، وقتی «اسامه»، در این باره با رسول الله «سخن گفت، رنگ چهره مبارک از ناراحتی تغییر کرد، و فرمود :

«أَتَكْلِمُنِي فِي حَدِّ مَنْ حُدَّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟»

«آیا در مورد حدی از حدود خدا با من سخن می گویی و سفارش می کنی؟»

«اسامه» معذرت خواست و عرض کرد :

«استغفر لی یا رسول الله!»

«یا رسول الله برای من طلب آمرزش بفرمایید».

هنگام ظهر، آن حضرت «برخواست و خطبه ای ایراد فرمود، نخست حمد و ثنای خدا را بیان کرد و سپس فرمود:

«همانا مردم گذشته به این دلیل هلاک شدند که هر گاه آدم شریفی دزدی می کرد، او را به حال خود رها می کردند، اما هر گاه آدم ضعیف و درجه پایینی دزدی می کرد، او را مجازات می کردند؛ قسم به ذاتی که جان «محمد» در دست اوست؛ اگر امروز «فاطمه» دختر «محمد» هم دزدی کرده بود، من دستش را قطع می کردم.»

بعد از آن دستور اجرای حد را صادر کرد، دست زن قطع کرده شد و او توبه خالص نمود و بعد ازدواج کرد.^۱

عفو و گذشت از دشمنان سرسخت

^۱رواه البخاری، و زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۵.

^۱رواه البخاری، باب «مقام النبی» بمكة زمن الفتح.

هنگام فتح «مکه» برای همه مردم بجز ۹ نفر، حکم عفو صادر شد، اما در مورد ۹ نفر فرمود: اگر اینها را زیر پرده های کعبه بیاید، باز هم از کشتن آنها دریغ نورزید، بعضی از این ها بعد از پذیرفتن اسلام مرتد شده بودند و برخی از آنها متهم به قتل مسلمانان بودند و برخی دیگر به هجو و اشاعه بدگویی علیه رسول الله اشتغال داشتند، در میان آنها «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» نیز بود که از دین مرتد شده بود، یکی از آنها «عکرمه بن ابی جهل» بود، او به دلیل تنفر از قدرت اسلام و ترس از جان خویش، به سوی «یمن» گریخته بود، اما همسرش در غیاب وی، برایش تأمین گرفت، رسول اکرم «او را با این که فرزند سرسخت ترین دشمنش بود، تأمین داد، هنگامی که «عکرمه» برگشت و به محضر حضرت رسول رسید، حضرت از فرط خوشحالی برای استقبال او از جای خود حرکت نمود و در حالی که ردای مبارک از تنش افتاده بود، به او خیر مقدم گفت، «عکرمه» خالصانه اسلام آورد و در جنگ های ارتداد و جنگهای «شام» از خود رشادت های بسیاری نشان داد.

یکی از این افراد نه گانه، «وحشی»، غلام آزاد کرده «جبیر بن مطعم»، قاتل عموی رسول الله و شیر خدا و رسول، «حمزه بن عبدالمطلب» بود، رسول الله «خون او را مباح اعلام نموده بود، اما او اسلام آورد، حضرت اسلامش را قبول کرد.

یکی از این افراد، «هبار بن الاسود» بود، این شخص همان کسی بود که به «زینب» دختر رسول الله «هنگام هجرت تعرض نموده و به پهلوی او نیزه زده بود، که بر اثر آن حضرت «زینب» (رضی الله عنها) از شترش افتاده و سقط جنین کرده بود.

«هبار ابن الاسود»، نخست فرار کرد، اما دوباره برگشت، و اسلام آورد و مخلص گشت. برای زنی بنام «ساره» و یک زن خواننده دیگر، که هر دوی آنها با هجو رسول اکرم «آوازی می خواندند، تأمین گرفته شد. حضرت به آنها هم تأمین دادند، این دو زن نیز، مسلمان شدند.^۱

گفتگوی هند بنت عتبه با رسول اکرم

مردم به منظور بیعت با رسول اکرم «گرد آمدند، حضرت در محل «صفا» تشریف فرما شده، از مردم بر اطاعت خدا و رسولش، حسب استطاعت شان، بیعت و عهد می گرفتند. وقتی از بیعت مردان فراغت یافتند، به سراغ زنان رفتند و از آنها نیز بیعت گرفتند، در میان این زنان «هند بنت عتبه»، همسر «ابوسفیان» نیز در حالی که چهره اش را پوشیده و خود را به خاطر رفتارش با «حمزه» ناشناس کرده بود، شرکت داشت.

حضرت رسول الله «به زنان گفت: شما با من بیعت کنید، بر این امر که احدی را با «الله» شریک قرار

ندهید، «هند» به سخن آمد و گفت: و الله شما از ما عهدهایی می گیرید که از مردان هم چنان عهدی نگرفته اید.

حضرت فرمود: «و لا تسرقن» (دزدی نمی کنید) هند گفت: والله! من از مال «ابوسفیان» چیزهایی بر می داشتم؛ «ابوسفیان» آنجا حاضر بود و گوش می کرد، گفت اشکال ندارد، هر چقدر در گذشته برداشته اید، من حلال کردم، اینجا بود که رسول اکرم - «او را شناخت و فرمود: «و انک لهند بنت عتبة؟» (شما حتماً هند دختر عتبه هستی؟) او گفت: بله، «فاعف عما سلف عفا الله عنک» (گذشته را عفو فرمایید، خداوند از شما گذشت فرماید).

سپس حضرت رسول الله «فرمود: «و لا تزنین»، (عمل نامشروع انجام ندهید) هند گفت: یا رسول الله! آیا زن آزاد دست به فحشا می زند؟^۱

سپس حضرت فرمود: «و لا تقتلن اولادک» (فرزندانتان را قتل نکنید) هند گفت: «ربیناهم صغاراً و قتلتهم کباراً فان و هم أعلم»^۲ (ما آنها را از کودکی بزرگ کردیم و تربیت نمودیم، و شما در بزرگی، آنها را کشتید، حالا شما بدانید و آنها). سیدنا «عمر» ۲، از این جمله «هند»، بسیار خنده اش گرفت.

باز حضرت فرمود: «و لا یأتین بهتان یفترینه بین یدیهن و أرجلهن» (و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده ایشان نیست). هند گفت: «و الله ان ابتان البهتان لقبیح و لبعض التجاوز أمثل» (و الله! ارتکاب بهتان بسیار زشت است ولی بعضی مواقع اغماض و گذشت بهتر است).

رسول اکرم «در آخر فرمود: «و لا یعصینی» (از دستور من نافرمانی نکنند) هند گفت: «فی معروف» (فقط در کارهای خیر و نیکی).

زندگی و مرگ همراه شما

وقتی فتح «مکه» به اتمام رسید، انصار با توجه به این که، «مکه»، شهر، وطن و زادگاه رسول الله - «است، با هم گفتند: رسول الله «سرزمین و شهر خود را فتح نمود، اینک او در همین جا اقامت می نماید، و دیگر به «مدینه» بر نمی گردد. رسول الله «از این گفتگوی انصار با خبر گشت، از آنها پرسید، آیا شما چنین گفته اید؟ در صورتی که هیچ کسی دیگر از این سخن انصار آگاهی نداشت، انصار ابتدا شرمند شدند، سپس اعتراف نمودند، حضرت فرمود:

۱ السيرة النبوية لابن كثير، ج ۳، ص ۶۰۳.

۲ السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۱۰۹.

«معاذ الله! المحيائ محياكم و الممات مماتكم»

«پناه بر خدا؛ (هرگز چنین نیست) زندگی و موت من همراه شما خواهد بود.»

چگونه دشمن، دوست شد و بدکار، پرهیزگار گشت؟

شخصی به نام «فضاله بن عمیر» تصمیم گرفت، در حال طواف به جان رسول اکرم «سوء قصد نماید. وقتی نزدیک رسید، رسول الله «فرمود: ای «فضاله»! او جواب داد، بلی یا رسول الله! حضرت فرمود: در دلت چه تصمیمی داشتی؟ او گفت: هیچ چیزی نبود، من به ذکر خدا مشغول بودم، حضرت تبسم کرد و سپس فرمود: «استغفرالله» (از خداوند آمرزش بخواه)، آنگاه دست مبارکش را بر روی سینه او گذاشت. قلب «فضاله» آرامش یافت و جهان دلش دگرگون گردید، «فضاله» می گوید. هنوز رسول الله - «دستش را از روی سینه ام برنداشته بود، که حال دلم چنان عوض شد که هیچ مخلوقی نزد من از آن حضرت «محبوب تر نبود.

«فضاله» اضافه می کند. که وقتی به سوی خانه ام برگشتم، در راه با زنی که قبلا با وی تماس داشتم، برخورد نمودم، زن به من گفت بیا با هم بنشینیم و صحبت کنیم، گفتم، خداوند و اسلام به من اجازه چنین کاری را نمی دهند.^۱

زدودن آثار جاهلی و نشانه های بت پرستی

بعد از فتح «مکه»، حضرت پیامبر اکرم «، دسته های متعددی را برای شکستن بت هایی که گرداگرد کعبه بودند، مأموریت داد، کلیه بت ها از جمله «لات» و «عزی» و «منات»، شکسته شدند، منادی رسول الله «با صدای رسا در «مکه» اعلام نمود:

هر کسی به الله و روز قیامت ایمان دارد، در خانه اش هیچ بتی باقی نگذارد، مگر این که آن را تکه تکه کند، تعدادی از اصحاب به سوی قبایل اعزام شدند، تا بت های آنها را منهدم نمایند.^۲

حضرت «جابر»^۲ می گوید: جایگاهی در جاهلیت وجود داشت که مردم آن را «ذوالخلصه و الکعبه الیمانیة و الکعبه الشامیة» می نامیدند. حضرت رسول الله «به من فرمودند، آیا خیال مرا از ناحیه «ذوالخلصه» راحت نمی کنید؟ «جابر» می گوید من به اتفاق ۱۵۰ نفر از سواران «احمس» به سوی «ذوالخلصه» حرکت کردیم و آن را منهدم نمودیم، و افرادی را که آنجا مقاومت کردند به قتل

^۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۱۷.

^۲ زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۲۶.

رساندیم. وقتی گزارش کار را خدمت حضرت «تقدیم کردیم، حضرت برای ما و «احمس» دعای خیر فرمودند.^۱

رسول الله «در مورد حرمت و احترام «مکه» تا روز قیامت، خطبه ای ایراد فرمود و در ضمن آن اعلام نمود:

«لایحل لامری یؤمن بالله و الیوم الاخر ان یسفک فیها دمآ، اویعضد بها شجرة»

«برای هیچ کسی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، جایز و روا نیست که در داخل «مکه» خون کسی را بریزد، یا درختی را قطع نماید». و افزودند:

«لم یحل لاحد کان قبلی و لا تحل لاحد یكون بعدی»

«مکه برای هیچ کس نه قبل از من حلال بوده و نه بعد از من حلال خواهد بود» بعد از آن، به سوی مدینه برگشتند.^۱

اثرات فتح مکه

فتح «مکه» تاثیر عمیقی در دل های عرب به جای گذاشت، دل های بی شماری از مردم نسبت به اسلام اطمینان پیدا کرد. مردم گروه گروه به اسلام گرایش نمودند، قبایل متعددی که به دلیل هم پیمان بودن با «قریش» از پذیرش اسلام سرباز می زدند، اسلام آوردند، بعضی از قبایل که قبلاً از قدرت «قریش» مرعوب بودند، وقتی دیدند «قریش» تسلیم شدند و اسلام آوردند، مانع از سر راه آنها نیز برداشته شد. برخی از قبایل که، گمان می کردند امکان ندارد، «مکه» فتح شود، می گفتند: هیچ قدرتی نمی تواند بر «مکه» تسلط یابد زیرا، هنوز افرادی حادثه فیل و سرنوشت «ابرهه» را کاملاً به یاد داشتند. آنها می گفتند: «محمد» و قومش را به حال خود بگذارید، اگر بر قومش غالب آمد، پس بدانید که پیامبر راستین است.^۱

از این جهت، وقتی خداوند متعال پیامبرش را به فتح «مکه» مشرف ساخت و «قریش» خواه، ناخواه تسلیم گردیدند، عرب ها، به طرز بی سابقه ای به سوی اسلام روی آوردند و گروه گروه مسلمان شدند،^۲

^۱ الجامع الصحیح للبخاری، باب غزوة ذی الخلفة
^۱ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۳۲۶.

^۱ صحیح بخاری، باب «مقام النبی» «بمکه زمن الفتح»
^۲ «رحمة للعالمین» از قاضی محمد سلیمان منصورپوری.

و نصرت و وعده الهی تحقق یافت:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا».

«هرگاه مدد الهی بیاید و فتح حاصل گردد و مردمان را دیدی که گروه گروه در دین خدا داخل می شوند».

فرماندار جوان و کم سن مکه

رسول الله (ص)، قبل از حرکت به سوی «مدینه»، «عتاب بن اسید» را به عنوان فرماندار «مکه»

منصوب نمودند.^۱ تا به تدبیر امور آن پردازد و مراسم حج و غیره را اقامه نماید. او در آن وقت

حدود ۲۰ سال سن داشت.

این اقدام دلیل بر این امر بود که پست‌ها و مسئولیت‌ها صرفاً براساس کفایت و توانایی سپرده می‌شود،

و حضرت «ابوبکر صدیق»^۲ نیز منصب او را در زمان خلافت خود ابقا نمود.^۳

غزوه حنین

۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۰.

۲ الاصابة و أسد الغابة

«سال هشتم»

تلاشی مذبحانه برای خاموش کردن نور حق

«مکه» فتح شد، مردم گروه گروه به آیین اسلام روی آوردند، تحمل این وضعیت برای بعضی از عرب ها، دشوار آمد. اینجا بود که تصمیم گرفتند، آخرین تیر را از ترکش خود علیه مسلمین رها سازند، این اقدام در واقع، تلاشی مذبحانه و نافرجام بود که به منظور جنگ، با رسول خدا و جلوگیری از پیشرفت اسلام در «جزیره العرب»، تدارک دیده بودند.

گردهمایی هوازن

قبیله «هوازن»، بعد از «قریش»، بزرگ ترین نیرو در «جزیره العرب»، بشمار می آمدند، میان آنها و «قریش» پیوسته رقابت وجود داشت، آنها نمی خواستند به آنچه «قریش» در مقابل آن تسلیم شده اند، تسلیم گردند، از این رو تصمیم گرفتند، افتخار و آوازه ریشه کن ساختن اسلام را به خود اختصاص دهند، تا گفته آید: «هوازن» کاری را کردند، که «قریش» از عهده آن بر نیامد.

از این جهت «مالک بن عوف نصری» که سردار «هوازن» بود، آمادگی جنگ نمود، قبایل «نصر»، «جشم»، «سعد بن بکر»، «هوازن» و «ثقیف» همگی به ندای او لبیک گفته و گرد او جمع شدند؛ فقط طایفه «کعب» و «کلاب» از قبیله «هوازن» شرکت نکردند، سردار «هوازن» باتفاق رزمندگان قبایل مزبور، به قصد جنگ با رسول الله، حرکت نمود، احشام و زنان و فرزندان خود را نیز با خود همراه کردند، تا این که در جبهه جنگ ثابت قدم بمانند و از خانواده ها و آبروی خود دفاع نمایند.

در این جنگ «درید بن صمه» نیز شرکت کرد، او پیرمردی تجربه دیده و جنگ آزموده و در فنون نظامی صاحب نظر بود، لشکر کفر در دره «اوطاس» فرود آمد.^۱

صدای شترها و فریاد الاغ ها و آواز گوسفندان و گریه کودکان در تمام دره، طنین انداز بود، «مالک بن عوف»، که فرماندهی لشکر را به عهده داشت، دستور داد: همینکه مسلمانان وارد دره شدند، فوراً شمشیرها را از نیام بکشید و با یک حمله تمام عیار، بر سر آنها هجوم بیاورید.^۲

رسول اکرم «باتفاق دو هزار نفر از اهالی «مکه»، که عده ای تازه مسلمان و عده ای هنوز مسلمان هم نشده بودند و با ده هزار نفر از اصحابش که از «مدینه» هم رکاب آن حضرت «بودند، برای جنگ و

^۱ وادی اوطاس که در سرزمین هوازن، نزدیک طائف قرار دارد، همانجا جنگ حنین اتفاق افتاد.
^۲ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۳۷ - ۴۳۹.

دفاع، اعلام آمادگی نمودند. تعداد لشکر هیچگاه قبلاً به این تعداد نرسیده بود، برخی از مسلمانان با توجه به تعداد رزمندگان، دچار عجب شده چنین گفتند:

«لن نغلب اليوم من قلة»

«امروز از کمی نفرات هرگز شکست نخواهیم خورد».

رسول اکرم «، مقداری زره جنگی و اسلحه، از «صفوان بن امیه» که هنوز مسلمان نشده بود، به عنوان عاریه گرفتند و سرانجام به قصد رویارویی با «هوازن» از «مکه» حرکت کردند.^۱

روزگار بت پرستی دیگر بر نمی گردد

همانطور که گفته شد، تعدادی تازه مسلمان، همراه رسول الله « خارج شده بودند. بعضی از قبایل، درخت بزرگ و سرسبزی به نام «ذات انواط» داشتند که هر سال به زیارت آن می آمدند و اسلحه خود را بر آن آویزان می کردند، نزدیک آن حیوانات ذبح کرده و خون می ریختند و یک روز اعتکاف می نمودند.

در حالی که این گروه تازه مسلمان، همراه رسول الله « راه می رفتند، ناگهان چشم شان بر همین درخت افتاده، دهان شان به یاد جشنهای جاهلیت، پر از آب گشت، گفتند:

«یا رسول الله! اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط»

«یا رسول الله برای ما یک «ذات انواط» قرار بدهید، همچنان که اینها دارای آن هستند».

رسول الله « فرمودند:

«الله اكبر! قلتُم و الذی نفس محمد بیده كما قال قوم موسى لموسی (اجعل لنا الهآ كما لهم

الهة، قال انکم قوم تجهلون) لترکبن سنن من کان قبلکم»

«الله اکبر! قسم به ذاتی که جان «محمد» در دست اوست، شما همان چیزی را پیشنهاد کردید، که قوم

«موسی»، به «موسی» پیشنهاد کردند و گفتند: ای موسی برای ما معبودی قرار بده، مانند اینها که معبودانی

دارند، «موسی» گفت: شما واقعاً ملتی نادان هستید، (باز آن حضرت) فرمود: شما حتماً روش گذشتگان را

اتخاذ می نمایید».^۱

در وادی حنین چه گذشت

^۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۰.

^۱ سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۲.

مسلمانان، در دهم شوال سال هشتم هجرت، در تاریکی بامداد به سوی «حنین» شتافتند، اما «هوازن» قبلاً خود را به داخل وادی رسانده و در میان دره‌ها و پیچ و خم‌ها و شکاف‌ها سنگ‌ها گرفته، در کمین مسلمانان نشسته بودند، اینجا بود که مسلمانان غافلگیر شده، بطور ناگهانی با تیرها و شمشیرهای برهنه دشمن، روبرو گردیدند. از آنجایی که «هوازن» گروهی تیرانداز و رزمنده بودند، یکباره بر مسلمانان هجوم آوردند.^۱

مسلمانان شتابزده به عقب برگشتند، هیچ کس به کسی دیگر نگاه نمی‌کرد؛^۲ لحظات بسیار حساسی بود، نزدیک بود مسلمانان دچار مصیبت و فاجعه بزرگی بگردند و آینده‌شان به خطر افتد، تقریباً وضعیتی مشابه روز «احد» پیش آمده بود، آنگاه که خبر شهادت رسول الله «در میان مردم شایع شد و مسلمانان صحنه را ترک کرده و اطراف رسول اکرم»

را خالی گذاشته بودند.

شماتت دشمنان و تزلزل مردم ضعیف‌الایمان

وقتی جفایپیشگان «مکه» و کسانی که هنوز ایمان در دلهای شان مستقر نشده بود، این شکست را دیدند، لب به سخن گشودند و کینه دل را بر زبان جاری ساختند، برخی چنین گفتند:

«لا تنتهی هزیمتهم دون البحر»

«شکست اینها تا لب دریا ادامه خواهد داشت»

برخی دیگر گفتند:

«الا بطل السحر اليوم»

«هان امروز، سحر، باطل گردید».^۱

فتح و آرامش

اراده خداوند متعال، در مورد تادیب و تربیت مسلمانانی که از کثرت نفرات دچار مباهات شده بودند، تحقق یافت و به آنها مرارت و تلخی شکست را بعد از حلاوت و شیرینی فتح چشانید، تا ایمان شان قوی شود و در آینده، فتح و پیروزی باعث غرور و افتخار آنها نگردد، همچنین شکست آنها را مأیوس

^۱سیره ابن هشام، ص ۴۴۲ - ۴۴۳

^۲زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۴۶.

^۱سیره ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۲ - ۴۴۴

و ناامید نسازد، آنگاه خداوند متعال مسلمانان را مجدداً بر دشمنان، فتح و پیروزی عنایت فرمود و بر رسول خود و مؤمنان، آرامش و سکینه فرود آورد. رسول اکرم «در موضع خود بر روی استر سفید، بدون ترس و واهمه پابرجا مانده بود، تعدادی از مهاجرین و انصار و اهل بیت همراه وی باقی مانده بودند، «عباس بن عبدالمطلب» لگام استر را بدست گرفته بود، آن حضرت در همین حال می فرمود:

«انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب»^۱

«منم پیامبر بر حق، دروغ نیستم فرزند عبدالمطلب»

هنگامی که، گروه های مشرکین، روی روی رسول گرامی «ظاهر شدند، حضرت»، مشتی خاک برداشت و به سوی آنها پرتاب نمود، چشم های دشمنان پر از خاک گشت. آن حضرت «و وقتی دید که مردم به حال خود مشغول اند، به «عباس بن عبدالمطلب» دستور داد، با صدای بلند اعلام کند:

«یا معشر الانصار» (ای گروه انصار)، «یا معشر اصحاب السمر» (ای گروه اصحاب بیعت رضوان)،...

صدای «عباس» بسیار بلند و رسا بود، همگی با شنیدن صدایش، لبیک گویان بازگشتند، هر شخصی به سوی صدا حرکت می کرد و از مرکبش پیاده شده، شمشیر و سپر را به دست می گرفت و خود را به رسول الله «می رساند، همینکه گروه قابل ملاحظه ای گرد آمدند، به دستور رسول اکرم «بر دشمن حمله آور شدند، مجدداً نبرد آغاز گشت، رسول اکرم «منظره جنگ را نظاره می کرد، فرمود: «الان حمی الوطیس»^۱ (اکنون تنور جنگ داغ شده است)،

سپس آن حضرت «سنگریزه هایی برداشت و به صورت های کفار پرتاب نمود، حضرت «عباس»^۲ می گوید، طولی نکشید که اسلحه دشمن کند شد و همه آنها پا به فرار گذاشتند.^۲

^۱رواه البخاری فی صحیحه، باب قوله تعالی «اذ اعجتکم کثرتم» در صحیح بخاری مروی است که «ابوسفیان بن الحارث»، قاطر را نگاه داشته بود. جهت تفصیل مراجعه شود به سیره ابن هشام ق ۲، ص ۴۴۴-۴۴۵. رواه مسلم فی صحیحه فی باب «غزوة حنین».

^۲ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۵. این جمله تعبیری است که مبتکر آن رسول الله «است. رواه مسلم.

هنوز گروه شکست خورده کاملاً برنگشته بودند، که اسیران جنگی دست بسته، در محضر حضرت رسول گرامی «حاضر کرده شدند و^۱ خداوند متعال فرشتگانش را جهت فتح و نصرت، نازل فرمود، بطوریکه، سراسر دره را اشغال کرده بودند، و «هوازن» شکست خوردند.

قرآن مجید در همین خصوص می‌فرماید:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ، إِذْ اعْجَبَتْكُمُ كَثْرَتُكُمْ، فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ، بِمَا رَحُبَتْ، ثُمَّ وَلَّيْتُمُ مُدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ ^۱ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ)^۲

«همانا، الله تعالى شما را در مواقع زیادی یاری کرد، در روز «حنین»، آن هنگام که کثرت شما را به اعجاب انداخت، ولی آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید، سپس خداوند آرامش خود را نصیب پیامبر و مومنان گرداند و لشکریانی را فرو فرستاد، که شما ایشان را نمی‌دیدید و کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران».

آخرین جنگ بر ضد اسلام و مسلمین

با جنگ «حنین»، آتش جنگ عرب‌ها، رو به خاموشی گرایید، زیرا جنگ «حنین»، نیروهای‌شان را تضعیف کرد و تیرهای‌شان را خالی نمود. با این جنگ دچار زبونی و ذلت گردیدند و یقین کردند که توان مقابله با اسلام را ندارند، ازین پس، دل‌های‌شان برای پذیرش اسلام اطمینان یافت.

در اوطاس

پس از این که شکست «هوازن»، قطعی شد، گروهی از آنان با اتفاق سردارشان، «مالک بن عوف» به «طایف» پناه برده و آنجا قلعه بند شدند، تعدادی از آنها، به محل «اوطاس» رفتند و آنجا تجمع نمودند، رسول اکرم «، دسته‌ای از اصحابش را به فرماندهی «ابو عامر الاشعری» به تعقیب آنها روانه کرد، جنگ در گرفت و مسلمانان پیروز شدند و دشمن مغلوب گردید.^۱

اسرای جنگی و غنائم، خدمت رسول الله «آورده شد، حضرت فرمود: همگی را به «جعرانه»^۲ ببرند و آنجا نگهداری نمایند.

^۱ ابن هشام، ق ۲، ص ۴۴۵.

^۲ توبه / ۲۶ و ۲۵.

^۱ السيرة النبوية لابن كثير، ج ۳، ص ۶۴۰.

^۲ جعرانه با تخفیف و تشدید، نقطه‌ای در شمال شرق مکه، به

تعداد اسیران جنگی، شش هزار نفر بود، تعداد شتران ۲۴ هزار نفر، تعداد گوسفندان بیش از چهل هزار رأس، مقدار نقدینگی، چهار هزار اوقیه نقره بود، این مقدار غنیمت، بزرگ‌ترین مقدار غنیمتی بود، که تا حال مسلمانان بدست آورده بودند.

رسول اکرم «در روز «حنین» اصحابش را برحذر داشت از این که کودک یا زن یا اجیر و برده‌ای را به قتل برسانند و بر قتل یک زن در روز «حنین» بسیار اظهار تأسف نمودند.^۱

غزوه طایف

«شوال سال هشتم هجرت»

شکست خوردگان ثقیف

گروه شکست خورده «ثقیف» که در وادی «حنین» شکست خورده بود، به «طایف» آمده، دروازه‌های شهر را بر خود بستند و وسایل و آذوقه برای یکسال در قلعه انبار نموده، خود را برای جنگ آماده

سوی طائف به فاصله ۲۰ کیلومتر می‌باشد و خارج حرم است، رسول الله «از همین جا احرام عمره بست، در همین نقطه راه مکه و مدینه به سوی طائف در آن زمان جمع می‌شدند. (اقتباس از کتاب الحج و مقامات الحج للاستاذ محمد الرابع الندوی)

^۱سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۶۳۸.

کردند.

حضرت رسول گرامی « در سال هشتم هجرت، به سوی آنها حرکت نموده و نزدیک «طایف» فرود آمد، لشکر اسلام به دلیل بسته شدن دروازه‌های شهر نمی‌توانست وارد آن گردد، جنگجویان «ثقیف» که در تیراندازی مهارت داشتند، مسلمانان را به رگبار بستند، تیرها همچون لشکر ملخ بر سر مسلمانان فرو می‌ریخت.

محاصره طایف

رسول گرامی « لشکر اسلام را به جایگاه دیگری منتقل کرد، محاصره اهالی «طایف» بیست و اندی روز، به طول انجامید، جنگ شدت گرفت، تیراندازی از طرفین رد و بدل می‌شد، آن‌حضرت « برای نخستین بار در این محاصره از «منجنیق» استفاده کرد، در حین محاصره، تعدادی از مسلمین به ضرب تیر به شهادت رسیدند.^۱

ترحم و مهربانی در جبهه جنگ

وقتی محاصره شدت گرفت و جنگ به طول انجامید، حضرت رسول اکرم « دستور داد، تاکستان‌های «انگور» را که بنیه اقتصادی «ثقیف» بر آن استوار بود قطع نمایند، هنگامیکه سپاه اسلام، مشغول قطع آن شدند، «ثقیف» از رسول اکرم « درخواست نمودند، که به خاطر خدا و خویشاوندی تاکستان‌ها را به حال خود باقی بگذارد، حضرت پیامبر « درخواست «ثقیف» را پذیرفت؛ و فرمود: اشکالی ندارد، من به خاطر الله و صله رحم (خویشاوندی)، آن را ابقا می‌کنم. منادی حضرت رسول اکرم «، اعلام کرد: «هر برده‌ای از قلعه پایین بیاید، آزاد کرده می‌شود، براساس این اعلامیه حدود ده نفر که یکی از آنها «ابوبکر» بود، از قلعه پایین آمدند، رسول اکرم « همگی را آزاد کرد، و هر یکی از آنها را به یکی از مسلمانان سپرد تا هزینه اش را تامین کند، این امر بر اهالی «طایف» بسیار دشوار گذشت.^۱

پایان محاصره

از جانب پروردگار، اجازه فتح «طایف» به رسول اکرم « نرسید، بنابراین به حضرت «عمر بن خطاب»

^۱ اسیره ابن هشام، ق ۲، ص ۴۷۸ و زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۵۷.
^۱ زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۵۷.

۲ دستور داد تا در میان مردم اعلام بازگشت نماید. مردم نگران شدند و گفتند: چگونه ما کوچ کنیم، در صورتی که هنوز «طایف» فتح نشده است؟ حضرت فرمود: پس بجنگید. آنها مشغول جنگ شدند، ولی جراحات سنگینی را متحمل گردیدند، آنگاه حضرت رسول اکرم «فرمود: ان شاء الله، ما فردا بر می گردیم، همه خوشحال شدند و کوچ کردند، رسول اکرم «وقتی علاقه شان را به کوچ ملاحظه کردند، تبسم فرمودند»^۱.

اسرای حنین و غنائم آن

حضرت رسول اکرم «در محل «جعرا» باتفاق همراهان خود فرود آمدند و به «هوازن» مهلت دادند تا در ظرف ۱۰ الی ۲۰ روز اسلام را قبول کرده، به خدمت آن حضرت «حضور یابند، سپس به توزیع اموال غنیمت پرداختند، نخست سهم «مولفه قلوبهم» (کسانی که به خاطر دلجویی، مال به آنها داده می شود) را عطا فرمودند.

به «ابوسفیان بن حرب» و دو فرزندش «یزید» و «معاویه» سهم بزرگی بخشیدند، به «حکیم بن حزام» و «نضر بن حارث» و «علاء بن الحارثه» و دیگر اشراف «قریش» نیز اموال زیادی عنایت فرمودند، سپس تمام غنائم را بین بقیه مردم تقسیم کردند»^۱.

محبت انصار و ترجیح آنها بر دیگران

عده ای از جوانان انصار درباره نحوه توزیع غنائم، سخنان گله آمیزی بر زبان آوردند، زیرا سهمیه اشراف «قریش» و «مولفه القلوب» بسیار زیاد و سهمیه انصار خیلی اندک بود.

وقتی جریان به اطلاع آن حضرت «رسید، انصار را در محوطه ای جمع کرد و سخنرانی مهمی ایراد فرمود، که بر دل های شان تأثیر گذاشت، و چشمانشان را اشکبار کرد و احساسات مهر و محبت را در آنها برانگیخته نمود. رسول گرامی «فرمود:

«الم اترككم ضلّالا فهداكم الله بي و عالة فاغناكم الله بي و أعداء فالله بين قلوبكم»

«ای انصار آیا من نزد شما نیامدم در حالی که شما گمراه بودید و خداوند به سبب من شما را هدایت کرد و شما مستمند بودید، خداوند به سبب من شما را غنی گردانید و دشمن یکدیگر بودید و خداوند میان دل های

^۱بخاری و مسلم.
^۱زاد المعاد

شما الفت انداخت».

انصار پاسخ دادند :

«اللّٰه ورسوله امن و افضل»

«خداوند و پیامبرش بیش از همه لطف و منت نهادند».

وقتی سکوت نمودند، حضرت فرمود: ای گروه انصار آیا به من پاسخ نمی دهید؟ عرض کردند: یا رسول الله ما در مقابل شما چه پاسخی داریم؟ در حالی که به منت و لطف خدا و رسولش معترفیم، حضرت فرمود :

بلی، ای انصار سوگند به خدا، اگر خواسته باشید می‌توانید بگویید، و گفته‌تان راست خواهد بود و من شما را تایید خواهم کرد. در واقع شما می‌توانید اینگونه پاسخ بدهید :

«شما مورد تکذیب واقع شده بودید، ما شما را تصدیق کردیم، بی‌یار و مددکار بودید، ما شما را نصرت و یاری نمودیم، رانده و آواره بودید، ما به شما پناه دادیم، فقیر و بینوا بودید، ما با شما غمخواری و همدردی نمودیم».

سپس رسول خدا « کلماتی ارشاد فرمودند که در آن ضمن اظهار اعتماد، حکمت و فلسفه تفاوت نحوه تقسیم را توضیح دادند، فرمودند :

«ای گروه انصار آیا شما به خاطر اندکی از مال دنیا، از من دلگیر شده اید، در صورتی که من بوسیله آن خواستم، گروهی را دلجویی نمایم تا بر اسلام برقرار بمانند ولی به اسلام شما اعتماد کردم.»
سپس جملاتی ارشاد فرمودند که بیش از حد انصار را تحت تاثیر قرار داد، بطوریکه چشمه های ایمان و محبت نسبت به رسول اکرم « در دل‌های شان فواره زد. آن حضرت « فرمودند :

«ای گروه انصار! آیا شما به این راضی نمی شوید که مردم گوسفندان، و شترها را با خود ببرند، ولی شما با رسول الله « به خانه‌های‌تان برگردید؟ قسم به آن که جان محمد در دست اوست، آنچه که شما با آن برمی گردید، به مراتب بهتر از آن چیزی است که آنان با آن برمی گردند. سپس فرمود: اگر امتیاز هجرت نمی بود، من فردی از انصار می بودم، اگر مردم به یک دره و وادی راه بروند و انصار به وادی و دره دیگری بروند، من همراه انصار می گردم، انصار برای من به منزله لباس درونی (زیرین) و دیگر مردم لباس بیرونی هستند (یعنی انصار خودمانی‌اند، ولی دیگران بیگانه).

آنگاه در حق انصار چنین دعا کرد :

«ای الله بر انصار و فرزندان انصار و نوادگان انصار ترحم بفرما»

انصار با این کلمات رسول گرامی « آنقدر گریستند، که محاسن‌شان خیس گردید، گفتند:

«رضینا بر رسول الله قسماً و حظاً»^۱

^۱ اصل روایت در صحیحین است. ابن قیم در زاد المعاد مفصلاً آن را ذکر کرده است. در صحیح بخاری به باب غزوه طائف مراجعه

«ما به این که رسول الله نصیب ما گشته، بسیار راضی و خرسند هستیم».

اسیران هوازن به آنها پس داده می شوند

یک گروه چهارده نفری از هوازن به خدمت رسول اکرم «حضور یافته، درخواست نمود که آن حضرت «با برگرداندن اسرا و اموال، بر آنها منت نهد، حضرت «فرمود: اولاً؛ کسانی (از اسیران شما) همراه من هستند که خود می بینید. ثانیاً؛ گفتار صادقانه را بسیار دوست دارم، اکنون اختیار به دست شما است، میان فرزندان و زنان یا اموالتان هر کدام را بیشتر دوست دارید، اختیار نمایید. آنها گفتند: ما هیچ چیزی را با فرزندان و زنان مان برابر قرار نمی دهیم، آنگاه حضرت رسول اکرم «فرمودند :

وقتی من نماز صبح را خواندم، شما برخیزید و بگویید :

«انا نستشفع بر رسول الله « الی المومنین، و نستشفع بالمومنین الی رسول الله « أن یرد علینا سبینا»

«ما بوسیله شفاعت رسول الله « از مومنین و بوسیله شفاعت مومنین از رسول الله تقاضا داریم که اسیران ما را برگردانند».

وقتی نماز صبح تمام شد. اعضای هیأت برخاستند و طبق راهنمایی رسول الله « سخن گفتند، آن حضرت «بی درنگ فرمود: آنچه که به من و «بنی عبدالمطلب» تعلق دارد، مال شما است، اما آنچه که به دیگران تعلق دارد، من برای شما از آنها خواش خواهم کرد. در حین سخن آن حضرت «مهاجران و انصار گفتند: «ما کان لنا فهو لرسول الله «») (آنچه که به ما تعلق دارد، مال رسول الله « است). تنها در این میان سه نفر از قبایل «بنی تمیم»، «بنی فزاره» و «بنی سلیم» نپذیرفتند،

رسول الله « به آنها فرمود: این قوم به عنوان مسلمان نزد من آمده اند، البته من پیش از این در مورد تقسیم اسیران آنان درنگ کرده بودم، اکنون آنان را میان دو راه، (گرفتن اموال یا آزادی اسیرانشان) اختیار دادم، اما آنان هیچ چیز را به جای زنان و کودکان خویش نپذیرفتند. لذا هر کدام از شما که کسی از اسیران نزد اوست و خودش دوست دارد، آنها را برگرداند بسیار خوب است، ولی اگر، می خواهد حق خود را حفظ کند، پس پیشنهاد من این است که او حالا از حق خود بگذرد، در مقابل، از اولین غنایمی که خداوند نصیب ما سازد شش برابر حق کنونی به وی خواهیم داد.

مردم گفتند ما به تصمیم رسول الله « راضی هستیم، آن حضرت «فرمود: ما نمی دانیم چه کسی از شما

راضی و چه کسی ناراضی است، شما فعلاً برگردید تا این که سرداران شما، واقعیت امر را به ما اعلام نمایند. سرانجام همگی آنان، اسیران جنگی را برگرداندند و هیچ کس تخلف نکرد. رسول اکرم « به همه اسیران جامه قبطی پوشانیده و آنها را به خانواده‌هایشان برگردانید.

عطوفت و بزرگواری

در میان اسیرانی که به خدمت رسول الله « آورده شدند «شیماء» دختر «حلیمه السعدیه» نیز وجود داشت، او خواهر رضاعی رسول الله « بود. سپاهیان اسلام، مقداری در آوردن او خشونت نشان داده بودند، آنها او را نمی‌شناختند. او به مسلمانان گفت: والله! من خواهر رضاعی پیامبران هستم، آنها باور نکردند، تا این که او را به محضر رسول الله « آوردند. وقتی «شیماء» به محضر حضرت رسول اکرم « رسید: گفت یا رسول الله! من خواهر رضاعی شما هستم، حضرت فرمود: چه دلیلی دارید؟ او گفت: هنگامیکه شما را در آغوش گرفته بودم، پشت مرا با دندان گزیدید، آن حضرت « علامت را شناخت. و ردای مبارک خود را پهن کرده، او را بر آن نشاند و به وی اختیار داد. فرمود: اگر دوست دارید نزد ما با محبت و گرامیداشت بمانید و چنانچه دوست دارید، به شما هدایایی بدهم و به سوی قومت برگردید، اختیار بدست خود شما است؛ «شیماء» گفت: من دوست دارم که شما به من عنایاتی بفرمایید و مرا به سوی قومم برگردانید، آنگاه حضرت رسول اکرم « به او هدایایی که مشتمل بر سه برده و یک کنیز و چند رأس گوسفند بود، تقدیم نمود؛ او اسلام آورد و به سوی قومش برگشت.^۱

عمره جعرانه

بعد از این که رسول اکرم « از غزوه «حنین» فراغت یافت و اسیران جنگی و اموال غنیمت در «جعرانه» تقسیم گردید. حضرت از آنجا اراده ادای عمره نمود. زیرا «جعرانه» به فاصله یک منزل از «مکه» قرار دارد و میقات اهل «طایف» محسوب می‌شود. بعد از ادای عمره در ماه ذیقعد سال هشتم^۲ به «مدینه» بازگشتند.^۳

با میل خود نه با اکراه

^۱ ازاد المعاد، ص ۴۴۹.

^۲ صحیح بخاری

^۳ ابن هشام، ق ۲، ص ۵۰۰

وقتی مسلمانان از طایف کوچ نمودند، رسول اکرم « فرمودند: بگوئید «آئبون، تائبون، عابدون لربنا حامدون»: (ما داریم بر می گردیم در حالی که توبه کنندگان و پرستشگرانیم و سپاسگزار پروردگار خویشیم.) گفته شد: «یا رسول الله! ادع الله علی ثقیف» (یا رسول الله، علیه ثقیف دعای بد بفرمایید).

اما حضرت این چنین دعا کردند :

«اللهم اهد ثقیفاً و انت بهم»

«بار الها، «ثقیف» را هدایت بده و آنها را بیاور.»

حضرت رسول گرامی « به «مدینه» نرسیده بود که «عروه بن مسعود ثقفی» خود را به آن حضرت رسانیده اسلام آورد و به سوی قومش برگشت و آنها را دعوت به اسلام داد. او نزد قومش خیلی محبوبیت داشت و دارای منزلت خاصی بود، وقتی آنها را به سوی اسلام فرا خواند و اسلام خود را نزد آنها اظهار کرد، قومش او را تیرباران کرده به شهادت رساندند.

«ثقیف» بعد از قتل «عروه» چند ماه درنگ نمودند، بالاخره با مشورت همدیگر به این نتیجه رسیدند که یارای جنگ با عرب ها را ندارند، در صورتی که عرب ها با رسول الله بیعت کرده و مسلمان شده اند، از این جهت آنها هیأتی خدمت رسول اکرم اعزام نمودند.

عدم سازش با بت پرستی

هیأت «ثقیف» خدمت رسول اکرم مشرف شد. رسول الله « برای آنها خیمه ای در گوشه مسجد نصب کرد. آنها اسلام آوردند، ولی از رسول الله « خواستند که بت «لات» را برای آنها باقی گذاشته تا سه سال ناپود نکنند، اما رسول اکرم « قبول نکرد. آنها دو سال و بالاخره یکسال مهلت خواستند، اما باز هم رسول اکرم « نپذیرفت. تا این که گفتند: فقط یک ماه مهلت بدهید، حضرت رسول اکرم « باز هم قبول نکردند. بلکه تصمیم گرفتند «ابوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه» را (که از قومشان بود) مأموریت دهند تا «لات» را منهدم سازند، «ثقیف» گفتند: ما را از نماز معاف بفرمایید. حضرت فرمودند: «لاخیر فی دین لاصلاة فیه» (آن دینی که نماز ندارد، در آن هیچ خیری نیست).

وقتی از محضر رسول اکرم « فارغ شده، به منطقه خود بازگشتند، حضرت رسول الله «، «ابوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه»  را همراه آنها فرستادند، «مغیره» ۲ بت لات را نابود کرد.

اسلام در میان «ثقیف» انتشار یافت و سرانجام همگی اهالی «طایف»، مشرف به اسلام شدند.

کعب بن زهیر اسلام می آورد

هنگامیکه رسول الله « از «طایف» برگشت؛ «کعب بن زهیر» (که خود و پدرش شاعر بودند) به محضر رسول الله شرفیاب شد، او در ذم رسول الله اشعار سروده بود؛ ولی بعد از آن، زمین بر او تنگ شده بود

و شدیداً احساس پریشانی و نگرانی می کرد.

برادرش «بجیر» او را وادار نمود که به خدمت رسول الله « مشرف شود و توبه کرده اسلام خود را اظهار بدارد و در غیر این صورت او را از سوء عاقبت برحذر داشت.

کعب قصیده ای در مدح رسول الله « سرود که به قصیده «بانت سعاد» معروف است. سپس به «مدینه» آمد و صبحگاه هنگامیکه رسول الله « از نماز فجر فراغت یافته بود. کعب به خدمت رسید و دست خود را در دست حضرت گذاشت، رسول الله « او را نمی شناخت، او گفت: «کعب بن زهیر در حالی که توبه کرده و مسلمان شده، برای امان گرفتن به حضور شما آمده است؛ آیا شما توبه او را قبول می کنید؟» در همین هنگام مردی از انصار بلند شد و گفت یا رسول الله بگذارید گردن این دشمن خدا را بزنم، رسول الله « فرمود: «او را بگذار، زیرا توبه کرده و از آنچه در گذشته داشته، دست کشیده است.»

کعب قصیده «لامیه» خود را در محضر رسول مکرم « سرود، که نخستین بیتش این است :

«بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول»^۱

و یک شعرش این است :

«ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول»^۲

حضرت رسول اکرم « چادر خود را به او خلعت بخشید.

^۱سعاد از من جدا شد و امروز دلم پریشان است و هراسان در پی او و دربند محبت او که هنوز هم از آن آزاد نشده است. رسول خدا « نوری است که از او روشنایی گرفته می شود و او شمشیری هندی و از شمشیرهای از نیام کشیده شده در راه خدا است.

غزوه تبوک

«رجب سال نهم هجرت»

تأثیرات روانی جنگ تبوک و عوامل آن

غزوه «تبوک»، مانند فتح «مکه»، در دل‌های دشمنان اسلام رعب انداخت و از دیدگان کسانی که گمان می‌کردند چراغ اسلام پس از روشن شدن رو به خاموشی می‌گراید و همچون ابر تابستانی بزودی زایل و دور می‌شود، پرده برداشت.

زیرا این غزوه، رویارویی با بزرگ‌ترین دولت و ابر قدرت آن روز بود که در نظر عرب‌ها بسیار شکوه و هیبت داشت.

وقتی ابوسفیان توجه و اهتمام «هرقل» (امپراتور روم) را نسبت به نامه رسول الله «که با «دحیه کلبی»، فرستاده بود، مشاهده کرد؛ و گفتار او را شنید، همان وقت گفت:^۱

«به راستی که کار فرزند «ابو کبشه» به جایی رسیده است، که پادشاه رومیان از او می‌ترسد (ابوسفیان می‌گوید) من از آن روز پیوسته در این یقین بودم که حضرت محمد «پرویز خواهد شد، تا این که خداوند اسلام را به قلب من راه داد.»

عرب‌ها، اصلاً در خواب و خیال هم نمی‌پنداشتند، که کسی بتواند علیه «روم» بجنگد و علیه آنها لشکرکشی نماید. بلکه آنها می‌ترسیدند، مبدا رومی‌ها به منطقه‌شان بیایند و با آنها بجنگند؛ آنها خود را خیلی کوچک‌تر از آن می‌پنداشتند، که علیه «روم» وارد جنگ شوند.

بیم و رعب رومی‌ها، چنان در اذهان مردم جای گرفته بود، که هر گاه حادثه‌ای رخ می‌داد و خطری ناگهانی پیش می‌آمد، ذهن‌شان به تهاجم «غسان» منتقل می‌شد، غسان دست‌نشانده و پیرو «قیصر» «روم» بود.

در ماجرای «ایلیاء» که در سال هشتم هجری رخ داد، چنین آمده است؛ حضرت «عمر بن الخطاب»^۲ می‌گوید: من یک دوست انصاری داشتم که هر گاه من از خدمت رسول الله «غائب می‌شدم، او از آنجا برایم خبر می‌آورد و هر گاه او غائب می‌شد، من برایش خبر می‌آوردم. ما در آن وقت از پادشاه «غسان» احساس خطر می‌کردیم، چون شنیده بودیم که قصد دارد به سوی ما حرکت کند. اذهان ما

^۱ القد امر ابن ابی کبشه ، انه یخافه ملک بنی الاصفیر ، فما زلت موقناً انه سیظهر ، حتی أدخل الله علی الاسلام . الجامع الصحیح للبخاری

همه به طرف او بود، در همین دوران روزی دوست انصاری من در زد و گفت: باز کن، باز کن. من گفتم آیا پادشاه «غسان» حمله کرده است؟

امپراطور «روم»، در اوج قدرتش بود. چندی پیش قوای آن به فرماندهی، «هرقل»، قوای ایران را شکست فاحشی داده و در داخل شهرهای «ایران» تاخت و تاز نموده بودند. هرقل از «حمص» تا «ایلیاء» به عنوان پادشاه فاتح و فرمانده پیروزمند، به مناسبت همین پیروزی و شکرانه آن راهپیمایی کرد در حالی که صلیب را از دست «ایران» باز پس گرفته بود؛ در راه او فرشها گسترده و بر او گل و ریحان پاشیده بودند.

این واقعه مربوط به سال هفتم هجرت است، هنوز دو سال کامل از این پیروزی شکوهمند نگذشته بود، که رسول اکرم «مدینه» را به قصد «روم» ترک گفتند. در واقع خداوند متعال، بوسیله این غزوه که بر دلهای اعراب اثر عمیقی گذاشت؛ مقدمات، جهاد و فتح «شام» را در عصر دو خلیفه حضرت «ابوبکر» و «عمر» «رضی الله عنهما» فراهم آورد و برای آن بنیاد قرار داد.

سبب و انگیزه این غزوه

درباره سبب این غزوه گفته می شود که به رسول الله «گزارش رسید که رومیها برای تهاجم به مرزهای شمالی «عربستان» آمادگی می کنند.

«ابن سعد» و شیخ او «واقدی» می گویند :

«از طریق نبطی ها به رسول اکرم «خبر رسید که «هرقل»، توشه یکسال را برای لشکر خود مهیا کرده و همراه آنان، قبایل «لخم» و «جذام»، «عامله»، «غسان» و سایر مسیحیان عرب نیز شرکت کرده اند و پیش قراولان لشکر به «بلقاء» رسیده اند.»^۱

ما به صحت و سقم این روایت کار نداریم، اما آنچه مسلم است، هدف و انگیزه اصلی این غزوه، همانا القاء رعب به دولت مجاور و ترساندن آن بود، تا مبادا به مرکز اسلام و مسلمین، تهاجم آورده، برای دعوت اسلامی و نیروی نوپای آن که در حال پیشرفت است، ایجاد خطر نماید. آری هدف همین بود که رومیها متوجه شوند مسلمانان مال بی صاحب و لقمه گوارایی نیستند که رومی ها بتوانند آنها را طعمه خود قرار دهند.

زیرا اگر مسلمانان ضعیف می بودند، هرگز با ارتش خود به سوی امپراطوری بزرگ و ابر قدرت نیرومند «روم» حرکت نمی کردند و متهورانه داخل مرزهای آن نمی شدند. قرآن مجید به همین حکمت در آیه ذیل اشاره می فرماید :

^۱ الزرقانی علی المواهب.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ^۱

«ای مومنان! با کافرانی که نزدیک شما هستند، بجنگید و باید از شما شدت وحدت ببینند و بدانید که الله با پرهیزگاران است».

به راستی که این هدف تحقق یافت، رومیها با نیروهای خود، به مقابله نیامدند. بلکه در مقابل این لشکرکشی و مبارزه طلبی صریح، نیروهای خود را عقب کشیده و نسبت به این قدرت جدید و نوپا، حساب خاصی باز کردند که قبلاً چنین نمی‌پنداشتند.

هدف و حکمت دوم از این غزوه که در واقع یک اقدام متهورانه و پر خطر بود، القاء رعب در قلوب قبایل عرب غیر مسلمان و قبایل مسیحی مذهب و تحت نفوذ امپراطوری «روم» بود. تا این که در مورد اهمیت دین اسلام با جدیت بیندیشند و پی ببرند، که این دین مانند حبایی نیست که ناگهان بر روی آب ظاهر شده و سپس نابود و ناپدید می‌گردد، بلکه این دین، همان دینی است که آینده را در قلمرو خود قرار خواهد داد. تا شاید بدینوسیله به اسلام که در سرزمین‌شان ظهور نموده است، هدایت شوند.

قرآن مجید به افرادی که در این غزوه خارج شده بودند همین نکته را متذکر شده است.

(وَلَا يَظْأَوْنَ مُوَطَّنًا يَغِيْظُ الْكُفَّارَ، وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ)

بِهِ عَمَلٍ صَالِحٍ^۱

«و گامی به جلو بر نمی‌دارند که موجب خشم کافران شود و به دشمنان دستبرد نمی‌زنند، مگر این که به سبب آن، عمل نیکی برای آنان نوشته می‌شود».

رومی‌ها مرتباً به یاد غزوه «مؤته» بودند و به خاطر داشتند که چگونه در آن غزوه به آرزوهای خود دست نیافتند و بالاخره طرفین به عقب کشی نیروها ناچار شدند و آن را غنیمت شمردند. غزوه «مؤته» سبب شده بود که در دلهای اعراب، رعب چندانی نسبت به دولت «بیزانس» و قوای نیرومند آن باقی نماند.

به هر حال غزوه «تبوک» در سیره نبوی و تاریخ دعوت اسلامی دارای اهمیت و جایگاه خاصی است، که بوسیله آن اهداف متعددی حاصل شد. کما این که بر دلهای مسلمانان و اعراب و جریان حوادث در تاریخ اسلام، اثرات دوردست و مهمی بجای گذاشت.

۱ توبه / ۱۲۳

۱ توبه / ۱۲۰

زمان و تاریخ جنگ تبوک

غزوه تبوک، در رجب سال نهم هجرت^۱ زمانی به وقوع پیوست، که هوا بسیار گرم، میوه‌ها

رسیده و درختان سایه‌دار بودند.

مسلمانان با مسافتی طولانی و بیابانی بی‌آب و گیاه و دشمنانی متعدد روبرو می‌شدند. به همین دلیل حضرت رسول اکرم «قبل از حرکت به مسلمانان اطلاع داد که به چه منظور و کدام سو حرکت می‌کند. تا این که از هر نظر آمادگی نمایند.

زمان، زمان تنگدستی و خشکسالی بود. منافقین به بهانه‌های زیادی تعلل ورزیدند و از ترس دشمنان نیرومند و زور آور، و فرار از گرمای شدید و بی توجهی به جهاد و شک و تردید در حق، خارج شدن همراه رسول الله «را ناپسند نمودند و سرباز زدند.

خداوند متعال در همین باره می‌فرماید :

۱ تعیین زمان و تاریخ غزوه تبوک از روی تقویم شمسی و میلادی بسیار مشکل است، بعضی از سیره‌نگاران، ماه نوامبر را مصادف با رجب سال نهم هجرت قرار داده‌اند. علامه شبلی نعمانی در کتاب معروف خود «سیره النبی» همین نظریه را اختیار کرده‌است، اما شواهد داخلی و تصریحاتی که در نص حدیث وارد شده، وقوع این غزوه را بطور قطع در فصل تابستان، ثابت می‌کند. بهروایت «کعب» این جمله را مطالعه فرمائید: «حضرت رسول «زمانی به این غزوه اقدام نمود که هوا بسیار گرم، میوه‌ها رسیده و درختان سایه‌دار شده بودند». اصولاً باید همین جملات را معیار تشخیص زمان غزوه قرار دهیم و به روایات مخالف اعتماد نکنیم. در روایت «موسی بن عقبه» آمده است: گرمای شدید، شبهای پاییز بوده... گذشته از همه اینها گفتار منافقان در قرآن نقل شده است که گفتند: در گرما خارج نشوید، بگو آتش جهنم خیلی گرمتر است اگر بفهمند. (سوره توبه / ۸). ماه نوامبر در مدینه و حجاز آغاز زمستان است، البته تطبیق هر دو تقویم شمسی میلادی و هجری قمری بسیار مشکل است، خود اهل سیر در این مورد اختلاف دارند که مبدأ تقویم هجری ماه ربیع الثانی بوده است یا ماه محرم؟ استاد «اسحاق رامپوری» بعد از تحقیقات طولانی در مورد غزوات و تطبیق هر دو تقویم به این نتیجه رسیده است که این غزوه در ماه آوریل به وقوع پیوست. گفتار ایشان بعید به نظر نمی‌رسد، زیرا این ماه آغاز فصل تابستان در مدینه است. البته ایشان معتقداند که سال ۶۳۰م بوده است. در صورتی که علامه شبلی نعمانی سال ۶۳۵م را سال وقوع این غزوه می‌داند، والله اعلم.

(فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا: لَا تَفَرُّوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ)^۱

«شادمان شدند واپس گذشتگان به نشستن خویش بر خلاف پیغمبر الله و ناپسند کردند که جهاد کنند با اموال خویش و با جان خویش در راه الله و گفتند با یکدیگر، بیرون مروید در گرمی. بگو آتش دوزخ سخت تر است در گرمی اگر در می یافتند چنین نمی کردند».^۲

رقابت اصحاب کرام در مورد جهاد و حرکت در راه الله

رسول الله «در سفر تبوک»، از هر نظر آمادگی کردند و به مردم نیز دستور آمادگی دادند. ثروتمندان را به انفاق فی سبیل الله تشویق نمودند؛ بسیاری از اهل ثروت، وسایل سفر مجاهدان را به امید اجر و ثواب، تدارک دیدند.

حضرت «عثمان بن عفان»^۲ کلیه وسایل این لشکر را که به «جیش العسرة» نیز معروف است، آماده نمود و هزار دینار بر آن خرج کرد. رسول الله «برای او دعا فرمود».^۱

عده ای از اصحاب، خدمت رسول اکرم «حاضر شده، درخواست وسیله سفر کردند، اما حضرت رسول اکرم «چون وسیله ای در اختیار نداشتند، عذر پیش کردند، آنها بسیار غمگین و محزون برگشتند. خداوند متعال نیز تکلیف را از آنها ساقط نمود. چنان که می فرماید:

(وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)^۲

«و نیست (راه عتاب) بر آنانکه چون ببینند پیش تو تا سواری دهی ایشان را، گویی نمی یابم، آنچه سوار کنم شما را بر آن، باز گردند و چشم ایشان روان باشد با اشک، به جهت اندوه که نمی یابند آنچه خرج کنند».

عده ای از مسلمانان دیر جنبیدند و در نتیجه از غزوه عقب ماندند، بدون این که مبتلای شک و تردید گردند.

توبه / ۸۱

ترجمه شاه ولی الله دهلوی :

ازاد المعاد، ج ۲، ص ۳ - ۴ و سیره ابن هشام، ق ۲، ص

۲۲۵ و مفهوم آن نیز در صحیحین وارد شده است.

توبه / ۹۲

حرکت لشکر اسلام به سوی تبوک

آن حضرت « باتفاق سی هزار تن از مجاهدان اسلام، «مدینه» را به قصد «تبوک» ترک گفتند، این بزرگ‌ترین لشکری بود که به جهاد می‌رفت، پس از حرکت از «مدینه»، در محل «ثیة الوداع» منزل گزیدند و حضرت رسول اکرم «مسئولیت «مدینه» را به «محمد بن مسلمة انصاری» تفویض نمود و بر خانواده خود حضرت علی (کرم الله وجهه) را جانشین قرار داد. «حضرت علی» (کرم الله وجهه) در مورد شایعه پردازیها و گفته‌های منافقین شکایت کرد. رسول الله «فرمودند: «أفلا ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس نبي بعدى»^۱

«آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی، البته بعد از من پیامبری نخواهد بود». آن حضرت «در «حجر» دیار «ثمود»، فرود آمدند و به اصحاب فرمودند: که این جا دیار عذاب شدگان است؛ به جایگاههای کسانی که بر خود ظلم کرده اند، داخل نشوید، مگر در حالی که گریان باشید، مباد آنچه بر سر آنها آمده است، بر سر شما بیاید، فرمودند: از آب این منطقه ننوشید و از آن برای وضو استفاده نکنید، آردی را که با این آب خمیر کرده‌اید، به شترها بدهید و خودتان هیچی از آن نخورید.

صبح شد. مردم از کمبود آب، خدمت حضرت رسول اکرم «شکایت آوردند. حضرت دعا فرمود، خداوند متعال، ابری را فرستاد، باران فرو بارید، همه سیراب گشتند و آب مورد احتیاج را برداشتند.

وحشت عرب‌ها از روم

عده‌ای از منافقین هنگام حرکت رسول اکرم «به سوی «تبوک»، به آن حضرت «اشاره کرده به همدیگر می‌گفتند، آیا گمان می‌کنید که جنگ با «بنی الأصفر» (رومی‌ها) مانند جنگ عرب‌ها با یکدیگر است؟ سوگند به خدا، فردا شما را در حالی ببینیم، که با ریسمان‌ها بسته باشید.^۱

مصالحه رسول اکرم «با حاکم ایل»

وقتی رسول اکرم «به تبوک رسیدند. «یوحنة بن رؤبة» به حضور آن حضرت «رسید و با رسول الله «مصالحه نمود و جزیه پرداخت، اهالی «جرباء و أذرح» نیز به حضور رسیدند. حضرت «برای آنها امان

^۱صحیح بخاری، باب غزوه تبوک.
^۱همان منبع، ص ۵۲۴ - ۵۲۶

نامه مرقوم فرمود.

به موجب آن، امنیت مرزها و محافظت آنها و راههای زمینی و دریایی و سلامتی طرفین، تضمین گردید. حضرت رسول اکرم «حاکم ایل» را مورد گرامیداشت قرار داد.

بازگشت رسول اکرم «به مدینه»

در «تبوک»، به حضرت رسول اکرم «خبر رسید، که رومیها عقب نشینی کرده و از تصمیم تهاجم و تجاوز منصرف شده اند. آن حضرت «مناسب ندانست که در داخل کشورشان آنها را تعقیب نماید، زیرا هدف تحقق یافته بود.

«اکیدر بن عبدالملک کندی مسیحی»، امیر منطقه «دومه» بود^۱ و پشتیبان بزرگی برای لشکر «روم»، محسوب می شد، ارتش «روم»، از ناحیه او آمده بودند. بنابراین رسول «»، «خالد بن ولید»^۲ را با پانصد نفر اسب سوار، به سوی «اکیدر» اعزام فرمودند. خالد، «اکیدر» را دستگیر نموده، به حضور رسول الله «فرستاد. آن حضرت او را تامین داد و در قبال پرداخت جزیه با او مصالحه نمود، و او را آزاد کرد.^۱

حضرت رسول اکرم «بعد از این که بیش از ده شب در «تبوک» اقامت فرمود، دوباره به «مدینه» بازگشت.^۲

وفات عبدالله ذی البجادرین

«ادومة الجندل» روستای آبادی بود، که مردم صحرانشین به قصد تجارت به آنجا می رفتند، این روستا ویران شده بود، «اکیدر» آنجا اقامت گزید و آن را به حالت اولی برگرداند و در آن درختان زیتون کاشت. مردم صحرانشین آنجا جمع شدند، و آن منطقه حالت شهری پیدا کرد، اطراف آن دیواری قدیمی بود و داخل دیوار قلعه محکمی وجود داشت، از این جهت دارای اهمیت استراتژیکی بود. اغلب اهالی آن از «کلب» بودند، اکیدر خود را پادشاه لقب داد. مردم دومه آن زمان مسیحی بودند. (تاریخ العرب قبل الاسلام).

^۱ همان منبع

^۲ همان منبع

و دفن او به دست رسول الله

«عبدالله ذوالبجادين» یکی از اصحاب رسول الله «بود که در «تبوک» از دنیا رحلت کرد، او با پذیرفتن اسلام رنجه‌ها دیده بود، وقتی می‌خواست اسلام بیاورد، قومش او را منع کردند و روزگار را بر او تنگ نمودند، تا جایی که هیچ چیز برای او جز یک لباس مویی خشن (که عرب‌ها آن را بجاد می‌گویند) باقی نگذاشتند. او با همین حال، به سوی رسول الله «گریخت، در راه لباس را دو قسمت کرد، قسمتی را به کمر بست و قسمت دیگر را بر روی شانه انداخت از این رو، به «ذوالبجادين» ملقب گشت.

وقتی از دنیا رحلت کرد، رسول اکرم «و «ابوبکر» و «عمر»^۱ در تشییع جنازه وی شرکت کردند. چون وقت شب بود، از نور مشعل استفاده کردند. وقتی قبرش آماده شد. رسول اکرم «در قبر او فرو آمدند و حضرت «ابوبکر» ۲ و «عمر» ۲، جنازه‌اش را به سوی رسول الله دراز می‌کردند، حضرت می‌فرمود «أدنيا الي أخاكما» (برادران را به طرف من نزدیک کنید.) وقتی او را در قبر گذاشتند، آن حضرت «فرمود :

«اللهم اني امسيت راضياً عنه، فارض عنه»،

«بارالها من از وی خشنود شدم، تو از وی خشنود باش.»

«عبدالله بن مسعود»، می‌گوید: وقتی این جمله را شنیدم آرزو کردم ای کاش من بجای او در این قبر می‌بودم.^{۱۰}

ابتلای کعب بن مالک و رستگاری وی در آن

از میان افرادی که در غزوه «تبوک» بدون این که مبتلای شک و تردید باشند عقب ماندند، «کعب بن مالک» و «مرارة بن الربيع» و «هلال بن أمية» بودند. این سه تن که از صحابه سابقین اولین بودند، در زمینه تحمل مشکلات برای اسلام، سابقه داشتند. «مرارة بن الربيع» و «هلال بن أمية» از اصحاب بدر بودند. سابقه تخلف و عقب ماندن نداشتند، آنچه پیش آمد. بر مبنای حکمت الهی و به خاطر تزکیه نفس آنها و تربیت مسلمانان بود. البته عامل ظاهری عقب ماندن این بزرگواران، همان امروز و فردا کردن و ضعف اراده و اعتماد بیش از حد به وسایل و ابزار و عدم جدیت بود، و اینها همان خصلت‌هایی هستند که عامل عقب ماندگی بسیاری از مردم گشته‌اند، در صورتی که در وصف ایمان و محبت خدا و رسول از بقیه دست کم نبوده‌اند.

«کعب بن مالک» که سومین فرد این گروه بود. ماجرای خود را چنین تعریف می‌کند :

۱۰ ابن هشام، ق ۲، ص ۵۲۷ - ۵۲۸.

«من هر روز تلاش می‌کردم که خود را آماده کنم، این طرف و آن طرف می‌گشتم و کاری از پیش نمی‌بردم، در دلم می‌گفتم، مشکلی نیست، من هر وقت بخواهم، می‌توانم آماده شوم، در همین پندارها بودم تا این که وقت حرکت فرا رسید، رسول گرامی « باتفاق مسلمانان رهسپار شدند و من هنوز هیچ آمادگی نداشتم، با خود گفتم یک یا دو روز بعد آماده می‌شوم و به آنها می‌پیوندم. روز بعد و روز بعد از آن هم، این طرف و آن طرف می‌گشتم، ولی کاری از پیش نبردم، در همین لیت و لعل، بسر می‌بردم که سپاه اسلام از مدینه، فاصله گرفت. تصمیم گرفتم که حرکت کنم و خود را به آنها برسانم و کاش که این کار را می‌کردم. ولی باز هم موفق نشدم.»^۱

خداوند متعال ایمان این سه نفر و مقدار محبت آنها را با رسول الله « و وفاداری شان را نسبت به اسلام مورد امتحان قرار داد. که چقدر اینها در حالت خوشی و یا مشکلات، در صورت احترام یا خشونت مردم و توجه و التفات رسول اکرم « و یا اعراض آن حضرت، بر دین اسلام استقامت می‌کنند. به راستی این امتحانی بود که نظیر آن در تاریخ جوامعی که اساس آن بر ایمان و عقیده و محبت و عاطفه است، کمتر دیده می‌شود.»

اینها زمانی به رسول الله « راست گفتند، که دیگران دروغ گفته بودند، علیه خود گواهی دادند، در حالی که منافقان خود را بی‌تقصیر نشان دادند.

«حضرت کعب» ۲ در ضمن گفتار بلیغ و طولانی خود چنین می‌گوید :

«عقب ماندگان از غزوه نزد رسول اکرم آمدند و عذرهای خود را با سوگند بیان کردند.

آنها حدود هشتاد و اندی نفر بودند، رسول اکرم « در ظاهر عذر آنها را پذیرفت و بر ایشان استغفار نمود و باطن کارشان را به خداوند سپرد. من هم به خدمت حضرت « رسیدم و سلام عرض کردم، وقتی سلام گفتم، حضرت تبسم خشمناکی به من کرده فرمود: نزدیک بیا، من رفتم جلوی آن حضرت نشستم، فرمود: چه چیزی سبب شد که تخلف ورزیدی، مگر مرکب و سواری نخریده بودی، گفتم بلی! قسم بخدا، همه چیز آماده بود، قسم بخدا اگر من جلوی فردی از اهل دنیا نشسته بودم، شما ملاحظه می‌فرمودید با توجه به هنر مناظره‌ام، از خشم او به یک صورتی خود را نجات می‌دادم؛

اما قسم بخدا یقین دارم که اگر امروز به شما دروغ بگویم، تا از من راضی شوید، بزودی خداوند، شما را بر من ناراضی خواهد کرد، ولی اگر من با شما راست بگویم و شما بر اثر آن از من برنجید، من امیدوارم خداوند مرا مورد عفو و بخشش قرار دهد. یا رسول الله! واقعیت این است که من هیچ عذری نداشتم، بخدا هیچ وقت از این نیرومندتر و توانگرتر نبوده‌ام.»

آری! آن لحظات وحشتناک فرا رسید؛ رسول اکرم « به کلیه مسلمانان دستور داد که از این سه نفر

^۱ صحیح بخاری.

قطع ارتباط نمایند و با آنها سخن نگویند. مسلمانان چاره ای جز اطاعت و فرمانبرداری نداشتند، همگی از آنها فاصله گرفتند، بطوریکه زمین در نظر آنها گویی تغییر پیدا کرد و دیگر آن زمین قبلی نبود، این وضعیت پنجاه شب طول کشید، بر اثر آن، «مراره بن الربیع» و «هلال بن امیه» ناتوان شدند و در خانه‌های خود نشستند و مرتباً گریه می‌کردند، ولی «کعب بن مالک» که از آنها جوان‌تر و نیرومندتر بود، برای نماز به مسجد می‌آمد و با مسلمین در جماعت شرکت می‌کرد و در بازارها می‌گشت، اما کسی با وی حرف نمی‌زد.

لیکن این طرز عمل، در محبت و وفاداری او، نسبت به رسول اکرم «چیزی نکاست، همچنان که از عطوفت و رأفت رسول اکرم» نسبت به او چیزی کم نکرد. بلکه این سرزنش، به محبت و عشق «کعب» و علاقه او به رسول الله «بیشتر افزود، چنان که می‌گوید:

«هنگامی که رسول الله «بعد از نماز می‌نشست، من به حضور او می‌رسیدم و سلام عرض می‌کردم، با خود می‌گفتم: آیا لب‌ها را برای پاسخ من تکان دادند یا نه. سپس نزدیک حضرت نماز می‌خواندم و زیر چشمی به روی آن حضرت «می‌نگریستم، وقتی به نماز مشغول می‌شدم، حضرت به سوی من متوجه می‌شد، ولی همین که من به سوی او متوجه می‌شدم، از من روی بر می‌تافت.»

جهان برای «کعب» تنگ و تاریک شد، حتی آن فردی که مورد اعتماد «کعب» بود، از وی روی بر تافت، چنان که می‌گوید:

وقتی قطع رابطه مردم طول گرفت، من روزی بالای دیوار باغ «ابوقتاده» رفتم، او پسرعمویم و محبوب‌ترین فرد نسبت به من بود، بر او سلام گفتم، قسم بخدا به سلام من جواب نداد، گفتم! ای «ابوقتاده»، تو را بخدا بگو آیا می‌دانی که من خدا و رسول او را دوست دارم؟ اما او پاسخ نداد، من دوباره او را بخدا قسم دادم و سوال خود را تکرار کردم، «ابوقتاده» فقط اینقدر گفت: «الله و رسوله اعلم» (خدا و رسولش بهتر می‌دانند)؛ اینجا بود که اشک از چشمانم سرازیر گشت، از دیوار پریدم و برگشتم. (صحیح بخاری)

تنها به این اکتفاء نشد، به دستور حضرت «»، از همسران خود نیز فاصله گرفتند.

مرحله دقیق‌تر و حساس آزمایش محبت و وفاداری و ثبات و استقامت زمانی رخ داد که پادشاه «غسان» پیام محبت به حضرت «کعب» ۲ فرستاد. پادشاه «غسان» کسی بود، که مردم مصاحبت و همنشینی او را افتخار تلقی می‌کردند و برای آن رقابت می‌ورزیدند، حتی شعرا در خصوص آن اشعار می‌سرودند.^۱

^۱ملاحظه شود، قصیده حسان ابن ثابت الانصاری که در مدح آل جفنه سروده بود. لله در عصابة نادمتهیوما بخلق فی الزمان الاولیسقون من ورد البریص علیهمبردی یصفق بالرحیق السلسل

فرستاده پادشاه «غسان»، زمانی به نزد «کعب» آمد که او از جدایی مردم و اعراض و روی گردانی رسول الله «از وی، شدیداً تحت فشار واقع شده و گویی نفسش تنگ شده بود. هنگامی که نامه رسان، نامه را به «کعب» داد؛ «کعب» آن را قرائت کرد، در آن نوشته بود :

«به من خبر رسیده که صاحب شما، شما را مورد قهر و عقاب قرار داده است، مسئله ای نیست، خداوند شما را در جایگاه ذلت و اهانت قرار ندهد، به ما بپیوند، ما غمخوار و همدرد تو خواهیم شد.»

با خواندن نامه غیرت «کعب» ۲ به جوش می آید و محبتش را تحریک می کند، لذا بی درنگ به سوی تور می رود و نامه را در داخل آن می اندازد.

خداوند متعال، چنین خواسته بود که با این امتحان سخت، این سه مومن را تزکیه نموده و ذکر آنها را در قرآن مجید جاودان گذارد و سرگذشت شان را دلیل نیروی ایمان و حسن اسلام خود آنها و پند و عبرتی برای سایر مسلمین تا قیامت قرار دهد.

وقتی آنچه را که الله خواسته بود، متحقق شد و از این طرف فشار بر آنها به حد کمال رسید و عرصه زمین بر آنها تنگ شد، لطف الهی شامل حال شان گشت و قبولیت توبه شان را از بالای هفت آسمان نازل گردانید.

شایان ذکر است که پروردگار مهربان در این توبه پذیری آنها را تنها ذکر نکرده تا مبادا در میان مردم احساس غربت و انزوا نمایند، بلکه جهت گرامی داشت و تسلی خاطر و رفع درجه آنها نخست از

رسول اکرم «و مهاجرین و انصار ذکر به میان آورده و بعد قبولیت توبه آنها را اعلام فرموده است :

(لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ، مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ، ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ، وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ)

«هر آینه به رحمت متوجه شد الله بر پیغمبر و آن مهاجران و انصار که پیروی می کردند او را در وقت تنگ دستی، بعد از آنکه نزدیک بود، که از جای برود دل گروهی از ایشان، باز به رحمت متوجه شد، برایشان، هر آینه وی برایشان بخشاینده و مهربان است.

و بر آن سه کس که موقوف داشته شدند، تا آنکه تنگ شد، برایشان زمین با وجود فراخی آن و تنگ شد برایشان جان ایشان و دانستند که پناهی نیست از الله مگر به سوی او، باز الله به رحمت متوجه شد. برایشان تا رجوع کنند، هر آینه الله توبه پذیرنده مهربانست.»

نگاهی به غزوات

با غزوه «تبوک» که در رجب سال نهم هجرت، به وقوع پیوست، غزوات نبوی، به پایان رسیدند. مجموعه این غزوات بالغ بر ۲۷ غزوه است.^۱

اما تعداد اعزام‌ها و دسته‌های فرستاده شده، شصت مورد می‌باشد که در بعضی از آنها جنگ صورت نگرفت.

شایان ذکر است و باید خاطر نشان کرد مقدار خونی که در تمام این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها ریخته شد، کمترین مقدار خونی، است که در تاریخ جنگ‌های دنیا دیده می‌شود. تعداد کشتگان از هر دو طرف متجاوز از «۱۰۱۸» کشته نبوده است.

اما، همین تعداد اندک، سبب حفظ و صیانت خون‌های بی‌شماری که خدا می‌داند تا به چه حد می‌رسید، گردید. در نتیجه این خونریزی‌های مختصر و اندک، جان‌های بی‌شماری نجات یافت، امنیت سراسر جزیره العرب را فرا گرفت، بطوریکه، یک زن سوار شتر شده، تنها از «حیره» حرکت نموده به طواف بیت الله می‌رود و از احدی بجز خدا نمی‌ترسد. زنی دیگر از «قادسیه» سوار شده و به خانه کعبه می‌رود و از هیچ کس، واهمه‌ای ندارد.

در صورتی که، قبلاً همین «جزیره العرب»، مرکز فسادها و خونریزی‌ها و جنگ‌ها و غارتگری‌ها بود. بطوری که کاروان‌های دولت‌های بزرگ، جز با نگهبانی‌های دقیق و تدابیر امنیتی شدید، نمی‌توانستند حرکت کنند.

همه این جنگ‌ها، براساس دو اصل حکیمانه قرآنی برنامه‌ریزی شد یکی (الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ) و دیگری (لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَاب) به همین دلیل، این جنگ‌ها در زمینه تغییر اوضاع و دفع خطر، کمک شایانی به بشریت نمود و از به هدر رفتن بسیاری از نیروها و اوقات جلوگیری به عمل آورد.

ضمن این که تمام این جنگ‌ها، با رعایت آداب اخلاقی و تعالیم رحیمانه توأم بود که در واقع می‌توان گفت اینها، جنگ و تعذیب نبود، بلکه اقدام‌های تادیبی و تربیتی بود. موفقیت‌هایی که بدست آمد و سرعت عملی که به خرج داده شد، طوری بود که روزانه مقدار ۲۴۷ میل^۱ مربع

^۱تحقیق ابن القیم، در زاد المعاد. اما تحقیق «ژنرال محمود شیت خطاب» این است که تعداد غزوه‌ها ۲۸ است. طبق تحقیق قاضی محمد سلیمان منصورپوری در جلد دوم کتابش «رحمة للعالمین» و این تحقیق مبنی بر استقراء و تتبع دقیق است.
ایک میل ۱۶۰۹ متر است. (فرهنگ عمید)

در قلمروی مسلمانان داخل شد. میزان تلفات مسلمانان یک نفر در ماه بود و تلفات دشمن ماهی ۱۵۰ نفر بود. بالاخره بیش از یک میلیون میل مربع در قلمرو مسلمانان داخل گردید.

هرگاه رسول اکرم «لشکری را اعزام می فرمود، آنها را هنگام تودیع چنین توصیه می فرمود: «من شما را به تقوا و ترس از خدا توصیه می کنم، با مسلمانانی که همراه شما هستند به نیکی رفتار نمایید، بروید به نام الله با کسانی که به خداوند کفر ورزیدند، جهاد کنید. غدر و پیمان شکنی نکنید، خیانت ننمایید. از کشتن کودکان، زنان، پیرمردان سالخورده بر حذر باشید. به کسی که در عبادتگاه خود گوشه گرفته، تعرض نکنید، نزدیک نخلستان ها نروید. درختان را قطع نکنید و ساختمان ها را منهدم نسازید.»^۱

خواننده عزیز! نتیجه جنگهای اسلامی را با نتیجه دو جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) مقایسه کنید؛

نویسنده محقق دایرة المعارف بریتانیا، در این موضوع می نویسد: که تعداد مقتولین در جنگ جهانی اول، بالغ بر شش میلیون و چهار صد هزار (۶۴۰۰۰۰۰) بود و عدد مقتولین در جنگ جهانی دوم، بین ۳۵ الی ۶۰ میلیون انسان بوده است.

در صورتی که همه می دانند این دو جنگ بزرگ، هیچ منفعتی برای بشریت در برنداشتند و جهان بشریت از آنها هیچ استفاده ای نکرد.

تعداد قربانیان دادگاه های «انگیزاسیون» (تفتیش عقاید در اروپا در قرون وسطی) و ظلم کلیسا، بالغ بر دوازده میلیون نفر، بوده است.

اولین حج در تاریخ اسلام

حج در سال نهم هجرت فرض شد. حضرت رسول اکرم «»، «ابوبکر صدیق» ۲ را به عنوان امیر حج اعزام فرمود تا با مسلمین مراسم حج را بجای آورد. مشرکین نیز کما فی السابق در اماکن حج خودشان به حج آمده بودند. همراه «ابوبکر صدیق» ۲ سیصد تن از مسلمانان به ادای حج مشرف شدند. قبل از ادای مراسم حج سوره «برائت» نازل گردید، حضرت «»، «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) را طلب نمودند و به او فرمودند: آیات نخستین سوره «برائت» را بگیر، و روز «نحر» که مردم در «منی» گرد آمدند اعلام کن: که هیچ کافری به بهشت نمی رود؛ و از امسال به بعد هیچ مشرکی نمی تواند در حج حضور یابد؛ هیچ کسی حق ندارد در حالت برهنگی دور کعبه طواف کند؛ اما هر کسی با رسول الله پیمانی دارد تا پایان مهلتش معتبر است، حضرت «علی» (کرم الله وجهه) سوار بر شتر سفید رسول الله «» شد، و خود را در راه به «ابوبکر صدیق» ۲ رسانید. «ابوبکر صدیق» ۲ استفسار فرمود: به عنوان

^۱رواه الواقدي عن زيد ابن ارقم فی غزوة الموته

امیر آمده‌اید یا مأمور؟ او گفت من مأمور هستم، سپس هر دو به راه، ادامه دادند. «ابوبکر صدیق» ۲ مراسم حج را اقامه نمود تا این که روز قربانی فرا رسید. حضرت «علی» ۲ آنچه را که رسول الله «به او فرموده بود، به مردم اعلام کرد»^۱.

عام الوفود

«سال نهم هجرت»

ورود هیأت‌ها به مدینه و تأثیر آن بر زندگی

بعد از این که «مکه» فتح شد و رسول اکرم «از تبوک» به سلامتی و عافیت برگشت، چون قبلاً نامه‌هایی به پادشاهان و فرمانروایان نوشته بود و آنان را به اسلام فرا خوانده بود و از ناحیه بعضی، جواب‌های مثبت دریافت نمود بعضی دیگر جواب‌های نرمی دادند؛ بعضی‌ها دچار تردید شدند بعضی جواب زشت و اهانت آمیز دادند که در نتیجه آن بزودی گرفتار مجازات شده، مملکت خود را از دست دادند. همه این جریان‌ها به گوش عرب‌ها می‌رسید و موضوع گفتگوی آنان قرار می‌گرفت. مخصوصاً فتح «مکه» (که پایتخت روحانی و اجتماعی جزیره العرب بود) و مشرف شدن رؤسای «قریش» به اسلام و سقوط بزرگ‌ترین دژ مقاومت، در برابر دین حق، تأثیر عمیقی در روح و روان عرب‌ها بجای گذاشت خصوصاً آنها که دچار تردید و تذبذب بودند با این وقایع، پرده از میان آنها و اسلام برداشته شد و موانع پذیرفتن اسلام برطرف گردید.

علامه «محمد طاهر پتی» (۹۸۶ هـ. ق) در کتاب خود «مجمع بحار الانوار»، می‌گوید :

«این سال (یعنی نهم هجرت) سال ورود هیأت‌ها بود، عرب‌ها قبلاً منتظر این بودند که قریش چه روشی را اتخاذ

خواهند کرد؟ چون آنها پیشوای مردم و ساکنان حرم (بیت الله) بودند. وقتی آنها به اسلام گرویدند و «مکه» فتح شد و «ثقیف» اسلام آوردند، عرب ها متوجه شدند که دیگر یارای مقابله و مخالفت ندارند؛ اینجا بود که دسته های مختلف از هر سو به مدینه رو آوردند و گروه گروه در دین خدا داخل شدند.^۱

کلیه عوامل و جریانات ذکر شده، یک اثر طبیعی بر دلها گذاشت و راه را برای پذیرفتن اسلام و دیدار رسول اکرم «در «مدینه» هموار نمود از این جهت هیأت ها برای تحصیل هدایت و کسب اطلاع به مرکز اسلام هجوم آوردند. گویی رشته یک گردن بند از هم گسیخته شده بود و جواهرات آن در دامن اسلام فرو می ریخت.

این هیأت ها به «مدینه» می آمدند و با روحیه ای جدید و ایمانی قوی و عشق و علاقه خاصی به دعوت الی الله و با نفرتی فوق العاده شدید نسبت به بت پرستی و جاهلیت و آثار و شعائر آن، به مراکز خود بر می گشتند.

از میان این هیأت ها، یکی هیأت «بنی تمیم» که در آن بزرگان معروف «بنی تمیم» شرکت داشتند. بین خطیب و شاعر آنها و خطیب و شاعر مسلمانان مسابقه برگزار گردید، که خطیب و شاعر اسلام برنده شد، بزرگان «بنی تمیم» به باخت خود اعتراف نموده و مشرف به اسلام شدند.

وفد «بنی عامر» نیز به خدمت رسید. «ضمّام بن ثعلبه» از جانب «بنی سعد بن بکر» حاضر خدمت شد. وقتی به سوی قومش برگشت، آنها را دعوت به اسلام داد، اولین سخنی که با آن خطاب به قوم را آغاز کرد این بود: «بئس اللات و العزی»: (چقدر بد هستند لات و عزی)؛

قومش گفتند، مکن ای «ضمّام»! بترس از بیماری برص، بترس از بیماری جذام و بترس از دیوانگی! «ضمّام» گفت وای بر شما! این «لات» و «عزی» دو بت هستند، قسم بخدا! اختیار هیچ ضرر و منفعتی را ندارند. خداوند متعال پیامبری فرستاده و کتابی بر وی نازل فرموده که شما را بوسیله آن کتاب، از جهالت نجات می دهد و من گواهی می دهم که بجز الله دیگر معبودی نیست او تنها است و شریکی ندارد، و گواهی می دهم که محمد بنده خدا و رسول اوست. من از نزد محمد رسول الله «می آیم و از طرف او شما را امر و نهی می کنم. بعد از ظهر همان روز هیچ مرد و زنی در قبیله او باقی نماند، مگر این که مسلمان شده بود.^۱

هیأت «بنی حنیفه» به محضر رسول الله «رسید. «مسيلمه کذاب» نیز همراه آنان بود که اسلام آورد ولی بعد مرتد شده و به دروغ ادعای نبوت کرد و فتنه ارتداد را به راه انداخت، و سرانجام کشته شد.

^۱مجمع بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۷۲.
^۱ابن هشام، ق ۲، ص ۵۷۴.

هیأت «بنی طی» به پیشگاه رسول معظم «مشرف شد. با آنها اسب سوار معروف «زید الخیل» همراه بود. رسول الله «نامش را «زید الخیر» گذاشت، او مسلمان و مخلص شد.

عدی بن حاتم (فرزند سخی مشهور، حاتم طائی) حاضر شد و از اخلاق و تواضع رسول الله «متأثر گشت و مسلمان شد. گفت: «و الله ما هذا بامر ملک» «قسم بخدا روش یک پادشاه این گونه نیست» (یعنی او پیامبر است)

هیأت «بنی زبید»، به خدمت مشرف شد. در میان آنها اسب سوار معروف عرب «عمرو بن معدیکرب» نیز شرکت داشت، هیأت «کنده» باتفاق «اشعث بن قیس» و وفد «أزد» و فرستاده پادشاهان «حمیر» با نامه‌های آنها آمدند، همگی از قبول اسلام اقوام خود خبر می‌دادند.

رسول اکرم «معاذبن جبل» و «ابوموسی»  را برای دعوت به سوی اسلام «یمن» فرستاد و به آنها توصیه نمود و فرمود:

«یسرا ولا تعسرا، وبشرا ولا تنفرا»

«آسان بگیرید، سختگیری نکنید. مژده بدهید و متفر نکنید.»

«فروه بن عمرو جذامی» فرستاده‌ای جهت اطلاع مسلمان شدن او به خدمت رسول اکرم «فرستاد. او از طرف رومی‌ها در منطقه «معان» و اطراف آن در سرزمین «شام» حکومت می‌کرد.

«بنو الحارث بن کعب» در «نجران» به دست «خالد بن الولید» اسلام آوردند. حضرت «خالد» ۲ در میان آنها اقامت نمود و اسلام را به آنها آموزش داد، وقتی که «خالد» آمد وفد «بنی الحارث» همراه وی بود و وقتی به منطقه خود برگشتند، رسول الله «عمرو بن حزم» را به طرف آنها فرستاد تا به آنها دین یاد بدهد و سنت و دستورات اسلام را بیاموزد و زکات آنها را دریافت نماید.

وفد «همدان» نیز به «مدینه» آمد.

رسول الله «مغیره بن شعبه» ۲ را برای شکستن بت «لات» مأموریت داد. او با مردم دیگر بالای دیوار بلند «لات» رفتند و «لات» را تکه تکه نموده آن را با خاک یکسان کردند.

وفد «عبدالقیس» به حضور رسول اکرم «رسید. رسول الله «به آنها خیر مقدم گفت و به آنها دستوراتی داد و از استفاده ظروفی که در آن مشروب می‌خوردند، منع کرد تا کاملاً متفر شوند.

وفد اشعریها و اهل «یمن» به پیشگاه مبارک مشرف شد. آنها هنگام آمدن این اشعار را می‌خواندند:

«غَدَا نَلْقَى الْأَحَبَّ - مُحَمَّدًا وَ حَزْبُهُ»

«ما فردا با دوستان ملاقات می‌کنیم با محمد و یاران وی»

رسول الله «درباره اهل یمن فرمود:

«اتاکم اهل الیمن هم ارق أفئدة و الین قلوباً الايمان يمان والحكمة يمانية.»

«آمدند اهل یمن دل‌های شان نرم و رقیق است ایمان واقعی ایمان یمنیها است، حکمت اصلی حکمت یمنی

است.»^۱

«خالد بن ولید» ۲ را به اتفاق گروهی به سوی «یمن» فرستادند تا اهل آنجا را به اسلام دعوت نمایند این گروه شش ماه در «یمن» اقامت گزیدند، «خالد» ۲، اهل «یمن» را به اسلام دعوت نمود. اما آنها مسلمان نشدند. سپس رسول الله «حضرت علی بن ابی طالب» ۲ را اعزام فرمود، حضرت «علی» ۲ نامه رسول الله «را بر آنها قرائت کرد همگی افراد قبیله «همدان» مشرف به اسلام شدند، حضرت «علی» ۲ گزارش کار و اسلام آوردن «همدان» را از طریق نامه به رسول الله «اطلاع داد. هنگامی که رسول الله «نامه حضرت «علی» را قرائت فرمود، به سجده افتاد و سپس سرش را بلند کرد و فرمود:

«السلام علی همدان، السلام علی همدان»،

«سلام باد بر همدان، سلام باد بر همدان»^۱

هیأت «مزین» با چهارصد نفر وارد «مدینه» شد. هیأت مسیحیان «نجران» که مشتمل بر شصت نفر سواره بودند به حضور رسول الله «آمدند، بیست و چهار نفر آنها از اشراف و بزرگان بودند. اُسقف و دانشمند معروف، «ابوحارثه» نیز همراه آنان بود، او کسی بود که پادشاهان روم او را بسیار گرامیداشت نموده و کمک های مالی به او تقدیم کرده بودند و برایش کلیساهایی ساختند. در خصوص این گروه آیات زیادی از قرآن مجید نازل گردید.^۲

رسول الله «به اهل «نجران» نامه ای نوشتند و آنها را دعوت به اسلام دادند، وقتی آنها نامه رسول الله را خواندند، هیأتی به سوی رسول الله «فرستادند، رسول الله از آنها سؤالاتی کردند و آنها نیز از رسول الله سؤالاتی نمودند، در جواب سوال های آنها آیات زیادی از سوره «آل عمران» نازل گشت، حضرت رسول اکرم «تصمیم گرفت با آنها مباحله نماید. اما «شرحبیل» قبول نکرد و احساس ترس نمود.^۳ روز بعد خدمت حضرت آمدند، حضرت

برای شان پیمان نامه ای مرقوم نموده و بر آنها خراج معین فرمود و همراه آنها «ابوعبیده بن الجراح» را فرستاد و فرمود:

«هذا امین هذه الامة»^۱ «این شخص امین این امت است.»

ارواه البخاری

ازاد المعاد، ج ۲، ص ۳۳.

۲ جهت تفصیل مراجعه شود به زاد المعاد، ج ۲، ص ۳۵-۳۶.

۳ ازاد المعاد، ص ۳۷.

۱ ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۰۰؛ بخاری این واقعه را مختصراً در باب داستان اهل نجران روایت کرده است.

هیأت «تعجیب» به حضور رسول الله « مشرف شد. رسول الله « از آمدن آنها بسیار خوشحال شد و آنها را گرامی داشت. آنها نیز سؤالاتی مطرح نمودند، حضرت « جوابشان را مکتوب فرمودند، آنها از رسول الله « در مورد قرآن و سنت سؤالاتی نمودند و آن حضرت « بیشتر به آنها علاقه مند شدند و به بلال دستور دادند که به نحو احسن از آنها پذیرایی نماید. آنها چند روزی در «مدینه» اقامت نمودند، وقتی خواستند بروند، به آنها گفته شد: چرا عجله دارید؟ گفتند می خواهیم برگردیم تا مردم خود را تبلیغ کنیم و از دیدار خودمان با رسول اکرم « و گفتگویی که فی مابین انجام گرفته و از جوابهای رسول الله « آنها را در جریان بگذاریم. این هیأت در آن موقع به منطقه خود برگشتند اما دوباره در سال دهم هجرت هنگام موسم حج در «منی» با رسول اکرم « ملاقات نمودند.

در ضمن این هیأت های مذکور وفد «بنی فزاره»، وفد «بنی اسد»، وفد «بهراء»، و وفد «عذره» نیز به پیشگاه رسول الله « مشرف شده اسلام آوردند. رسول الله « آنها را به فتح «شام» مژده دادند و از مراجعه به کاهنان و پرسش از آنان و قربانی هایی که برای غیر خدا می کشتند، نهی کرده، فرمودند بر شما فقط قربانی ذی الحجه (عید قربان) لازم است و بس.

وفد «بلی»، «ذی مره» و «خولان» نیز به حضور رسیدند و رسول الله « از آنها درباره بت «خولان»^۱ که مورد پرستش آنها بود سؤال فرمود، آنها گفتند «یا رسول الله به شما مژده می دهیم که خداوند متعال در عوض آن به ما همان نعمتی را عنایت فرموده که شما آن را آورده اید. البته بعضی از پیرمردان و پیرزنان سالخورده هنوز به آن وابسته اند، همینکه برگردیم انشاء الله این بت را منهدم خواهیم کرد.^۲

وفد «محارب»، «غسان»، «غامد» و «النخع» نیز مشرف به اسلام شدند.^۳

تمام این دسته ها و هیأت های وارد شونده در «مدینه»، تعالیم اسلام را و مسایل دین را می آموختند و اخلاق رسول الله « و معاشرت صحابه کرام را مشاهده می نمودند؛ برای آنها در فضای مسجد خیمه نصب شده بود، آنها به قرآن گوش می دادند و مسلمانان را در حالت نماز می دیدند، و از جو دینی موجود تحت تأثیر قرار گرفته و مشکلات خود را با کمال سهولت و صراحت نزد رسول الله مطرح می کردند، حضرت با کمال بلاغت و حکمت به آنها پاسخ می دادند و از آیات قرآن دلیل می آوردند، آنها ایمان آورده و مطمئن می گشتند.

^۱ ازاد المعاد، ص ۴۴-۴۷

^۲ همان منبع

^۳ همان منبع

گفتگوی یک بت‌پرست نادان با پیامبر معلّم و مهربان

در اینجا گفتگویی که بین «کنانه بن عبدیاللیل» و «رسول اکرم» انجام گرفت به خوانندگان عزیز، تقدیم می‌شود:

کنانه: نظر شما درباره زنا چیست؟ زیرا ما مجرد هستیم، و چاره‌ای جز آن نداریم.

رسول الله: «زنا بر شما حرام است، و خداوند متعال می‌فرماید:

«وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا»

«نزدیک زنا مروید. این کار فحشا و روش بسیار بدی است.»^۱

- درباره ربا چه می‌فرمایید؟ زیرا که اموال ما همه از همین راه بدست می‌آید.

- سرمایه اصلی شما متعلق به شما است. خداوند می‌فرماید: «ای اهل ایمان از خدا بترسید و ربای باقی مانده را بگذارید اگر با ایمان هستید.»^۲

- حکم مشروب چیست؟ زیرا در منطقه ما تولید می‌شود و ما چاره‌ای بجز آن نداریم.

- خداوند مشروب را حرام قرار داده است و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»

«ای مؤمنان، مشروب، قمار، بت، تیرها (قرعه) همگی پلید، و از عمل شیطان اند، از آن اجتناب ورزید تا رستگار شوید.»^۳

- در مورد «رَبَّة» (نام بت آنها بود) چه می‌گویید، ما با آن چه کار کنیم؟

- آن را منهدم کنید.

- کنانه و قومش: اگر «رَبَّة» بدانند که شما قصد انهدام او را دارید، مردم آنجا را می‌کشد؛

اینجا حضرت «عمر بن الخطاب»^۲ در میان گفتگو، مداخله نمود و گفت: وای بر تو، ای «عبدیاللیل»! چقدر نافهم هستی، «رَبَّة» صرفاً یک سنگ است.

- کنانه و قومش: ای پسر «خطاب» ما که پیش تو نیامده‌ایم؛ (کنانه به رسول الله گفت: پس خود شما «رَبَّة» را منهدم کنید زیرا ما اصلاً چنین کاری نمی‌کنیم.

۱ اسرا / ۳۲

۲ بقره / ۲۷۸

۳ مائده / ۹۰

- رسول الله: « من خودم کسی را به سوی شما می فرستم تا آن را منهدم سازد. آنگاه رسول الله به آنها اجازه بازگشت عنایت فرمود و آنها را مورد اکرام و توجه قرار داد. گفتند: یا رسول الله! کسی را امیر ما تعیین بفرمایید تا ما پشت سر او نماز بخوانیم، حضرت»، «عثمان بن ابی العاص» را با آن که از همه کوچکتر بود، امیر آنها تعیین کردند. زیرا او نسبت به اسلام بسیار علاقه مند بود و قبل از این که از «مدینه» برگردد سوره هایی از قرآن را یاد گرفته بود. سال وفود، سال خاتمه نفوذ بت پرستی و سال تصفیه و پاک سازی «جزیره العرب» از وجود بت ها بود.

فرضیت زکات و صدقات

در سال نهم هجرت، رسول اکرم «امراء و عمال خود را برای جمع آوری زکات و صدقات به تمام نقاطی که در قلمرو اسلام بودند، اعزام فرمودند»^۱

حجة الوداع

«سال دهم هجرت»

حجة الوداع و زمان آن

طبق اراده الهی، روح و روان امت از شائبه بت پرستی و عادات جاهلی پاک شد و با نور ایمان منور گردید، دلها با نور محبت خدا و رسول، فروزان گشت و بیت الله از وجود بت ها پاک سازی شد. از

^۱ راجع این است که زکات در سال پنجم هجری فرض شد. حافظ ابن حجر می گوید: گفتار رسول الله «در واقع ضمان ابن ثالبه دلالت بر این می کند که فرضیت زکات قبل از سال نهم بوده است، زیرا ضمان در سال پنجم هجری به مدینه آمده بود، البته فرستادن مأمورین جهت جمع آوری صدقات در سال نهم انجام گرفت.

این طرف مسلمانان بعد از فراق طولانی بیت الله، سر تا پا عشق و علاقه شدند و کاسه مهر و محبتشان لبریز گشت و از طرف دیگر لحظات جدایی رسول الله « از امت نزدیک شد و وقت وداع فرا رسید، اینجا بود که خداوند متعال به پیامبرش اجازه حج بیت الله عنایت فرمود این نخستین حج آن حضرت » در زمان اسلام بود.

اهمیت تبلیغی و تربیتی حجة الوداع

رسول اکرم « مدینه » را به قصد « مکه » ترک گفت تا ادای حج نموده و به مسلمانان دین و مناسک آنها را تعلیم دهد، و با ادای امانت و اخذ شهادت از آنها، آخرین توصیه های خود را به امت عرضه فرماید، همچنین با گرفتن عهد و پیمان از مسلمانان آثار جاهلیت را زدوده و زیر قدمهای خود پایمال کند.

این حج عملاً قائم مقام هزارها خطبه و هزارها درس قرار گرفت. گویی مدرسه ای متحرک و مسجدی سیار و یک پایگاه گشتی بود که جاهل در آن آموزش می دید و غافل آگاه می شد و تنبل هوشیار شده و ناتوان در آن نیرومند می گردید.

ابر رحمتی بود که در حال توقف و حرکت بر سر مردم سایه افکنده بود. آری، ابر رحمتی که با مصاحبت خود و بارانی که با بارش مهر و عطوفت و تربیت و نظارت خود همه همراهان را فرا گرفته بود.

ثبت لحظات حجة الوداع

راویان عادل از صحابه رسول الله « هر لحظه ای از لحظات این مسافرت و هر حادثه ای از حوادث بزرگ و کوچک آن را چنان ثبت و یادداشت نموده اند که نظیر آن در مسافرتها پادشاهان و شخصیتها و دانشمندان و نوابغ دیده نمی شود.^۱

چگونگی حج رسول اکرم »

ما در سطور ذیل جریان این حج را که به نام های «حجة الوداع» و «حجة البلاغ» و «حجة التمام» نامیده شده است و در واقع همه این نامها بر این حج صادق می آیند، برای خوانندگان عزیز به طور اختصار شرح می دهیم. در این حج بیش از صد هزار نفر همراه رسول اکرم « مشرف به حج گشتند.

^۱ جهت تفصیل بیشتر مراجعه شود به «حجة الوداع و عمرات النبی» از علامه بزرگ شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا کاندهلوی و مقدمه آن به قلم نگارنده، (طبع بیروت).

وقتی آن حضرت « تصمیم به ادای حج گرفت و قصد خود را به مردم اعلام نمود. تعداد کثیری از مردم در ماه ذی قعدة سال دهم هجرت آماده حرکت شدند. مردم اطراف «مدینه» وقتی خبر شدند، آنها نیز به «مدینه» آمدند تا به همراهی رسول الله « مشرف شوند در وسط راه نیز خلق بی شماری به آن حضرت پیوستند؛ جمعیت موج می زد و هر طرف تا چشم کار می کرد، همه مردم بودند.

رسول اکرم « ۲۵ ذی قعدة روز شنبه بعد از ادای نماز ظهر به سوی «مکه» حرکت نمود، قبل از حرکت در مورد احرام حج، واجبات و سنن آن خطبه ای ایراد فرمود.

هنگام حرکت لبیک بر زبانش جاری بود

«لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک». مردم نیز همراه آن حضرت « لبیک می گفتند، در کلمات لبیک کم و زیاد می کردند، اما آن حضرت» ایراد نمی گرفت. تلبیه جاری بود. بعد از حرکت در نقطه «العرج» فرود آمد. مرکب آن حضرت « و «ابوبکر» ۲ یکی بود.

از آنجا به راهش، ادامه داد به «ابواء» آمد، بعد از آن به وادی «عسفان» در «سرف» رسید. سپس از آنجا به «ذی طوی» رفت و شب یک شنبه، چهارم ذی الحجة را آنجا گذراند بعد از ادای نماز صبح استحمام فرموده، به سوی «مکه» حرکت کرد، هوا روشن شده بود که از قسمت بالایی «مکه» وارد «مکه» شد و بوقت چاشت به مسجد رسید. وقتی نگاهش به «بیت الله» افتاد فرمود :

«اللهم زد بیتک هذا تشریفاً و تعظیماً و تکریماً و مهابة»

«بارالها به شرافت و عظمت و بزرگداشت و هیبت خانه خود بیفزای»

دستها را بلند کرده تکبیر می گفت و این دعا را می خواند :

«اللهم انت السلام و منک السلام، حینا ربنا بالسلام»، وقتی داخل مسجد گردید مستقیماً به سوی بیت رفت و همینکه در مقابل «حجر الاسود» قرار گرفت، آن را استلام کرد، بعد به سمت راست رفت و بیت را در سمت چپ خود قرار داد و طواف نمود در این طواف در سه دور اول «رمل»^۱ کرد.

آن حضرت « با سرعت گام برمی داشت، اما فاصله گامها به هم نزدیک بود.

ردای خود را بر یک شانه انداخته و شانه دیگرش ظاهر بود. هرگاه که از «حجر الاسود» می گذشت، آن را با چوبدستی اش استلام می نمود. هنگامی که از طواف فراغت یافت به پشت مقام ابراهیم تشریف آورده این آیه را تلاوت فرمود :

(وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّیً^۲)

^۱ جهت توضیح «رمل» به کتابهای مناسک حج مراجعه شود.

^۲ بقره / ۱۲۵.

«محل قدم ابراهیم را جایگاه نماز اختیار کنید.»

بعد از آن، دو رکعت نماز را ادا فرمود. هنگامی که از نماز فراغت یافت، رو به «حجرالاسود» نموده، آن را استلام فرمود. بعد از آن، از در مقابل به جانب «صفا» رفت و همین که به نزدیک آن رسید، فرمود :

«إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ؛ ابدأ بما بدأ الله به»

«صفا» و «مروه» از شعایر و نشانه‌های خدای تعالی هستند، آغاز می‌کنم به آنچه که الله آغاز کرده است.»

من از همان (نقطه) آغاز می‌کنم که خداوند از آن آغاز کرده است.

بعد بالای «صفا» تشریف برد، تا این که بیت الله در معرض دید قرار گرفت. سپس به سوی قبله متوجه شده، وحدانیت و عظمت خدای عزوجل را اعلام نمود؛ و فرمود :

«لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير. لا اله الا الله وحده، انجز و عده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده.»

«به جز «الله» کسی معبود به حق نیست. او یکتاست و شریکی ندارد پادشاهی از آن اوست و ستایش برای اوست و او بر هر چیزی تواناست. به جز «الله» کسی معبود به حق نیست یکتاست، وعده اش را تحقق بخشید. بنده اش را کمک کرد و به تنهایی تمام گروهها را شکست داد.»

رسول اکرم «روزهای یکشنبه، دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در «مکه» معظمه اقامت نمود. روز پنجشنبه هنگام چاشت به اتفاق مسلمانان به «منی» رفتند و آنجا نماز ظهر و عصر را بجای آوردند. شب جمعه را آنجا گذراندند. و روز بعد، با طلوع خورشید به سوی عرفه حرکت کردند.

خیمه آن حضرت «قبلا در «نمره» زده شده بود. همین جا منزل کرد. هنگام زوال به شترش «قصواء» دستور حرکت داد. و از آنجا به وسط میدان «عرفه» آمد. در این محل بر روی شتر خطبه مهمی ایراد فرمود که طی آن، اصول اسلام را شرح و توضیح داد و اساس شرک و جاهلیت را منهدم نمود و به حرام بودن کارهایی از قبیل قتل، آبروریزی و خوردن مال مردم تصریح نمود و کلیه امور جاهلی را زیر قدمها پایمال کرد. ربای جاهلی را ملغی قرار داده و ابطال آن را اعلام نمود.

در مورد زنان به خوش رفتاری توصیه نمود و نیز حقوقی را که بر عهده زنان است بیان کرد و فرمود: مخارج و نفقه و لباسشان طبق شریعت بر مردان لازم است.

امت را در مورد تمسک به کتاب الله توصیه و تاکید نموده و فرمود: تا زمانی که مردم به کتاب الله تمسک بجویند، هرگز گمراه نخواهند شد و فرمود که از آنها روز قیامت درباره او (شخص رسول الله) سؤال خواهند شد.

بعد (از ایشان) پرسید که آنها، آنجا چه خواهند گفت و چگونه گواهی خواهند داد؟

همگی گفتند: ما گواهی می‌دهیم که پیام حق را به ما رساندید و حق نصیحت و خیرخواهی را ادا

کردید.

آنگاه رسول اکرم^۱ انگشتش را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار خداوند متعال را بر آنان گواه گرفت، آنگاه به آنان دستور داد هر کسی حاضر است به کسی که حاضر نیست، برساند. پس از اتمام خطبه به «بلال» دستور اذان داد و نماز را اقامه کرد. نماز ظهر را دو رکعت خواند و بعد از آن نماز عصر را نیز دو رکعت ادا فرمود. این روز، جمعه بود.

بعد از ادای نماز، سوار شتر شده به «موقف»^۱ تشریف برد و بالای شتر ایستاد و مشغول دعا، و تضرع و ابتهال و اظهار عجز و نیاز گردید.

در حال دعا، دست‌هایش را تا سینه بالا می‌برد. گویی مسکین و بیچاره‌ای است که برای نان شب تکدی می‌کند. در دعایش این کلمات را بر زبان می‌آورد:

«اللهم انک تسمع کلامی و تری مکانی و تعلم سری و علانیتی. لا یخفی علیک شیء من امری، انا البائس الفقیر، المستغیث المستجیر و الوجع المشفق، المقر المعترف بذنوبی، اسئلك مسألة المسکین، و أبتهل الیک ابتهال المذنب الذلیل و أدعوک دعاء الخائف الضریر، من خضعت لک رقبتہ و فاضت لک عیناه، و ذل جسده، و رغم انفه لک، اللهم! لا تجعلنی بدعائک رب شقیاً، و کن لی رؤوفاً رحیماً، یا خیر المسئولین، و یا خیر المعطین»

«ای الله! تو سخن مرا می‌شنوی و جای مرا می‌بینی و راز و آشکار مرا می‌دانی. بر تو هیچ چیزی از حال من پوشیده نیست. من مصیبت زده و محتاج و فریادگر هستم. پناهنده، پریشان و بیمناکم. به گناهان خود معترف و اقرار کننده‌ام. از تو می‌خواهم مانند خواستن مسکینی، در حضور تو تضرع می‌کنم مانند تضرع گناهکار و ذلیل، و تو را می‌خوانم مانند خواندن بیمناک نابینا، مانند کسی که گردش در حضور خیم شده و جسمش خوار گشته و بینی اش خاک آلوده گردیده است. بارالها! مرا با دعا کردن در حضور خود، ناکام و محروم مگردان، و با من مهربان و بخشنده باش، ای بهترین خواسته شدگان و ای بهترین عطا کنندگان.»

در همین ایام، این آیه نازل گردید:

(الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)^۱

«امروز برای شما، دینتان را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را (به عنوان دین شما) برای شما اختیار کردم.»

هنگامی که خورشید غروب کرد، از عرفات حرکت نمود. او و «اسامه بن زید» بر یک شتر سوار

^۱موقف، یعنی جای وقوف و ماندن، در این جایگاه، رسول اکرم «تا دیر وقت به دعا مشغول بود. این جایگاه، هنوز هم معروف و مشخص است.
^۱مأده / ۳

شدند. «اسامه» پشت سرش بود و با کمال وقار و آرامش جلو رفتند. مهار شتر را به طرف خود کشیده بود، بطوریکه نزدیک بود سر مبارکش به پالان شتر بخورد. در همین حال می فرمود: «ای مردم! با آرامش و اطمینان حرکت کنید» و در طول راه، تلبیه می گفت و تا رسیدن به «مزدلفه» تلبیه ادامه داشت. در «مزدلفه» به بلال دستور داد تا اذان بگوید. بلال، اذان و اقامه گفت. آن حضرت «نماز مغرب را قبل از خواباندن شترها و گذاشتن بارها بر زمین، ادا فرمود. هنگامی که مردم، بارها را بر زمین نهادند، نماز عشا را اقامه نمودند. بعد از نماز عشاء تا فجر، مشغول استراحت شدند.

روز بعد، نماز فجر را در اول وقت بامداد خوانده، سوار شتر شدند و به «مشعر الحرام» آمدند. آنگاه پیامبر «رو به قبله نموده، مشغول دعا و تضرع و تکبیر و تهلیل و ذکر شدند، تا این که هوا بطور کامل روشن گردید. هنوز خورشید طلوع نکرده بود که رسول اکرم «و همراهان به طرف «مزدلفه» حرکت کردند. «فضل بن عباس» نیز با آن حضرت «سوار شتر بود و حضرت رسول «در طول راه، مرتباً تلبیه می گفت.

رسول الله «به «ابن عباس» دستور داد که برای او، هفت عدد سنگریزه جهت «رمی جمار» بردارد. هنگامی که آنان به وسط «وادی محسر» رسیدند، شتر را تحریک کرده، تیزتر راندند. (زیرا در همین مقام، بر اصحاب فیل، عذاب آمده بود). تا این که به «منی» رسیدند و از آنجا در حالی که سوار بودند به «جرمه عقبی» آمدند. رسول الله «بعد از طلوع خورشید، رمی جمار فرمودند، هنگام رمی تلبیه را قطع کرده بود.

آنگاه به طرف «منی» برگشت و موعظه بلیغی برای مردم ایراد فرمود و طی آن، مردم را از حرمت و بزرگداشت «یوم النحر» آگاه ساخت و درباره ارزشی که این روز در پیشگاه حق دارد، توضیحاتی داد. نیز درباره حرمت و فضیلت «مکه» بر دیگر شهرها تأکید نمود و به اطاعت و فرمانبرداری از فرمانروایی که طبق کتاب الله فرمانروایی کند، دستور داد و به حضار فرمود که مناسک و احکام صبح را از آن حضرت «یاد بگیرند و تأکید کرد مبدا بعد از او، راه کفار را بگیرند و یکدیگر را گردن بزنند و فرمود این مطالب را به دیگران برسانید و سپس این خطبه را ایراد فرمود:

«اعبدوا ربکم، وصلوا خمسکم، و صوموا شهرکم، و اطیعوا ذا أمرکم، تدخلوا جنة ربکم».

«پروردگارتان را عبادت کنید، نمازهای پنجگانه را بخوانید، ماه رمضان را روزه بگیرید و از اولی الامر اطاعت کنید (و به پاداش این اعمال) وارد بهشت پروردگارتان شوید».

در همین هنگام، با مردم تودیع کرد و به همین دلیل، این حج به «حجة الوداع» موسوم گشت. آنگاه به «منحر»^۱ منی تشریف برد و ۶۳ شتر با دست مبارک، ذبح فرمود. (این تعداد شتر،

برابر با عمر مبارک آن حضرت «است). بعد از آن به حضرت «علی» (کرم الله وجهه) دستور داد که باقی

^۱منحر: کشتارگاه

مانده آن یکصد شتر را ذبح نماید. هنگامی که از ذبح قربانیها فراغت حاصل شد، سلمانی را طلب نمود و موی سر مبارک را تراشید و موهای مبارک را بین کسانی که نزدیک بودند تقسیم فرمود. بعد سوار شتر شد و به سوی «مکه» حرکت کرد. آنجا طواف زیارت (طواف افاضه) کرده، نزد زمزم آمد و در حالت ایستاده، آب زمزم نوشید.

سپس در همان روز به طرف «منی» حرکت کرد، شب را در همان جا گذراند و روز بعد تا زوال آفتاب منتظر ماند. آنگاه از سواری پایین آمد و جهت «رمی جمار» (سنگ باران شیطان) تشریف برد. نخست «جمره اولی»، بعد «جمره وسطی» و در آخر، «جمره عقبی» را رمی نمود. در «منی»، دوباره ایراد خطبه فرمود: (یکی روز قربانی که قبلاً گذشت و دومی روز دوم یوم النحر). در اینجا توقف فرمود، تا این که روزهای سه گانه ایام تشریق را کامل کرد. بعد به سوی «مکه» حرکت نمود و سحرگاهان، طواف وداع را به جای آورد.

وقتی به محل «غدير خم»^۱ رسید، خطبه‌ای ایراد فرمود و فضیلت سیدنا «علی بن ابیطالب»^۲ را بیان کرد و فرمود:

«من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»^۳

«هر کس من دوست او هستم، پس «علی» (کرم الله وجهه) هم دوست اوست. خدایا! هر کسی را «علی» دوست بدارد، تو هم او را دوست بدار، و هر کسی با وی عداوت کند، تو او را دشمن بدار.» هنگامی که به «ذوالحلیفه» رسید. شب را همانجا گذراند، همینکه نگاهش به «مدینه» افتاد، سه بار تکبیر گفت و فرمود:

«لا اله الا الله وحده لا شریک له، له المک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر، آئبون تائبون، عابدون، ساجدون، لربنا حامدون، صدق الله وعده، و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده»^۴

^۱ غدير خم، نقطه‌ای است بین مکه و مدینه که دو میل از «جحفه» فاصله دارد.

^۲ سيرة النبی لابن کثیر، ج ۴، ص ۴۱۵-۴۱۶ به روایت از امام احمد و «نسائی». سبب ایراد این خطبه این بود که بعضی از مردم درباره حضرت علی (بدون سبب) پیش آن حضرت شکایت کردند. نیز برخی از افراد که در یمن، همراه حضرت علی ۲ بودند، علیه او اعتراضاتی مطرح کردند. با آن که روش حضرت علی (کرم الله وجهه) کاملاً مبنی بر عدل و انصاف بود، ولی آنها روش او را ظلم و جور پنداشتند. به همین سبب، رسول اکرم «»، منزلت حضرت علی را توضیح دادند. ابن کثیر ج ۴، ص ۴۱۶.

^۳ ازاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۹

و آن حضرت « هنگام روز وارد «مدینه» گردید.

خطبه پیامبر اکرم» در حجة الوداع

مناسب است در اینجا خطبه های آن حضرت«، که یکی در روز عرفه و دیگری در روزهای میانی «ایام تشریق» ایراد کرده بود برای خوانندگان نقل کنیم. این خطبه های باشکوه، پندهای رسا و فواید بی شماری را در بر دارند.

آن حضرت در عرفه چنین فرمود :

«ای مردم! همانا خون ها و اموالتان همانند حرمت این روز، در این ماه و در این سرزمین، بر یکدیگر حرام است. بدانید، تمام رسوم جاهلیت زیر پاهای من پامال می شود، خونبهای هر خونی که در جاهلیت ریخته شده ملغا و بی اثر است و نخستین خونی که آن را بی اثر اعلام می کنم، خون (عموزاده ام) «ربیعہ ابن حارث» است، که در میان «بنی سعد» شیر خورده بود و «هذیل» او را به قتل رساندند.

رباهای جاهلیت همه ملغی می شود و اکنون (برای اولین قدم) نخستین ربایی که الغای آن را اعلام می کنم، رباهای عموم «عباس بن عبدالمطلب» می باشد، که همه باطل است. ای مردم! درباره زنان از الله بترسید. زیرا، شما ایشان را به عنوان امانت الهی به اختیار دارید و به نام الله دامن ایشان را بر خویش حلال کرده اید. حق شما بر آنان این است که کسی را که خوش ندارید بر جایگاه شما نشانند، اگر چنین کنند، شما آنان را بزنید، اما نه چندان که آسیب ببینند، حق آنان بر شما این است که خوراک و پوشاکشان را در حد متعارف مهیا کنید.

من در میان شما چیزی گذاشته ام که اگر به آن چنگ بزنید گمراه نخواهید شد، و آن قرآن کریم است. ای مردم! شما درباره من سؤال خواهید شد، پس چه خواهید گفت؟!»

صحابه کرام گفتند: ما گواهی می دهیم که شما پیام الهی را رساندید و امانت الهی را ادا کردید و نسبت به امت خیرخواهی نمودید. آنگاه رسول اکرم « در حالی که انگشت شهادت را به سوی آسمان بلند کرده بود سه مرتبه فرمودند :

«اللهم اشهد» (بارالها! تو گواه باش).

خطبه ای که در وسط ایام تشریق ایراد فرمود، متن آن ذیلا درج می گردد :

«ای مردم! آیا می دانید که در چه ماهی و در چه روزی و در چه سرزمینی قرار دارید؟ گفتند: آری، در روزی بسیار با حرمت و در سرزمینی با حرمت و در ماهی با حرمت قرار داریم. فرمود: پس خون ها و اموال و آبرویتان بر همدیگر تا قیامت مانند حرمت این روز در این ماه و در این سرزمین حرام است. (سپس فرمود) از من بشنوید تا درست زندگی کنید.

هان! ظلم نکنید، هان! ظلم نکنید، بدانید مال هیچ مسلمانی بدون رضایت وی حلال نیست. آگاه باشید، هر

خون، و هر مال و افتخاری که در جاهلیت بوده است، تا قیامت ملغی و بی اعتبار است. نخستین خونی که ملغی اعلام می گردد، خون «ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب» است که در میان «بنی سعد» شیر خورد و «هذیل» او را به قتل رساندند.

آگاه باشید، که تمام رباهای جاهلیت باطل است. بنا به دستور «اللّه» نخستین ربایی که ابطال آن اعلام می گردد ربای (عموم) «عباس بن عبدالمطلب» است. حق شما فقط در سرمایه اصلی محفوظ است، نه شما حق دارید بر دیگران ظلم کنید و نه بر شما ظلم کرده می شود، بدانید، که زمان دوباره به حالت اولیه خود همانگونه که پروردگار، آسمان ها و زمین را خلق کرده بود برگشته است.»

سپس آیهای را تلاوت فرمود، که ترجمه آن این است :

«همانا تعداد ماهها در کتاب اللّه از روزی که آسمان ها و زمین را آفریده است دوازده ماه است، چهار تا از آنها ماههای حرام است. این است دین استوار، شما در این ماهها بر خود ستم روا مدارید.»

هان ای مردم! بعد از من به کفر برنگردید، بطوریکه گردن های همدیگر را بزنید.

بدانید! که شیطان از این بابت ناامید گشته است که نمازگزاران وی را پرستش نمایند. البته او در میان شما اختلاف و تفرقه خواهد انداخت.

ای مردم! درباره (حقوق زنان) از اللّه بترسید. آنها نزد شما مانند اسیران هستند. آنها خودشان اختیاری ندارند، آنها بر گردن شما حق دارند. حق شما بر آنها این است که بر بستر شما کسی دیگر ننشاند و اجازه ورود به خانه تان به کسی که شما دوست ندارید ندهند. هر گاه شما نافرمانی آنها را مشاهده کردید، نخست آنها را نصیحت کنید و از رختخوابشان جدا شوید و (اگر اصلاح نشدند) آنها را بزنید، اما نه به سختی؛ شما مسئول خوراک و پوشاک آنها هستید. (به مقتضای عرف) همانا شما زنان را به عنوان امانت الهی در اختیار دارید و با حرمت نام اللّه «عزوجل» آنها را برای خود حلال کرده اید.

آگاه باشید، هر کسی امانتی بدست دارد، آن را به صاحبش برگرداند. (آنگاه فرمود) آیا من به شما حق را رساندم؟ آیا من به شما پیام حق را رساندم؟ ... (سپس فرمود) بنابراین حاضران به غایبان برسانند: چه بسیاری از غایبان خوشبخت تر از شنوندگان هستند.»^۱

وفات و رحلت

«ربیع الاول سال یازدهم هجرت»

وظیفه تبلیغ و تشریع تکمیل می شود و لحظه ملاقات فرا می رسد

وقتی دین به اوج کمال خود رسید و این آیه نازل شد :

(الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا)^۱

«امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم.»

بدین ترتیب رسول اکرم «حق رسالت و امانت را ادا کرد و در راه الله چنان که می بایست؛ مجاهده نمود و به تربیت امتی که بتواند مسئولیت کار نبوت را بدون رسیدن به مقام نبوت بر دوش گیرد، موفق گردید و امت مکلف شد که به «دعوت الی الله» و حفظ و صیانت این دین قیام نماید چنان که می فرماید :

(كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ)^۲

«شما بهترین امتی هستید که بیرون آورده شد برای مردمان، می فرمایید به کار پسندیده و منع می کنید از ناپسندیده و باور می دارید الله را.»

از طرفی خداوند متعال بقا و حفظ قرآن مجید را که اساس دین و منبع ایمان و یقین است، تضمین کرد و فرمود :

(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)^۳

«همانا ما قرآن را نازل کرده ایم و ما نگاهبان آن هستیم.»

و دیدگاه پیامبر محبوب خود را با دخول گروه های متعدد مردم در دین روشن کرد و آثار و نشانه های

۱ مائده / ۳

۲ آل عمران / ۱۱۱

۳ حجر / ۹

گسترش دین و غلبه آن بر سایر ادیان هویدا گشت، آنگاه خداوند متعال این سوره را که به رحلت رسول اکرم « از این جهان دلالت می کرد نازل فرمود :

(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا)^۱

«وقتی که بیاید نصرت الهی و ظاهر شود فتح و ببینی مردمان را که داخل می شوند در دین الله گروه گروه، آنگاه به پاکی یاد کن همراه ستایش پروردگار خود و آمرزش طلب کن از وی، هر آئینه الله بسیار توبه پذیر است.»

دور کردن قرآن مجید و دو برابر شدن مدت اعتکاف در ماه رمضان

رسول گرامی « معمولا در دهه اخير رمضان هر سال، اعتکاف می کرد اما در سالی که رحلت فرمود، بیست روز اعتکاف نمود.^۲

«جبرئیل» در هر ماه رمضان به خدمت می رسید و با آن حضرت « قرآن مجید را دور و مدارسه می کرد، اما در سال آخر زندگی، آن حضرت « فرمود :

«انه عارضني المرتين و لا اراه الا حضر اجلي»

«جبرئیل (امسال) دوبار با من قرآن را دور نموده است و جهتی ندارد جز این که اجل من فرا رسیده است.»^۳

آری خداوند متعال به پیامبر گرامی اش اجازه ملاقات عنایت فرمود، ملاقاتی که آن حضرت « علاقه مندترین فرد نسبت به آن بود، به راستی خداوند متعال هم دوست داشت با پیامبر محبوبش ملاقات نماید، همچنان که او شدیداً به ملاقات پروردگارش علاقه مند بود.

خداوند متعال صحابه کرام  را که هیچ کس برای آنها از رسول الله « محبوب تر نبود برای تحمل شنیدن خبر وفات پیامبر قبل از آماده کرده بود؛ یعنی آن روز که خبر شهادت رسول الله « در جنگ احد منتشر گشت و بعد معلوم شد که صرفاً شایعه ای از جانب شیطان بوده است و هنوز خداوند متعال تا مدتی صحابه را با گذاشتن پیامبر در میان آنها بهره مند خواهد کرد اما به هر حال (باید بدانند که) این

انصر / ۱ - ۳

^۲ رواه البخاری فی صحیحه کتاب الاعتکاف: باب الاعتکاف فی العشر الاوسط من رمضان.

^۳ صحیح البخاری، کتاب المناقب، باب «علامات النبوة»

حادثه بزرگ هر چند به تعویق بیفتد ولی روزی باید شاهد وقوع آن باشند؛ چنان که پروردگار متعال می‌فرماید :

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)^۱

«و نیست محمد مگر پیامبر، هر آینه گذشته‌اند پیش از وی پیامبران، آیا اگر وفات یابد یا کشته شود، بر می‌گردید بر پاشنه‌های خود؟ و هر که برگردد بر پاشنه‌های خود، پس هیچ زیان نرساند به الله و الله ثواب خواهد داد شکرگزاران را.»

مسلمانانی که رسول الله «آنها را به نحو احسن تربیت کرده و دل‌های‌شان را با خداوند مرتبط نموده و آنها را برای تبلیغ رسالت اسلام به تمام نقاط دنیا و رهایی بخشیدن همه مردم دنیا از پرستش بندگان به سوی عبادت خدای یگانه، آماده و مشغول کرده بود. قطعاً می‌دانستند روزی خواهد آمد که رسول اکرم «آنان را ترک خواهد فرمود و این جهان فانی را به قصد ملاقات با پروردگارش وداع خواهد گفت، تا بدین ترتیب خداوند متعال پاداش اکمل را به وی عنایت نماید.

وقتی سوره (اذا جاء نصر الله و الفتح...) نازل شد، صحابه کرام فهمیدند که این سوره در واقع نزدیک شدن لحظه فراق را اعلام می‌کند، زیرا کار پیامبر تمام شده و نصرت الهی و فتح متحقق گشته است. به همین ترتیب صحابه بزرگ از نزول آیه (اليوم اكملت لكم دينكم) هم به نزدیک شدن وفات پیامبر پی بردند.^۱

علاقه شدید به ملاقات الله و تودیع این جهان

هنگام بازگشت از «حجة الوداع» از اشاراتی که رسول اکرم «می‌کرد، معلوم می‌شد که وقت اجل فرا رسیده است^۲ و آن حضرت «برای سفر آخرت و ملحق شدن به رفیق اعلی دارد آمادگی می‌فرماید. از آن جمله بر شهدای «أحد» نماز خواند و بعد از گذشت هشت سال، با آنها بماتند زندگان خداحافظی و وداع نمود. سپس بالای منبر رفت و فرمود :

«انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدم الحوض، و انی لانظر الیه من مقامی هذا

۱ آل عمران / ۱۴۴

۱ ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۲۷

۲ امام مسلم از «جابر» روایت کرده که حضرت رسول الله «نزد جمره عقبه» ایستاد و فرمود: «خذوا عني مناسككم فلعلی لاحق بعد عامی هذا.»

و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و انی لست أخشی علیکم ان تشرکوا بعدی ولکن اخشی
علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها فتهلکوا کما هلک من کان قبلکم»^۱

«من پیشرو شما هستم و بر شما گواه می‌باشم، میعادگاه من و شما حوض کوثر است، و من از همینجا دارم
می‌بینم، و به من کلید خزانه‌های زمین داده شد. من از این بابت نمی‌ترسم که شما بعد از من دچار شرک شوید.
البته از این موضوع می‌ترسم که برای تحصیل دنیا به رقابت و مسابقه بپردازید و آنگاه مانند اقوام گذشته که
هلاک شدند، شما هم هلاک شوید.»

کسالت رسول الله

کسالت و بیماری رسول الله «از آخر ماه صفر^۲ سال یازدهم هجرت شروع شد، آغاز
آن بدین گونه بود که حضرت «شب هنگام به سوی مقبره «بقیع الغرقد» تشریف برد و برای آنان
استغفار و طلب آمرزش نمود و سپس به خانه برگشت. صبح روز بعد احساس کسالت و درد نمود.»^۳

ام المؤمنین حضرت «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می‌گوید: رسول الله «وقتی از «بقیع» برگشت من
احساس سردرد می‌کردم و می‌گفتم: «وا رأساه» (وای سرم). حضرت فرمود: «بل انا و الله یا عائشه و
رأساه» (بلکه من قسم بخدا ای «عائشه» سرم بسیار درد می‌کند).^۴

هنگامی که در خانه «میمونه» (رضی الله عنها) بود، درد سرش شدت گرفت. آن حضرت «همسران خود
را طلب نمود و از آنها اجازه خواست تا در خانه «عائشه» مورد پرستاری قرار گیرد و به استراحت
بپردازد، همگی اجازه دادند. حضرت «به کمک دو نفر از نزدیکانش یکی «فضل بن عباس» و دیگری
حضرت «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و پاهای مبارک
به زمین کشیده می‌شد، به خانه ام المؤمنین «عائشه» (رضی الله عنها) تشریف برد.»^۱

ام المؤمنین «عائشه» (رضی الله عنها) می‌گوید: «حضرت رسول اکرم «در مرض الوفاة خود فرمود:
«یا عائشه! ما ازال أجد الم الطعام الذین أکلت بـ» «خیبر»، فهذا أوان وجدت انقطاع ابهری من

^۱ متفق علیه.

^۲ قول راجح همین است.

^۳ ابن هشام، ق ۲، ص ۶۴۲، و ابن کثیر ج ۴، ص ۴۴۳

^۴ ابن هشام ق ۲، ص ۶۳۳

^۱ صحیح البخاری (باب مرض النبی «و وفاته»)

ذلک السم.

«ای عانسه من مرتباً اثر درد غذای (زهر آلوده‌ای) را که در «خیبر» خورده بودم احساس می‌کنم، بر اثر همان زهر، رگ «ابه‌ر» من دارد قطع می‌شود.»^۱

آخرین اعزام

رسول الله «در آخرین لحظات زندگی فرمان اعزام لشکری به فرماندهی «اسامه بن زید» را صادر فرمود و به او دستور داد که مرزهای «بلقاء» و «الدارون»^۲ را در سرزمین «فلسطین»، از زیر سم ستوران بگذراند در این لشکر، بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار از جمله حضرت «عمر بن خطاب»^۳ شرکت داشتند.

هنوز سپاه اسامه در «جرف»^۴ مستقر بود که بیماری رسول اکرم «شدت گرفت، اما «ابوبکر صدیق» به منظور تحقق بخشیدن به آرمان رسول اکرم و تکمیل آرزوی آن حضرت «سپاه «اسامه» را بعد از وفات پیامبر حرکت داد.

اهتمام و توجه خاص به اعزام اسامه ۲

رسول اکرم «در اثناء بیماریش حس کرد که مردم در مورد اعزام «اسامه بن زید» تأخیر می‌کنند بنابراین در حالی که دستمالی بر سرش بسته بود، از خانه خارج شد و قصد مسجد کرد و رفت بالای منبر نشست. قبلاً مردم در مورد این که نوجوان کم سنی همچون اسامه، بر بزرگان مهاجرین و انصار فرمانده قرار داده شده، حرفهایی زده بودند، رسول اکرم «بعد از حمد و ثناء خداوند متعال چنین فرمود :

«هان ای مردم! سپاه «اسامه» را حرکت دهید، به خدا سوگند، اگر شما در مورد فرماندهی «اسامه» حرف زده‌اید تازگی ندارد. قبلاً در مورد فرمانده بودن پدر او «زید» نیز حرفهایی گفته و ایرادهایی گرفته بودید، در صورتی که هم او شایسته این منصب است و هم پدر او شایسته فرماندهی بود».

سپس از منبر پایین آمد. مردم برای شرکت در سپاه «اسامه» با شتاب مشغول آماده‌گیری بودند از این طرف بیماری رسول اکرم «شدت گرفت. «اسامه» با سپاه خود حرکت کرده، «جرف» را که در یک

^۱ ابهر: رگی است که از پشت به قلب متصل می‌گردد در صورت قطع آن انسان زنده نمی‌ماند.

^۲ ابن هشام ق ۲، ص ۶۴۲

^۳ نقطه‌ای در يك فرسخی مدینه منوره می‌باشد. ابن کثیر ج ۴، ص ۴۴۱

فرسخی «مدینه» واقع است، اردوگاه خود قرار داد تا مجاهدان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند و همگی در وقت معین از آنجا حرکت کنند.

«اسامه» و سپاه او در «جرف» منتظر بودند که ببینند قضای الهی درباره رسولش «چه خواهد بود»^۱

حضرت در حال بیماری در رابطه با هیأت‌هایی که به «مدینه» می‌آیند، به مسلمانان توصیه فرمود که آنها را همچنان که او گرامی می‌داشت، گرامی بدارند و نیز در «جزیره العرب» دو دین باقی نگذارند فرمود: «أخرجوا المشركين» (مشرکین را از جزیره العرب اخراج نمایید)^۲

دعا برای مسلمین و هشدار به آنها از برتری جویی و تکبر

در یکی از روزهای کسالت و بیماری، تعدادی از اصحاب در خانه «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) به حضور رسول اکرم «شرفیاب شدند، رسول الله «به آنها خیرمقدم گفته و برایشان دعای هدایت و نصرت و توفیق نموده، فرمودند:

«من شما را به تقوا و ترس از خدا توصیه می‌کنم و سفارش شما را نزد الله می‌نمایم و او را بر شما خلیفه خود قرار می‌دهم، من از جانب او برای شما بیم دهنده آشکارا هستم که بر بندگان خدا در سرزمین خدا، برتری جویی نکنید و تکبر نورزید، زیرا خداوند متعال به من و شما چنین فرموده است:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)^۱

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که بر روی زمین برتری و فساد نمی‌جویند و انجام شایسته از آن متقیان است.

و فرموده است:

(الْأَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ)^۲

^۱ سیره ابن هشام ق ۲، ص ۶۵. بخاری در مغازی این روایت را نقل کرده است که فرمودند: اگر شما در مورد فرماندهی اسامه انتقاد می‌کنید قبلاً در مورد فرماندهی پدرش نیز انتقاد کردید، سوگند به خدا او شایسته فرماندهی و محبوبترین فرد نسبت به من بود و این اسامه نیز بعد از او دوستترین فرد من است.

^۲ به صحیح بخاری، باب «مرض النبی و وفاته» مراجعه شود.

۱ قصص / ۸۳

۲ زمر / ۶۰

«آیا دوزخ جایگاه متکبران نیست.»»

زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا و نپسندیدن مال اضافی

ام المومنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می‌فرماید: حضرت رسول اکرم «در مرض وفات از من پرسیدند: «یا «عائشه» ما فعلت الذّهب؟» (ای عائشه آن طلا چه شد؟) من طلا را که مقدار ۵ الی ۹ سکه بود، به خدمت حاضر کردم، حضرت آنها را در حالی که در دستش زیر و رو می‌کرد، فرمود: «ما ظن محمد بالله عزوجل لو لقيه و هذه عنده أنفقيها»^۱

«گمان «محمد» به الله عزوجل چه خواهد بود، اگر خدا را در حالی که این چیز نزدش موجود بوده است، ملاقات کند، زود باش اینها را در راه الله خرج کن.»

اهتمام به نماز و امامت ابوبکر صدیق ۲

در حالی که بیماری رسول الله «شدت گرفته بود پرسید: «أصلى الناس» (آیا مردم نماز خواندند؟) عرض کردیم: «لا، هم ينتظرونك يا رسول الله!» (خیر آنها یا رسول الله منتظر شما هستند). فرمودند: برای من طشت را آب کنید، آب را گذاشتند، حضرت استحمام کرد و خواست بلند شود، اما بیهوش گشت، وقتی به هوش آمد دوباره پرسید آیا مردم نماز خواندند؟ حضار گفتند: خیر آنها منتظر شما هستند یا رسول الله؟ مردم در مسجد برای نماز عشاء در انتظار رسول الله «به سر می‌بردند، رسول الله «دستور داد که مردم به امامت «ابوبکر» نماز بخوانند، «ابوبکر» ۲ مردی رقیق القلب بود او به حضرت «عمر» ۲ گفت: شما پیش نماز بشوید. اما حضرت «عمر» ۲ گفت: شما به این منصب از من شایسته‌تر هستید. «ابوبکر صدیق» ۲ آن روزها به جای رسول الله با مردم نماز خواند. یک روز حال حضرت بهتر شد به کمک دو نفر، یکی حضرت «عباس» و دیگری حضرت «علی بن ابی طالب» ۲ به قصد نماز ظهر از خانه بیرون آمد. وقتی «ابوبکر صدیق» ۲ آن حضرت «را دید، خواست که عقب بیاید اما رسول الله «اشاره فرمود که سرجایش بایستد و به همراهانش دستور داد او را جنب «ابوبکر» بنشانند. «ابوبکر» ایستاده نماز می‌خواند و رسول الله «نشسته نماز می‌خواند. «ام الفضل بنت حارث» می‌گوید: من در نماز مغرب از رسول اکرم «شنیدم که سوره «المرسلات» را قرائت می‌فرمودند؛ اما بعد از آن رسول الله «با ما نماز نخواند تا این که به لقاء الله پیوست.^۱

^۱امسند امام احمد، ج ۶، ص ۴۹.

^۱رواه البخاری فی صحیحه فی (باب مرض النبی «و وفاته)

خطبه وداع

رسول اکرم « در آخرین خطبه خود در حالی که دستمالی بر سر بسته بودند، بالای منبر تشریف برده فرمودند: ^۱

«ان عبداً من عباد الله خيره الله بين الدنيا وبين ما عنده، فاختار ما عند الله»

«خداوند به بنده ای از بندگان خود اختیار داد که یا دنیا را اختیار نماید یا آنچه را که نزد الله است، اما آن بنده همان را برگزید که در پیشگاه پروردگار است.»

«ابوبکر صدیق» ۲ به منظور این جمله پی برد و دانست که منظور از «بنده خود» حضرت رسول « هستند، از این جهت سخت به گریه در آمد و چنین گفت: «بل نحن نفديك بأنفسنا و أبنائنا» (جان های ما و فرزندان ما فدایت باد). آن حضرت « جهت تسلی او فرمود: «علی رسلک یا ابابکر» (ای ابوبکر خود را نگه دار!)

سپس افزود:

«انه ليس من الناس احد آمنّ على في نفسه و ماله من ابی بکر، لو كنت متخذاً من الناس خلیلاً لا
تخذت ابابکر خلیلاً ولكن خلة الاسلام افضل.» ^۲

«هیچ کس مانند ابوبکر بر من با جان و مالش احسان و خدمت ننموده است، اگر من کسی را خلیل قرار می دادم، ابوبکر را خلیل می گرفتم، ولی دوستی اسلام از همه چیز برتر است.»
و فرمودند:

«سدو عنی کل خوۃ فی المسجد غیر خوۃ ابی بکر.»

^۱ از استقرا و تتبع در احادیث چنین بر می آید که این آخرین خطابه رسول الله « بوده است. حافظ ابن حجر معتقد است که این خطبه پنج روز قبل از وفات آن حضرت « در روز پنج شنبه ایراد شده است. راجح این است که هنگام نماز ظهر بود. آنچهدر فضیلت ابوبکر ۲ و بستن دریچه ها بجز دریچه ابوبکر و در فضیلت انصار وارد شده همه آن قطعه هایی از این خطبه هستند که صحابه آن را روایت نموده اند. این آخرین نمازی بود که آن حضرت « با جماعت آن را خواند و در آن امامت کرد. بعد از آن در مسجد برای نماز حضور نیافت. بدین طریق کلیه اقوال و روایات مختلفه تطبیق می یابد. (اقتباس از اصح السیر مولانا عبدالرئوف داناپوری)؛

^۲ صحیح البخاری (کتاب الصلوة) «باب الخوۃ و الممر فی الصلوة.»

هر دریچه‌ای را که جلوی من است ببندید بجز دریچه «ابوبکر».^۱

توصیه در حق انصار

حضرت «ابوبکر صدیق» و حضرت «عباس» (رضی‌الله‌عنهما) از کنار یکی از مجالس انصار گذشتند و دیدند که انصار گریه می‌کنند پرسیدند: چه چیزی سبب گریه شما شده است؟ گفتند: ما به یاد مجلس رسول الله «که با ما داشته است افتادیم، این خبر به رسول الله «رسید آن حضرت «در حالی که پارچه‌ای بر سرش بسته بود، بیرون آمد و بالای منبر تشریف برد. این آخرین دفعه‌ای بود که بالای منبر می‌رفت.^۲ بعد از حمد و ثناء الله فرمود:

«اوصیکم بالانصار فانهم کرمی و عیبتی، و قد قضا الذی علیهم، و بقی الذی لهم، فاقبلوا من محسنهم و تجاوز عن مسیئهم».^۳

«من شما را در حق انصار توصیه به نیکی می‌کنم، چرا که آنها به منزله جسم و جان و راز داران من هستند، آنها حقی را که بر گردنشان بود ادا کردند و اکنون حقی که مال آنهاست باقی مانده است. شما از نیکوکار آنها بپذیرید و از خطاکار آنها گذشت نمایید.»

آخرین نگاه به سوی امت در حالی که برای نماز صف بسته بودند

روز دوشنبه بود، جماعت مسلمین به امامت حضرت «ابوبکر صدیق»^۲ مشغول ادای نماز فجر بود، در همین حال حضرت رسول اکرم «پرده حجره را برداشت، دید که چگونه مردم در پیشگاه پروردگارشان ایستاده‌اند، و نهال دعوت و جهادش به ثمر رسیده است، و چگونه این امت پای‌بند نماز است و در حضور و غیاب پیامبر به نماز مواظبت می‌نماید. آری! با دیدن این منظره دیدگان نبی اکرم «روشن شدند و با این موفقیتی که قبلاً به این شکل برای هیچ پیامبر و دعوت گری نصیب نشده بود، بسیار خرسند و شادمان گشتند و مطمئن شدند که ارتباط این امت با این دین و عبادت پروردگار

^۱صحیح البخاری (کتاب الصلوة باب خوخة و ممر فی الصلاة).
^۲راجع این است که این آخرین موعظه رسول الله «بود که بعد از ظهر روز پنج‌شنبه ایراد شد، زیرا راوی حدیث حضرت انس بن مالک می‌گوید: آن حضرت بالای منبر رفت و بعد از آن روزی دیگر بالای منبر تشریف نبرد.
^۳صحیح البخاری، فضائل اصحاب نبی «باب قول النبی «اقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم».

یگانه ارتباطی است دائمی و جاودانی که با وفات پیامبرش منقطع نخواهد شد. اینجا بود که چهره انورش منور شد و به قدری مسرور و خوشحال شدند که خداوند بهتر می‌داند. صحابه کرام (رضی الله عنهم) می‌فرمایند :

«رسول اکرم» پرده حجره «عائشه» (رضی الله عنها) را برداشت و در حالی که ایستاده بود به سوی ما نظر انداخت، چهره‌اش همچون برگ کتابی شفاف بود، سپس از فرط مسرت تبسم فرمود، ما نزدیک بود از شدت خوشحالی مبتلای آزمایش شویم و از خود بی خود شویم، ما گمان بردیم که حضرت «برای نماز، بیرون می‌شود، اما اشاره فرمود نمازتان را تکمیل کنید و همان روز از دنیا رحلت فرمود.»^۱.

هشدار از پرستش قبور و عبادتگاه قرار دادن آنها

آخرین کلام حضرت رسول الله «این بود که فرمود :

«قاتل الله اليهود والنصارى. اتخذوا قبور انبيائهم مساجد، لا یبقین دینان علی ارض العرب.»

«خداوند متعال یهود و نصارا را هلاک کند، آنها مقبره‌های پیامبران‌شان را سجده‌گاه خود قرار دادند. در سرزمین عرب دو آیین باقی گذاشته نشود.»^۲

ام المومنین «عائشه صدیقه» و حضرت «ابن عباس» (رضی الله عنهما) می‌گویند :

«وقتی لحظه ارتحال نزدیک شد، بر روی آن حضرت «چادر سیاه و خط داری قرار داشت، آن حضرت «گاهی چادر را بر چهره مبارکش می‌انداخت و هنگامی که ناراحت می‌شد آن را دور می‌کرد، در همین حال فرمود: خداوند، یهود و نصارا را لعنت کند که قبرهای پیامبران خود را عبادتگاه قرار دادند، آن حضرت «در واقع با این جمله مسلمانان را از آنچه آنان کرده بودند بر حذر می‌داشت.»

آخرین توصیه

بیشترین توصیه رسول اکرم «هنگام رحلت این بود: «الصلاة و ما ملکت ایمانکم» (مواظب نمازهایتان باشید و با بردگان خوشرفتاری نمایید).

حتی آن هنگام که با زبان قدرت ارشاد و تکلم نداشت از سینه مبارک همین صدا احساس می‌شد.^۱

^۱رواه البخاری، (باب مرض النبی «و وفاته).

^۲رواه الامام مالك فی الموطاء، ابن کثیر ج ۴، ص ۴۷۱

^۱رواه البيهقي و احمد، ابن کثیر سيرة النبوة، ج ۴، ص ۴۷۳

حضرت «علی» ۲ می فرماید :

«اوصی رسول الله « بالصلوة و الزکوة و ما ملکت ایمانکم»^۱

«رسول الله « به ادای نماز و پرداخت زکات و حسن رفتار با بردگان توصیه نمود.»

ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می فرماید: به عیادت حضرتش رفتم؛ نگاه را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود :

«فی الرفیق الاعلی، فی الرفیق الاعلی» (نزد بالاترین رفیق. نزد بالاترین رفیق.)

ایشان می افزاید: ««عبدالرحمن بن ابی بکر» در حالی که در دستش چوب تازه مسواک بود داخل شد، حضرت به آن نگاه کرد، دانستم که رسول الله « می خواهد با آن چوب مسواک کند. بنابراین من آن چوب را تمیز کرده به آن حضرت « تقدیم کردم. رسول الله « مانند همیشه کاملاً خوب مسواک کرد؛ سپس خواست آن را به من بدهد، اما از دستش افتاد.»

ام المؤمنین «عائشه» (رضی الله عنها) می گوید: جلوی آن حضرت « ظرف آبی وجود داشت، حضرت دستش را داخل آب قرار می داد و باز با آن چهره مبارکش را مسح می کرد و می فرمود: «لا اله الا الله ان للموت سكرات»

«بجز الله، دیگر معبودی نیست واقعاً مرگ دارای سكرات (سختیها) است» سپس انگشت چپ را بالا کرد در حالی که می فرمود :

«فی الرفیق الاعلی فی الرفیق الاعلی» «نزد بالاترین رفیق، نزد بالاترین رفیق».

تا این که جان به جان آفرین سپرد و دستش در آب مایل بود.^۱

ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می گوید: در آخرین لحظات زندگی سر مبارک رسول الله « بر زانوی من قرار داشت، مقداری بی حال شد. سپس به هوش آمد و چشم مبارکش به سوی سقف خانه بود و فرمود: «اللهم الرفیق الاعلی» و این آخرین سخن حضرت رسول الله « بود.

رسول الله « در چه حالی دنیا را ترک نمود؟

رسول الله « در حالی دنیا را ترک کرد، که فرمانروای تمام «جزیره العرب» بود و همه پادشاهان دنیا از وی بیم داشتند و اصحابش حاضر بودند با جان و فرزند و اموالشان خود را فدای آن حضرت « نمایند. اما با این وصف، حضرتش هنگام رحلت از این دنیای فانی، هیچ چیزی از دنیا و درهم و برده و کنیز به

^۱رواه الامام احمد. ابن کثیر ج ۴، ص ۴۷۳.

^۱رواه البخاری (باب مرض النبی « و وفاته).

عنوان ترکه باقی نگذاشتند، ترکه رسول الله « عبارت بود، از یک قاطر سفید و یک قبضه سلاح و یک قطعه زمین که آن را صدقه کردند.^۱

هنگام وفات، زره جنگی آن حضرت « در قبال سی صاع جو نزد یک یهودی به گرو گذاشته شده بود و چیزی نبود که با آن بتواند زره را پس بگیرد تا این که از دنیا رحلت فرمود.^۱

حضرت رسول اکرم « در دوران بیماری خود چهل تن از بردگان را آزاد نمود. تنها نزد آن حضرت « مبلغ هفت یا شش دینار باقی مانده بود که به «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) دستور دادند، آنها را در راه خدا صدقه نماید.^۲

ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می فرماید: «رسول الله در حالی از دنیا رحلت کرد که در خانه من هیچ چیزی که یک ذی روح بخورد، وجود نداشت. مگر مقدار بسیار کمی از جو که در طاقچه خانه من باقی بود و من از آن استفاده می کردم، تا این که مدتی گذشت؛ همین که من آن را کیل کردم تمام شد.^۳

حادثه وفات، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت بعد از زوال آفتاب پیش آمد.^۴ آن هنگام سن آن حضرت « شصت و سه سال بود؛^۵ به راستی آن روز، تاریکترین

و وحشتناک ترین و غم انگیزترین روز برای مسلمانان و مصیبت بزرگی بر جهان بشریت بود، همچنان که روز میلادش، با سعادتترین روزی بود که خورشید در آن طلوع کرده بود.

حضرت «انس» و «ابو سعید خدری» (رضی الله عنهما) می گویند :

روزی که رسول الله « در «مدینه» قدم گذاشت، هر چیز «مدینه» روشن گردید، اما روزی که رسول الله «از دنیا رفت همه چیز آن تاریک و بی نور شد.

«ام ایمن» گریه می کرد، به او گفتند: چرا بر رسول الله « گریه می کنی؟ گفت: من که می دانستم رسول

^۱صحیح بخاری

^۱رواه البیهقی، ص ۵۶۲

^۲السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۸۱

^۳متفق علیه (بخاری کتاب الرقاق باب الفقر)

^۴در بعضی روایات وقت چاشت وارد شده است. (الاستیعاب ج

۱، ص ۴۷)

^۵طبق راجح ترین گفتار

اللّٰهُ « قطعاً از دنیا کوچ می‌فرماید، اما گریه من برای این است که سلسله وحی از ما قطع شد.^۱ »

خبر وفات رسول الله « در صحابه کرام چه تأثیری گذاشت؟

صحابه کرام (رضی الله عنهم) با توجه به محبت بیش از اندازه‌ای که با رسول الله « داشتند و از آنجا که با زندگی کردن در سایه پر عطوفت وی چنان انس گرفته بودند که فرزندان در آغوش پدران انس می‌گیرند، از این جهت، خبر وفات رسول اکرم « برای‌شان همچون صاعقه‌ای ناگهانی بلکه شدیدتر از آن بود.

خداوند متعال می‌فرماید :

(لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ)^۲

«همانا ای مردم! آمده است پیش شما پیامبری از میان خود شما، که دشوار است بروی رنج و مشقت شما؛ حریص است بر هدایت شما؛ نسبت به مؤمنان با رأفت و مهربان است.»
هر شخصی خودش را در سایه عنایات رسول اکرم « چنان می‌پنداشت که حضرت او را بیش از دیگران دوست و گرامی می‌دارد.

بعضی از صحابه حاضر نبودند خبر وفات را باور نمایند، حضرت «عمر» ۲ در رأس آنها بود و اجازه نمی‌داد کسی بگوید که رسول الله « وفات یافته است. به مسجد رفت و در جمع مردم سخنرانی کرد و گفت: رسول الله « وفات نمی‌یابد تا زمانی که منافقین را ریشه کن نسازد.^۱

موضع قاطعانه ابوبکر صدیق ۲

حضرت «ابوبکر صدیق» ۲ که خداوند متعال او را برای جانشینی نبوت، و استقامت و پایداری مهیا کرده بود. مرد مطلوب آن لحظات حساس و نگران کننده و کوه استقامت و ثابت آن هنگامه نگرانی و اضطراب ثابت شد. وقتی خبر حادثه به او رسید مستقیماً از منزلش حرکت کرد و جلوی در مسجد فرود آمد؛ حضرت «عمر» ۲ داشت با مردم صحبت می‌کرد، «ابوبکر صدیق» ۲ به هیچ چیز التفات نکرد و مستقیماً به حجره «عائشه» (رضی الله عنها) رفت، چادری بر روی حضرت گذاشته شده بود. «ابوبکر» چهره مبارک را باز کرد و آن را بوسه داد، سپس چنین گفت:

^۱ السيرة النبوية لابن كثير ج ۴، ص ۵۵۴ - ۵۵۶

^۲ توبه / ۱۲۸.

^۱ سیره ابن كثير ج ۴، ص ۴۷۹.

«بایی انت و امی اما الموته التي كتب الله عليك فقد ذقتها، ثم لن تصيبك بعدها موته ابدًا»
«پدرم و مادرم فدایت گردند. اما آن مرگی که خداوند برایت مقدر کرده بود طعم آن را چشیدی، بار دیگر مرگ هرگز به سراغت نخواهد آمد.»

بعد از آن دوباره چهره مبارک را پوشاند. سپس از حجره بیرون آمد، حضرت «عمر» ۲ مشغول صحبت بود، حضرت «ابوبکر» ۲ گفت: ای «عمر»! آرام و ساکت باش، اما «عمر» ۲ همچنان حرف می‌زد، وقتی «ابوبکر صدیق» ۲ دید او خاموش نمی‌شود رو به مردم کرد. مردم «عمر» ۲ را رها کردند و به سخنان حضرت «ابوبکر» ۲ متوجه شدند. او نخست حمد و ستایش خدا را بیان کرد سپس فرمود :

«ایها الناس! انه من كان يعبد محمدًا فان محمدًا قدمات؛ و من كان يعبد الله فان الله حي لا يموت».

«هان! ای مردم: هر کس محمد» را عبادت می‌کرد، بداند که محمد «از دنیا رحلت کرد، اما هر کسی خداوند را پرستش می‌کرد، بداند که خداوند زنده و پایدار است و هرگز نمی‌میرد.»
آنگاه این آیه را تلاوت نمود :

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَلَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ. وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ، فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)^۱

«نیست محمد مگر پیامبری، که پیش از وی پیامبرانی گذشته‌اند، آیا اگر او وفات بیابد یا کشته شود. شما به گذشته‌تان (حالت اولی‌تان) برمی‌گردید و هر کس برگردد بر گذشته خود، پس هرگز ضرری نرساند به الله، و بزودی الله سپاس گزاران را پاداش خواهد داد.

آنهایی که نظاره‌گر آن موقعیت بودند می‌گویند :

قسم بخدا! مردم گویی اصلاً فراموش کرده بودند که چنین آیه‌ای نازل شده است، تا این که «ابوبکر صدیق» ۲ آن را تلاوت نمود. آنگاه مردم آن را به یاد آوردند و بر زبان‌های‌شان جاری گردید.

حضرت «عمر بن خطاب» ۲ می‌گوید: قسم بخدا همینکه «ابوبکر» این آیه را تلاوت کرد، من بی‌حال شدم و بر زمین افتادم، پاهایم یارای ایستادگی نداشتند، و یقین کردم که رسول الله «دنیا را وداع گفته‌اند»^۱

۱ آل عمران / ۱۴۴.

۱ سیره ابن هشام ق ۲، ص ۶۵۵-۶۵۶ (رواه البخاری مطولاً فی باب مرض النبی «و وفاته»)

بیعت ابوبکر بر خلافت

مسلمانان در محل «سقیفه بنی ساعده» با حضرت «ابوبکر صدیق»^۲ به عنوان خلیفه رسول الله، بیعت کردند این کار به این دلیل زود انجام گرفت تا شیطان فرصت نیابد که مسلمانان را دچار تفرقه و جدایی نموده و بازیچه هواهای نفسانی قرار دهد و تا این که هنوز رسول الله «این دنیا را ترک نفرموده، کلیه مسلمانان متفق و متحد باشند و دارای امیری باشند که کلیه امور آنها از جمله تکفین و تدفین رسول الله» را به عهده بگیرد.

مسلمانان چگونه پیامبرشان را وداع گفتند و بر او نماز خواندند؟

مردم آرام گرفتند، سرگردانی و اضطرابشان برطرف گردید و طبق تعالیم پیامبر محبوبشان، مشغول مراسم تجهیز و تکفین گردیدند.

مراسم غسل و تکفین توسط اهل بیت آن حضرت «انجام گرفت. همینکه از غسل و کفن فراغت حاصل شد و پیکر مبارک بر بالای تخت در داخل حجره گذاشته شد. «ابوبکر صدیق»^۲ به اصحاب گفت که من از رسول الله «این ارشاد را شنیده‌ام که :

«ما قبض نبی الا دفن حیث قبض»

«هر پیامبری در همانجا که وفات می‌یابد به خاک سپرده می‌شود.»

بنابراین بستری که بر روی آن وفات یافته بود، برداشته شد و جای آن، قبر آن حضرت «توسط «ابوطالبه انصاری» حفر گردید.

سپس اصحاب دسته دسته می‌آمدند و بر آن حضرت «نماز می‌گزاردند، نخست مردان آمدند و بعد از آن زنان داخل حجره شدند، بعد از آن به کودکان اجازه داده شد، ناگفته نماند که هیچ کس بر نماز جنازه آن حضرت «امام نبود»^۱

روز سه شنبه بود؛^۲ سراسر «مدینه» غرق در غم و اندوه بود، حضرت «بلال»^۲ وقتی اذان فجر گفت و نام رسول الله را بر زبان آورد، سخت گریه کرد، مسلمانان غمگین گشتند. آنها تا آن روز به شنیدن اذان در حالی که رسول الله در میان شان وجود داشت، خو گرفته بودند؛ اما آن روز رسول الله در کنارشان نبود!

^۱طبقات ابن سعد به نقل از السیره النبویه لابن کثیر ج ۴، ص ۵۰۷ بروایت اوزاعی، ابن جبیر و ابوجعفر.
^۲سیره ابن هشام ق ۲، ص ۶۶۳.

ام المؤمنین «ام سلمه» (رضی الله عنها) می گوید :

«یا لها من مصیبه، ما أصابنا بعدها مصیبه الا هانت»

«آه! چه مصیبت سنگینی بود! بعد از آن هر مصیبتی به ما می رسید وقتی آن مصیبت بزرگ را به یاد می آوردیم سبک می شد.»^۱

خود آن حضرت «فرموده بود :

«یا ایها الناس ایما أحد من الناس (أو من المؤمنین) أصیب بمصیبه فلیتزع بمصیبه بی عن المصیبه

التي تصیبه بغيره فان أحدًا من امتی لن یصاب بمصیبه بعدی أشد علیه من مصیبتی»

«ای مردم هر کس از مردم (یا مؤمنان) دچار مصیبتی شود او در آن مصیبت وارده با یاد مصیبتی که در فراق من بدان مبتلا شده تسلی حاصل نماید. زیرا هیچ کسی با چنان مصیبتی که شدیدتر از مصیبت جدایی من باشد دچار نخواهد شد.»

حضرت «فاطمه» (رضی الله عنها) بعد از دفن آن حضرت «گفت:

«یا انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله «التراب»^۲

«ای انس! آیا دلهای تان تحمل کرد که بر پیکر پاک رسول الله «خاک بریزید».

اما با این وجود، هیچکدام از صحابه کرام  با وجود علاقه و محبت، بر آن حضرت نوحه سرایی نکردند، زیرا آن حضرت «به شدت از نوحه سرایی نهی فرموده بود.

امهات المؤمنین، ازواج مطهرات، اولاد

^۱ السیره النبویه لابن کثیر ج ۴، ص ۵۳۸ - ۵۳۹

^۲ صحیح البخاری (باب مرض النبی و وفاته)

و نوادگان آن حضرت »

«اولین همسر رسول اکرم » «خدیجه» بنت خویلد القرشیة الاسدیة» (رضی الله عنها) بود، آن حضرت «قبل از نبوت با وی ازدواج نمود، «خدیجه» آن هنگام چهل سال سن داشت؛ او کسی بود که در انجام وظیفه نبوت، با رسول الله «همکاری و مجاهدت نمود و با جان و مالش مواسات و غمخواری کرد. حضرت «خدیجه» (رضی الله عنها) سه سال قبل از هجرت وفات یافت، تمام فرزندان رسول الله «بجز سیدنا «ابراهیم» از «خدیجه» بودند، حضرت «پیوسته از «خدیجه» (رضی الله عنها) یاد می کرد و به نیکی هایش اعتراف می نمود، گاهی که گوسفندی می کشت از شدت محبت به «خدیجه» (رضی الله عنها) گوشتش را قطعه قطعه می کرد و برای دوستان «خدیجه» می فرستاد.^۱

چند روز بعد از وفات «خدیجه» با «سودة بنت زمعه» قریشی ازدواج فرمود و بعد از وی با «عائشه صدیقه» که همسر محبوب وی و فقیه ترین و دانشمندترین زنان امت بود، ازدواج کرد. حضرت «عائشه» (رضی الله عنها) کسی بود که بزرگان صحابه در مسایل علمی به وی مراجعه می کردند و از وی استفتا می نمودند.

بعد از «عائشه» (رضی الله عنها) با حضرت «حفصه» (رضی الله عنها) دختر حضرت «عمر بن الخطاب» ۲ ازدواج نمود، و بعد از او با حضرت «زینب بنت خزیمه» (رضی الله عنها) ازدواج کرد، اما «زینب بنت خزیمه» (رضی الله عنها) بعد از دو ماه وفات یافت، بعد از آن با «ام سلمه هند بنت ابی امیه حذیفه بن المنیره قریشی مخدومی» ازدواج کرد و او کسی است که وفاتش بعد از وفات همه ازواج مطهرات واقع شد. بعد از «ام سلمه» با «زینب بنت جحش» که دختر عمه وی یعنی دختر «امیمه» بود و سپس با «جویریة بنت الحارث» ازدواج فرمود. بعد از آن با «ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان» و بعد با «صفیه» دختر «حیی بن اخطب» (سردار بنی نضیر) که از نسل «هارون بن عمران» برادر حضرت «موسی»  بود، ازدواج کرد و در آخر، با «میمونه» دختر «حارث هلالی» ازدواج نمود.

در این باره اختلافی نیست که هنگام وفات نه تن از ازواج مطهرات حیات داشتند، فقط «خدیجه» و «زینب» در حیات آن حضرت «فوت کردند. از میان ازواج مطهرات فقط «عائشه» (رضی الله عنها) دختری دوشیزه بود.^۱

هنگام وفاتش دو کنیز در حباله عقدش باقی مانده بودند: یکی «ماریه بنت شمعون قبطی مصری» که

^۱متفق علیه.

^۱ملخصاً من زاد المعاد لابن القيم ج ۱، ص ۲۶ - ۲۹

«مقوقس» به آن حضرت اهدا کرده بود، و از وی فرزندش «ابراهیم»  تولد یافت. دیگری «ریحانه بنت زید» از «بنی نضیر»^۱ بود که اسلام آورد، آن حضرت «او را آزاد کرد و سپس با او ازدواج نمود»^۲.

خداوند متعال بعد از وفات رسول الله «ازدواج با ازواج مطهرات را حرام قرار داد، زیرا آنها مادران مومنین هستند. در این حرمت، آن پیوند باریک و حساسی که امت را با پیامبرش «مرتبط می سازد، رعایت شده است. چنان که در قرآن مجید می فرماید :

(وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زَوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا، إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا)^۱

«و سزاوار نیست شما را که برنجانید پیامبر الله را و نه آنکه نکاح کنید همسران او را پس از وی هرگز، هر آئینه این کار هست نزدیک الله گناه بزرگ».

علامه «ابن کثیر» ؛ در تفسیر این آیه می فرماید :

«قاطبه علما بر این مسأله اجماع دارند که ازدواج با همسران رسول اکرم «بعد از وفات وی بر افراد امت حرام است. چرا که آنها در دنیا و آخرت همسران رسول الله «و مادران مؤمنان هستند»^۲

بحثی کوتاه پیرامون تعدد ازواج

رسول اکرم «بخشی از عمرش یعنی مدت ۲۵ سال را در حالت مجرد گذراند، در این مدت، جوانی او به اوج خود رسیده و تمام اوصاف جوانی در آن حضرت در حد عالی موجود بود. آن حضرت، یک جوان تندرست و نمونه در میان جوانان عرب بشمار می آمد، به دلیل پرورش ابتدایی در صحرا و دوری از آلودگیهای زندگی شهری دارای صحت و سلامتی کاملی بود و به تمام صفات جوانمردی از جمله اسب سواری که مایه تفاخر عربها محسوب می شد آراسته بود. صفاتی که معمولاً مورد توجه و تقدیر علمای اخلاق و روان شناسان است. سرسخت ترین دشمنان آن حضرت «نتوانسته اند در این بخش حساس زندگی اش، چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، کوچک ترین نقطه ضعفی بیابند. به راستی او نمونه پاکی و پاکدامنی و از هر شائبه ناشایسته پاک بود.

^۱ بعضی می گویند از بنی قریظه بود.

^۲ ابن کثیر ج ۴، ص ۶۰۴ - ۶۰۵

^۱ احزاب / ۵۳

^۲ ابن کثیر ج ۴، ص ۴۹۳ (دارالاندلس)

وقتی به سن بیست و پنج سالگی رسید با «خدیجه بنت خویلد» که یک بیوه زن چهل ساله بود ازدواج کرد. «خدیجه» قبلاً با دو نفر ازدواج نموده بود و از آنها فرزندانی داشت. تفاوت سنی حضرت با «خدیجه» طبق قول معروف پانزده سال بود.

بعد از این که پنجاه بهار از عمر مبارکش سپری شد با «سوده بنت زمعه» ازدواج کرد، او هم زنی بیوه بود که شوهرش در حال هجرت به حبشه فوت کرده بود. آن حضرت «با هیچ دختر دوشیزه‌ای بجز «عائشه» (رضی الله عنها) ازدواج نکرد. تمام ازدواج‌های آن حضرت «تحت مصلحت‌های مخصوصی انجام گرفت که یا به دعوت و دین و به مروت و اخلاق کریمانه مربوط می‌شد یا مصلحتی عمومی در برداشت. یا این که سبب دفع یک خطر بزرگ اجتماعی بود.

شایان ذکر است که خویشاوندی و پیوندهای ازدواجی در زندگی قبایلی و اجتماعی عرب‌ها تأثیر و ارزش فوق‌العاده‌ای داشت که در میان ملت‌های دیگر چنین نبود. روی این اصل، ازدواج‌های حضرت رسول اکرم «در زمینه دعوت اسلامی و ایجاد جامعه نمونه اسلامی و صیانت آن از خونریزی و تعصبات قبیله‌ای نقش عمده‌ای را دارا بود.

زندگی رسول اکرم «با ازواج مطهرات هیچگاه با خوشگذرانی و رفاه و توسع در خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها همراه نبود، در حالی که هدف نهایی تعدد ازدواج نزد بسیاری همین چیز است، اما برعکس، زندگی رسول الله «چنان با زهد، ایثار و قناعت همراه بود که مردان مجاهد و زاهدان بزرگ در گذشته و حال، توانایی آن را نداشته و ندارند.

خوانندگان گرامی! شمه‌ای از آن را در قسمت اخلاق و سیمای رسول اکرم «در همین کتاب ملاحظه خواهند کرد.

اما برای خواننده با انصاف، کافی است که در آیه ذیل دقت نماید :

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا، فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا)^۱

«ای پیامبر! بگو به زنان خود اگر خواسته باشید زندگانی دنیا و آرایش آن را، پس بیاوید تا هدیه دهم شما را و رها کنم شما را رها کردن نیک و اگر می‌خواهید الله و پیامبر او را و سرای آخرت را پس همانا الله آماده ساخته برای زنان نیکوکاری از شما مزد بزرگ».

با توجه به اهداف رسول الله «در ازدواج با همسرانش و در نتیجه مناعت طبع آنان و اثرات تربیت دنیوی در وجودشان، همگی بدون استثنا و درنگ، خداوند متعال و رسولش و زندگی آخرت را اختیار

کردند، به عنوان مثال جواب «عائشه» (رضی الله عنها) را ملاحظه نمایید :

هنگامی که رسول اکرم « فرمود: «ای «عائشه» در قضاوت عجله نکن و از پدر و مادرت مشورت بگیر»

«عائشه» (رضی الله عنها) گفت :

«افی هذا استأمر ابوی؟ فانی ارید الله و رسوله و الدار الآخرة»

«آیا من در این باره از پدر و مادرم مشورت بگیرم؟ من قطعاً خدا و رسولش و سرای آخرت را اختیار می‌نمایم».^۱

ام المومنین «عائشه» (رضی الله عنها) می‌گوید: بعد از آن، ازواج پیامبر مثل من عمل کردند.^۲

شایان ذکر است که تعدد همسران و فراهم نمودن لوازم اقتصادی و اجتماعی و غیره، هرگز رسول اکرم « را از مسئولیت جهاد و اختیار کردن زهد و زندگی نمونه و انجام کارهای بزرگ لحظه‌ای باز نداشت، بلکه این امر سبب نیرو و نشاط مزید قرار گرفت، زیرا آنان کمک و مددگار آن حضرت « در انجام وظیفه تبلیغ و تعلیم مردان و زنان مسلمان بودند. در جهاد و غزوات همراه می شدند و به مداوای مجروحان و پرستاری بیماران می‌پرداختند و در امور خیر مساعدت می‌نمودند و در مشکلات غمخوار او بودند؛ به وسیله آنان حدود یک سوم دین که مربوط به امور خانواده و معاشرت بود، احیا گشت و مسلمانان از آنها احکام را یاد گرفتند و در میان دیگران انتشار و گسترش دادند.^۳

در این زمینه نقش ام المؤمنین «عائشه» (رضی الله عنها) بطور خصوص قابل ذکر است، چنان که امام علم رجال و طبقات، حافظ «ابو عبدالله شمس الدین ذهبی» (متوفای ۷۴۸ هـ) در کتاب معروفش در «تذکره الحفاظ» می‌گوید :

«او در طلعه فقهای صحابه قرار داشت. فقهای صحابه به او مراجعه می‌کردند. از «قبیصه بنت ذویب» مروی است که «عائشه» (رضی الله عنها) دانشمندترین مردم بود. و بزرگان صحابه از وی مسایل

^۱رواه البخاری فی الجامع الصحیح عن عائشة.

^۲رواه البخاری و رواه ابن ابی حاتم و احمد.

^۳در خصوص تعدد ازواج و حکمتها و مصلحتهای آن در احوال و شرایط آن زمان، قاضی محمد سلیمان منصور پوری در کتابش «رحمة للعالمین» ص ۱۴۴-۱۴۱ و نویسنده مصری استاد عباس محمود عقاد در کتابش «عبقریة محمد» تحت عنوان «تعدد الأزواج» و عنوان «اسباب تعدد زوجاته» مطالب بسیار مفیدی تحریر نموده اند، بدان مراجعه شود.

می‌پرسیدند.

«ابوموسی» ۲ می‌گوید: برای ما (صحابه رسول الله) در هر حدیثی اشکال پیش می‌آمد. از «عائشه» (رضی الله عنها) درباره آن سؤال می‌کردیم و حتماً نزد وی اطلاعاتی می‌یافتیم. «حسان» ۲ می‌گوید: «من احدی را سراغ ندارم که نسبت به قرآن و مسایل میراث و حلال و حرام و شعر و گفتارهای عرب و علم انساب از «عائشه» (رضی الله عنها) آگاه‌تر باشد.»^۱

اما در مورد مکارم اخلاق، علو همت، بذل و بخشش، غمخواری و همدردی «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) هر چه گفته شود اندک است زیرا گویی او بحر این صفات بود. ما در اینجا تنها به یک روایت اکتفا می‌کنیم:

«هشام» از پدرش روایت می‌کند که «معاویه» ۲ صد هزار درهم برای حضرت «عائشه» (رضی الله عنها) فرستاد، سوگند به خدا که هنوز ماه به پایان نرسیده بود که او تمام آن را در راه الله انفاق نمود. کنیزش به او گفت که اگر با یک درهم از آنها گوشت می‌خریدی خوب بود، «عائشه» (رضی الله عنها) گفت: چرا قبلاً یادآوری نکردی؟ او در آن وقت روزه‌دار هم بود.^۲

مسأله تعدد ازدواج، عقل و فکر بسیاری از دانشمندان غربی و نویسندگان خاورشناس را به این دلیل به خود مشغول کرده و برای آنها سؤال انگیز شده است که آنان می‌خواهند زندگی خانوادگی رایج در بلاد اسلامی و شریعت اسلامی و عصر ظهور اسلام را در پرتو ارزشها و جهان بینی و عرف خاص غرب بررسی نمایند و طبق موازین و معیارهای غربی (که خداوند هیچ دلیلی بر تقدس آن نازل نفرموده) آن را بسنجند، در صورتی که این موازین و معیارها زاینده یک تمدن خاص است که هرگز نمی‌توان به وسیله آن چیزی را که مورد قبول فطرت سلیم و مقتضای وضعیت اخلاقی و اجتماعی جامعه عرب و مورد تأیید خداوند متعال است، ارزیابی نمود و مورد انتقاد و اشکال قرار داد، آری نقطه ضعف طرز تفکر و نوشته‌های غربی همین است که آنها نخست غرب را میزان و معیار قرار می‌دهند، سپس هر چه را که خلاف آن باشد مورد انتقاد قرار داده و بر آن حکم می‌زنند، گویا خودشان مشکل را می‌سازند و سپس چاره می‌جویند، مسلماً این روش، نتیجه غرور فکری و تقدیس بیش از حد ارزشهای غربی است.

در اینجا نظر سیره نگار انگلیسی «آر.وی.سی.بادلی» (R.V.C.Boddley) را که واقعاً با جرأت و انصاف طرز تفکر غربی را در مورد تعدد ازدواج پیامبر مورد نقد قرار داده است برای خواننده عزیز عرضه می‌کنیم. نویسنده مزبور در کتاب خود «زندگی پیامبر محمد» چنین می‌گوید:

^۱ تذکرة الحفاظ ج ۱، ص ۲۷-۲۸، چاپ دارالاحیاء التراث العربی
^۲ همان منبع ص ۲۸

«هیچ دلیلی وجود ندارد که حیات خانوادگی «محمد» را با موازین و مقیاسهای غربی بسنجیم و از دیدگاه قوانین و رسومی که مسیحیت در غرب پیاده نموده نسبت به آن حکم کنیم، زیرا، مردم عرب که غربی و مسیحی نبودند، آنها در یک منطقه و زمان خاص می زیستند که فقط نظام اخلاقی مخصوصی بر آنان حکومت می کرد. گذشته از این، هیچ جوازی ندارد که ما نظام اخلاقی «امریکا» یا «اروپا» را بر نظام اخلاقی عربها مقدم بداریم. غربیها برای این که نظام اخلاقی و روش زندگی خود را بر سایر نظامها و روشها برتر قرار دهند، هنوز خیلی نیاز به تحقیق و تلاش دارند، آنها قطعاً باید از طعنه زدن و انتقاد بر ادیان و تمدن های دیگر بر حذر باشند.»^۱

شناخت و زشتی تعدد ازدواج (که امروزه غربیها معتقد آن هستند و آن را یک واقعیت بدیهی و مسلم می پندارند و نویسندگان غربی خیلی آن را بزرگ جلوه می دهند)، قطعاً بر پایه های ثابت علمی و فطرت سلیم انسانی استوار نیست. از این جهت نمی توان گفت که این پندار همیشه در طول قرون و اعصار باقی خواهد بود، زیرا اعتقاد به زشتی تعدد ازدواج، صرفاً یک پندار عاطفی است که زائیده تبلیغات نیرومند و پر زرق و برق غرب است که ممکن است با تغییر و تحول نظریات و اوضاع اقتصادی و اجتماعی و تربیتی، در آینده از بین برود و اثری از آن باقی نماند.^۲

فرزندان و نوادگان آن حضرت

از حضرت «خدیجه» (رضی الله عنها) «قاسم» به دنیا آمد و به نام وی رسول اکرم «کنیه ابوالقاسم گرفت. حضرت «قاسم» در کودکی در گذشت بعد از او «زینب»، «رقیه»، «ام کلثوم» و «فاطمه» متولد شدند.

در مورد «عبدالله» و «طیب» و «طاهر» اختلاف نظر وجود دارد، بعضی آنها را سه فرزند شمرده اند، اما علامه «ابن قیم» رحمه الله معتقد است طیب و طاهر لقب «عبدالله» هستند و همه فرزندان از «خدیجه» (رضی الله عنها) بودند.^۱

^۱ R.V.C Bodley: the messenger the life of mahammad, (London. ۱۹۶۴) PP.

۲۰۲-۲۰۳.

^۲ نویسنده غربی - Alwin Toffler در کتاب جدیدش Future. schock که اخیراً جنجالی در محافل علمی برانگیخته به همین نکته اشاره کرده است. بطور مثال بخوانید صفحه ۲۲۷-۲۳۲ (چاپ لندن ۱۹۷۵م)

^۱ ازاد المعاد ج ۱، ص ۲۵ - ۲۶

«فاطمه» (رضی الله عنها) محبوب‌ترین دختران نزد رسول الله «بود، حضرت در منقبت وی فرمودند که او سرور زنان بهشت است،^۱ فرمودند: «فاطمه پاره تن من است. هر که او را می‌آزارد مرا نیز می‌آزارد.»^۲

«فاطمه» نخستین کسی از اهل بیت بود که بعد از آن حضرت «از دنیا رحلت فرمود. از «ماریه قبطیه» حضرت «ابراهیم»  به دنیا آمد، او هنوز طفل گهواره‌ای بود که وفات نمود، رسول الله «هنگام وفات وی فرمود:

«تدمع العین و یحزن القلب، و لانقول مایسخط الرب و انا بک یا ابراهیم لمحزونون» «دیده اشکبار و دل اندوهگین است، اما ما چیزی نمی‌گوییم که موجب نارضایتی پروردگار شود و ای! ابراهیم ما در فراق تو غمگین هستیم.»

روز وفات وی خورشید کسوف کرد، مردم گفتند که خورشید به خاطر وفات «ابراهیم» کسوف کرده است. حضرت «برای اصلاح این پندار خطبه‌ای ایراد کرد و ضمن آن فرمود:

«ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله عزوجل لاینکسفان لموت احد ولحیاته»^۱

«محققاً خورشید و ماه دو نشانی از نشانه‌های خداوند عزوجل هستند که به مرگ و زندگی هیچکس کسوف و خسوف نمی‌کنند.»

از «زینب» (رضی الله عنها) که در حباله عقد «ابوالعاص بن الربیع» خواهر زاده «خدیجه» بود پسری بنام «علی» و دختری به نام «امامه» به دنیا آمدند.

حضرت «رقیه» (رضی الله عنها) که در حباله عقد حضرت «عثمان بن عفان»^۲ بود، از وی «عبدالله» به دنیا آمد. «رقیه» زمانی وفات یافت که آن حضرت «در «بدر» بود و حضرت «عثمان»^۲ را نزد وی جهت پرستاری گذاشته بود، بعد از وفات «رقیه» (رضی الله عنها)، حضرت «عثمان»^۲ با «ام کلثوم» دختر دیگر حضرت رسول الله «ازدواج کرد. به همین دلیل به او «ذوالنورین» می‌گویند. حضرت «ام کلثوم» نیز در حیات رسول الله «جهان را بدورد گفت.

۱جامع الترمذی ج ۲، ص ۲۲۱ (الطبعة الهندیة).
۲حدیث متفق علیه

۱رواه مسلم فی صحیحه فی کتاب الکسوف. مرحوم محمود باشا دانشمند علم فلکیات در کتابش «التقویم العربی قبل الاسلام و تاریخ میلاد الرسول و هجرته» «»، می‌گوید: من دقیقاً محاسبه کرده‌ام که کسوف کامل خورشید در شهر مدینه ساعت ۸/۳۰ شب ۲۷ ماه ژانویه سال ۶۳۲ م اتفاق افتاد، که مطابق است با تاریخ ۲۹ شوال سال دهم هجری.

«فاطمه» (رضی الله عنها) به ازدواج حضرت «علی بن ابی طالب» کرم الله وجهه پسر عموی آن حضرت «درآمد و از وی حضرت «حسن» و حضرت «حسین» □ به دنیا آمدند که رسول اکرم «درباره آن دو فرمودند :

«هما ریحانتای من الدنیا» (این دو ریحان‌های من در دنیا هستند).^۱

و فرمودند: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»^۱ («حسن» و «حسین» سرور جوانان اهل بهشت‌اند).

خداوند متعال در نسل حضرت «حسن» و حضرت «حسین» □ بسیار برکت داد، اسلام و مسلمین از آنان بسیار استفاده نمودند و در نسل آنها بزرگان و رهبران و ائمه علم و دین و جهاد و زهد و تقوا به وجود آمدند.

از «فاطمه» دو دختر بنامهای «زینب» و «ام کلثوم» نیز متولد شدند.
«زینب» به عقد ازدواج «عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب» در آمد که یکی از سخاوتمندان عرب و اسلام است و از او «علی» و «عون» به دنیا آمدند.
«ام کلثوم» دختر «علی مرتضی» ۲ به عقد نکاح حضرت «عمر بن خطاب» ۲ درآمد که حضرت «عمر» از او دارای فرزندی بنام «زید» گردید.^۲

همه فرزندان رسول الله قبل از وی از دنیا رحلت کردند، بجز «فاطمه» که شش ماه بعد از رسول الله وفات یافت.^۳

تفاوت عمده میان پیامبر مرسل و رهبران سیاسی

خطابه رسول الله «و توضیح آن حضرت «در مورد کسوف خورشید، هنگام وفات فرزندش «ابراهیم»
♦ دلیل بر این بود که روش رسول الله «کلا از روش رهبران سیاسی و فرصت طلب متفاوت است، زیرا چنانچه بجای رسول اکرم «در این مناسبت غم و اندوه، فرد دیگری از زعمای سیاسی و رهبران

۱ اقتباس از حاشیه (مطلع الانوار از ابن الدیبع) ص ۶۷.
الجامع الصحیح البخاری.

۲ اقتباس از «السيرة النبوية» ابن کثیر و غیره ج ۴، ص ۵۸۱ - ۵۸۲

۳ زاد المعاد لابن القيم الجوزی ج ۱، ص ۲۶.

حرکتها و گروهها می بود، اگر با پندار مردم به صراحت اعلام موافقت نمی کرد، حداقل سکوت را اختیار می نمود و با خود می گفت: که این اعتقاد و سخن به مصلحت دعوت و حرکتش است و چنین گمان می کرد که، او خودش آنها را به این امر وادار نکرده، بلکه خودشان به این فکر افتاده اند که خورشید چرا گرفته است؟ پس نیازی نیست که این فکر اصلاح شود، زیرا فوایدی برای دعوت در بردارد، اما رسول اکرم «چنین نکرد، بلکه قاطعانه چنین پنداری را رد نمود.

آری، همین است فرق بین یک نبی مرسل و غیر او، چرا که پیامبران الهی استفاده از حوادث طبیعی را به حساب دین جایز نمی دانند و آن را مرادف کفر قرار می دهند. اما صاحبان افکار سیاسی از حوادث، (هر چند که طبیعی باشند) کاملاً به نفع تفکر خود بهره گیری می نمایند.

فکر نمی کنم که کسی بجز حضرت «محمد» از بنیانگزاران احزاب و رهبران سیاسی، در چنین امتحاناتی پیروز شده باشد.

اخلاق و شمایل

اوصاف آفرینشی و اخلاقی رسول اکرم

«هند بن ابی هاله» (که فرزند ام المومنین حضرت «خدیجه» و دایی حضرت حسن و حسین (رضی الله عنهما) می باشد) که مردی وصف کننده بود، درباره رسول اکرم «چنین گفته است :

آن حضرت «همواره اندوهگین و اندیشمند بود، به نظر می رسید استراحتی ندارد، سکوتی ژرف داشت و جز در موارد لزوم سخن نمی گفت.

سخنان او جامع همه معانی و تعیین کننده حق و باطل از یکدیگر بود، و هیچ کاستی و فزونی نداشت. تندخو نبود. هیچ کس را خوار نمی کرد. نعمت را هر اندازه اندک هم بود بزرگ می شمرد و عیب نمی گرفت. هیچ خوراکی را نکوهش نمی کرد؛ و نیز، بیش از اندازه ستایش نمی فرمود؛ دنیا و امور

وابسته به آن، او را به خشم نمی‌آورد؛ اگر کسی از حق تجاوز می‌کرد از پای نمی‌نشست تا حق را یاری کند؛ برای کارهای مربوط به خود خشمگین نمی‌شد. چون به چیزی اشاره می‌کرد با تمام کف دست خود اشاره می‌فرمود. به هنگام شگفتی دست خود را بر می‌گرداند، و در آن حال اگر سخن می‌گفت انگشت ابهام دست چپ خود را در دست راست می‌گرفت؛ اگر گاهی خشمگین می‌شد کاملاً اعراض و روگردانی می‌کرد و هرگاه خشنود می‌شد چشم فرو می‌افکند و نگاهش را پایین می‌انداخت. خنده‌اش بیشتر به صورت لبخند بود و هرگاه لبخند می‌زد، دندان‌های پیشین آن حضرت همچون مروارید یا دانه‌های تگرگ آشکار می‌کردید.

سیدنا «علی بن ابی‌طالب» ۲ که از آگاه‌ترین مردم نسبت به اوصاف رسول الله «بود و بیش از هر کس با او معاشرت داشت و نیز در وصفش تواناتر از دیگران بود، در وصف رسول گرامی «چنین می‌فرماید :

«آن حضرت «از بدگویی و بی‌عفتی خیلی به دور بود، در بازار و مجامع و اماکن عمومی صدایش را بلند نمی‌کرد؛ بدی را با بدی پاسخ نمی‌داد، بلکه عفو و گذشت می‌نمود؛ با دست مبارکش احدی را مورد ضرب قرار نداد، مگر در میدان جهاد در راه خدا. هیچ خدمتگزار و یا زنی را ضرب و شتم نکرد؛ من ندیدم که آن حضرت «ظلمی روا بدارد و یا از کسی انتقام بگیرد. البته هرگاه حدود الهی پایمال می‌شد، آن حضرت «از هر کس دیگری بیشتر خشم می‌گرفت. وقتی در گزینش بین دو چیز اختیار داده می‌شد، آسان‌ترین آنها را اختیار می‌کرد؛ هرگاه وارد منزلش می‌شد، سلوکش همانند عموم مردم بود؛ لباسهایش را تمیز می‌کرد، گوسفندش را می‌دوشید و کارش را به دست خود انجام می‌داد؛ زبان مبارکش را جز به حق نمی‌گشود. مردم را با خود مأنوس می‌کرد و متنفر نمی‌ساخت؛ بزرگ هر گروهی را گرامی می‌داشت و او را بر آنان سرپرست قرار می‌داد؛ در برخورد با مردم، جانب احتیاط را رعایت می‌فرمود، بدون این که آنان را از خوشرویی و اخلاق زیبایش محروم کند.

از احوال یارانش جويا می‌شد و از مردم درباره احوالشان استفسار می‌کرد. نیکویی را تقدیر و تأیید و زشتی را تقبیح می‌نمود. اساس کارش مبتنی بر اعتدال و میانه روی بود و از افراط و تفریط به دور بود؛ آن حضرت «در هیچ موردی از موارد خیر، غفلت نمی‌کرد، تا مبادا مردم غافل شوند و احساس ملال نمایند؛ برای هر حالتی آمادگی داشت؛ در قبال حق کوتاهی نمی‌کرد، و نیز از حق تجاوز نمی‌نمود.

کسانی که به او نزدیک بودند، بهترین مردم به شمار می‌آمدند؛ و بهترین مردم نزد ایشان خیرخواه‌ترین آنها بود؛ برترین فرد از نظر منزلت نزد وی، کسی بود که بیش از دیگران غمخواری و همکاری داشته باشد؛ آن حضرت «بدون یاد الهی از جایش بر نمی‌خاست و نمی‌نشست؛ هرگاه به مجلس و نزد گروهی تشریف می‌برد، در انتهای مجلس می‌نشست، و دیگران را نیز به همین روش امر می‌فرمود.

در مجالس، رعایت حال همه را می‌کرد، و حق همگان را ملحوظ می‌داشت، بطوری که هیچ کس تصور نمی‌کرد که دیگران به نزد پیامبر از او مکرم تراند؛ چنانچه شخصی حاجت خود را بیان می‌کرد، رسول اکرم «

با حوصله کامل به سخنش گوش می‌داد، تا این که خود آن شخص بلند می‌شد و می‌رفت؛ اگر کسی درخواست و حاجت مشروعی داشت، حتماً حاجت او را بر آورده می‌ساخت و اگر نمی‌توانست، با لحنی پسندیده از وی معذرت می‌خواست.

حسن اخلاق و گشاده‌رویی وی چنان بود که همه اصحاب، او را همچون پدری مهربان برای خود می‌پنداشتند؛ همه اصحاب در برابر حق از نظر رسول اکرم « یکسان بودند.

مجلس او سراپا حکمت، بردباری، حیا، عفت و امانت بود؛ صداها بیش از ضرورت در حضورش بلند نمی‌شد؛ معایب کسی مورد بحث قرار نمی‌گرفت؛ آبروی کسی ریخته نمی‌شد. نقطه ضعفها افشا نمی‌گشت؛ همه با هم برابر بودند، مدار فضیلت و برتری فقط بر تقوا و پرهیزگاری بود؛ در مجلس او سالخوردگان را محترم می‌داشتند و بر خردسالان مهر می‌ورزیدند، و نسبت به نیازمندان ایثار می‌کردند و آدم غریب تازه وارد را اکرام کرده، رعایت حال وی را می‌نمودند»

سیدنا «علی بن ابی طالب» ۲ اضافه می‌کنند :

«رسول اکرم « همواره خنده‌رو، خوش خلق و ملایم بود. نه ترش‌رو و سختگیر و تندخو.

هیچگاه فریاد نمی‌زد و دشنام نمی‌داد؛ عیب کسی را آشکار نمی‌کرد؛ بخیل و تنگدل نبود؛ از آنچه به آن میل نداشت یاد نمی‌کرد البته از آن بد هم نمی‌گفت و درباره آن، جواب هم نمی‌داد. از سه چیز به شدت پرهیز می‌نمود: جدال و ستیز، تکبر و کارهای بیهوده.

سه چیز را در حق مردم، بسیار رعایت می‌فرمود: هیچ کس را سرزنش نمی‌کرد، بر کسی خرده نمی‌گرفت و در جستجوی معایب کسی نبود.

فقط در مواردی که امید ثواب و اجر بود، تذکر می‌داد و صحبت می‌کرد؛ هر گاه لب به سخن می‌گشود، همنشینان او چنان سکوت می‌کردند که گویی پرندهای بر بالای سرشان نشسته است؛ چون سکوت می‌فرمود، آنگاه اصحاب سخن می‌گفتند، و هرگز در محضر رسول اکرم « نزاع و ستیز، به راه نمی‌انداختند؛ و هر کس لب به سخن می‌گشود. بقیه به او متوجه می‌شدند تا این که سخنش به پایان می‌رسید. سخن هر فرد نزد آن حضرت « چنان مورد توجه قرار می‌گرفت که گویی اولین شخصی است که سخن می‌گوید. (یعنی همه با توجه و علاقه به او گوش می‌دادند).

اگر اصحاب می‌خندیدند، او نیز تبسم می‌فرمود؛ و اگر از چیزی تعجب می‌کردند، او هم اظهار تعجب می‌کرد. افراد غریبه و بیگانه را به خوبی تحمل می‌کرد و سخن ایشان را کاملاً " می‌شنید و به خواسته‌های آنان گوش فرا می‌داد، به همین خاطر اصحابش توجه چنین افرادی را به سوی خود جلب می‌کردند (تا موجب ناراحتی حضرت رسول اکرم « نشود).

به اصحاب می‌فرمود: « هر گاه نیازمندی را می‌بینید، نیاز او را برآورید»

آن حضرت « ستایش را از کسی می‌پذیرفت که در حدّ میانه‌روی باشد؛ سخن کسی را قطع نمی‌کرد، مگر این که از حدّ بگذرد، آنگاه یا او را نهی می‌کرد، یا از مجلس برمی‌خاست.

آن حضرت « بیش از هر کس، سعه صدر داشت؛ و بیش از هر کس، راستگو، خوش گفتار، نرم‌خو، مهربان و خوش معاشرت بود؛ هر کس که برای اولین بار به زیارتش مشرف می‌شد، از وی احساس هیبت می‌نمود؛ و هر کس با او معاشرت می‌کرد، دل‌باخته و شیفته‌اش می‌گشت».

یکی از وصف‌کننده‌گان کمالش می‌گوید: «کسی را قبل از او و بعد از او، مثل او ندیده‌ام». خداوند متعال پیامبرش را به لباس زیبایی آراسته، و بر او از جانب خود صفت محبت و هیبت نهاده بود.

«هند بن ابی هاله»، در وصفش چنین می‌گوید:

«آن حضرت « پیکر بزرگواری و شکوه و جلال دل و دیده بود، و چهره مبارکش همانند ماه شب چهارده می‌درخشید».

«براء» بن عازب ۲ در وصف آن حضرت « می‌فرماید: «آن حضرت « میانه قد بود، من او را در حالی دیدم که لباس قرمز رنگی بر تن داشت، از او زیباتر کسی را ندیده‌ام!»

«ابوهریره» ۲ در وصفش می‌گوید: «آن حضرت « قدی میانه داشت، که البته قامتش به بلندی نزدیک تر بود، رنگش سفید و موی محاسنش مشکی بود؛ لب‌هایش زیبا و مژگانش انبوه بود؛ میان شانه‌های مبارک نسبتاً فاصله بود؛ من همانند ایشان قبل از او و بعد از او، ندیده‌ام!»

«انس» ۲ می‌گوید: «من هیچ دیبا و ابریشمی را به نرمی دست آن حضرت « ندیده‌ام و هیچ بویی را بهتر از بوی خوش آن حضرت استشمام نکرده‌ام».

ارتباط آن حضرت « با الله ﷻ

حضرت رسول اکرم « علی رغم این که پروردگارش او را به رسالت و محبوبیت و اصطفاء مشرف نموده و لغزشهای گذشته و آینده‌اش را مورد عفو قرار داده بود، اما مع الوصف او بیش از هر کسی در عبادت الهی مجاهده می‌فرمود، و شدیداً به آن منہمک بوده، حرص می‌ورزید.

حضرت «مغیره بن شعبه» ۲ می‌گوید: «رسول الله « چنان عبادت و قیام می‌فرمود که پاهای مبارک متورم می‌شد. گفته شد، یا رسول الله! خداوند متعال تمام گذشته و آینده شما را عفو فرموده است. فرمود: «أفلا أكون عبداً شكوراً؟»^۱ (آیا من بنده سپاسگزاری نباشم؟)

ام المؤمنین «عائشه صدیقہ» (رضی الله عنہا) می‌گوید: «قام النبی « بایة من القرآن لیلۃ»^۲ (حضرت « با

^۱رواه البخاری فی تفسیر سورة الفتح و مسلم و الترمذی و نسائی فی باب احیاء اللیل.

^۲رواه الترمذی

یک آیه تمام شب قیام نمود.)

ابوذر ۲ می گوید: رسول الله « با آیه ای تا صبح قیام نمود و آن آیه این بود:
(لَنْ تُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ أَنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)^۱

«اگر آنها را عذاب دهی، پس آنها بندگان تو هستند، و اگر آنها را عفو کنی، پس تو عزیز و حکیم هستی» ام
المؤمنین «عائشه صدیقه» روایت می کند :

«کان یصوم حتی نقول: لا یفطر، و یفطر حتی نقول، لا یصوم»

«حضرت طوری روزه می گرفت که ما خیال می کردیم دیگر افطار نمی کند و وقتی افطار می کرد، می گفتیم
دیگر روزه نمی گیرد.»

حضرت «انس» ۲ می گوید :

«کان لا تشاء ان تراه من اللیل مصلیاً الا رأیته، و لا نائماً الا رأیته»^۱

«اگر کسی می خواست آن حضرت را شب در حالت عبادت ببیند، می دید، و چنانچه می خواست در حالت
خواب ببیند، نیز می دید.»

«عبدالله بن شخیر» ۲ می گوید :

«أتیت رسول الله « و هو یصلی، ولجوفه أریز کأریز الرجل، من البكاء»^۲

«من خدمت رسول الله « شرفیاب شدم در حالی که آن حضرت مشغول نماز بود، و از سینه اش بر اثر گریه،
صدایی مانند صدای دیگ در حال جوشیدن به گوش می رسید.»

به غیر از نماز به چیز دیگری آرام نمی گرفت، و همیشه بعد از ادای یک نماز، مشتاق و منتظر نماز
دیگر بود و می فرمود: «و جعل قره عینی فی الصلاة»^۳ (روشنی چشم من در نماز است).

صحابه کرام  می گویند: «کان اذا حزبه أمر صلی»^۱ (هرگاه مشکلی پیش می آمد، به نماز

^۱رواه النسائی فی باب «تردید الایة» و ابن ماجه فی باب
«ما جاء فی القراءة فی اللیل.»

^۱رواه البخاری فی صحیحه فی باب «قیام النبی « و نومه من
کتاب التهجد.»

^۲رواه الترمذی فی الشمائل.

^۳رواه النسائی کتاب عشرة النساء فی باب «حب النساء»

^۱رواه ابوداود.

می‌پرداخت).

«ابودرداء» ۲ روایت می‌کند، که هر گاه در شب باد بسیار تنیدی می‌وزید، حضرت به مسجد پناه می‌برد، تا این که باد آرام می‌شد، و هر گاه کسوف و خسوف خورشید و ماه صورت می‌گرفت، رسول الله «به نماز متوسل می‌شد، تا این که آن حالت برطرف می‌گشت»^۱.

رسول الله «به نماز سخت عشق و علاقه می‌ورزید و منتظر آن می‌ماند. اصلاً آرام و قرار نمی‌گرفت تا این که متوجه به نماز می‌شد. گاهی به مؤذنش بلال ۲ می‌فرمود:

«یا بلال! اقم الصلاة، أرحنا بها»^۲.

«ای بلال! نماز را بر پادار، ما را بوسیله آن آرامش و راحت بده».

زندگی دنیا از دیدگاه حضرت رسول الله «و زهد او

اما این مطلب که دنیا و درهم و مال و ثروت از دیدگاه رسول الله دارای چه ارزشی بود؛ شاید بزرگ‌ترین مجموعه کلمات، و قدرت بیان نتواند واقعیت را تعبیر نماید، این که به جای خود، حتی شاگردان مدرسه ایمانی و روحی، و شاگردان شاگردانش، از عرب و عجم در شرق و غرب دینار و درهم را همچون سنگریزه و کلوخ و خاک، می‌پنداشتند و برای آن ارزشی قایل نبودند. در مورد زهد و حقیر شمردن زرق و برق دنیا، علاقه به انفاق مال، مقدم داشتن دیگران و قناعت به حداقل امکانات دنیا، روایت‌هایی نقل شده است که انسان را به حیرت می‌اندازد.^۱

اما رسول اعظم «در هر نیکی و فضیلت سرمشق و رهبر آنان و امام و آموزگارشان بود!». ما در این صفحات آنچه را صحابه کرام  درباره وی نقل کرده‌اند، ذکر نمی‌کنیم، صرفاً، به چند گفتار از خود آن حضرت بسنده می‌نماییم، زیرا هیچ سخن و گفتاری رساتر و گویاتر از فرمایشات آن حضرت «نیست».

گفتار معروف آن حضرت «، که خودش نمونه عملی آن بود و زندگی‌اش بر محور آن می‌چرخید، این بود:

^۱رواه الطبرانی فی الکبیر

^۲رواه ابوداود (کتاب الأدب، باب «فی صلاة العتمة»).

^۱در این موضوع مراجعه شود به کتاب «الزهد» از عبدالله بن مبارک و کتاب «الزهد» از بیهقی و «صفة الصفوة» از ابن جوزی و «حلیة الاولیاء» از ابونعیم.

«اللهم لا عيش الا عيش الآخرة»

«بار الها زندگی فقط زندگی آخرت است».

و می فرمود :

«مالی و للدنیا، و ما أنا و الدنیا الا کراکب استظل تحت شجرة، ثم راح و ترکها»^۱

«من به دنیا چه کار دارم. مثال من در دنیا مانند این است که مردی سوار، زیر سایه درختی استراحت کرد،

سپس به راهش ادامه داد و آن را ترک نمود.»

روزی حضرت «عمر بن الخطاب» ۲ دید که حضرت رسول اکرم «بر حصیری دراز کشیده و اثر آن

بر بدن مبارک دیده می شود. اشک از چشمان حضرت «عمر» ۲ سرازیر شد. رسول الله «فرمود:

«عمر! چرا گریه می کنی؟ «عمر» ۲ گفت: «یا رسول الله! شما برگزیده ترین خلق خدا هستید، حالت

شما این است، اما «کسری» و «قیصر» در رفاه بسر می بردند.»

چهره مبارک رسول الله «، از سخن «عمر» ۲ قرمز شد، فرمود: «آیا تو در شک هستی ای ابن

الخطاب؟» سپس افزود :

«اولئك قوم عجلت لهم طيباتهم فی حياتهم الدنيا.»^۱

«آنها کسانی هستند که سهمیه خوشیهای شان در همین دنیا به آنها داده شده است. (و در آخرت سهمی

ندارند).»

آن حضرت «این طرز زندگی را نه تنها برای خودش می پسندید، بلکه دوست داشت اهل و خانواده اش

نیز دارای همین روش زندگی باشند، دعا می فرمود :

«اللهم اجعل رزق آل محمد قوتاً»^۲

«خداوندا! روزی آل محمد را به قدر کفاف بگردان:»

«ابوهریره» ۲ می گوید :

«و الذی نفس ابی هریره بیده، ما شبع نبی الله واهله ثلاثة ايام تباعاً من خبز حنطة حتی فارق

الدنيا»^۳

۱ رواه أبوداود، الطیالسی فی مسنده

۱ راجع الحدیث بطوله فی الصحيحین

۲ متفق علیه، البخاری (کتاب الرقاق) و مسلم (کتاب الزهد).

۳ رواه البخاری و احمد، و اللفظ لأحمد؛ و رواه مسلم فی کتاب الزهد

«قسم به آنکه جان «ابوهریره» در قبضه اوست، که رسول الله «و خانواده اش سه روز پشت سر هم از نان گندم سیر نخوردند، تا این که دنیا را وداع گفتند.»
«عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می گوید :
«ان كنا آل محمد ليمر بنا الهلال مانوقد ناراً انما هو الاسودان، التمر و الماء»^۱

«بر ما «آل محمد» «، یک ماه سپری می شد، ولی در خانه مان آتش (برای پختن) روشن نمی کردیم، و صرفاً به دو چیز اکتفا می کردیم، یکی خرما، دیگری آب.»
زره جنگی آن حضرت «پیش یک یهودی به گرو گذاشته شده بود، و چیزی نمی یافت تا آن را از دست یهودی بستاند. تا این که از دنیا رحلت فرمود.»^۲

رسول اکرم «وقتی به «حجة الوداع» رفتند، مسلمانان تا جایی که نگاه کار می کرد، با ایشان همراه بودند، تمام شبه جزیره تحت فرمان حضرت بود. اما با این وصف، حضرت بر پالانی کهنه که بر آن چادری به ارزش چهار درهم، گذاشته بود، مسافرت نمودند و چنین دعا کردند: «اللهم اجعله حجاً لارياء فيه و لاسمعة»^۳ (بارالها! این حج را خالی از هرگونه ریا و تظاهر بگردان).

رسول الله «به «ابوذر غفاری»^۲ فرمود: من دوست ندارم به اندازه کوه «احد» طلا داشته باشم و سه روز بگذرد و یک دینار از آن باقی بماند، مگر مقداری که برای پرداخت وام باقی بگذارم، وگرنه همه را میان بندگان خدا از راست و چپ و پشت سر، خرج تقسیم می کنم.»
«جابر بن عبدالله»^۲ می گوید :
«ما سئل رسول الله «عن شيء، فقال: لا»^۴

«از رسول الله «هر چیزی که خواسته می شد، نه! نمی گفت.»

«ابن عباس»^۲ می فرماید :

«كان النبي «اجود الناس بالخير من الريح المرسلة»^۱

^۱متفق عليه

^۲رواه الترمذی

^۳رواه الترمذی فی الشمائل عن أنس

^۴رواه البخاری فی کتاب الادب، باب حسن الخلق

^۱صحیح البخاری، باب «بدء الوحي»

«رسول گرامی» در سخاوت و بخشش مال از باد در حال وزش بخشنده‌تر بود.»
حضرت «انس» ۲ روایت می‌کند: مردی از رسول الله «کمک خواست، حضرت به او گله‌ای از گوسفندان را که میان دو کوه بودند، عطا فرمود، او به منطقه خود بازگشت و گفت: ای مردم اسلام بیاورید، چرا که حضرت «محمد» چنان عطا می‌کند که گویی از فقر نمی‌ترسد.
یک‌دفعه مبلغ نود هزار درهم خدمت آن حضرت «آورده، بالای حصیر نهاده شد. حضرت برخاست همه را تقسیم نمود و هیچ سائلی را دست خالی برنگردانید.

ارتباط آن حضرت «با مردم

عبادت و زهد رسول الله «و توجه همه جانبه اش به سوی الله و مشغولیت و مناجاتهای وی با پروردگار خویش، هرگز مانع خوش رویی و خوش رفتاری وی با مردم نمی‌شد، بلکه مع الوصف از احوال مردم می‌پرسید، نسبت با آنان به دلجویی و ملاطفت رفتار می‌کرد و حق هر صاحب حق را ادا می‌نمود، و این کاری است که از هر کسی ساخته نیست. در صورتی که می‌فرمود:

«لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً و لبكيتم كثيراً»^۱

«اگر شما می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم، کمتر می‌خندیدید و بیشتر گریه می‌کردید.»^۱

رسول الله «بیش از هر کس سعه صدر داشت، نرم خو و خوش معاشرت بود؛ با اصحابش مزاح می‌فرمود و با آنها اختلاط و گفتگو می‌کرد. با کودکانشان شوخی می‌نمود و آنها را در آغوش خود می‌نشانند. دعوت آزاده، برده، کنیز و بی‌نوا را قبول می‌فرمود. در اقصاء، نقاط شهر به عیادت بیماران می‌رفت، عذر معذرت کننده را می‌پذیرفت و هیچ گاه دیده نشد که پاهای مبارک را در میان اصحابش دراز نماید، تا مبادا باعث ناراحتی کسی شود.

«عبدالله بن حارث» ۲ می‌گوید:

«ما رأيت أكثر تبسماً من رسول الله»

«من کسی را ندیده‌ام که بیش از رسول الله «تبسم کند.»^۲

از «جابر بن سمره» ۲ مروی است: که من بیش از صد مرتبه با رسول الله «مجالست نمودم، اصحاب

^۱متفق علیه

^۱از سخنان انس بن مالک ۲. رواه ابو نعیم فی الحلیه.

^۲الترمذی فی الشمائل

آن حضرت « با هم شعر می سرودند و بعضی از امور جاهلیت را به یاد می آوردند؛ امّا رسول الله » ساکت نشسته بود و چه بسا گاهی با آنها تبسم می فرمود.

«شرید» ۲ می گوید :

«استشدنی نبی الله شعر أمیه بن ابی الصلت فأنشدته»

«رسول الله » از من خواست که شعر «امیه بن ابی الصلت» را برایش بخوانم من طبق فرمایش آنرا سرودم.^۱

رسول الله « بسیار با محبت و خیلی مهربان بود. عواطف و احساسات لطیف بشری با زیباترین وجه در وجود آن حضرت تجلی داشت.

حضرت «انس بن مالک» ۲ می گوید: رسول الله « به «فاطمه» (رضی الله عنها) می گفت :

«ادعی لی بنی» (یعنی الحسن و الحسین رضی الله عنهما) فیشمهما و یضمهما الیه»

«ای فاطمه! دو فرزندم (حسن و حسین) را صدا کن، آنگاه آنها را می بویید و به خود می چسبانید.»^۱

یکبار نوه اش «حسن بن علی»  را صدا زد، حضرت «حسن» ۲ با سرعت آمد و در آغوش حضرت «قرار گرفت و دستش را داخل محاسن مبارک فرو برد. حضرت دهان مبارک خود را باز می کرد و او دهان خود را بر دهان آن حضرت » می گذاشت.^۲

ام المؤمنین حضرت «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می گوید: وقتی «زید بن حارثه» ۲ به «مدینه» آمد، رسول الله « در خانه اش بود، «زید» آمد و در زد. در این هنگام رسول الله « پیراهن بر تن نداشت، برخاست در حالی که چادرش روی زمین کشیده می شد، «زید» را بغل گرفت و او را بوسید.^۳

«اسامه بن زید» ۲ روایت می کند: دختر رسول الله « به آن حضرت « پیغام فرستاد که فرزندش در حال احتضار است، تشریف بیاورید. رسول الله « کسی را فرستاد که به وی سلام برساند و بگوید :

«ان لله ما أخذ و ما أعطی و کل شیء عنده مسمی، فلتصبر ولتحتسب»

«باید صبر کند و امیدوار پاداش و اجر باشد، مال خداست آنچه می گیرد و می دهد، و هر چیز نزد وی میعاد معینی دارد.»

۱ الادب المفرد للبخاری، ص ۱۲۷.
۲ رواه الترمذی فی ابواب المناقب، باب «مناقب الحسن و الحسین».

۳ الادب المفرد للبخاری ص ۱۷۳.
۴ رواه الترمذی فی ابواب الاستیذان، باب: «ما جاء فی المعانقه».

اما دختر آن حضرت « مجدداً کسی را فرستاد و سوگند داد که حتماً تشریف بیاورد، آن حضرت » برخاست، ما هم با وی برخاستیم و رفتیم. وقتی نشست، بچه پیش وی آورده شد، بچه را در حالی که نفسش قطع می شد در آغوش خود نشاند. در این حال از چشمان مبارک اشک سرازیر شد. «سعد» گفت «ما هذا يا رسول الله؟» (یا رسول الله این گریه چیست؟) فرمود :
«هذه رحمة يضعها الله في قلوب من يشاء من عباده و انما يرحم الله من عباده الرحماء»^۱

«این نوعی رحمت است که خداوند آن را در دلهای هر یک از بندگان که بخواهد قرار می دهد، و همانا خداوند بر همان بندگان ترحم می فرماید که آنها بر دیگران مهربانی و ترحم کنند.»
 در میان اسرای «بدر» حضرت «عباس» عموی رسول الله « نیز وجود داشت، وقتی او را محکم بستند، صدای ناله اش به گوش رسول الله « رسید، خوابش نبرد، وقتی صحابه کرام از جریان مطلع شدند، «عباس» را رها نمودند. اما این شفقت و مهربانی هرگز سبب نشد که میان «عباس» و سایر اسراء تبعیض قایل شود. وقتی انصار فهمیدند که رسول الله « از رها ساختن «عباس» راضی شده است؛ از آن حضرت « درخواست کردند که فدیة «عباس» معاف شود. منظورشان این بود که رسول الله « خوشحال تر شود. اما رسول الله « موافقت نکردند.^۱

مردی از عرب های صحرائین خدمت حضرت شرفیاب شده گفت: آیا شما کودکان را می بوسید؟ ما که آنها را نمی بوسیم، رسول الله « فرمود :
«أو املك لك اذا نزع الله من قلبك الرحمة»^۲

« من چه می توانم بکنم، وقتی خداوند از دل شما رحمت را بیرون کند.»
 حضرت بر کودکان بسیار عطوف و مهربان بود. حضرت «انس» ۲ روایت می کند: یکبار رسول اکرم « از کنار کودکانی که بازی می کردند، عبور کرد و به آنها سلام داد^۳.

«انس» می گوید: حضرت با ما خیلی خودمانی بود، حتی به برادر کوچکم (که پرنده ای داشت، وقتی پرنده اش مرد و او غمگین شد رسول الله « از روی مزاح و دلجویی) فرمود: **«يا أبا عمير! ما فعل**

^۱ رواه البخاری، کتاب المرض، باب «عیادة الصبيان» و فی (کتاب الجنائز، باب قول النبی «: يعذب الميت ببكاء اهله»).
 افتح الباری ج ۸؛ ص ۳۲۴، (الصبعة المصرية).
^۲ عن عائشة رضي الله عنها، رواها البخاری فی کتاب الادب، باب رحمة الولد.
^۳ رواه البخاری فی کتاب الاستيذان.

الغیر»^۱ (ای ابو عمیر! غیر چه شد؟)^۲

نسبت به مسلمانان بسیار با رأفت بود، و احوال و اوضاع آنها را خیلی مراعات می نمود و ناراحتی و ملال شان را لحاظ می کرد.

«ابن مسعود» ۲ می گوید :

«كان رسول الله « يتخولنا بالموعظة كراهة السأمة علينا»

«رسول الله « در موعظه رعایت حال ما را می کرد، مبدا خسته و ملول شویم؛»

آن حضرت « با وجود حرص و علاقه اش به نماز، هر گاه صدای گریه کودکی را می شنید، نماز را کوتاه و مختصر می کرد، و می فرمود: من وقتی برای نماز می ایستم دلم می خواهد آن را طول بدهم، اما همینکه صدای گریه کودکی به گوشم می رسد، از اندیشه این که مبدا مادرش ناراحت شود، نماز را مختصر می کنم.^۱

«ابن مسعود» ۲ روایت می کند: شخصی به حضور آن حضرت « آمد و شکایت کرد: یا رسول الله! قسم به خدا من به این خاطر از نماز عقب می مانم که فلان پیشنماز نماز را طول می دهد، وقتی رسول الله گفته او را شنید، چنان موعظه ای با حالت خشم ایراد فرمود که من قبلا ایشان را هرگز به این حالت ندیده بودم. سپس فرمود :

«ان منكم منفرين فأیکم صلی بالناس فلیتجوز، فان فيهم الضعیف و الکبیر و ذا الحاجة»^۲

«همانا عده ای از شما مردم را متفر می کنند. آینده هر کسی پیشنماز مردم قرار گیرد، بر او لازم است که نماز را مختصر کند، چرا که در میان مردم، انسان های ناتوان، سالخورده و صاحب احتیاج وجود دارند».

«انجشه» ۲ یک صحابی بود، هنگام مسافرت برای شترانی که زنان بر روی آن سوار بودند، آواز می خواند. صدایش خوب بود، شترها با صدای وی تند می دویدند، در نتیجه زنان تحمل نمی کردند و ناراحت می شدند آن حضرت « فرمود :

«یا أنجشة! رویدک سوقک بالقواریر»^۱

۱ الادب المفرد، ص ۴۰

۲ غیر: به گنجشک کوچک گفته می شود.

۱ رواه البخاری فی کتاب الصلاة (باب من أخف الصلاة).

۲ رواه البخاری فی کتاب الاذان «باب تخفیف الامام القراءة»

۱ رواه البخاری فی «الادب المفرد» ص ۱۸۵؛ و رواه البخاری و مسلم فی صحیحهما.

«ای انجشه! در حرکت دادن شترها رعایت شیشه‌ها را بکن».

خداوند متعال قلب مبارک پیامبر برگزیده اش را از حسد و کینه پاک کرده بود، نسبت به هیچ کسی در دلش بدی و کینه نداشت، می‌فرمود :

«لایبلغنی أحدمنکم من اصحابی شیئاً، فانی أحب أن اخرج الیکم، و أنا سلیم الصدر»^۱

«هیچ کسی درباره یاران من چیزی به من نرساند، چرا که من دوست دارم وقتی به سوی شما می‌آیم دلم کاملاً پاک و صاف باشد.»

آن حضرت « برای مسلمانان همچون پدری مهربان بود، همه مسلمانان نزد وی مانند افراد خانواده اش بودند، بر آنها چنان شفقت می‌ورزید که زنان شیرده بر کودکانی که تازه از شیرش جدا کنند، شفقت می‌ورزند. حضرت به این کار نداشت که الله (جل شانه) به آنها چقدر نعمت، مال و رزق ارزانی داشته است، اما در مورد قرضها و بدهکاریهای آنان نگران بود و مسئولیت آنها را بر دوش می‌گرفت، می‌فرمود :

«من ترک مالا فلورثته و من ترک کلاً فالینا»^۲

«هر کسی مالی از خود بجای بگذارد، آن مال مربوط به وارثانش است، اما اگر دین و مسئولیتی دارد، بر عهده ما است»،

در روایتی دیگر آمده است، هیچ مؤمنی نیست مگر این که من نسبت به او در دنیا و آخرت نزدیک‌تر هستم، اگر می‌خواهید این آیه را بخوانید :

«النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، فایما مؤمن مات، و ترک مالا فلیرثه عصبتہ من کانا، و من ترک دیناً أوضیاعاً، فلیاتی فانا مولاه»^۳

«پیامبر نزدیک‌تر است به مؤمنان از خود آنان، روی این اصل، هر مؤمنی وفات یابد و مالی از خود بجا بگذارد، آن مال، حق وارثان اوست، هر کسی باشند، اما اگر وام و ضمانتی بر گردن او مانده است، در این صورت من متکفل آن هستم».

^۱ « کتاب الشفاء » ص ۵۵ ، رواه عن طریق ابی داود .
^۲ رواه البخاری فی صحیحہ فی کتاب الاستقراض ، باب « الصلاة علی من ترک دیناً »
^۳ همان منبع

اعتدال فطرت و سلامتی ذوق

خداوند متعال پیامبر گرامی اش را از جهت خلقت و اخلاق کامل ترین انسان آفریده بود. به راستی که او در طی قرون و اعصار از لحاظ فطرت و سلامتی ذوق و احساسات لطیف و جامعیت و میانه روی به اوج کمال رسیده بود.

ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می فرماید :

«ماخِرٌ رسول الله « فی أمرین قط الا اختار ایسرهما، مالم یکن اثماً، فان کان اثماً کان أبعد الناس^۱ ».

«رسول الله « هر گاه در مورد یکی از دو کار اختیار داده می شد، حتماً آسان ترین آن را اختیار می کرد، بشرطی که گناه نبود، اما اگر آن کار گناه می بود، حضرتش، از آن دوری می گزید». آن حضرت « از تصنع و زیاده روی در زهد و محروم ساختن نفس از حقوق مباح آن خیلی اجتناب می کرد.

«ابوهریره» ۲ روایت می کند که رسول الله « فرمود :

«ان الدین یسر و لن یشادّ الدین أحد الا غلبه، فسدّدوا و قاربوا و أبشروا و استعینوا بالغدوة و الروحۃ و شیء من الدلجۃ»^۱.

«دین سهل است، هر کسی با دین وارد شدت شود، دین او را مغلوب می سازد، پس شما درست حرکت کنید و نزدیک و با نشاط باشید و از اوقات صبح و شام و قسمتی از تاریکی شب کمک بگیرید.» فرمودند :

«مه علیکم بما تطیقون، فوالله ما یمل الله حتی تملوا»

«مواظب باشید؛ حسب طاقت خود عمل کنید، قسم بخدا، خداوند خسته نمی شود، این شما هستید که خسته می شوید.»

«ابن عباس» می فرماید: از آن حضرت سؤال شد؛ کدام ادیان نزد خداوند محبوب تر است؟ فرمودند: «الحنیفیۃ السمحه»^۲

«دین ابراهیمی که همراه با خلوص و سهولت است.»

^۱رواه مسلم فی باب «مباعدته « للاثام.

^۱رواه البخاری فی کتاب الایمان باب «الدین یسر.

^۲الادب المفرد ص ۸۱، (طبع المطبعة السلفیه).

«ابن مسعود» ۲ می گوید: رسول الله « فرمودند: «هَلِكُ الْمُتَطْعُونَ»^۱

«متشددان و مبالغه کنندگان هلاک شدند.»

اصحابی را که برای دعوت و تعلیم، می فرستاد، به آنها توصیه می فرمود :
«يَسِّرُوا وَلَا تَعْسِرُوا، وَبَشِّرُوا وَلَا تَنْفِرُوا»

«آسان بگیرید، سختگیری نکنید، مژده بدهید و بیزار نکنید.»

«عبدالله بن عمرو بن العاص» روایت می کند، آن حضرت « فرمودند :

«ان الله يحب أن يرى أثر نعمته على عبده»^۲

«خداوند متعال دوست دارد اثر نعمتش را بر بنده اش مشاهده فرماید.»

در خانه و با خانواده

رسول الله « در منزلش فردی مانند سایر بشر بود، ام المؤمنین حضرت «عائشه صدیقه» رضی الله عنها می فرماید: خودش لباسش را تمیز می کرد، گوسفند را می دوشید، کار خودش را انجام می داد، و اضافه می کند: لباسها را پیوند می زد، کفش خود را مرمت می نمود.

از «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) سؤال شد: که رسول الله « در خانه چه کار می کرد؟ فرمود: در کارهای خانه شرکت می کرد، هر گاه وقت نماز فرا می رسید، به نماز تشریف می برد.^۳

در روایتی دیگر آمده است: « کفش خود را وصله می زد، لباسش را می دوخت، مانند فردی از شما که در خانه اش کار می کند.»^۱

«عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می فرماید :

«كان ألين الناس وأكرم الناس و كان ضحاكاً بساماً»

^۱رواه مسلم

^۲رواه الترمذی فی ابواب الاداب؛ باب «ان الله يحب أن يرى أثر نعمته على عبده.»

^۳رواه البخاری فی کتاب الصلاة، باب «من كان في حاجة أهله» و رواه احمد و عبدالرزاق فی المصنف.

^۱رواه عبدالرزاق فی المصنف، رقم الحديث ۲۰۴۹۲، ج ۱۱، ص ۲۶۰.

«آن حضرت «نرم خوترین و گرامی‌ترین انسان بود، همواره خوشرو و متبسم بود».^۱

حضرت «انس» ۲ می‌گوید: «من کسی را ندیده‌ام که مانند رسول الله نسبت به خانواده‌اش مهربان باشد.»^۲

«عائشه» ۲ می‌گوید: رسول الله «فرمودند :

«خیرکم خیرکم لاهله و أنا خیرکم لاهلی»^۳

«بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش خوب باشد و من بهترین شما نسبت به خانواده‌ام هستم».

«ابوهریره» ۲ می‌گوید :

«ما عاب رسول الله «طعاماً قط، ان اشتهاه اكله، و ان کرهه ترکه»^۴

«رسول الله «هرگز از غذا عیب نمی‌گرفت، اگر دوست می‌داشت می‌خورد، اگر پسند نمی‌کرد ترک می‌فرمود».

مقدم داشتن نزدیکان در خطرها و زیان‌ها و عقب انداختن آنها در آسایش و مزایا

شعار همیشگی رسول الله «در اهل بیت و فامیل‌های نزدیک این بود که آنها را در خطرها و زیان‌ها مقدم می‌داشت، ولی در آسایش و مزایا عقب می‌گذاشت. وقتی در جنگ بدر، «عتبه بن ربیعہ»، «شبه بن ربیعہ» و «ولید بن عتبہ» که از قهرمانان بارز عرب بودند، از میان «قریش» و مسلمانان مهاجر مبارز طلبیدند. رسول الله «به خوبی می‌دانست که آنها در جنگ دارای چه موقعیتی هستند، از این طرف در میان اصحاب قهرمانانی وجود داشتند که آمادگی داشتند برای مبارزه برخیزند، اما مع الوصف رسول اکرم «فقط به نزدیک‌ترین افراد خود، دستور مقابله داد و فرمود: بپاخیز «ای حمزه»! «برخیز ای علی»! بلند شو ای «عبیده»! همه اینها نزدیک‌ترین و محبوب‌ترین افراد به رسول الله بودند. اما آن حضرت «به خاطر جان آنها دیگران را بر آنها مقدم نشمرده. خواست خداوندی بود که غلبه و پیروزی نصیب آنان

^۱ ابن عساکر

^۲ رواه احمد فی مسند، عن انس، و رواه مسلم.

^۳ رواه ابن ماجه فی باب «حسن معاشره النساء»

^۴ متفق علیه: رواه البخاری فی کتاب الاطعمه، باب «ما عاب النبی «طعاماً» و رواه مسلم فی صحیحه.

گردید و رقبای شان شکست خوردند. حضرت «حمزه» و حضرت «علی»  سالم برگشتند و حضرت «عبیده» ۲ مجروح گردید.

وقتی آن حضرت «تصمیم گرفت که «وبا» را حرام قرار دهد و خون های جاهلیت قدیم را هدر اعلام نماید، از ربای «عباس» و خون «ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب» آغاز کرد. در خطبه «حجةالوداع» چنین فرمود:

«و ربا الجاهلیة موضوع، و اول ربا اضع ربانا، ربا عباس بن عبدالمطلب، و دماء الجاهلیة موضوعة و ان اول دم اضع من دمائنا دم ربیعة بن الحارث»^۱

«ربای جاهلیت بی اعتبار است، اولین ربایی که آن را لغو اعلام می کنم، ربای خود ماست. یعنی ربای «عباس بن عبدالمطلب»، خون های جاهلی هدر و کالعدم هستند. اولین خونی که از خون های خود هدر و بی اعتبار اعلام می کنم، خون «ربیعہ بن الحارث» است». اما در آسایش و مزایا پیوسته افراد خانواده اش را بر خلاف پادشاهان و رهبران سیاسی همیشه دور نگاه می داشت و مؤخر می کرد.

حضرت «علی بن ابی طالب» ۲ می فرماید: «فاطمه» (رضی الله عنها) به سبب گرداندن آسیاب در رنج بود، به او خبر رسید که نزد رسول الله «بردگانی را آورده اند، او به حضور رسول الله «آمد تا خادمی برای کارهای خانه (آسیاب و غیره) درخواست نماید، اما خجالت کشید و موفق نشد، سخن بگوید. بالاخره موضوع را با ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) در میان گذاشت، وقتی حضرت رسول اکرم تشریف آورد، «عائشه» (رضی الله عنها) مشکل حضرت «فاطمه» (رضی الله عنها) را در میان نهاد. حضرت «علی» ۲ می فرماید. وقتی حضرت خبر شد، نزد ما تشریف آورد، ما رختخوابمان را پهن کرده بودیم و داشتیم استراحت می کردیم، با تشریف فرمایی رسول الله «خواستیم بلند شویم، فرمودند: از جای تان تکان نخورید، حضرت «علی» می گوید: من اثر خنکی قدمهای مبارک را بر سینه ام احساس کردم، آن حضرت «فرمود: آیا دوست دارید من شما را به چیزی بهتر از آنچه خواسته بودید، راهنمایی بکنم؟ و آن این که هر وقت داخل رختخواب رفتید، ۳۴ بار «الله اکبر»، ۳۳ بار «الحمد لله»، و ۳۳ بار «سبحان الله» بگویید، این عمل برای شما خیلی بهتر است از آنچه خواسته بودید (یعنی از خادم و غیره)^۱ درباره همین قصه در روایت دیگر آمده است، که حضرت فرمود:

^۱رواه مسلم فی کتاب الحج، باب «حجة النبی»، و أبوداود عن جابر ابن عبد الله.
^۱رواه البخاری فی کتاب الجهاد، باب «الدلیل علی أن الخمس لنواب رسول الله.»

«و الله لا اعطيكم و ادع اهل الصفة تطوى بطونهم من الجوع لاجد ما انفق عليهم ولكن ابيعهم و انفق عليهم اثمانهم»^۱

«سوگند بخدا، من چگونه به شما بدهم و اهل «صفه» را بگذارم، در حالی که شکم هایشان از گرسنگی جمع شده است و من چیزی ندارم تا بر آنها خرج کنم، البته این بردگان را می‌فروشم و پول آنها را بر اهل «صفه» انفاق می‌نمایم».

عواطف زیبا و احساسات ظریف انسانی

رسول الله «با وجود مسئولیت های نبوت و دعوت و بار سنگین غم و فکر برای نجات بشریت که کوههای استوار از حمل آن عاجز بودند، در سیره پاکش عواطف زیبا و احساسات ظریف انسانی در زیباترین مظهر خود تجلی یافته بود.

آن حضرت «با وجود قاطعیت و نیروی اراده که وصف ممتاز انبیاء است و با آنکه در راه دعوت و اعلاء کلمه الله برای هیچ چیزی ارزش و موقعیتی باقی نمی‌گذارد اما با وجود آن، اصحاب و یاران با وفایش را هرگز از یاد نمی‌برد. خصوصاً آنهایی را که به دعوتش لبیک گفته در راه الله جان خود را قربان کرده و از معركة احد گرفته، تا آخرین ایام زندگی رسول الله به مقام شهادت رسیده بودند. آن حضرت «پیوسته به یاد آنها بود و برایشان دعا می‌کرد و به دیدنشان تشریف می‌برد و این محبت به اندازه‌ای بود که به جایگاه جنگ و کوه «احد» و شهر «مدینه» نیز سرایت کرده بود.

اصحاب  روایت می‌کنند که حضرت فرمودند :

«هذا جبل يحبنا و نحبه» «این کوهی است که ما را دوست دارد و ما هم آنرا دوست داریم»^۱

«انس بن مالک»^۲ روایت می‌کند که باری کوه «احد» پدیدار گشت، آن حضرت «در حالی که به سوی آن می‌نگریست. فرمود: این همان کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم. «ابو حمید» روایت می‌کند؛ که ما همراه رسول الله از «تبوک» بر می‌گشتیم وقتی به نزدیک «مدینه» رسیدیم، حضرت فرمودند :

«هذه طابة، هذا جبل يحبنا و نحبه»^۲

«این طابه^۱ است، و این همان کوهی است که ما را دوست دارد، و ما آن را دوست

۱ اخرجه أحمد (فتح الباری ج ۷، ص ۲۳-۲۴).

۱ الجامع الصحيح للبخاری، کتاب المغازی، باب «أحد یحبنا»

۲ صحيح بخاری (کتاب المغازی) قصه تبوک

داریم.»

«عقبه» روایت می‌کند که رسول الله «روزی از «مدینه» خارج شد و بر اصحاب «احد» مانند نماز میت، نماز گزارد.^۲

«جابر بن عبدالله» ۲ می‌گوید: هنگامیکه ذکر اصحاب «احد» به میان می‌آمد؛

حضرت می‌فرمود :

«اما و الله، لوددت اُتی غودرت مع اصحابه بحصن الجبل»^۱

«سوگند به الله، من آرزو داشتم در دامنه کوه با شهدای «احد» می‌ماندم.»

رسول الله «حادثه دردناک شهادت عمو و برادر رضاعی اش حضرت «حمزه» ۲ را تحمل کرد، او کسی بود که از رسول الله «در «مکه» دفاع می‌کرد؛ در نبرد «احد» به شهادت رسید و اعضای بدنش طوری بریده شد که احدی از دیگر شهدا مانند او مثله نشده بود، رسول الله «همه این وقایع را با صبری همچون صبر پیامبران اولوالعزم تحمل نمود، ولی با این وصف وقتی به «مدینه» بازگشت و به خانه‌های «بنی عبدالاشهل» رسید، صدای گریه و نوحه سرایی زنان که بر کشتگان خود گریه می‌کردند، آن حضرت را منقلب ساخت و احساسات زیبای بشری را در وجودش برانگیخت؛ و در حالی که اشک از چشمان مبارک سرازیر بود، فرمود :

«لكن حمزة لا بواكي له»^۲ (اما حمزه کسی را ندارد که برای وی گریه کند.)

ناگفته نماند که این عاطفه و احساسات لطیف بشری نتوانست بر مسئولیت نبوت، دعوت و حفظ حدود الله، غالب آید، چنان که اصحاب سیر روایت کرده‌اند: وقتی «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» (رضی الله عنهما) به خانه‌های «بنی عبدالاشهل» رسیدند، به زنان دستور دادند که بروند برای عمو رسول الله گریه و نوحه سرایی کنند. زنان رفتند و مشغول گریه شدند، اما وقتی رسول الله «صدای گریه آنها را بر «حمزه» شنید، بیرون آمد، و در حالی که زنان بر دروازه مسجد مشغول گریه بودند، فرمود: «برگردید، خداوند بر شما ترحم فرماید، خود را زحمت دادید.»

در روایت دیگر آمده است که حضرت پرسید «ما هذا؟» (این گریه برای چیست؟)

^۱طابه: نامی از نام‌های مدینه منوره است.

^۲همان منبع

^۱ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۸۹.

^۲ابن کثیر ج ۳، ص ۹۵، و قد أسند الامام أحمد عن ابن عمر، قال ابن کثیر «و هذا علی شرط مسلم»

گفته شد که انصار جهت همدردی، زنان خود را به این کار دستور داده‌اند، حضرت در حق انصار دعای خیر کرد و برای‌شان طلب آمرزش نمود و فرمود :

«ما هذا أردت و ما أحب البكاء و نهی عنه»

«من این را نخواستم، من گریه را دوست ندارم، آنگاه آنها را از گریه منع کرد.»^۱

برخورد آن حضرت «با «وحشی» که قاتل «حمزه» شیر خدا و رسولش بود، مورد دیگری از تجلی یافتن احساسات بشری و در عین حال، حفظ حدود شرع مقدس است.

وقتی «مکه» فتح گردید، «وحشی» بسیار پریشان شد، بطوریکه دنیا بر او تنگ و تاریک گشت، تصمیم گرفت به «شام» و «یمن» و دیگر مناطق بگریزد. به او گفته شد: وای بر تو، چنین مکن! رسول الله «چنان مهربان است که هر کسی در دین وی داخل شود او را نمی‌کشد. «وحشی» فرصت را غنیمت شمرد و به خدمت رسول الله رسید و اسلام آورد، آن حضرت «اسلام وی را قبول فرمود بدون این که تهدیدی متوجه او کند، از زبان او داستان قتل «حمزه» را گوش کرد، اما همینکه «وحشی» سخنش به پایان رسید، احساسات لطیف بشری در وجود حضرت «فوران گرفت، بدون این که منافعی منصب رفیع نبوت واقع شود و باعث گردد که آن حضرت اسلام «وحشی» را رد کند، یا خشمگین شده و به خاطر تشفی نفس دستور قتل او را بدهد، صرفاً اینقدر فرمود :

«ویحک غیب عنی وجهک، فلا أرینک»^۱

«چهره خود را از من بپوشان، تا روی تو را نبینم».

«وحشی» می‌گوید: تا زمانی که حضرت حیات داشت من خود را از او پنهان می‌کردم.

در روایت صحیح بخاری آمده است: که وقتی رسول الله مرا دید فرمود: آیا تو همان «وحشی» هستی؟ عرض کردم بلی! فرمود: آیا تو بودی که «حمزه» را کشتی؟ عرض کردم، جریان همانطور است که به شما رسیده است. فرمود :

«فهل تستطيع أن تغیب وجهک عنی؟»^۲

«آیا می‌توانی چهره‌ات را از من پنهان بداری؟»

یکی دیگر از مظاهر، احساسات لطیف بشری و عواطف زیبای انسانی این است که وقتی حضرت «به نشانه و آثار یک قبر رسید، آنجا نشست و رقت بر وی مستولی شد، سپس گریه کرد، و فرمود: هذا

^۱ ابن کثیر ج ۳، ص ۹۶.

^۱ ابن هشام ق ۲، ص ۷۲.

^۲ الجامع الصحیح للبخاری باب «قتل حمزه».

قبر آمنه بنت وهب؛ (این قبر (مادر) آمنه بنت وهب است)، این واقعه زمانی پیش آمد که از وفات «آمنه» مدت مدیدی گذشته بود.^۱

بزرگواری و بردباری آن حضرت

رسول گرامی «امام بشریت و معلم آن در حسن اخلاق و بزرگواری و فروتنی بود، چنان که خداوند عزوجل می فرماید :

(وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)

«به راستی که تو بر بهترین اخلاق هستی».

آن حضرت «فرمود :

«أدبني ربي فاحسن تأديبي»

«پروردگارم به من ادب آموخت، و مرا نیکو تأدیب نمود.»

حضرت «جابر» می گوید: رسول اکرم «فرمود :

«ان الله بعثني لتمام مكارم الاخلاق و كمال محاسن الافعال»^۱

«بدون تردید، الله تعالی مرا به منظور تکمیل خوبیهای اخلاق و اتمام زیباییهای کردار مبعوث نموده است».

از ام المومنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) در مورد اخلاق رسول گرامی استفسار شد. ام المومنین فرمود: «كان خلقه القرآن»^۲ (اخلاق رسول الله «سراسر عبارت از قرآن بود).

در گذشت، بردباری، سعه صدر و نیروی تحمل به اندازه ای رسیده بود که تیزهوشی هوشمندان و تخیل شعرا به آنجا راه ندارد.

اگر صفات والای حضرت از طریق موثق و تردید ناپذیر روایت نمی شد، شاید مورد باور اذهان مردم قرار نمی گرفت، اما خوشبختانه همه آن از طریق موثق و به نقل راویان عادل ثابت شده و به درجه شهرت و تواتر رسیده است و ثبوتش از روایات تاریخی به مراتب معتبرتر و روشن تر می باشد.

ما ذیلاً اندکی از آن را بطور نمونه برای خوانندگان عزیز تقدیم می داریم.

یکی از موارد مهم بزرگواری و بخشندگی آن حضرت «، عفو و گذشت از سرسخت ترین دشمنش

^۱رواه البیهقی علی طریق سفیان الثوری مطولا، راجع ابن کثیر ج ۱، ص ۲۳۶.

^۲رواه فی شرح السنه، مشکوة المصابیح، ص ۵۱۴.

^۲رواه الامام مسلم فی صحیحه، من حدیث عایشه بطوله

«عبدالله بن ابی» و نیکی به اوست، وقتی «عبدالله بن ابی» را که رئیس منافقان بود در قبر گذاشتند، حضرت فرمود او را بیرون آورید، آنگاه او را بر زانوهای خود نهاد و از آب دهان مبارکش بر او انداخت و پیراهن خود را بر او پوشانید.^۱

حضرت «انس بن مالک»^۲ روایت می‌کند: من با رسول الله «راه می‌رفتم، آن حضرت لباسی نجرانی که کناره‌هایش خشن بود بر تن داشت، در همین حال یک عرب بدوی جلوی آن حضرت «را گرفت و ردای او را بزور کشید. بطوریکه من اثر کناره چادر را بر گردن حضرت مشاهده کردم. سپس گفت، ای «محمد»! دستور بده از مال خدا که نزد شماست به من بدهند، رسول الله «به سوی وی ملتفت شد و تبسم فرمود. سپس دستور داد به او چیزی داده شود.^۲

«زید بن سعه» قبل از این که مشرف به اسلام شود، نزد رسول الله «آمد و دین خود را که بر حضرت بود، طلب کرد. لباس رسول الله «را گرفته، محکم نگه داشت و اظهار خشونت نمود، سپس گفت: شما فرزندان «عبدالمطلب» بسیار مماطله می‌کنید، حضرت «عمر»^۲ او را نهیب زد و بر او خشم گرفت. اما رسول الله تبسم می‌کرد، آنگاه رو به «عمر» کرده، فرمود: ای «عمر»! من و ایشان به چیزی دیگر غیر از این برخورد شما احتیاج داشتیم؛ بر شما لازم بود که مرا به حسن پرداخت و او را به حسن طلب تاکید می‌نمودید، سپس فرمود که از موعد این شخص فقط سه روز باقی است و انگهی به «عمر»^۲ دستور داد که طلب او را بپردازد و بیست صاع اضافی به خاطر این که حضرت «عمر»^۲ او را ترسانده است، به او بدهد. همین واقعه سبب شد که «زید بن سعه» اسلام بیاورد.^۱

حضرت «انس»^۲ می‌گوید: هشتاد نفر مسلح از اهالی «مکه» از بالای کوه «التعیم» به منظور اغفال و سوء قصد به رسول الله، پایین آمدند. حضرت همگی را دستگیر کرد، اما زنده گذاشت.^۲

حضرت «جابر»^۲ می‌گوید: ما در غزوه «نجد» همراه رسول اکرم «بودیم. در یک وادی پر درخت فرود آمدیم. حضرت «به قصد استراحت زیر درخت سمره ای رفت و شمشیرش را بر درخت آویخت

^۱صحیح البخاری، کتاب الجنائز، ملخصاً.

^۲رواه البخاری فی کتاب الجهاد، باب «ما کان النبی» یعطی المؤلفه قلوبهم و رواه الامام احمد فی مسند، ج ۳ ص ۱۵۳ باختلاف فی اللفظ.

^۱رواه البیهقی مفصلاً و ابن حبان و الطبرانی.

^۲رواه مسلم فی کتاب الجهاد و السیر، باب «قول الله»: (و هو الذی کف ایدیهم عنکم).

و خود مشغول استراحت شد. مردم به خاطر سایه های درختان متفرق شدند. در همین دوران ناگهان رسول الله « ما را صدا کرد، ما حاضر شدیم، دیدیم یک مرد صحرانشین جلوی آن حضرت « نشسته است. حضرت فرمود: من خواب بودم که این مرد آمد و شمشیر مرا از نیام بیرون کرده، بالا گرفت، وقتی بیدار شدم، دیدم او بالای سرم شمشیر کشیده و ایستاده است و به من گفت: **من يمنعک منی؟** (چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟) گفتم: الله! آنگاه او شمشیر را در نیام گذاشت و نشست، و اینک نشسته است، «جابر» می گوید: رسول الله « آن مرد را مجازات نمود.^۱

حلم و بردباری آن حضرت « به قدری بود که حلم و بردباری تمام صحابه کرام به اندازه آن نمی رسید، حال آنکه همگی آنان صاحبان حلم و متانت بودند. او در تمام حالات معلمی مهربان و مصلحی غمخوار بود. حضرت «ابوهریره» ۲ روایت می کند: که یکبار مردی اعرابی در مسجد ادرار نمود، مردم برخاستند تا او را بزنند، اما رسول الله « فرمود، او را بگذارید، و بر جای ادرارش دلوی از آب بریزید. سپس فرمود :

«فانما بعثتم میسرین، و لم تبعثوا معسرین».^۲

«همانا شما، برای آسانگیری مبعوث شده اید، نه برای سختگیری».

«معاویه ابن الحکم» ۲ می گوید: من یک مرتبه همراه رسول اکرم « داشتم نماز می خواندم که فردی از میان جماعت عطسه نمود، من گفتم: یرحمک الله! مردم چشمان خود را به سوی من دوختند، گفتم: مادرم به عزایم بنشینند! چه شده که شما خیره به سوی من می نگرید؟ آنها دستهای خود را بر ران هایشان می زدند، تا مرا با اشاره ساکت کنند، من ساکت شدم، وقتی حضرت « نماز خواند، پدر و مادرم فدایش شوند که از وی معلمی بهتر نه قبل از او و نه بعد از او، دیده ام قسم بخدا! نه به من تند گفت و نه مرا مورد ضرب و شتم قرار داد، فقط فرمود :

«ان هذه الصلاة لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، انما هي التسييح والتكبير، و قراءة القرآن»^۱

«مناسب نیست انسان در حال نماز حرف بزند، چرا که نماز فقط عبارت است از تسیح، تکبیر و قرائت قرآن.»
«انس بن مالک» ۲ می گوید: رسول الله « بسیار مهربان بود. اگر حاجتمندی نزد وی می آمد، یا به او وعده می داد، یا این که همان وقت اگر چیزی موجود بود به وی عطا می فرمود.

^۱ صحیح البخاری (کتاب المغازی، باب «غزوة بنی المصطلق».

^۲ القصة رواها البخاری فی کتاب الوضوء.

^۱ رواه مسلم فی (باب تحريم الكلام في الصلاة).

حضرت «انس» می‌فرماید: باری تکبیر نماز گفته شده بود که مردی اعرابی نزد حضرت آمد و لباسش را گرفت و گفت: احتیاج مختصری دارم، می‌ترسم آن را فراموش بکنم، آن حضرت «همراه او بلند شد تا این که از حاجت آن مرد فراغت یافت و سپس به نماز مشغول شد.

تحمل، سعه صدر و شکیبایی‌اش به قدری بود که خدمتگزار او «انس بن مالک» ۲ می‌گوید:

«خدمت النبی «عشر سنین فما قال لی: أف ولا لما صنعت، ولا ألا صنعت!»^۱

«من ده سال مرتب برای رسول الله «خدمت نمودم، اما در تمام این مدت، آن حضرت «به من «أف» نگفت و گاهی نفرمود: چرا چنین کردی یا چرا چنان نکردی؟»

«سعاد بن عمر» ۲ می‌گوید: خدمت حضرت شرفیاب شدم. در حالی که بر لباسهایم اثر ورس^۱ نمایان بود. همینکه حضرت مرا دید، فرمود: ورس! ورس! بینداز، بینداز؛ آنگاه به شکم من چوبی زد که ناراحت شدم عرض کردم: یا رسول الله! قصاص می‌خواهم، آن حضرت «فوراً لباس خود را از شکم مبارک برداشت و فرمود: بیا قصاص بگیر.

محافظت دین و حساسیت به حفظ روح و تعالیم آن

رسول گرامی «با وجود نرمی و مهربانی و اغماض و چشم پوشی نسبت به اشتباهات و لغزشهای مردم، به اندازه‌ای که بالاتر از آن در تصور نمی‌گنجد، در مورد حفاظت اصل دین و روح تعالیم آن حساسیت زاید الوصفی داشت، خصوصاً درباره عقیده توحید حساسیت خاصی داشت.

و از هر آنچه امت را دچار خرافات، توهّمات، غلو و تقدیس اشخاص می‌کرد و به جاهلیت بازگشت می‌داد به شدت برحذر می‌کرد و در این امر هیچ گونه سازشی را روا نمی‌داشت، و هیچ مصلحت سیاسی و... را در نظر نمی‌گرفت.

روش آن حضرت «در این زمینه با روش رهبران سیاسی و رؤسای احزاب کاملاً متفاوت بود. روشن ترین مثال در این خصوص، واقعه کسوف خورشید هنگام وفات فرزندش «ابراهیم» بود.^۲

هنگامیکه خورشید کسوف کرد مردم گفتند کسوف خورشید به خاطر فرزند رسول اکرم است، اما رسول الله «برای از بین بردن این پندار، خطبه‌ای ایراد کرد و در ضمن آن فرمود:

«ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله عزوجل لا ینکسفان لموت أحد و لحياته، فاذا رأیتما ذلک

^۱رواه مسلم فی کتاب الفضائل، باب «حسن خلقه.»

^۲انوعی خوشبو که با زعفران آمیخته می‌شود.

^۲این واقعه در سال دهم هجرت اتفاق افتاد، ابراهیم یک سال و نیم داشت.

فادعو الله و کبروا و صلوا و تصدقوا^۱

«همانا خورشید و ماه دو نشانی از نشانه‌های پروردگار عزوجل هستند، به خاطر مرگ و زندگی هیچ کسی کسوف و خسوف نمی‌کنند. وقتی چنین حالتی دیدید، مشغول دعا شوید، بزرگی خدا را بیان کنید، نماز بخوانید و صدقه بدهید».

چنانچه در چنین موقع حزن انگیز و عاطفی، بجای رسول اکرم « هر داعی، سیاستمدار، رهبر حزب و جماعت دیگری می‌بود، حداقل در مورد این اظهار نظر مردم، سکوت اختیار می‌کرد، چنین پنداری را به نفع دعوت و حرکت خود تشخیص می‌داد، زیرا چنین تحلیلی از مردم باعث گسترش نفوذ او در دلهای مردم نسبت به خود و خانواده‌اش بود و سبب اعتماد و اعجاب مردم قرار می‌گرفت و این همان چیزی است که عین خواسته رهبران ملی و رؤسای احزاب و بنیانگزاران دولت‌ها و حکومت‌هاست، که برای بدست آوردن آن، از هیچ حيله‌ای فروگذار نیستند، اما این موقعیت برای رسول الله از غیب مهیا شده بود، ایرادی نداشت اگر سکوت می‌نمود، اما مع الوصف، حضرت در آن شرایط، چنین سخنی را تحمل نکرد و لحظه‌ای بر آن سکوت ننمود، بلکه بی‌درنگ به برطرف کردن این پندار و توهم که منجر به فساد عقیده می‌شد، مبادرت ورزید. تا مبادا در آینده، مردم حوادث طبیعی و سنن الهی را معلول مصایبی از قبیل ولادت، وفات، بیماری و تندرستی که برای افراد بشر پیش می‌آید، قرار دهند، گرچه چنین افرادی انبیا یا اعضای خانواده و فرزندان‌شان باشند. به راستی که شرک و تقدیس‌بندگان در امت‌های گذشته از همین روزنه داخل شده است.

روی این اصل بود که حضرتش طرز تفکر جاهلیت را رد کرد و واقعیت را توضیح داد و برای چنین حالتی نماز مخصوصی (صلاة الکسوف) را مشروع قرار داد، تا بوسیله آن ارتباط با الله و عبادت وی مستحکم شده و آثار و افکار جاهلیت از دل و دماغ ریشه کن گردد.

یکی دیگر از مثالهای حساسیت بر عقیده توحید این است که یکبار شخصی گفت: «ماشاء الله و شئت» (همان خواهد شد که خدا بخواهد و شما بخواهید). رسول اکرم « فوراً گفتار او را رد کرد و فرمود: «أجعلتی لله ندا» (آیا مرا شریک الله قرار دادی؟!)

یکبار شنید که شخصی در خطبه‌اش می‌گفت :

«من یطع الله و رسوله فقد رشد من یعصهما فقد غوی»

«هر کس از الله و رسولش اطاعت کند بدون شک به خیر و رشد می‌رسد و هر آنکس که الله و رسولش را نافرمانی کند، بدون شک فریب خورده و به گمراهی رفته.»

پیامبر اکرم « با شنیدن این خطبه گفت: «چه خطیب بدی هستی»^۱.

^۱ حدیث متفق علیه

^۱ علت نکوهش این بود که گمان می‌رفت خطیب مذکور پیامبر اکرم

آری؛ در چنین مواقعی تفاوت موضع پیامبرانه و آنچه که امتیاز پیامبران است، از موضع رهبران، سیاستمداران و شخصیت‌های دیگر، روشن می‌گردد.

به راستی که همه پیامبران الهی از هر گونه خودخواهی، خود بزرگ بینی، بهره‌گیری از حوادث و سوء استفاده از سادگی مردم به دور بودند و در هیچ حالی اجازه نمی‌دادند، کسی در مدح و ستایش آنان مبتلای افراط شده و از حد تجاوز نماید. امّا رسول الله « در این خصوص نمونه کامل و سرمشق همه است، چنان که فرمودند.

«لَا تَطْرُونِي كَمَا أَطَرَتِ النَّصَارَى ابْنِ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»^۱

«در مدح من مبالغه نکنید چنان که نصارا در مدح «ابن مریم» کردند، چرا که من فقط بنده الله هستم، پس بگوئید؛ بنده الله و رسول او.»

تواضع و فروتنی رسول اکرم

تواضع و فروتنی حضرت رسول الله « به حد نهایت رسیده بود. آن حضرت « تبعیض را در حق خود نمی‌پسندید، و دوست نداشت کسی به خاطر او بر پا بایستد. یا کسانی در مدح و ستایش وی از حد بگذرند و او را از مرتبه عبودیت و رسالت برتر بیندارند. چنان که امت‌های گذشته در حق پیامبران خود مرتکب شدند.

حضرت «انس» می‌گوید: هیچ کسی از رسول الله « برای ما محبوب‌تر نبود، اما وقتی ما او را می‌دیدیم، بلند نمی‌شدیم، به دلیل این که می‌دانستیم او ناراحت می‌شود.^۲ یکبار به حضرت گفته شد: «یا خیر البریه!» (ای بهترین خلق!) فرمود: آن که «ابراهیم» است.^۱

از حضرت «عمر بن الخطاب»^۲ روایت شده است که رسول اکرم « فرمودند: «در مدح من مبالغه و

(ص) را همدردی و برابر خدا قرار می‌دهد، لذا کسانی که چنین تصور و گمانی ندارند برای آنها این گونه تعبیرها اشکالی ندارد چنانکه از خود آن حضرت (ص) چنین تعبیرهایی منقول است. مراجعه شود به ابوداود ۱/۱۶۴ (مترجم) حدیث متفق علیه.

^۲رواه الترمذی باب «ما جاء فی کراهة قیام الرجل للرجل» و رواه أحمد فی المسند ج ۳؛ ص ۱۳۲.

^۱رواه مسلم فی کتاب الفضائل (باب «من فضل ابراهیم الخلیل. u»

اغراق تمایید؛ چنان که نصارا در حق «عیسی بن مریم» مبالغه و اغراق کردند، زیرا من بنده ای بیش نیستم، پس بگویید، بنده الله، و رسول او.»^۱

«عبدالله بن ابی اوفی» ۲ روایت می کند: که رسول الله «همراه رفتن با بردگان و بیوگان را برای خود عیب نمی دانست، تا این که از کار آنها فراغت می یافت.»^۲

«انس» ۲ روایت می کند :

«كانت الامة من اماء المدينة لتأخذ بيد النبي «فتتعلق حيث شاءت»»^۳.

«تواضع رسول الله بحدی بود که کنیزی از کنیزهای «مدینه» دست حضرت رسول «را می گرفت و هر کجا که می خواست او را می برد.»

وقتی «عدی بن حاتم طائی» به «مدینه» آمد، حضرت «او را به منزل خود دعوت نمود. کنیز، متکایی آورد تا حضرت بر روی آن بنشیند، اما آن حضرت «آنها میان خود و «عدی» قرار داد و خودش بر روی زمین نشست. «عدی» می گوید: «فهمیدم که او یک پادشاه نیست» (بلکه پیامبر بر حق است)^۱

«انس» ۲ می گوید :

«كان رسول الله «يعود المريض، ويشهد الجنازة و يركب الحمار، و يجيب دعوة العبد»»^۲.

«رسول الله «بیمار را عیادت می کرد، در نماز جنازه حضور می یافت، سوار الاغ می شد و دعوت غلام و کنیز را قبول می کرد.»

«جابر» ۲ می گوید :

«كان رسول الله «يتخلف في المسير فيزجي الضعيف و يدعوله»»^۳

«رسول اکرم «در مسیر راه عقب می ماند، زیرا ناتوان ها را جلو می کرد، و برایشان دعا می فرمود.»

^۱رواه البخاری فی کتاب الانبیاء

^۲رواه البيهقي فی باب تواضع رسول الله

^۳رواه احمد فی المسند ج ۳، ص ۱۹۸-۲۱۵ و جمع الفوائد ج

۲، کتاب المناقب باب صفاته و اخلاقه.

^۱ازاد المعاد، ج ۱، ص ۴۳.

^۲رواه الترمذی فی الشمائل؛ باب التواضع النبوی.

^۳رواه المنذری فی «الترغيب و التهيب».

حضرت «انس» ۲ می گوید: رسول الله « برای نان جو و خورشت های بدمزه دعوت می شد، اما دعوت را قبول می کرد.^۱

از «انس» ۲ مروی است که آن حضرت « فرمودند :
«انما أنا عبد آكل كما يأكل العبد، و أجلس كما يجلس العبد».^۲

«من بنده ای بیش نیستم، مانند بندگان می خورم و مانند بندگان می نشینم».
«عمرو بن العاص» می گوید: رسول الله « نزد من تشریف آورد، من بالشتی که داخل آن لیف خرما بود تقدیم کردم، اما حضرت « بر روی زمین نشستند و بالشت میان من و ایشان قرار گرفت.^۱

اصحاب می گویند :
«كان « يقيم البيت، و يعقل البعير، و يعلف ناضحه، و ياكل مع الخادم، و يعجن معها، و يحمل بضاعته من السوق»^۲

«حضرت (، خانه را جاروب می زد، شتر را می بست، حیوان را علف می داد، با خادم غذا می خورد، آرد را با او خمیر می کرد و وسایل خود را از بازار، خودش حمل می کرد».

حیا و شجاعت رسول اکرم

رسول اکرم « جامع حیا و شجاعت بود. در صورتی که بسیاری معتقدند این دو وصف ضد یکدیگرند. در مورد حیا آن حضرت « «ابوسعید خدری» ۲ می گوید :
«انه كان أشد حياء من العذراء في خدرها و كان اذا كره شيئاً عرفناه في وجهه».
«حضرت رسول اکرم « از دختر دوشیزه و پرده نشین با حیا تر بود. هر چیزی که نمی پسندید، ما آثار ناپسندی را از چهره مبارکش تشخیص می دادیم».^۳

۱رواه الترمذی فی الشمائل فی باب تواضع النبی « و رواه احمد فی المسند ج ۳ ، ص ۲۱۱.

۲الشفاء، ص ۱۰۱.

۱الادب المفرد، ص ۱۷۲.

۲کتاب الشفاء، ص ۱۰۱، رواية عن البخاری.

۳رواه البخاری فی کتاب المناقب؛ باب «صفة النبی».

به دلیل حیا بود که دوست نداشت مستقیماً در مورد آنچه نمی‌پسندد کسی را تذکر دهد، بلکه این کار را به عهده دیگران می‌گذاشت. حضرت «انس» ۲ روایت می‌کند، شخصی نزد رسول الله «آمد که از رنگ زرد استفاده کرده بود، اما حضرت «چون دوست نداشت مستقیماً کسی را تذکر بدهد، درنگ فرمود. وقتی آن شخص از محضرش برخاست، به حضار گفت: خوب بود اگر به او می‌گفتید که این رنگ را ترک کند.»^۱

ام المؤمنین «عائشه صدیقه» (رضی الله عنها) می‌گوید: هر گاه رسول الله «در باره عیب و بدی کسی مطلع می‌شد. هنگام تذکر دادن نمی‌فرمود: فلانی را چه شده است؟ بلکه صیغه جمع بکار می‌برد و می‌فرمود: چه شده آنهایی را که چنین می‌کنند یا چنین می‌گویند. بدین طریق بدون گرفتن نام شخص نهی عن المنکر می‌کرد.»^۲

اما در مورد شجاعت آن حضرت «گواهی قهرمان قهرمانان و جوانمرد جوانمردان «علی بن ابی طالب» ۲ کافی است، او می‌فرماید: وقتی جنگ شدت می‌گرفت و آتش آن داغ می‌گشت ما به رسول الله «پناه می‌گرفتیم، هیچ کس از او به دشمن نزدیک‌تر نبود. من روز «بدر» خودم مشاهده کردم که ما به آن حضرت پناه می‌گرفتیم و او از هر کس به دشمن نزدیک‌تر بود.»^۳

حضرت «انس» ۲ می‌گوید: رسول اکرم «بهترین، سخی‌ترین و دلیرترین مردم بود. یک شب اهل «مدینه» احساس وحشت نمودند همگی با صدایی که شنیده می‌شد، از جا حرکت کرده بودند، رسول اکرم «از همه آنها جلوتر بود و می‌فرمود: نهراسید! نهراسید! در حالی که بر اسب پی‌زین «ابوطلحه» سوار و شمشیر بر گردنش حمایل بود، فرمود: این اسب را در سرعت همچون دریا یافتم.»^۴

در معرکه «احد» و روز «حنین» شجاعت رسول اکرم «کاملاً روشن شد. هنگامیکه دلیران میدان جنگ را خالی گذاشتند، آن حضرت «با قاطرش پابرجا بود، گویی هیچ چیزی نشده است و در همان حال می‌فرمود:

«أنا النبی لا کذب أنا ابن عبدالمطلب»

^۱رواه الترمذی فی الشمائل، باب «خلق رسول الله.»

^۲معنی الحدیث فی سنن أبی داود باب «حسن العشرة.»

^۳الشفاء، ص ۸۹.

^۴رواه البخاری فی الادب المفرد، ص ۴۶، و رواه الشیخان فی الصحیحین.

«من پیامبر خدا هستم، دروغ نیست. من فرزند عبدالمطلب هستم».

رأفت عمومی و مهربانی بی حد و گسترده

رسول اکرم «با وجود دلیری و شجاعت بی مثالش، فوق العاده رقیق القلب و مهربان بود. زود اشکش جاری می شد؛ دلش برای ضعفا می سوخت و بر حیوانات و چهارپایان ترحم می نمود و دیگران را نیز نسبت به آنها توصیه به مهربانی می کرد. «شداد بن اوس» ۲ می گوید: که

رسول الله «فرمودند:

«ان الله كتب الاحسان على كل شيء، فاذا قتلتم فأحسنوا القتله و اذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة، وليحد أحدكم شفرته، وليرح ذبيحته.»

«همانا خداوند در هر مورد احسان و نیکی را لازم قرار داده است، پس هر وقت کسی را می کشید، با روش نیکو او را بکشید، و هر وقت حیوانی را ذبح می کنید، با روش خوب آن را ذبح کنید، کارد را تیز کنید و ذبیحه را راحت برسانید.»^۱

از «ابن عباس» ۲ مروی است: که شخصی گوسفندی را به زمین خوابانید و داشت کاردش را تیز می کرد، رسول اکرم «به او فرمود: آیا می خواهی دوبار او را بکشی؟ چرا قبل از این که آن را بر زمین بخوابانی، کارد خود را تیز نکردی؟»^۲

به صحابه کرام  توصیه می فرمود: که در آب و علف حیوانات و چهارپایان جانب احسان را رعایت کنند، و بیش از توان بر آنها بار نهند و آنها را در تیراندازی نشانه نگیرند، و فرمود: «رسیدگی کردن به حیوانات و راحت رساندن به آنها موجب اجر و ثواب و قرب بارگاه الله است.»

«ابوهریره» ۲ روایت می کند که رسول الله «فرمود: مردی داشت بر راهی می رفت، تشنگی اش شدت گرفت، چاهی دید، در آن فرود آمد (آب نوشید) و خارج شد؛ دید سگی از شدت تشنگی زبانش را بیرون کشیده و خاکهای مرطوب را می خورد، مرد با خودش گفت: مثل این که این سگ مثل من شدیدآ تشنه است، آنگاه در چاه فرود آمد و موزه خود را پر از آب کرد و با دهانش گرفته، بیرون آورد و سگ را آب داد. پروردگار متعال این خدمت را قبول کرد و آن مرد را مورد آموزش قرار داد، صحابه کرام  پرسیدند:

«يا رسول الله! و ان لنا في البهائم اجراً؟ فقال في كل ذات كبد رطبة أجر.»^۳

^۱رواه مسلم في باب «الامر باحسان الذبح» (كتاب الذبائح).

^۲رواه الطبرانی و الحاكم، و قال صحيح على شرط البخاری.

^۳رواه البخاری في كتاب المساقاة باب «فضل سقى الماء» و

«یا رسول الله! آیا از خدمت این حیوانات به ما اجر می‌رسد؟»

رسول الله «فرمود :

«خدمت هر موجود زنده‌ای اجر و ثواب دارد.»

«عبدالله بن عمر» رضی‌الله‌عنهما روایت می‌کند: رسول الله «فرمودند :

«عذبت امرأة في هرة لم تطعمها، و لم تسقها، و لم تتركها تأكل من خشاش الأرض.»^۱

«زنی به خاطر گربه‌ای مورد عذاب واقع شد، چون آن زن به گربه چیزی برای خوردن و نوشیدن نداد و او را رها هم نکرد تا از حشرات زمین بخورد.»

«سهل بن عمرو» می‌گوید: رسول الله «از کنار شتری عبور کرد که شکم و پشتش (از گرسنگی) بهم چسبیده بود، فرمود :

«اتقوا الله في هذه البهائم المعجمة! فاركبوها صالحة و كلوها صالحة»^۲

«در مورد این حیوانات بی‌زبان از خدا بترسید، آنها را در حالت خوب سوار شوید و در حالت خوب بخورید.»

«عبدالله بن جعفر» رضی‌الله‌عنهما می‌فرماید: روزی رسول الله «داخل باغ یک «انصاری» تشریف برد. آنجا شتری بود، وقتی شتر رسول اکرم «را دید ناله کرد، و از چشمانش اشک سرازیر گردید. رسول اکرم نزد آن رفت و بر روی کوهان و سرش دست کشید، و شتر آرام گرفت. بعد فرمود: این شتر مال چه کسی می‌باشد و صاحب آن کیست؟ جوانی از انصار آمد و گفت: یا رسول الله این شتر مال من است، آن حضرت «فرمود، آیا در مورد این حیوان که خداوند آنرا در ملکیت تو قرار داده از خدا نمی‌ترسی؟ این شتر پیش من شکایت می‌کند که تو آن را گرسنه می‌کنی و همیشه از آن کار می‌گیری.»^۱

«ابوهریره»^۲ روایت می‌کند که رسول الله «فرمودند: «هر گاه در سرزمینی سبز و آباد مسافرت کردید، حق شتر را از آن زمین بدهید (بگذارید بچرد) و هر گاه در سرزمینی بی‌آب و گیاه مسافرت کردید، زود عبور کنید و هر گاه در شب منزل کردید از راه کناره بگیرید. زیرا حیوانات و حشرات الارض هنگام شب از راه می‌گذرند.»^۲

مسلم فی باب «فضل سقى البهائم».

۱رواه مسلم.

۲رواه ابوداود فی باب «ما يؤمر به من القيام على الدواب».

۱رواه ابوداود فی باب ما يؤمر به من القيام على الدواب.

۲رواه مسلم فی (باب مراعاة مصلحة الدواب).

«ابن مسعود» ۲ می گوید: ما در یک مسافرت همراه رسول اکرم «بودیم. رسول الله «به قصد حاجت تشریف بردند، ما گنجشکی دیدیم که دو جوجه همراهش بود، ما جوجه هایش را گرفتیم. گنجشک پرهایش را به زمین می زد. تا این که رسول الله «تشریف آورد. فرمود: چه کسی این پرنده را با جوجه هایش دچار مصیبت کرده است؟ زود باشید جوجه هایش را به آن برگردانید. در جایی دیگر شهر مورچه ها را دید که ما آن را سوزانده بودیم. فرمود: چه کسی این را سوزانده است؟ گفتیم: ما این کار را کردیم، فرمود: «انه لا ینبغی أن یعذب بالنار الا رب النار»^۱

«بجز خداوند برای کسی دیگر شایسته نیست که مخلوقی را با آتش عذاب بدهد.» آنچه ذکر شد، روش آن حضرت در مورد حیوانات بود، اما در مورد خدمتگزاران و کارگران که انسان هستند و بر آقا و کارفرما حق دارند، رسول الله «به کثرت توصیه به خیر و نیکی می کرد. «جابر بن عبدالله» ۲ روایت می کند که رسول الله «درباره غلامان و کنیزان توصیه به نیکی می کرد و می فرمود:

«أطعموهم مما تأكلون وألبسوهم من لبوسکم، و لا تعذبوا خلق الله عزوجل.»^۱

«از آنچه می خورید آنها را بخورانید، و از آنچه می پوشید آنها را بپوشانید و خلق خدا را شکنجه ندهید.» فرمود:

«ان اخوانکم خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم^۲ فمن کان أخوه تحت یدیه فلیطعمه

مما یأکل، ولیلبسه مما یلبس و لا تکلفوهم ما یغلبهم فان کلفتهم ما یغلبهم فاعینوهم.»

«برادران تان خدمتگزاران شما هستند. خداوند آنها را زیر دست شما قرار داده است هر کسی برادرش زیر دستش باشد، بروی لازم است که او را از آنچه می خورد بخوراند و از آنچه می پوشد به او بپوشاند، آنها را مکلف به کاری که توان آن را ندارند. نکنید اگر آنها را به کاری که بیش از توان آنهاست مکلف کردید. آنگاه کمکشان کنید.»

«عبدالله بن عمر» رضی الله عنهما می فرماید: مردی از صحرا نزد رسول الله «آمد و پرسید: «یا رسول

^۱رواه أبوداود فی کتاب الجهاد، باب «کراهیة حرق العدو بالنار.»

^۲رواه البخاری فی «الادب المفرد» ص ۳۰.

^۲رواه البخاری فی صحیحه فی باب قول النبی «العبيد اخوانکم و أبوداود.

الله! كم أَعفو من الخادم كل يوم؟ قال: سبعين مرة^۱

«یا رسول الله! هر روز چند بار از خدمتگذار گذشت نمایم؟ آن حضرت «فرمود: هفتاد مرتبه،»

«ابن عمر» می‌فرماید: آن حضرت «ارشاد فرمودند:

«أَعْطُوا الْإِجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ»^۲

«اجر کارگر را به او بدهید قبل از این که عرقش خشک شود.»

نمونه کامل و سرمشق همگان

این بخش را می‌خواهیم با اقتباسی بسیار زیبا از کتاب (الرسالة المحمدية) تالیف سیره نگار معروف استاد بزرگ، حضرت علامه «سید سلیمان ندوی»؛ خاتمه دهیم، ایشان در کتاب خود توضیح داده است که چگونه حضرت رسول الله «سرمشق همگی طبقات بشر و قدوه و پیشوای افراد گوناگون در هر شرایط و هر زمان است؟! چنان که می‌فرماید:

حیات و زندگانی رسول اکرم «اعمال گوناگونی را در بردارد، بطوریکه بهترین نمونه و عالی‌ترین روش برای زندگی انسان‌ها در هر مرحله‌ای است، زیرا جامع و در برگیرنده اخلاق عالی، عادات حسنه و احساسات و عواطف پاکیزه و انگیزه‌های مهم و استوار می‌باشد.

اگر شما توانگر و ثروتمند هستید به رسول اکرم «اقتدا کنید. آن هنگام که وی با کالای تجارت در میان «حجاز» و «شام» حرکت می‌کرد و آن هنگام که صاحب خزانه‌های «بحرین» گردید.

اگر شما محتاج و مفلس هستید، برایتان زندگی وی بهترین سرمشق است آنگاه که در شعب «ابوطالب» محصور بود و آنگاه که از وطن خود به «مدینه» هجرت کرد و هیچ چیزی از کالاهای دنیا با خود همراه نداشت.

اگر شما پادشاه و فرمانروا هستید به سنن و اعمال حضرت رسول اکرم «اقتدا کنید آن هنگام که او فرمانروای سرزمین عرب گردید و حکام غرب و فرزندان آن دیار به اطاعتش گردن نهادند. اگر شما رعیت و ناتوان هستید، باز هم سیره و زندگانی حضرت رسول الله «بهترین سرمشق‌تان است، آن هنگام که او در قلمرو نظام مشرکانه در «مکه» بسر می‌برد و اگر شما فاتح و پیروز شده‌اید، به زندگی او بنگرید آنوقت که بر دشمنان در «بدر» و «حنین» و «مکه» فتح و ظفر یافت و اگر شما (خدای ناکرده) شکست خورده‌اید، از او درس بگیرید، که در روز «احد» میان اصحاب شهید و یاران مجروح

^۱رواه الترمذی و أبوداود

^۲رواه ابن ماجه فی أبواب الرهون (باب أجر الاجراء).

خود قرار داشت.

اگر شما معلم و آموزگار هستید به او بنگرید، آن هنگام که در شبستان «مسجد نبوی» مشغول تعلیم اصحابش بود و اگر شما شاگرد و دانشجو هستید، نشستن مؤدبانه او را در حضور «روح الامین» (جبرئیل) تصور فرمایید.

اگر شما سخنران ناصح و مرشد دلسوزی هستید، به سوی او گوش فرا دهید، آن هنگام که بر منبر چوبین مسجد نبوی نشسته، مردم را موعظه می کند و اگر می خواهید صدای حق را بلند کنید و امر بالمعروف نمایید. اما هیچ همکار و مددگاری ندارید، پس به وی بنگرید که در «مکه» ناتوان و ضعیف است، و همکار و مددگاری نداشت، که او را کمک نماید، اما با وجود این، به سوی حق آشکارا فرا می خواند. اگر دشمن خود را شکست داده، و مغلوب نموده اید، و حق غلبه یافته و باطل سرنگون و زبون گشته است، و شما به هدفتان رسیده اید، در چنین موقعیتی نمونه تان «محمد رسول الله» است، آن هنگام که وارد «مکه» شد و آنرا فتح نمود.

اگر می خواهی کارهایت را ردیف کنی و به دارایی ات رسیدگی نمایی، به رسول معظم بنگر، آن زمان که صاحب اراضی «بنی نضیر»، «خیبر» و «فدک» شد؛ ببین که چگونه تدبیر نمود و مسئولیت آن را به افراد شایسته و کاردان تفویض کرد.

اگر یتیم هستی، به جگر گوشه «آمنه» و «عبدالله» بنگر، که هر دو از دنیا رحلت کرده اند و فرزندشان خردسال و یتیم است. اگر کم سن و سال هستی، آن کودک با عظمت را نگاه کن، آن هنگام که مادر مهربانش «حلیمه سعدیه» او را پرورش می دهد. اگر جوان و تنومند هستی، سیره و زندگانی شبان «مکه» را به دقت بخوان و درس بگیر.

اگر بازرگان و حامل کالای تجارت هستی، طرز عمل سردار آن کاروان را ملاحظه کن که رهسپار «بصری» شده است.

اگر قاضی و داور هستی، به آن داور بنگر که صبح هنگام راهی کعبه شده تا «حجر الاسود» را سر جای آن قرار دهد، در حالی که سرداران «مکه» عزم جنگ و اختلاف نموده اند. باز مجدداً نگاهت را به سوی او بینداز و ببین که چگونه در صحن مسجد «مدینه» میان مردم به عدل و داد قضاوت می نماید. فقیر و محتاج و غنی و ثروتمند، نزد وی برابرند.

اگر شوهر هستی، سیره پاک و زندگی با عفاف شوهر «خدیجه» و «عائشه» را مطالعه کن، اگر پدر فرزندان هستی، ببین که پدر «فاطمه الزهرا» (رضی الله عنها) و پدر بزرگ «حسن» و «حسین» رضی الله عنهما چگونه با آنها رفتار می نماید.

به هر حال هر کسی باشی و دارای هر موقعیتی هستی و در هر حالی که شب و روز را سپری می کنی، بدان سیره و زندگانی حضرت «محمد» بهترین راهنما و سرمشق زندگی ات است، که تاریکیهای زندگی را با نور فروزان خود روشن می کند و کدورت های حیات را برطرف می سازد. نا بسامانیهایت را

سامان می‌بخشد و انحرافات را اصلاح و کجیها را راست می‌نماید.
به راستی که سیره طیبه و جامع رسول الله « ملاک حسن اخلاق و بنیاد آموزش‌ها، برای همه ملل
جهان و همه طبقات بشر در تمام مراحل و شرایط گوناگون زندگی است.
آری! «سیره محمدی» چراغ فروزانی برای جویندگان نور و روش موفقیت‌آمیزی برای طالبان هدایت، و
راهنمایی‌هایش پناهگاه هر جوینده رشد و سعادت است.^۱

بعث محمدی و ارمغان‌های جاویدان نبوت

احسان و منت بعث محمدی بر بشریت و ارمغان‌های جهانی و جاویدان
آن اعلامی بی‌سابقه و منحصر به فرد در تاریخ نبوت‌ها و ادیان
خداوند متعال خطاب به پیامبرش حضرت «محمد» « می‌فرماید :
(وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ)^۱

«ما نفرستادیم تو را مگر رحمتی بر تمام عالمیان»
این اعلام منحصر به فرد در نوع خود، در کتابی وارد شده که همیشه جاویدان است و به فرمان الهی
در هر مکان و زمان تلاوت و قرائت می‌شود و تعداد خوانندگان آن به میلیون‌ها نفر می‌رسد. کتابی
است که در حق آن فرموده است :

« ۱ الرساله المحمدية » ص ۱۳۵-۱۳۷ (تعريب الاستاد محمد ناظم
الندوی.)
۱ انبياء / ۱۰۷.

(إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)^۱

«همانا ما این قرآن را نازل کردیم و همانا خود ما محافظ آن هستیم.»

این اعلام با توجه به وسعت بی کران و مساحت زمانی و مکانی آن، قطعاً خارق العاده است، که یک انسان صاحب درک و اندیشه نمی تواند سرسری و عجولانه از کنار آن بگذرد. زیرا مساحت زمانی اش محتوی تمام نسل ها و ادوار تاریخی بعد از بعثت محمدی است. همچنان که مساحت مکانی آن تمام جهان را احاطه کرده است.

چرا که خداوند متعال نفرمود:

«انا ارسلناک رحمۃ لجزیره العرب، أو للشرق أو الغرب أو لقاره، مثل آسیا مثلاً،»

«ما تو را رحمتی برای «جزیره العرب» یا شرق و غرب، یا قاره ای مثل «آسیا» قرار داده ایم.»

بلکه، الله سبحانه و تعالی صریحاً فرمود:

(و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین)

«ما نفرستادیم تو را مگر رحمتی بر تمام جهانیان.»

گسترده گی و جهان شمولی، عظمت و بلندی، استمرار و جاودانی بودن این اعلامیه اقتضا می کند که مورخان و فیلسوفان جهان و نوابغ و اندیشمندان، در مقابل آن متفکر و حیرت زده، مکث و دقت نمایند، لازم است کلا فکر بشری در قبال آن، زمانی درنگ نموده و همگی دست به دست هم داده، صداقت و واقعیت این اعلام جاودانی را مورد تدبیر و تحقیق قرار دهند.

چرا که ما در تاریخ ادیان و ملل و در تاریخ تمدن ها و فلسفه ها، نهضت های اصلاحی و تلاش های انقلابی، و در تاریخ تمام جهان و کتابخانه بشری چنین اعلام جهان شمولی را سراغ نداریم، که تمام نسل های بشری و ادوار تاریخی را در برگیرد.

آری! درباره هیچ یک از شخصیت های جهان چنین اعلامی نشده است، و خلاصه تعالیم پیامبران گذشته و سیره و زندگانی آنان که به ما رسیده، آنهم، از چنین اعلامی خالی است.

یهودیت که یک دین باستانی و معروف است، خداوند متعال را در اغلب تعبیرات خود به عنوان پروردگار «بنی اسرائیل» و «اله بنی اسرائیل» معرفی می کند، صحیفه های عهد قدیم و کتب مقدس یهود از این که خداوند را رب العالمین و پروردگار جهانیان معرفی کنند، خالی هستند. از این جهت تلاش و جستجوی چنین اعلامی در سیره پیامبران «بنی اسرائیل» مانند حضرت «موسی» و «هارون»، «داود» و «سلیمان» کاری بیهوده و مرادف تضییع اوقات است. زیرا هیچ گاه چنین نبوده که این دین در مرحله ای از مراحل خود بدون تبعیض نژادی، برای تمام نسل های بشری حامل پیام رحمت و مساوات

باشد. از دیدگاه این دین، دعوت دیگران (غیر بنی اسرائیل) به سوی آن؛ تأیید و تشویق نشده است.^۱

اما «مسیحیت» که به رأفت و مهربانی بر بشریت و دعوت فعال دیگران به سوی این دین مشهور و معروف است، در «انجیل» آن تصریح شده است. (مسئولیت بر عهده کتاب است): که «مسیح» صریحاً فرمود: او صرفاً برای این مبعوث شده که انحرافات «بنی اسرائیل» گمراه را اصلاح نماید.^۲

وقتی از او خواسته شد که به بعضی از بیماران که با «بنی اسرائیل» نسبت و خویشاوندی نداشتند، توجه کند، او معذرت خواست و فرمود: «من آن مردی نیستم که نان فرزندان را به سگان بدهد.»^۳

اما ادیان دیگر مشرق زمین و آسیا، مخصوصاً دین هندوها، نیز در این زمینه چندان تفاوتی از نمونه‌های گذشته ندارد، بلکه این دین گاهی در تقدیس نسب‌ها و خاندان‌ها و تقسیم ظالمانه مردم به طبقات مختلف، از ادیان دیگر سبقت گرفته است. بطوریکه هیچ، نرمش و انعطاف را روا نمی‌دارد. طبقه «نچس‌ها» در اجتماع هندی از هر نوع گرامیداشت و عزت و مساوات و حقوق اولیه انسانی محروم بوده، و حق نداشته‌اند که به تحصیل علم و دانش و تعلیم و آموزش آن پردازند و قله‌های بلند معنوی را آرزو کنند.

آموزش «ویدا» و تقدیم داشتن قربانی و نذورات برای خدایان و بت‌هایشان صرفاً به «براهمه» اختصاص داشت.^۱ و مطالعه کتابهای «ویدا» منحصر به گروه «شتری» و «ویش» بود.^۲

«منو شاستر»، تصریح کرده است که خداوند، منبذین (نچس‌ها) را صرفاً برای یک هدف آفریده است و آن خدمت کردن به طبقات سه‌گانه مزبور است.^۳

اهالی قدیمی «هند» نمی‌دانستند که آن سوی کوههای «هیمالایا» دنیایی وجود دارد، آنها با جهان و ملل

^۱ جهت تفصیل ملاحظه شود کتاب «خانم فاضله و هدایت یافته»، «مریم جمیله امریکایی»، ۲۲-۲۳، "Islam versus Ahl- ei kateb & present"

^۲ انجیل متی، باب ۱۵، آیه ۲۴ و باب ۱۰ آیه ۶-۷.

^۳ متی، باب ۱۵، آیه ۲۶.

^۱ منو شاستر؛ الباب الاول، ص ۸۸.

^۲ همان منبع، آیه ۸۹-۹۰.

^۳ همان منبع، ص ۹۱.

دیگر هیچ ارتباطی نداشتند، و علاقه‌ای به اطلاعات درباره آنها نشان نمی‌دادند. از این نظر، جستجو نمودن از چنان مصلح و پیامبری، در میان آنها که درباره وی، اعلام «رحمت للعالمین» شده باشد، مسلماً کاری بیهوده و تضییع نیرو و اوقات است. در واقع چنین جستجویی در هر دینی که حامل «عقیده رب العالمین» نیست، خلاف عقل و منطق است.

ارزش کمی و کیفی رحمت مقرون با بعثت محمدی

برای ارزیابی چیزی و نهادن آن در جایگاه مناسب عموماً دو مقیاس وجود دارد، نخست «مقدار و حجم» آن که در اصطلاح جدید به آن کمیت «Quantity» گفته می‌شود. مقیاس دوم، عبارت از «جوهر و وصف» آن چیز است که در اصطلاح کیفیت (Quality) نامیده می‌شود.

اعلام قرآن مبنی بر رحمت بودن پیامبر اسلام، جامع هر دو بعد می‌باشد، زیرا، بعثت آن حضرت «و ذات با عظمتش و تعالیم برجسته و جاویدانش، تحول جدید و حیات و نشاط تازه‌ای به بشریت ارزانی داشت و آن را از چنگال بیماریها، معضلات، نگرانیها و رنج‌ها رهایی بخشید و سبب گشت که باران‌های رحمت، برکت، یمن، سعادت، نیکی و رستگاری بر سرزمین خشک و بی‌آب و گیاه بشریت، ریزش نماید و آن را سرسبز و خرم بگرداند.

آری، ارمغان‌های ارزشمند بعثت محمدی چه از نظر حجم و کمیت (Quantity) و چه از نظر جوهر و کیفیت (Quality) بی سابقه و کم نظیر بود.

توضیح این که «رحمت» کلمه‌ای است که در زندگی روزمره، کاربرد زیادی دارد و به هر چیزی که به انسان فایده و راحت بدهد، معمولاً رحمت اطلاق می‌شود. اما انواع رحمت و اقسام و درجات آن قابل حصر و شمارش نیستند.

یکی از ما به برادر تشنه‌اش آب زلال و خنک تقدیم می‌کند، به مسافر و رهگذر راه را نشان می‌دهد، و در گرمای شدید تابستانی به او وسایل سرد کننده تقدیم می‌دارد. مادر بر طفلش شفقت می‌کند، پدر فرزندش را تعلیم و تربیت می‌کند، و نیازهای زندگی‌اش را تأمین می‌نماید، معلم و استاد به شاگردانش درس می‌دهد و به آنها نعمت دانش عطا می‌کند. علی‌هذاقیاس سیر نمودن گرسنه، پذیرایی مهمان، لباس پوشاندن برهنه، همه و همه، مظاهر رحمت عمومی، و شکل‌های گوناگون آن هستند و تقدیم کنندگان همه این رحمت‌ها شایسته تقدیر و تشکراند.

اما بزرگ‌ترین مظهر از مظاهر رحمت و جالب‌ترین شکل از اشکال آن این است، که شخصی برادرش را از چنگال مرگ رهایی بخشد. فرض کنید کودکی خردسال و معصوم در حال احتضار و جان‌کندن است. مادرش در کنار او گریه می‌کند، دنیا در نظرش تنگ و تاریک گردیده و امیدش از زندگی جگر گوشه و مرکز مهر و مهربانی‌اش قطع شده است. پدر حیران و سرگردان این سو و آنسو می‌رود، مونس

و غمخواری نمی‌یابد، در اثنای این حالت، پزشکی ماهر همچون فرشته‌ای از آسمان حضور بهم می‌رساند و می‌گوید: نگران نباشید، هیچ مشکلی نیست، دلیلی ندارد که ناامید شوید، بی‌درنگ چند قطره دارو در دهان کودک می‌چکاند، کودک فوراً چشم باز کرده و نشاط می‌گیرد. حال تصور کنید این پزشک شایسته کدام لقب است؟ آیا نمی‌گویید که او فرشته نجات و رحمت بود که خداوند او را برای نجات این کودک از چنگال وحشتناک مرگ فرستاده بود؟

آری! اینجاست که تمام معانی رحمت که قبلاً ذکر شد، در مقابل این، مظهر شگفت انگیز و جالب آن هیچ به نظر می‌آید و بی‌ارزش می‌گردد، این پزشک نه تنها بر کودک، بلکه بر خانواده‌اش منت نهاد. ناینایی عصا بدست، دارد راه می‌رود، نزدیک چاه یا گودالی عمیق رسیده است، می‌خواهد گام بعدی را که گام مرگ است در چاه یا گودال بگذارد، بی‌درنگ بنده‌ای از بندگان الله به سوی او می‌شتابد و دستش را گرفته از سقوط در چاه باز می‌دارد، آیا چنین بنده‌ای را فرشته نجات نمی‌نامیم؟ نوجوان برومندی، روشنی دیدگان والدین، و تنها کفیل خانواده فقیرش می‌باشد، و نزدیک است در آب رودخانه‌ای که طغیان کرده غرق شود، دست و پا می‌زند که بالای آب بیاید، اما چه فایده؟ در همین حالت، مردی زندگی خود را به مخاطره انداخته، به داخل آب می‌پرد و نوجوان را از کام مرگ به ساحل نجات می‌آورد، فوراً خانواده و برادر او را بر دوش خود حمل کرده در آغوش محبت قرار می‌دهند، و هیچگاه در طول زندگی احسان آن مرد شناگر را از یاد نمی‌برند. آیا انواع رحمتیایی که قبلاً ذکر شد با این نوع رحمت بزرگ قابل مقایسه‌اند؟

بعثت محمدی نسل بشر را از بدبختی و هلاکت‌های بخشید

اما بزرگ‌ترین و نهایی‌ترین مظهر از مظاهر رحمت و قله بلند آن این است که شخصی بپاخیزد و همگی بشریت را از چنگال هلاکت برهاند، باز میان هلاکت تا هلاکت فرق است. بعضی از خطرهای هلاکت‌ها محدود و سطحی‌اند، بعضی‌ها زودگذر و بعضی دیگر ابدی و همیشگی‌اند. مسلماً رحمتی که توسط انبیا شامل حال نوع بشر گردیده است هرگز با دیگر انواع رحمتها قابل مقایسه نیست. جلوی ما دریایی متلاطم و خروشان وجود دارد، که نه تنها افراد و اشخاص را لقمه خود قرار داده بلکه ملت‌ها و مملکت‌ها را بلعیده است و پارو زنان تمدن‌ها را طعمه خود ساخته، امواج خروشان و هولناکش مانند نهنگ دهان گشوده و شیر درنده بر بشریت حمله‌آور است. مشکل اینجاست که چگونه از این دریای موج و بی‌رحم عبور کنیم؟ و چگونه کشتی بشریت را به ساحل نجات برسانیم؟ مسلماً بیش از هر کس مدیون و ممنون شخصی خواهیم بود که کشتی را پارو زنان از دست گردبادهای هولناک و امواج خروشان و کوه پیکر نجات داده به ساحل می‌رساند. در صورتی که نزدیک بود کشتی با سرنشینان آن غرق شود و ناخدا و ملاحان ناپدید گردند.

بشریت سپاسگزار کلیه کسانی است که به او هدیه علم عطا کردند، و تشکر می کند از کسانی که برایش این همه امکانات و وسایل رفاه و راحت را مهیا نموده، و در مسیر راهش گردنه‌ها را هموار، و موانع را دور ساختند، آری! بشریت به خدمات همه اینها اعتراف دارد و مساعی‌شان را تقدیر و تشکر می کند، اما اساسی‌ترین مشکل وی این است که چگونه خود را از دست دشمنان زور آور که در کمین او هستند و از هر سو او را محاصره کرده‌اند، نجات دهد و کشتی غرق در گرداب را به ساحل سلامتی و امنیت برساند.

لابد سؤال می کنید، امواج سهمگین این دریا کدام‌اند؟ و این نهنگ‌های درنده خون آشام آن چیستند؟ بدون تردید این امواج سهمگین، و نهنگ‌های درنده و خون آشام عبارت‌اند از جهل و عدم شناخت آفریدگار و پروردگار یکتای جهانیان و اسماء حسنی و صفات علیای او، و گرفتار شدن در دام‌های شرک و بت‌پرستی، و شکار شدن در دام خرافات و توهمات، و کند شدن حس بشری و غفلت از خویشتن، و فراموش کردن آفریدگار یکتا و پروردگار بی‌همتا.

این دشمنان بشریت عبارت‌اند از: بندگی مادیت و شکم، تجاوز از حدود، ارتکاب محرمات، سرکشی نفس اماره، فرار از وظایف و مسئولیت‌ها، و پافشاری بر لذتها.

بی گمان بزرگ‌ترین خطر بشریت این است که در ساختار آن خللی وارد شود و خشت اساسی آن از جای خود متزلزل شود. آنگاه است که انسان ارزش و اعتبار واقعی و هدف نهایی خود را از یاد می‌برد و خود را همچون گرگ درنده، و مار گزنده، و اژدهایی خطرناک می‌پندارد.

آری! وقتی انسان حقایق بزرگ و ارزشهای برتر را به فراموشی بسپارد، این زندگی به آتشی سوزان و شعله‌ای سرکش مبدل می‌گردد. آنگاه است که انسان برادر خود را شکار نموده و می‌بلعد، و نیازی به اژدها و عقرب‌ها و گرگ‌ها و پلنگ‌ها باقی نمی‌ماند. خود انسان در بیشه بشریت به بزرگ‌ترین گرگ تبدیل می‌شود، که گرگ‌های جنگل در مقابل او شرمند می‌شوند، خود انسان به شیطانی سرکش و متمرد مبدل می‌شود، که شیاطین از وجود او احساس تنگ می‌کنند.

آری، آنگاه است که انسان در آتش افروخته شده به دست خود می‌سوزد و احتیاجی به آتش خارج باقی نمی‌ماند.

در همین برهه وحشتناک و ظلمت‌آمیز، نسیمی از نسیم‌های الطاف رحمت الهی وزیدن می‌گیرد و به جسم پژمرده و بی‌تحرك (انسانیت) حیات و نشاط می‌بخشد و کشتی در خطر افتاده او را به دست ناخدایان و ملاحان موفق و ماهر می‌سپارد.

وظیفه نبوت و نقش عمده آن در نجات و سعادت بشر

برای توضیح نقش عمده نبوت و طبیعت کار انبیا، به مثال زیر توجه فرمایید که امید است به کمک آن وظیفه نبوت و اهمیت آن را بدون دلایل فلسفی بفهمیم. می‌گویند، گروهی از دانشجویان به منظور

تفریح و گردش در دریا، سوار یک کشتی شدند، بسیار سرحال و با نشاط بودند. از فرصت استفاده کرده ملاح بی سواد و بیچاره را دستاویزی برای شوخی و سرگرمی قرار دادند، یک دانشجوی زیرک و با جرأت گفت: عمو جان شما چیزی از علوم خوانده اید؟ ملاح گفت: عزیزم! من کجا و درس خواندن کجا! او گفت: عمو جان شما علوم طبیعی و تجربی نخوانده اید؟ ملاح گفت: من که اصلاً اسم این ها را نشنیده‌ام.

یکی دیگر از دانشجویان گفت: عمو! شما حتماً، هندسه اقلیدس، و جبر و معادله! بلد هستید! او گفت: این که از آن عجیب‌تر است، باور کنید، من اولین بار است که این اسمهای عجیب و غریب را می‌شنوم.

دانشجوی سومی که خیلی زرنگ و شوخ بود، گفت، عمو جان! مطمئناً جغرافیا و تاریخ را خوانده اید؟ ملاح بیچاره گفت، این ها نام دو شهر هستند، یا اسم دو شخص‌اند؟ اینجا بود که جوانان سرحال نتوانستند خود را نگهدارند، خندیده، قهقهه سر دادند و گفتند، عمو جان! بگویید سنتان چند سال است؟ او گفت: حدود چهل سال می‌باشد! جوانان گفتند: عمو جان! شما که با این وضعیت نصف عمر خود را ضایع کرده‌اید!! ملاح بی سواد ساکت شد و رنج مسخره‌ها را در دل نگه داشته، منتظر نوبت خود شد، زیرا که چرخ روزگار در حال گردش است و در یک وضع باقی نمی‌ماند.

طولی نکشید که دریا طوفانی شد، امواج سهمگینی سر برآوردند و کشتی به حالت اضطراب در آمد، نزدیک بود موجهای دریا همچون نهنگان گرسنه و دهان گشوده آن را بلعند، دانشجویان جوان، با توجه به این که اولین مسافرت شان در دریا بود، وقتی کشتی را در حال غرق شدن دیدند. آشفته و پریشان گشتند.

اینجا بود که نوبت ملاح درس نخوانده فرا رسید. او با کمال آرامش و متانت چنین گفت: جوانان عزیز شما چه علوم را فرا گرفته‌اید؟ لطفاً نام ببرید! جوانان فهرست طولانی علوم را که در دانشکده و دانشگاه خوانده بودند برشمردند. بدون این که به غرض ملاح بی سواد ولی دانا پی ببرند. وقتی از نام بردن اسامی علوم فارغ شدند، ملاح با متانتی که همراه با غرور پیروزی بود، چنین گفت: فرزندان عزیز! درست است که شما همه این علوم را بلد هستید، اما بگویید: که علم شناگری را هم یاد دارید یا خیر؟ آیا می‌دانید (خدای ناکرده) اگر این کشتی واژگون شود، چگونه شنا کنید و خود را به سلامتی به ساحل برسانید؟

گفتند! والله! عمو جان، این تنها دانشی است که فرصت یادگیری و مهارت در آن را پیدا نکرده‌ایم. اینجا بود که ملاح خندید و گفت اگر من به گفته شما نصف عمر خود را ضایع کرده‌ام، شما تمام عمر خود را تلف کرده‌اید، زیرا آن علوم که خوانده‌اید در این دریای طوفانی هولناک بدرد شما نمی‌خورند، اینجا فقط و فقط یک علم سبب نجات است و آن علم شنا است که متأسفانه شما از آن

جاهل هستید.^۱

آری، همین است نقش نبوت در نجات بشریتی که نزدیک غرق شدن بود و همین است طبیعت کار انبیا و رسل و امتیازشان از سایر رجال تعلیم و تربیت و غیره، پیامبران، به جامعه بشری، «علم النجاة» می‌آموزند، به او هنر شناگری در طوفان‌های سهمگین را یاد می‌دهند.

تاریخ انسانی گواه است، که هر گاه کشتی زندگی بنا بر فساد اخلاق و بدی کردار، غرق شده، همه چیز، از انسان‌ها گرفته تا محصولات تمدن، و فرآورده‌های علمی و فکری و شگفتی‌های شعر و ادبیات و غیره را با خود غرق نموده است.

بدون تردید این کشتی هرگز به خاطر ضعف و انحطاط ادبیات و کمبود مدارس و دانشگاه‌ها و فقدان تحصیلات عالیه یا به دلیل کمبود مال و پایین آمدن سطح اقتصاد، غرق نشده است. عامل اصلی غرق شدن این کشتی همیشه این بوده که خود انسان دست به انتحار و خودکشی زده است.

آری! خود همین انسان کلنگ خانه براندازی شده که خانه مسکونی خود را با وسایل و خانواده موجود در آن، منهدم نموده است.

چه بسا اندیشه انسانی دچار فساد و اختلال گشته و به جای آبادی و عمران به تخریب و نابودی اقدام نموده است. ما با کمال تعجب و حیرت، با چشمان خودمان بسیار دیده‌ایم، اما به دلیل هولناک بودن منظره، ممکن است باور نکنیم که یک انسان، با کمال جرأت و شهامت بلند شده و پایه‌های ساختمان تمدن و اندیشه خود را تخریب و تباه نموده است، اما این عمل جنون‌آمیز خود را یک عمل سازنده، و خدمت ارزنده‌ای به انسانیت پنداشته است.

بسا شده که انسان به دلیل خسته شدن از زندگی علاقه مند مرگ شده و خود را در خندق هلاکت انداخته است. گویی زندگی در نظرش عذاب و جهنم؛ و هلاکت همچون بهشت و نعمت است.

تصویر عصر جاهلی و آمادگی آن برای نابودی و انتحار

همین وضعیت در قرن ششم میلادی بر جهان آن روز حکمفرما بود، نگاهی به وضعیت آن روزگار نشان می‌دهد که آمادگی عمومی برای انتحار دست جمعی وجود داشت، بشریت نه تنها راضی به

^۱ اقتباس از اثر دیگر نویسنده: «النبوة و الانبياء فی ضوء القرآن».

انتحار، که دلباخته و دلدادۀ آن شده بود. گویی قسم خورده و نذر کرده است، و در هر حال می خواهد به نذر خود وفا نموده و سوگندش را نشکند.

قرآن مجید آن منظره مهیب و آن وضعیت خطرناک را به قدری جالب به تصویر کشیده است که هیچ نقاش و هنرمند، و هیچ نویسنده و مورخی دارای چنین قدرتی نیست. چنان که می فرماید:

(وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءَ فَالَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا، وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا)

«و به یاد آورید نعمت الله را که به شما عنایت شد آنگاه که با یکدیگر دشمن بودید پس الله قلبهای شما را با هم الفت داد پس به عنایت نعمت الهی برادر یکدیگر گشتید؛ و بر لبه پرتگاه آتش قرار داشتید که خداوند شما را از آن نجات بخشید.»

خداوند، مؤرخان را مشمول رحمت فرماید که هنگام بیان وقایع بعثت محمدی، تصویر درست و دقیق جاهلیت را نکشیده اند. البته آنها معذور و مأجورند، و کوششهای شان به هر حال قابل تقدیر و تشکر است. زیرا ذخیره ادبیات و زبان نمی تواند آنها را بطور کامل کمک نماید.

واقعیت این است که وضعیت آن روز (قبل از بعثت) در اوج وحشت و زشتی و در نهایت باریکی و پیچیدگی قرار داشت، طوری که وصف صورت صحیح و دقیق آن با هیچ قدرت بیانی، امکان پذیر نیست.

آیا بحران جاهلی، که حضرت محمد «در آن مبعوث شد، بحران انحطاط اجتماعی و اخلاقی بود؟ آیا مشکل آن عصر، صرفاً بت پرستی یا میگساری و قماربازی و پوچ گرایی و ستم و استبداد بود؟ آیا مشکل بغرنج آن زمان از ناحیه قوانین ظالمانه اقتصادی و ظلم و جور حکام بود؟ و یا این که مسئله آن وقت فقط مسئله زنده در گور کردن دختران بی گناه بود؟ خیر، هرگز چنین نبود، بلکه معضل اساسی و مشکل بزرگ عصر جاهلی همانا زنده در گور کردن تمام بشریت و انسانیت بود.

خوشبختانه، اکنون آن روزگار سپری شده و آن نسل منقرض گشته و آن تصویر مهیب و وحشتناک از دیدگان مردم پنهان شده است. بنابراین نمی توانیم دوباره آن را برگردانده، در معرض دید و نمایش قرار بدهیم، تا بینندگان تماشايش کنند و دستها لمسش نمایند.

تنها چیزی که می توانیم در این خصوص بگوییم، این است که عصر جاهلی عصری بود که هیچکس نمی تواند کاملاً واقعیت آن را بفهمد. مگر آنانی که در آن عصر می زیستند و در آتش آن می سوختند.

البته اگر یک مصور! سعی بلیغ نماید که تصویر آن عصر را نشان دهد، می تواند بشریت را به شکل یک انسان بسیار زیبا و تندرست و خوش اندام فرض کند، انسانی که نمونه یکتای آفرینش است و آفریدگار توانا او را در بهترین قالب آفریده و مایه رشک فرشتگان و مقصود خلقت قرار داده و بر سرش تاج خلافت نهاده است.

انسانی که زینت هستی و حقیقت و عرفان است، با وجود اوست که زمین ویران تبدیل به باغ سرسبز و

گلستان شده است.

باز همین انسان تصمیم گرفته در یک خندق بزرگ و هولناک که شعله‌های آتش آن، سربفلک کشیده است، بپرد و اینک لباسهایش را جمع نموده و با تمام نیرو آماده پرش است. پاهایش را بلند کرده و می‌خواهد در ظرف چند ثانیه دیگر، خود را در حفره مهیب مرگ و هلاکت بیندازد، آری، اگر مصوری چنین تصویری ارائه، دهد شاید بتوانیم بگوییم که او توانسته گوشه‌ای از عصر جاهلی هنگام بعثت رسول گرامی را در معرض نمایش بگذارد.

قرآن مجید در کمال جامعیت و اعجاز به همین حقیقت اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید :

(وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمُ مِنْهَا)

«و بر لبه پرتگاه آتش بودید که الله نجات بخشید شما را از آن»

زبان نبوت نیز این حقیقت را با مثال رسای زیر چنین بیان نموده است :

«مثلی کمثل رجل استوقد ناراً فلما أضاءت من حوله جعل الفراش وهذه الدواب التي تقع في النار يقعن فيها و جعل يحجزهن و يغلبهن، فيقتحمهن فيها، فانا أخذ بحجزكم عن النار، و انتم تقحمون فيها، و قال في آخرها: فذلک مثلی و مثلكم، أنا أخذ بحجزكم عن النار هلم عن النار، هلم عن النار، فتغلبوني و تقحمون فيها»^۱.

«مثال من مانند شخصی است که آتشی افروخته است، وقتی که اطراف او روشن شد، پروانه‌ها و حشراتی که معمولاً در آتش می‌پرند، شروع به پریدن کردند؛ اما آن شخص سعی می‌کند جلوی آنها را بگیرد ولی پروانه‌ها و حشرات بر او چیره می‌شوند.

من نیز شما را از افتادن در آتش باز می‌دارم اما شما می‌خواهید در آن داخل شوید.

آری این است مثال من و شما؛ پس من مرتباً شما را از سقوط در آتش باز می‌دارم و می‌گویم: به سوی من بیایید، به سوی من بیایید، ولی شما بر من غالب می‌شوید و در آتش سقوط می‌کنید.»

به راستی مشکل بزرگ فقط همین بود که کشتی انسانیت در حفظ و امان خداوند متعال به ساحل نجات برسد، زیرا وقتی انسان درست شد و طبیعتش اعتدال یافت و زندگی‌اش با میانه‌روی و بقیه صفات خوب آراسته گشت، آنگاه است که تمام طرح‌های سازندگی و شکوفایی علمی و ادبی و بقیه موهبت‌ها برای وی سودمند و مفید ثابت خواهد شد.

از این جهت، بشریت مدیون پیامبران الهی : است، چرا که آنها بشریت را از خطرهای همه جانبه‌ای که همچون شمشیر برهنه بر سرش مسلط بود، نجات دادند.

حقا که هیچ طرح علمی و اجتماعی و هیچ مکتب فکری و فلسفی نمی‌تواند منت انبیا : را نادیده

^۱متفق علیه، بروایة أبی هريرة، ۲

بگیرد.

همچنین این جهان معاصر در بقا و استمرار و صلاحیت زندگی خود مدیون انبیا : است، انسان در بسیاری مواقع به زبان حال اعتراف کرده (گر چه بر زبان نیاورده) که او دیگر حق بقا بر روی زمین را ندارد، زیرا برای بشریت حامل هیچ نوعی از رحمت و برکت و فیض و فایده و رسالت و دعوت نیست؛! و علیه خودش در دادگاه عدل الهی شکایت کرده است و پرونده اش برای فیصله در نوبت بوده و خود را نه تنها برای سخت‌ترین مجازات، بلکه برای اعدام آماده کرده بود.

البته تعجب نکنید، زیرا آن هنگام که اجتماع از حدود طبیعی خود تجاوز می نماید و ارزش اخلاقی را به باد فراموشی می سپارد و نسبت به آن آشکارا کفر می ورزد و انسان از هدف عالی خود و از هر واقعیت بجز مادی گری و برآوردن نیازهای جسمی و بُعد حیوانی، بی تفاوت می شود، هنگامیکه در جایگاه قلب انسانی قلب گرگ، ببر و پلنگ قرار می گیرد و در وجود انسان معده ای تخیلی و مصنوعی و نفسی «امارة بالسوء»^۱ ایجاد می شود که تمام موانع و قوانین را

پایمال می کند، و آن هنگام که انسانیت دچار بیماری جنون می گردد، آنگاه است که رحمت الهی بجوش می آید و گروهی از اطبا و جراحان معنوی را به سوی بشریت بدبخت اعزام می دارد تا با چاقوهای غیبی زخمهای عفونت کرده و غده های سرطانی را از بیخ و بن برکنند و بشریت را شفا بخشند.

محققاً، فساد اجتماع و دیوانگی آن شدیدتر و خطرناکتر از دیوانگی ملوکیت و دیکتاتوری است. و شر و بدی آن نیز به مراتب گسترده تر است.

زیرا ما می بینیم وقتی که جنون یک شخص ضعیف و لاغر بروز می کند، آسایش و استراحت تمام اهل محله را بهم می زند و زندگی بی سر و صدایشان را به آشوب می کشد؛ حال تصور کنید وقتی تمام نوع بشری مبتلای دیوانگی شود و اسکلت اجتماع تو خالی و متعفن گردد، در جهان چه اتفاقی می افتد؟ آیا در آن صورت علاج و چاره ای هست؟

آری، اجتماع در عصر جاهلی، نه تنها فاسد شده بود، بلکه پیکرش پوسیده و متعفن شده، و کرمهای گندیده ای در وجودش به وجود آمده بود؛ انسان هم نوع خود را شکار می کرد و از سكرات مرگ و حالت احتضارش لذت می گرفت، همچنان که ما از تماشای باغ ها و درختان و گلها لذت می بریم. انسان آن روز از دیدن شخص بیمار و محروم و مصیبت زده و شنیدن ناله ها و فریادهای آنان چنان خوشحال و سرمست می شد که با خوردن نوشابه های گوارا و غذای لذیذ و منظره زیبا دلخوش می شود.

اگر اندکی نگاهتان را به تاریخ «روم»، که اروپا پیوسته به فتوحات و قهرمانیها و شکوه و تمدنش نغمه

^۱ فرمان دهنده به بدی.

می‌سراید، بیندازید، خواهید دید که قساوت و سنگدلی بشریت در آن عصر به اوج خود رسیده بود. «لیکی»، در کتابش «تاریخ اخلاق اروپا»، گوشه‌ای از وحشی‌گری و خونخواری انسان آن روز را چنین به تصویر کشیده است، او می‌نویسد:

«همانا سحر انگیزترین و جالب‌ترین منظره‌ها، که بیشتر مایه سرگرمی و دلچسپی اهل «روم» می‌شد، این بود که یک انسان در مبارزه با قهرمان‌های ممنوع خود، به زمین افتاده و زخمی می‌شد. یا در نبرد با یک حیوان درنده، در خون خود می‌غلطید.

آنگاه بود که جمعیت بزرگی مشتمل بر زنان و کودکان و پیرمردان سالخورده، برای دیدن چنین منظره‌ای هولناک و تماشای چنین انسانی بدبخت و بیچاره، از جنس خودشان هجوم می‌آوردند و هر یکی سعی می‌کرد که به او نزدیکتر شود، تا با مشاهده حالت احتضارش بهره بگیرد و صدای ناله اش بر گوش او طنین انداز شود، زیرا صدای ناله مظلوم و محروم نزد آنان زیباتر از هر موسیقی و جالب‌تر از صدای هر پرنده‌ای بود. افراد پلیس که وظیفه‌شان حفظ نظم و امنیت بود، در مقابل چنین سرگرمیهای ظالمانه و بی‌رحمانه سرگردان و مبهوت و دست بسته می‌ایستادند و قدرت و اختیاری نداشتند».^۱

به راستی ماجرای جاهلیت این بود که سنگ زیرین و اساسی آن از جای خود نه تنها تکان خورده و جابجا شده بود، بلکه کلا تکه تکه و ریز ریز گشته بود؛ و امیدی به اصلاح آن نمی‌رفت، و انسان در محضر دادگاه الهی ایستاده و منتظر قضاوت نهایی در مورد سرنوشت خود بود که در همین حال، حضرت محمد «مبعوث گشت، و ندایی از آسمان شنیده شد:

(و ما أرسلناک الا رحمة للعالمین)

«ما نفرستادیم تو را (ای پیامبر) مگر رحمتی برای تمام عالمیان».

جهان نوین در شمار جلوه‌های بعثت محمدی و از عطایای آن

واقعیتی که نمی‌توان آن را انکار نمود، این است که جهانی که اکنون در آن بسر می‌بریم و نیز ادوار آینده آن، همگی به حساب بعثت محمدی و دعوت عمومی و جاویدان او و تلاش‌های مثمر ثمرش بشمار می‌آیند. زیرا این محمد رسول الله «بود که شمشیر مسلط بر گردن بشریت را که نزدیک بود کارش را تمام کند، برداشت و به آن ارمغان‌های ارزنده و عطایای جاویدان و هدیه‌های تازه‌ای عنایت فرمود. او بود که در کالبد پژمرده بشریت، روحیه و نشاط، همت و بلندنگری، عزت و کرامت و هدف عالی، به وجود آورد، و به یمن این عطا‌های نبوی و ارمغان‌های ارزنده، عهد جدیدی آغاز گشت که بشریت در آن به رفعت و بزرگی، فرهنگ و تمدن، اخلاص و ربانیت و تعهد اخلاقی و

^۱مراجعه شود به تاریخ اخلاق اروپا، ج ۱، ص ۲۳۰

اجتماعی دست یافت.

ارمغان‌های شش گانه بعثت محمدی و اثرات آن در تاریخ انسانی

ما اکنون بطور مثال نه بطریق حصر، شش مورد از عطا‌های مهم و ارمغان‌های اساسی و ارزنده بعثت محمدی را ذکر می‌کنیم که در ارشاد و راهنمایی نسل بشری و اصلاح و تربیت و نهضت و شکوفایی آن نقش بسزایی داشته و در واقع سبب ایجاد جهانی درخشان و جدید گشته است که هیچ شباهتی با جهان گذشته ندارد.

۱- عقیده خالص و روشن توحید

اولین ارمغان ارزنده‌ای که حضرت رسول اکرم «آن را به بشریت اعطا فرمود، عبارت است از عقیده خالص توحید، این عقیده انقلابی و معجزه‌آسا، مملو از نیرو و حیات، دگرگون‌کننده شرایط و اوضاع، و کوبنده معبودان باطل چنان عقیده‌ای است، که بشر هرگز مانند آن را نیافته و تا قیامت نخواهد یافت. این انسانی که مدعی علم و دانش، شعر و ادبیات، و فلسفه و سیاست است و چندین ملت و سرزمین را برده خود قرار داده و کوهستان‌های خالی را تبدیل به گلستان‌های سرسبز و خرم نموده و نهرها را از دل کوهها بیرون آورده و گاهی ادعای خدایی سر داده است. همین انسان بجایی رسیده بود که اشیاء بی‌ارزش را سجده می‌کرد؛ اشیایی که فایده و ضرری نمی‌دهند، قدرت اخذ و اعطا ندارند. چنان که حق تعالی می‌فرماید:

(وَإِنْ يَسْأَلْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفْقِدُوهُ مِنْهُ، ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ)^۱

«و اگر مگس (ناتوان) چیزی از آنها برباید، قدرت باز پس گرفتن آنرا از مگس ندارند، ناتوان شد طالب (عابد) و مطلوب (معبود)».

همین انسان که اشرف المخلوقات است، در مقابل اشیاء ساخته دست خود، خم می‌شد، و از آن می‌ترسید و امیدوار خیر بود. او تنها در مقابل کوهها و رودها، درختان و حیوانات، ارواح و شیاطین و سایر مظاهر طبیعت خضوع نمی‌کرد، بلکه در مقابل حشرات و کرمها نیز سر به سجده می‌گذاشت، و زندگی خود را در میان وساوس و تخیلات، خرافات و اوهام، آرزوها و نگرانیها سپری می‌نمود و در نتیجه آن، بزدلی و ترس، اضطراب درونی و هرج و مرج فکری و عدم اعتماد و بی‌ثباتی بر وجودش مستولی شده بود.

در این حال حضرت محمد «او را به یک عقیده خالص و روشن، سهل و گوارا، همت‌زا و حیات

بخش مشرف ساخت. که به یمن و برکت آن، از هر گونه ترس و نگرانی رهایی یافت و بجایی رسید که از هیچ موجودی بجز الله نمی ترسید و یقین حاصل نمود، تنها اوست که مالک ضرر و نفع و صاحب أخذ و عطاست، و تنها اوست که متکفل احتیاجات بشر است، لذا با این شناخت تازه و با این اکتشاف جدید، جهان در نظرش عوض شد و او از هر نوع عبودیت و بردگی و از هر امید و ترس نسبت به مخلوق مصون و محفوظ گردید و از هر آنچه موجب پراکندگی فکر و پریشانی دل می شود رهایی یافت. انسان با این عقیده انقلابی توحید، در کشاکش کثرت ها احساس نوعی وحدت نمود، و بالاخره پی برد که او خودش اشرف مخلوقات خدا، و آقای این زمین و جانشین خدا بر روی آن است. وظیفه اش اطاعت پروردگار یکتا و آفریدگار توانا و اجرای فرمان های اوست، تنها در همین صورت است که انسان می تواند به شرافت عظیم انسانی و عظمت جاویدان دست یابد، چیزی که مدتها دنیا از آن محروم و بی بهره بوده است.

آری، این بعثت محمدی بود که این سوغات ارزنده (عقیده توحید) را که بیش از هر عقیده دیگر، مجهول و فراموش شده و مظلوم و ستمدیده بود، به بشریت اهدا فرمود و بعد از آن تمام جهان صدای بازگشت آن را تکرار نمود و مکتب های فلسفی و دعوت های جهانی، کم و بیش تحت تأثیر آن قرار گرفتند.

بعضی از ادیان و مذاهب بزرگ که اساس آنها بر شرک و اعتقاد به خدایان متعدد نهاده شده و این چیز با گوشت و خون شان آمیخته گشته است، نیز اخیراً مجبور شده به این حقیقت ولو با صدایی گرفته و آهسته اعتراف نمایند که همانا الله، یگانه است و شریکی ندارد. همچنان که مجبور شدند معتقدات شرک آمیز خود را با تأویل های فلسفی توجیه نموده و خود را از اتهام شرک و بدعت مبرا نشان دهند و تا حدی با عقیده توحید اسلامی مشابه گردند. حتی دیده شده است که رجال این مذاهب و ادیان از اعتراف به شرک احساس خجالت و شرم می کنند، بطور کلی می توان گفت که نظام ها و جهان بینی های مشرکانه دچار احساس حقارت و خود ناباوری و خود کم بینی و ذلت گشتند، به راستی که این ارمان، گرانباترین و ارزنده ترین نعمتی بود که جهان انسانی به طفیل بعثت رسول اکرم « از آن بهره مند گردید.

۲- مبدأ و اساس وحدت انسانی و مساوات بشری

دومین ارمان بزرگ و منت جاویدان و جهانی نبوت محمدی، ایجاد اندیشه وحدت بشری است. بشر قبلاً میان قبیله ها، ملت ها، طبقات و طوایف محدود تقسیم شده بود. تفاوت طبقات مختلف از یکدیگر، مانند تفاوت انسان از حیوان و آزاده از برده و عابد از معبود بود. هیچ گونه اندیشه ای در مورد وحدت و مساوات مطلقاً وجود نداشت، اما رسول معظم « بعد از قرن های متمادی و در میان تاریکیهای حاکم بر اجتماع، ندای وحدت را سر داد. که یک ندای انقلابی، محیر العقول و دگرگون

کننده اوضاع بود. آن حضرت صریحاً اعلام فرمود :

«ایها الناس ان ربکم واحد، و ان اباکم واحد، کلکم لآدم، و آدم من تراب، ان اکرمکم عند الله اتقاکم، و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی»^۱.

«ای مردم! محققاً پروردگار شما یگانه است و پدر شما یکی است، همگی تان از آدم هستید، و آدم از خاک است، همانا گرامی‌ترین شما نزد الله با تقواترین شما است، هیچ فرد عربی بر فرد عجمی فضیلت و برتری ندارد، مگر به تقوا و پرهیزگاری».

این منشور متضمن دو اعلام است که هر دو پایه و اساس امنیت و صلح جهانی‌اند و در هر زمان و مکان صلح و امنیت براساس آنها استوار شده است. این دو اعلامیه عبارت‌اند از: وحدت ربوبی و وحدت بشری. از این نظر انسان از دو جهت برادر انسان دیگر است. گویا اخوت میان انسان‌ها دو چندان و خیلی مستحکم است. چرا که این رابطه اخوت از طرفی به دلیل یکی بودن پروردگار و رب می‌باشد و از طرفی به خاطر یکی بودن پدرشان است.

چنان که پروردگار متعال می‌فرماید :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا)^۱

«ای مردمان بترسید از پروردگارتان که بیافرید شما را از یک تن و هم از آن جفت آنرا آفرید و منتشر ساخت از این دو تن مردان بسیار و زنان بی شمار؛ و بترسید از آن خدایی که بنام او از یک دیگر مسئلت و درخواست می‌کنید و بترسید از قطع رابطه خویشاوندی، همانا خداوند مراقب اعمال شماست».

باز در جایی دیگر می‌فرماید :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ)^۲

«ای مردمان همانا آفریدیم شما را از یک مرد و یک زن، و قرار دادیم شما را جماعتها و قبیله‌ها، تا یکدیگر را بشناسید؛ هر آینه گرامی‌ترین شما نزد الله پرهیزگارترین شماست؛ همانا الله دانا و خبردار است».

اینها سخنان جاویدان و استواری است که هنگام «حجه الوداع» بر زبان پیامبر عظیم‌الشان اسلام جاری شده است. هنگامیکه رسول اکرم «با این اعلامیه تاریخی و شکوهمند قیام نمود، جهان در یک

^۱کنز العمال، ج ۱

^۱نساء / ۱.

^۲حجرات / ۱۳.

وضعیت ناآرام و غیر طبیعی بسر می برد که قدرت تحمل و پذیرایی این گفتارهای صریح و با جرأت را نداشت.

به راستی که این اعلام از یک زلزله شدید و هولناک کمتر نبود، در واقع بسیاری از چیزها طوری هستند که ما فقط به صورت تدریجی یا پشت پرده می توانیم آنها را تحمل نماییم. به طور مثال جریان برق را فقط در داخل سیم ها حس می کنیم، ولی اگر به سیم لخت دست بزنیم، دچار صدمه سنگین یا مرگ خواهیم شد.

امروزه بشریت، پس از طی نمودن مسافت های طولانی علم و فهم و اندیشه، که به یمن دعوت الی الله و بروز جو اسلامی و تلاش داعیان و مصلحان بزرگ نصیب او شده است، این اعلام بیمناک و انقلابی و حماسه آفرین را که لانه های جاهلیت را در هم کوبید و پناهگاه های شرک و بت پرستی و تبعیض نژادی را متزلزل ساخت، یک حقیقت عادی و روزمره تلقی می کند.

و چنان که مشاهده می کنیم امروزه هر مؤسسه سیاسی و اجتماعی در جهان کنونی سنگ همین شعار را بر سینه می کوبد. همچنین منشور حقوق بشر سازمان ملل، دولت های جمهوری و مؤسسه های حقوق انسانی، همگی شعار مساوات و حقوق سر می دهند، که هیچ کس آنرا عجیب و غریب نمی پندارد، اما بر همین بشر، روزگاری گذشته است که عقیده برتری بعضی از ملت و خاندان ها، و مافوق بشر بودن آنها حکمفرما بوده است، و بعضی از خاندان ها و نسل ها، خود را به خورشید و ماه و بعضی به خدا نسبت می دادند. (تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً) قرآن مجید گفتار یهود و نصارا را چنین حکایت می کند :

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ^۱)

«یهود و نصارا گفتند ما فرزندان خدا و دوستان اویم».

فراغه «مصر» معتقد بودند که آنها تجسم اله «شمس» «رع» (Ray) و مظهر آن می باشند.

در «هند» دو خاندان به نام های «سورج بنسی» یعنی فرزندان خورشید، و «جنر بنسی» یعنی فرزندان ماه، شهرت داشتند.

کسری های ایران قایل بودند که در رگهای آنها خون خدایی جریان دارد و مردم ایران نیز آنها را با دید خدایی و تقدیس می نگرستند، بطوریکه یکی از القاب «خسرو پرویز» (۵۹۰-۶۲۸ م) و صفات وی این بود: «در میان خدایان، انسانی فناپذیر، و در میان انسان ها، خدایی بی نظیر، کلمه اش بلند و مجدش با شکوه، همراه خورشید با نور خود طلوع می کند و شبهای تیره و تار را با نورش روشن می سازد».^۱

۱مائده / ۱۸.

۱ ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۰۴.

قیصرهای «روم» نیز خدایانی داشتند، بلکه هر کسی زمام سلطنت و حکومت را بدست می گرفت خدا خوانده می شد و لقبشان «آگوست» (August) یعنی «مهیّب و جلیل» بود.^۱

اما چینی ها، امپراطور را فرزند آسمان تصور می کردند. آنها اعتقاد داشتند که آسمان نر و زمین ماده است.^۲

و اما عرب ها هر کسی را بجز خودشان، «عجم» (که تقریباً مترادف حیوان و بی زبان است) می نامیدند. باز در میان خود عرب ها «قریش» خود را شریف ترین قبایل عرب گمان می کردند و از امتیازات خاص خود در موسم حج محافظت می نمودند. و با مردم در مواضع و جایگاه های آنها یکجا نمی شدند.^۱ آنها مثل سایر حجاج به «عرفات» که خارج از «حرم» است، نمی رفتند، بلکه در «حرم» باقی مانده، و در «مزدلفه» توقف می کردند و می گفتند: «نحن اهل الله فی بلده و قطان بیه»^۲

«ما خاصان خدا در شهر او هستیم و ساکنان بیت هستیم».

۳- اعلام عزت و سربلندی انسان

ارمغان یا منت سوّم بعثت محمدی («)، اعلام عزت و سربلندی انسان و شرف و بلندی مرتبه انسانیت است.

انسان قبل از بعثت رسول اکرم «در پرتگاه ذلت و زبونی سقوط کرده، و هیچ موجودی در روی زمین از او خوارتر و حقیرتر نبود. بعضی از حیوانات و بعضی از درختان چنان مقدس پنداشته می شدند که نسبت به آنها اعتقادات و پندارهایی مخصوص وابسته کرده و درباره آنها افسانه هایی ساخته بودند، پرستش کنندگان شان، آنها را به مراتب از انسان گرامی تر و با عزت تر، و به صیانت و نگهداری، شایسته تر می دانستند. حتی به خاطر آنها از قتل بی گناهان و ریختن خون ها باکی نداشتند، و با کمال بی رحمی و سنگدلی، خون و گوشت انسان را برای آنها قربان می کردند. متأسفانه ما خودمان هم

^۱مراجعه شود به "the Raman wolds" تالیف Victor choport ص ۴۱۸.

^۲مراجعه شود به «تاریخ چین»، به قلم جیمس کارکرن.

^۱به کتب حدیث و سیره نگاه کنید.

^۲رواه البخاری عن عائشة (رضی الله عنها).

نمونه‌ها و شکل‌هایی از این قساوتها را در بعضی کشورهای پیشرفته مانند «هند» در قرن بیستم مشاهده نموده‌ایم.

اما رسول الله «عزت و شرافت انسان را دوباره به او بازگردانید، و مجدداً به او ارزش و اعتبار داد و با صراحت تمام اعلام کرد که انسان عزیزترین و ارزنده‌ترین جوهر کائنات و موجودات است؛ و هیچ چیزی گرامی‌تر و به محبت شایسته‌تر از انسان نیست؛ و هیچ موجودی لایق‌تر به حفظ و صیانت از او وجود ندارد.

آن حضرت «مرتبه انسان را تا جایی بالا برد که او را «خليفة الله» و «نایب خدا» معرفی کرد. که تمام جهان برای وی آفریده شده و او فقط برای خدا خلق گردیده است :

(هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)^۱

«(الله) آن ذاتیست که آفرید برای شما تمام آنچه در زمین است».

انسان سرور موجودات و اشرف مخلوقات است و بر همه برتری دارد :

(وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ، وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا)^۲

«به تحقیق که ما مکرم کردیم فرزندان آدم را، و آنها را بر مرکب خشکی (چهارپایان) و مرکب دریا (کشتی) سوار کردیم و روزی دادیم ایشان را از چیزهای پاکیزه، و فضیلت بخشیدیم آنها را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم فضیلتی خاص».

در زمینه عزت و شرافت انسان و بزرگداشت وی هیچ مطلبی صریح‌تر و رساتر از این گفتار رسول الله «وجود ندارد که فرمودند :

«الخلق عيال الله، فاحب الخلق الى الله من احسن الى عياله»^۱

«خلق به منزله عيال الله هستند، پس محبوب‌ترین خلق نزد الله، کسی است که به عيال وی نیکی کند».

همچنین در مورد مرتبه بلند انسانیت، و تقرب جستن به خدا به وسیله خدمت و شفقت بر انسان‌ها، مطلبی واضح‌تر از حدیث ذیل دیده نمی‌شود.

حضرت «ابوهریره»^۲ روایت می‌کند، که رسول اکرم «فرمود: روز قیامت خداوند متعال می‌گوید: ای فرزند آدم! بیمار شدم مرا عیادت نکردی؛ بنده می‌گوید: پروردگارا! چگونه تو را عیادت کنم، که تو

^۱ بقره / ۲۹.

^۲ اسراء / ۷۰.

^۱ رواه البيهقي.

پروردگار جهانیان هستی؟! الله عزوجل می فرماید: آیا نمی دانی که فلان بنده من مریض بود و تو او را عیادت نکردی، آیا نمی دانی اگر او را عیادت می کردی مرا نزد او می یافتی؟ باز می فرماید: ای فرزند آدم! از تو غذا خواستم به من غذا ندادی؛ بنده عرض می کند: پروردگارم! چگونه به تو غذا بدهم، که تو پروردگار جهانیان هستی؟! الله جل جلاله می فرماید: آیا نمی دانی فلان بنده من از تو غذا خواست و تو به او غذا ندادی؛ آیا می دانی اگر به او غذا می دادی پاداش آنرا نزد من می یافتی؟ باز می فرماید: ای فرزند آدم! از تو آب خواستم به من آب ندادی! بنده عرض می کند: پروردگارم! چگونه به تو آب بدهم، که تو رب العالمین هستی؟! پروردگار می فرماید: فلان بنده من از تو آب خواست تو او را سیراب نکردی، آیا نمی دانستی که اگر به او آب می دادی نتیجه آن را نزد من می یافتی؟^۱

آیا در مورد مرتبه انسانیت و منزلت انسان هیچ اعلامی واضح تر و صریح تر از این اعلام یافت می شود؟ آیا انسان در سایر مذاهب و مکاتب قدیم و جدید جهان به چنین مرتبه بلند و گرمی داشتی دست یافته است؟

آن حضرت «ترحم بر بنی آدم را شرط لازم برای جلب رحمت های الله قرار داد، و فرمود:

«الراحمون یرحمهم الرحمن. ارحموا من فی الارض، یرحمکم من فی السماء»^۲

«خداوند بر ترحم کنندگان ترحم می فرماید؛ شما بر کسانی که در روی زمین هستند ترحم نمایید. تا آنکه در آسمان است شما را مشمول رحمت قرار دهد.»

خواننده عزیز! آیا می دانید وضعیت جهان و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن، قبل از این که رسول الله «به سوی وحدت انسانی و گرامیداشت انسان فرا خواند، چگونه بود؟

آری، قبل از بعثت رسول گرامی اسلام «بهای خواسته یک فرد و هوی و هوس یک شخص، خیلی بزرگتر و با ارزش تر از جسم و جان هزاران و صدها هزار بشر بود. یک پادشاه و امپراتور بر می خاست و شهرها را طعمه خواهش، و مردم را برده خود قرار می داد. گردن ها را می زد و کشتزارها و نسل ها را تباه می کرد، و به خاطر خواهش حقیر نفس خود، تر و خشک را آتش می زد.

به «اسکندر» بنگرید، او در لشکرکشی های خود تا «هند» پیش می رود و در طی راه، شهرها و تمدن ها را تباه و ویران می سازد.

«سیسرو» به پا می خیزد و گروه های کثیری از بشر را چنان شکار می کند که یک انسان، حیوانات جنگل را شکار می نماید.

^۱رواه مسلم.

^۲رواه أبوداود

در قرن بیستم دیدید که قربانیان دو جنگ جهانی به میلیون ها نفر رسید، همه این بدبختیها صرفاً در نتیجه تعصب ملی و خودپسندی و حب فرمانروایی، به منظور تسلط بر بازارهای تجارت جهانی، به وقوع پیوست.

۴- مبارزه با ناامیدی و تشاوم و ایجاد امید، آرزو، اعتماد و عزت نفس در وجود انسان

قبل از بعثت حضرت رسول اکرم « اکثر افراد بشر دچار یأس و ناامیدی از رحمت الله، و مبتلای سوء ظن به فطرت سلیم انسان بودند. در ایجاد چنین جو و طرز تفکر، بعضی از ادیان قدیمی شرقی و مسیحیت تحریف شده در اروپا و خاورمیانه نقش عمده‌ای را بازی می کردند. ادیان قدیمی «هند» به عقیده «تناسخ ارواح» ایمان داشتند. طبق این عقیده اراده و اختیار انسان هیچ دخالتی در زندگی وی ندارد.

هر انسان قهرآ باید کیفر آنچه را که قبلاً در حیات نخستین انجام داده است، بیابد؛ طبق این جهان بینی، کیفر یافتن بدین صورت است که انسان عاصی و گناهکار پس از مرگش، مجدداً در شکل جانوری درنده، یا حیوانی چرنده، یا موجودی خسیس و ذلیل، یا انسانی بدبخت و مُعَذَّب ظهور می کند.

اما مسیحیت اعلام کرده، بود که انسان فطرتاً و از بدو پیدایش عاصی و گناهکار است، و «مسیح» کفاره و فدیة گناهان وی شده است. طبیعی است که این عقیده در دل میلیون ها انسان از پیروان مسیح ایجاد سوء ظن نمود. آنها از آینده خود و رحمت الهی قطع امید کرده و مأیوس شده بودند.

در همچنین وضعیتی حضرت «محمد رسول الله» « با کمال جرأت و صراحت، اعلام فرمود، که فطرت انسانی مانند لوحی صاف می باشد، که هیچ چیزی در آن نوشته نشده است، و این لوح صلاحیت دارد که در آن بهترین و جالبترین نقش و نوشته درج شود. حضرت « توضیح داد که هر انسان از سر نو زندگی اش را آغاز می کند و بر مبنای عمل و کردارش شایسته پاداش و کیفر، بهشت و دوزخ می گردد. او مسئول عمل دیگران نیست و قرآن نیز در چندین جا تصریح کرده است که انسان فقط مسئول عمل خودش می باشد و براساس کوشش و تلاش خود، شایسته اجر و ثواب و قابل تقدیر و تشکر قرار می گیرد.

(الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى)

«هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نخواهد گرفت و برای آدمی جز آنکه به سعی انجام داده، نخواهد بود و همانا پاداش سعی خود را خواهد دید، سپس (در آخرت) به حسب سعیش جزای کامل داده خواهد شد».

این اعلام، اعتماد گمشده انسان را نسبت به فطرت و موهبت های طبیعی اش بازگردانید و سبب گشت که او با عزم استوار و همت بلند و عاطفه نیرومند به طرف جلو حرکت کند و سرنوشت خود و بشریت را رقم زند و با استفاده از امکانات فراوان و فرصتهای گرانبها بخت و نصیب خود را بیازماید.

حضرت «محمد» فرمود: که ارتکاب گناهان و معاصی، اشتباهات و لغزشها، مرحله ای زودگذر و زوال پذیر در زندگی انسان است. که انسان گاهی بنا بر جهل و نادانی و کوتاه اندیشی، و گاهی به اغوای شیطان و گاهی به تحریک نفس، مبتلای آن می گردد. اما صلاح و نیکی و اعتراف به گناه و ندامت و پشیمانی اصل فطرت او و جوهر انسانیت است. ابتغال و تضرع در بارگاه حق و عزم راسخ بر عدم بازگشت به گناه، دلیل شرف و منزلت انسان و اصالت جوهر اوست که آن را از پدر خود حضرت «آدم»  به ارث برده است.

حضرت «محمد» جلوی گناهکاران غرق در گرداب گناه و معصیت، دروازه گسترده ای از توبه گشود و همگی انسان ها را به سوی آن آشکارا فرا خواند و فضیلت توبه را مشروحاً بیان داشت و چنان این موضوع را روشن ساخت که می توان گفت او این رکن مهم را از سر نو احیا نمود و از این جهت یکی از نامهای گرامی وی «نبی التوبه» معروف است، زیرا او توبه را تنها یک وسیله اضطراری قرار نداد که انسان فقط برای جبران مافات به آن توسل جوید، بلکه آن را از افضل عبادات و قربات عندالله، خواند و آسان ترین راه برای وصول به درجه اعلای ولایت و تقرب قلمداد نمود. طوری که بندگان عبادت گذار و زاهدان پاک شعار، بر توبه کنندگان رشک می بردند.

قرآن مجید فضیلت توبه و گنجایش آن را مفصلاً شرح داده است و این مطلب را با زیباترین و جذاب ترین شیوه بیان فرموده که توبه از هر گناهی هر چند بزرگ باشد، انسان را کاملاً پاک و صاف می گرداند و ضمناً کلیه معصیت کاران و خطاپیشگان، و گرفتاران نفس و شیطان را به رجوع و فرار به سوی الله، فرا می خواند، تا هر چه زودتر خود را در سایه مهربانی های حق و آغوش رأفت و عطوفتش بیندازند و تصویر دریاها ی موج و بی کران رحمت های الهی را که محیط بر انفس و آفاق است، چنان زیبا و شگفت انگیز و جذاب ترسیم نمود که از آن چنین معلوم می شود که خداوند متعال تنها بردبار و مهربان و بخشنده و کریم نیست، بلکه او (اگر این تعبیر درست باشد) توبه کنندگان را دوست دارد و به آنها اشتیاق می ورزد و تلاش و سعی بلیغ آنها را سپاسگزاری و قدردانی می نماید.

اینک آیات ذیل را بخوانید و از لطف و مهربانی و جو مهرآمیزی که بر اسلوب بیان حاکم است، بهره بگیرید.

(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، إِنَّهُ

هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^۱

«بگو (از طرف من الله) ای آن بندگان من که از حد تجاوز کردید بر خود، ناامید مشوید از رحمت الله، همانا الله تمام گناهان را یکجا می‌آمرزد، همانا الله اوست آمرزگار مهربان».

و از آن بیشتر و شگفت‌انگیزتر در آیه بعدی وارد شده است، آنجا که حق سبحانه و تعالی گروه‌های مختلف از بندگان صالح خود را برشمرده، ولی در رأس این فهرست نورانی توبه کنندگان را قرار داده است و می‌فرماید:

(التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ، وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ)^۱

«ایشان (بنندگان صالح الله) توبه کنندگان‌اند؛ عبادت گزاران‌اند؛ حمد گویندگان‌اند؛ در راه الله سفر کنندگان‌اند؛ رکوع و سجده کنندگان‌اند؛ امر به معروف کنندگان و نهی کنندگان از منکرند؛ و محافظت کنندگان حدود (احکام) الله را و مؤمنین را بشارت ده».

این گرامی داشت و عنایات پروردگار نسبت به توبه کننده و اظهار اعتماد به وی در داستان آن سه نفر از اصحاب رسول الله «که از غزوه «تبوک» بدون عذر موجه تخلف کرده بودند، به طور واضح تجلی یافته است.

قرآن مجید آنجا که از قبولیت توبه آن سه تن حکایت می‌کند، نخست پیامبر اکرم «، مهاجرین و انصار را ذکر نموده که از غزوه «تبوک» تخلف هم نکرده بودند، سپس قبولیت توبه آن سه تن را که در غزوه تخلف کرده بودند، ذکر نموده است، این از آن جهت است تا متخلفان از غزوه، هنگام ذکر توبه‌شان احساس ذلت و حقارت (مرکب النقص)، ننمایند و برای همگی مؤمنان تا روز قیامت واضح شود که منزلت و مرتبه این توبه کنندگان در صف اول صادقین از مهاجرین و انصار قرار دارد و دلیلی ندارد که آنها احساس عار و شرمندگی نمایند.

آیا واقعا در زمینه قبول توبه و گرامیداشت توبه کننده و زدودن پریشانی و غم از چهره وی با مهربانی و محبت، مثالی جالب‌تر و زیباتر، ژرف‌تر، شیرین‌تر و باشکوه‌تر از این مثال در تاریخ ادیان و اخلاق و تربیت و اصلاح وجود دارد؟

اکنون با من آیات ذیل را قرائت فرمایید:

(لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ

^۱ زمر / ۵۳.

^۱ توبه / ۱۱۲.

يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ، ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُمْ بِهِمْ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ، وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ، ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۱

«هر آئینه الله به رحمت متوجه شد بر پیامبر و آن مهاجرین و انصار که پیروی کردند او را در ساعت سختی که نزدیک بود دل گروهی از جای برود باز به رحمت متوجه شد بر ایشان، همانا الله بر ایشان (پیامبر و مؤمنان) بخشاینده و مهربان است؛ و بر آن سه تن (مراره و هلال و کعب) که تخلف ورزیدند تا این که زمین با همه پهناوری بر آنها تنگ شد و بلکه از خود دلتنگ شدند و دانستند که از غضب الله بجز لطف او پناه و ملجائی نیست، باز لطف فرمود بر آنها (توفیق توبه داد) تا که توبه کنند، همانا الله اوست بسیار توبه پذیر و مهربان» خداوند متعال به عنوان یک اصل کلی و عمومی اعلام فرموده است که رحمتش بر هر چیز گسترده، و از غضبش سبقت گرفته است، چنان که در قرآن می‌فرماید :

(وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ)^۲

«و رحمت من هر چیز را احاطه کرده است».

و در حدیث قدسی آمده است،

«ان رحمتی سبقت غضبی»

«رحمت من بر غضب من پیشی گرفته است».

رب العالمین ناامیدی را مرادف کفر، جهل و گمراهی قرار داده، چنان که از زبان «یعقوب»
 بیان می‌فرماید :

(إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ)^۱

«هر آئینه حق اینست که ناامید نمی‌شود از رحمت الله مگر گروه کافران».

در جایی دیگر از قول «ابراهیم»
 می‌فرماید :

(وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ)^۲

«و کیست که ناامید شود از رحمت پروردگار خویش؛ مگر گمراهان».

۱ توبه / ۱۱۷-۱۱۸.

۲ اعراف / ۱۵۶.

۱ یوسف / ۸۷.

۲ حجر / ۵۹.

آری، خاتم پیامبران « با دعوت عام خود به سوی توبه و بیان فضایل و گنجایش آن، بشریت مرعوب و خوف زده و پریشان خاطر را که مدت‌ها زیر چکمه‌های یاس و ناامیدی ناله می‌زد و از افراط هشدارها و خطرات کیفر و عذاب و مظاهر غضب و جلال (که در این زمینه علمای یهود و شارحین کتب مقدسه و راهبان تندرو و افراطی مسیحیت نقش مهمی داشتند) لرزه بر اندام بود، کمک و دستگیری نمود و برای او فرصتی جدید و طلایی در زندگی مهیا فرمود و در قلب ناتوان و خسته، و جسم سرد و پُرمرده‌اش حرارت جدید و روح تازه‌ای دمید و برای جراحات او، مرهمی تدارک دید و او را کلاً از پرتگاه مذلت و خواری به اوج عزت و شرافت و اعتماد به نفس و توکل و اتکاء به ذات الله، مشرف ساخت.

۵ - جمع نمودن میان دین و دنیا و ایجاد وحدت در میان صفوف متحارب :

ادیان قدیم، به ویژه مسیحیت، زندگی انسانی را بر دو نوع تقسیم کرده بودند، دینی و دنیوی؛ و بطور کلی کره خاکی به دو جبهه، یکی جبهه «رجال دین» و دیگری جبهه «رجال دنیا» مجزا شده بود. این دو جبهه نه تنها از یکدیگر جدا بودند، بلکه میان آنها شکافی عمیق و پرده ای ضخیم قرار داشت. به همین دلیل پیوسته با هم در حال اختلاف و جنگ بسر می بردند؛ هر فردی معتقد بود که میان دین و دنیا، خصومت و عداوت همیشگی است و امکان آشتی و صلح وجود ندارد. بنابر این اگر کسی با یکی تماس برقرار کند، قهرآ باید از دیگری قطع تعلق نموده، حتی اعلام جنگ کند، می گفتند: امکان ندارد که انسان در آن واحد سوار دو کشتی بشود، پس هر گاه کسی بخواهد به رشد اقتصادی و آسایش زندگی برسد، چاره‌ای بجز این نیست که از دار آخرت غافل شده و از آفریدگار آسمان‌ها و زمین اعراض نماید.

معتقد بودند که بقای حکومت، سلطه و قدرت تنها در صورتی امکان پذیر است که انسان نسبت به تعالیم دینی و ارزشهای اخلاقی و ترس از خدا، بی تفاوت و بی پروا باشد، زیرا تقوا و دینداری بدون رهبانیت و قطع ارتباط از دنیا و ما فیها امکان پذیر نیست.

اینجا ذکر این نکته ضروری است، که انسان فطرتاً دوستدار لذتها و رفاه است. روی این اصل هر مکتب فکری و دینی که به رفاه و آسایش مباح، قیام برای احقاق حق، عزت و تحصیل نیرو و حکومت اجازه ندهد، اغلب برای نوع بشری سازگار نخواهد بود. زیرا این طرز تفکر در واقع مرادف جنگ با فطرت سلیم و سرکوب کردن غرایز فطری و طبیعی در وجود انسان است.

در نتیجه همین درگیری بود که تعداد زیادی از انسان‌های خردمند و زیرک و صاحبان صلاحیت و علم و دانش، دنیا را بر دین ارجح شمردند و به عنوان یک نیاز اجتماعی و واقعیت زنده، آن را اختیار نموده،

به آن مطمئن شدند و کلیه تلاش های خود را در جهت بالا بردن سطح زندگی و تحصیل لذتها مبذول نموده، از هر نوع ترقی دین و پیشرفت معنوی سلب امید کردند.

عموماً اکثر کسانی که دین را ترک گفتند، بنابر همین تناقض فکری بود که آن را یک واقعیت مسلم گمان کردند، و در نتیجه همین تناقض اندیشی بود که زمامداران حکومت دنیوی علیه «کلیسا» که خود را نماینده دین تصور می کرد، شورش نمودند و از تمام قیود و پابندی های آن آزاد شدند و پس از آن، حکومت ها (به حکم منطق) همچون فیل مست و هیجان زده ای که از زنجیر و بندها آزاد شده باشد، یا مانند شتری که مست و مهارش گسسته شده است، و به طرف دین و دینداران حمله ور شدند. همین تفرقه و جدایی میان دین و دنیا و عداوت منحوس میان «رجال دین» و «رجال دنیا» بود که دروازه را کاملاً با هر دو لنگه اش بر روی الحاد و بی دینی باز کرد، که نخست خود غرب شکار آن گردید و بعد ملت هایی که در فکر و علم و فرهنگ مقلد غرب بودند، یا زیر پرچم آن می زیستند، دستخوش آن شدند.

سپس داعیان تندرو و افراطی مسیحیت، مشکل را دو چندان کردند. خصوصاً آنهایی که فطرت بشری را بزرگ ترین عایق و مانع تزکیه روح و تماس با عالم بالا، تصور نمودند و در جهت تذلیل و شکنجه دادن نفس به وسیله احکام سخت و تعالیم جائزانه از هیچ کوششی دریغ نورزیدند و بالاخره چنان شکل وحشیانه و تاریک و خوفناکی از دین، ترسیم و تقدیم کردند که از شنیدن و دیدن آن بدن انسان به لرزه می آمد.

سرانجام کار بجایی کشید که مردم از سایه دین گریختند و بندگی نفس و هوا و هوس (در وسیع ترین معنای آن) به اوج خود رسید و جهان در میان دو نقیض به حالت نوسان در آمد و بالاخره بنا بر ضعف یا فقدان حس دینی، در پرتگاه ژرف بی دینی و هرج و مرج اخلاقی سقوط نمود.^۱

بزرگ ترین هدیه بعثت محمدی و منت جاویدان و عظیم آن بر بشریت، این ندای عمومی بود که اساس اعمال و اخلاق همان هدفی است که انسان آن را دنبال می نماید، که در شریعت اسلام به «نیت» تعبیر شده است. این لفظ گر چه مختصر است، ولی از نظر معنی بسیار وسیع و عمیق می باشد. پیامبر اسلام «فرمود:

«انما الاعمال بالنیات، و انما لكل امری ماوی»^۲

^۱ جهت تفصیل مراجعه شود به کتاب «نبرد میان دین و دانش» Conflict Between Religion end science از «دراپر Draper» و باب چهارم «حدود خسارات جهان و انحطاط مسلمین»، «عصر اروپا».

^۲ این حدیث نزد محدثین به حد استفاضه و شهرت رسیده است. امام بخاری؛ کتاب صحیح خود را با همین حدیث افتتاح کرده است. متن کامل آن این است. «انما الاعمال بالنیات و انما

«اساس و مدار اعمال به نیت بستگی دارد، هر کسی هر چیزی را نیت کند همان چیز به وی می‌رسد». از این ندای عام ثابت می‌شود که هر انسان هر عملی را به قصد خشنودی الله و به انگیزه اخلاص و امتثال امر الهی انجام بدهد، آن عمل، وسیله تقرب الی الله و موجب وصول به درجه اعلای یقین و ایمان می‌شود و بدون هیچ شائبه‌ای دین خالص، قرار می‌گیرد. حال فرقی نمی‌کند که چنین عملی جهاد و قتال باشد یا حکومت و سلطنت، یا بهره‌گیری از نعمت‌های روی زمین و برآوردن خواسته‌های نفس و تلاش رزق و شغل، یا اشتغال به سرگرمیهای جایز و مباح و زندگی خانوادگی و غیره. و بر عکس آن، هر عملی که از انگیزه اخلاص و خشنودی الله و اطاعت او خالی باشد و با غفلت و فراموشی از آخرت انجام بگیرد، جزء دنیا به حساب می‌آید. گرچه آن عمل، نماز یا هجرت و جهاد، یا ذکر، تسبیح و قتال فی سبیل الله؛ و انجام دهنده آن گرچه عالم و مجاهد و داعی باشد، پاداش و ثواب نمی‌یابد، بلکه این نوع اعمال و خدمات بی اخلاص، سبب وبال و مصیبت شده و میان بنده و پروردگارش حجاب و پرده خواهد شد.^۱

پنجمین ارمان ارزنده حضرت «محمد» «این بود که شکاف گسترده میان «دین و دنیا» را پر کرد و جدایی و منافرت آن دو را خاتمه داد، در صورتی که قبلا در خصومت دائمی و عداوت آشکارا و کینه توزی همیشگی بسر می‌بردند، اما در نتیجه تعالیم ارزنده پیامبر وحدت، همدیگر را در کمال مودت و الفت در آغوش گرفته، صلح و آشتی نمودند.

به راستی که حضرتش رسول وحدت و در آن واحد هم «بشیر» بود و هم «نذیر» و نوع بشری را از دو جبهه مخالف «دین و دنیا» به جبهه واحد ایمان و اخلاص و ترحم بر بشریت و تحصیل رضای پروردگار، دعوت نمود و این دعای جامع و پرمحتوا را به ما تعلیم داد:

(رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً، وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ)^۱

«پروردگارا بده ما را در دنیا نعمت نیکو و در آخرت نعمت نیکو و محفوظ دار ما را از عذاب دوزخ».

آن حضرت «با آیه:

(إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

لکل امری مانوی، فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته لدنیا یصیبها، او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه» (متفق علیه).^۱ کتب حدیث در این خصوص آکنده از آثار و روایات هستند، بنگرید به ابواب اخلاص و نیت.

۱/ بقره / ۲۰۱.

«همانا نماز من و حج و قربانی من و زندگانی من و موت من برای الله، پروردگار عالمیان است.»
اعلام نمود که زندگانی مؤمن مجموعه چیزهای ضد و نقیض نیست، بلکه زندگانی مؤمن دارای وحدتی است که بر آن روح عبادت و اخلاص حاکم است، و ایمان و اسلام، این زندگی را به اطاعت و فرمانبرداری از اوامر الله سوق می‌دهد.

براساس این جهان بینی معنی عبادت و اطاعت در تمام شعبه‌های زندگی و کلیه اعمال بشری تحقق می‌یابد مشروط بر این که کارها با اخلاص نیت و طبق روش انبیاء (:) انجام بگیرد.
بنابراین رسول گرامی « به تمام معنی رسول وحدت و آشتی و پیامبر اتحاد و انسجام و در آن واحد «بشیر و نذیر» است، آن حضرت « نظریه جدایی میان دین و دنیا را از بین برد. سراسر زندگی را بندگی و روی زمین را محراب عبادت اعلام نمود، و دست انسان را گرفته او را از جبهه‌های ضد و نقیض و در حال نبرد، به جبهه واحد و گسترده عمل صالح، خدمت به بشریت و رضایت جویی خداوند راهنمایی کرد. از این روست که پادشاهان را در لباس فقرا و زاهدانی را در کسوت پادشاهان و امرا می‌بینید و مردانی را مشاهده می‌کنید که از طرفی کوه حلم و منابع علم‌اند و از طرفی دیگر عبادت گزاران شب و شهبازان روز اند، بدون این که در طرز عمل خود تناقض و صعوبت یا خلل و تکلف حس نمایند.

۶- تعیین اهداف و مقاصد و زمینه‌های عمل و تلاش

ششمین ارمان، یا ششمین انقلابی که حضرت محمد « در زندگی بشریت به وجود آورد این بود که انسان را به مناسب‌ترین جایگاه راهنمایی کرد تا نیروهای خود را در آن صرف نماید و او را در فضایی وسیع و بلند صعود داد تا در آن بال و پر گشوده، به پرواز در آید.

توضیح این که انسان قبل از بعثت محمدی از هدف حقیقی خود جاهل بود و نمی‌دانست به کجا می‌رود و بازگشت او به کجاست؟ و زمینه شایسته‌تر و مناسب‌تر برای صرف نیروها و موهبت‌های او کدام است؟

او برای خود اهدافی خیالی و مصنوعی در نظر گرفته بود و تمام نیرو و هوشیاری خود را در دایره‌های تنگ و محدودی صرف می‌کرد.

نزد انسان آن روز، فرد موفق و نمونه کسی بود که بیش از دیگران دارای مال و ثروت، نفوذ و قدرت باشد و بر بزرگ‌ترین مجموعه بشری، و گسترده‌ترین مساحت ارضی، حکومت و فرمانروایی کند. در دنیای آن روز میلیون‌ها نفر وجود داشتند که هدف نهایی شان، فقط در بهره‌گیری و لذت از رنگهای

گوناگون و صداهای طرب انگیز و غذاهای لذیذ و تقلید از صدای بلبل و رنگارنگی طاووس و رفتار حیوانات خلاصه می‌گردید.

هزاران نفر بودند که فقط به دربار و درباریان و ملوک وابسته بودند و تمام صلاحیت و نبوغ خود را برای تقرب به امرا و تملق پیش اغنیا و کرنش در برابر زورآوران صرف می‌کردند و با مشغله‌های بیهوده که نه در بر دارنده ارزش دنیوی و نه ارزش اخروی بود، خود را سرگرم می‌نمودند.

حضرت رسول اکرم «با تعالیم گهربار خود انسان را از وضعیت فوق‌رہایی بخشید و هدف حقیقی و مطلوب‌نهایی را پیش روی او قرار داد و در دل انسان این مطلب را راسخ نمود که زمینه حقیقی کوشش و جدیت او، و مصرف درست موهبت‌ها و نیروها و نگرش‌های او این است که معرفت آفریدگار آسمان‌ها و زمین را حاصل نماید و از صفات و قدرت و حکمت او، و وسعت بی‌کران ملکوت آسمان‌ها و زمین و عظمت آن، آگاه شود و بدین ترتیب با تحصیل ایمان و یقین، به رضا و خشنودی خداوند متعال نایل گردد.

انسان باید درصدد جستجوی وحدتی باشد که اجزاء پراکنده و احیاناً متناقض را با هم ربط و پیوند دهد و سرانجام با شکوفا ساختن نیروهای درونی و قوای باطنی‌اش به درجات قرب و یقین مشرف گردد و با خدمت به انسانیت و ایثار و فداکاری و اخلاق عالی‌ه بجایی برسد که فرشتگان مقرب به آنجا نمی‌رسند. آری همین است سعادت حقیقی و همین است منتهای کمال و معراج قلب و روح انسانی.

تولد جهانی نو و انسانی جدید

به راستی که جهان بعد از بعثت حضرت رسول اکرم «و به یمن تعالیم والای وی چنان تغییر و تحول یافت که در فصل و موسم، هر چیز تغییر و تحول می‌یابد. گویی بشریت از یک فصل خشک و پاییزی به فصلی که همه آن گل و بهار «و جنت تجری من تحتها الانهار» بود، منتقل شد، طبیعت‌ها عوض شد، دل‌ها با نور پروردگار درخشش گرفت، توجه به سوی خداوند متعال عام گشت و بشریت با طعم و مزه جدید و بی‌سابقه‌ای آشنا گردید.

دل‌های پژمرده، و سرد و بی‌حال، با حرارت ایمان و نیروی مهر و عطوفت نشاط گرفت، عقل‌ها با نور ایمان، روشنی و ضیاء یافت. سرمستی تازه‌ای به انسان‌ها دست داد. بشریت گروه گروه و دسته دسته برخاست و بیرون آمد تا راه درست را تلاش نماید و به جایگاه رفیع و منزلت اصلی و شایسته خود دست یابد.

در این راستا هیچ ملتی از ملل دنیا و هیچ شهری از شهرهای جهان باقی نماند، مگر این که وارد میدان رقابت گردید. عرب و عجم، «مصر» و «شام»، «ترکستان» و «ایران»، «عراق» و «خراسان»، شمال «آفریقا» و «اندلس»، «هند» و جزایر شرق «هند»، همگی سرمست باده عشق الهی و فیض سماوی و فریفتگان این هدف رفیع و در یوزگان این دروازه بلند گشتند.

چنین به نظر می‌رسید که بشریت برخاسته است و بعد از خواب طولانی و سنگینی که قرن‌های متمادی در آن بسر برده بود، بیدار شده و چشمانش را باز نموده است، و می‌خواهد گذشته خود را جبران نماید.

بدین گونه هر گوشه جهان و هر نقطه دنیا از وجود داعیان مخلص و ربانی و مجاهدین مصلح و مریبان عارف بالله، آباد گردید. مردانی پیدا شدند که به خاطر مخلوق خدا می‌سوختند و برای خیر انسانیت و نجات آن از خطرهای همه جانبه، جان و مال خود را فدا می‌کردند. دلهای پژمرده و سرد را با شعله‌های محبت الهی روشن نمودند و نهرهای علوم و معارف، چشمه‌های زلال عرفان و حکمت، و ایمان و عطوفت را روان ساختند، و در دل‌های بشر نسبت به ظلم و بی‌عدالتی، تجاوز و کینه‌توزی، ایجاد تنفر و انزجار نمودند و به ملت‌های تحت ستم و مورد اهانت و ذلت، درس مساوات و برابری آموختند. طبقات پایین و فقرا را که از جامعه و خانواده طرد شده بودند، در آغوش محبت و عطوفت خود جای داده به سینه خود چسباندند. به راستی که شما آثار و نشانه‌های این ابرهای رحمت را در هر گوشه جهان می‌بینید و لمس می‌کنید. بطوریکه هیچ خانه‌ای از فیضشان محروم نمانده است.

باز بنگرید که حجم و کمیت (Quantity) فعالیت‌ها به جای خود، جوهر و کیفیت (Quality) کارشان، چقدر ممتاز و عالی است. بلندی افکارشان را نگاه کنید که چگونه در فضای بی‌کران، به پرواز در می‌آمدند. به درک و شعور، روح لطیف و رقیق و قدرت اندیشه و قریحه سلیم آنها بنگرید که چگونه برای انسانیت دردمند شده، همچون شمع ذوب می‌گشتند. جان‌ها و ارواح‌شان در آتش غمخواری و شفقت و عطوفت به خلق و نفع و صلاح مخلوق می‌سوخت و کباب می‌شد. خود را به منظور دفع بلا و نجات انسان‌ها در مخاطره انداخته و ضرر و زیان را در این راستا خیر مقدم می‌گفتند. حکام و مسئولین امر، چگونه در اداره امور، احساس مسئولیت می‌نمودند، شب‌ها بیدار مانده، مرزها را پاسداری می‌کردند، ملت با آنها منسجم و مطیع امرشان بود.

همچنین داستان‌های عبادت، زهد، پارسایی و حالت تضرع‌شان را در دعا مطالعه کنید، که چگونه متخلق به مکارم اخلاق بودند و علیه نفس‌های خود گواه شده خود را مورد محاسبه قرار می‌دادند. باز مهربانی آنها را نسبت به کوچک‌ان و ضعفا، و محبت و نرم‌دلی‌شان را با برادران و دوستان، و بزرگواری و بخشندگی و عفو و گذشت‌شان را نسبت به دشمنان، مورد مطالعه و بررسی قرار دهید، می‌بینید که آنها در عالم واقعیت و حقیقت به چنان قله بلند و برجسته صفات بالا رسیده بودند که خیال شعرا و قریحه توانای گویندگان در عالم تصور و خیال بدانجا نمی‌رسد.

به راستی که اگر آنچه در این زمینه گفته می‌شود به حد تواتر و شهرت نمی‌رسید و با گواهی معتبر تاریخ مقرون نمی‌شد، بسیاری از مردم آن را داستان و افسانه و بافته خیال می‌پنداشتند.

این انقلاب عظیم‌الشان و این دوران درخشان و با شکوه قطعاً معجزه‌ای از معجزات حضرت «محمد» رسول الله و ارمانی ارزنده از ارمان‌های بعثت، و نسیمی جانفزا از نسیم‌های رحمت الهی

بود، که تمام مکان‌ها و زمان‌ها را در بر گرفت.

و راست فرموده است خدای بزرگ و برتر :

(و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین)

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و قد تمّ تسوید هذه الترجمة ليلة الجمعة بین المغرب و

العشاء فی تاریخ الرابع عشر من شهر جمادى الثانية عام ١٤١٥ هـ . ق فی حالة الاعتقال فی مدينة

«زاهدان»، ربنا تقبل منا انک أنت السميع العليم.

معتقل التوحيد رقم الزنائة الواحد.

١٤ / ٦ / ١٤١٥ هـ . ق

پیشگفتار مترجم ۱

به سوی نور ۱

مقدمه : ۵

عصر جاهلیت ۱۹-۵۲

نگاهی گذرا به اوضاع دینی جهان در قرن ششم میلادی ۱۹

مسیحیت ۲۰

مجوسیت ۲۲

مذهب بودایی ۲۳

مذهب هندو ۲۴

عرب‌ها ۲۵

نگاهی به کشورها و ملل جهان ۲۶

امپراطوری روم شرقی ۲۶

مصر ۲۷

سوریه ۲۷

امپراطوری ایران ۲۸

مزدک ۲۹

هندوستان ۳۱

شبه جزیره عربستان ۳۳

اروپا ۳۴

تاریکی مهیب و ناامیدی کشنده ۳۴

ظهور فساد در خشکی و دریا ۳۵

رمز بعثت پیامبر اکرم(ص) در شبه جزیره عربستان ۳۶

توهین انسانیت در هندوستان ۴۲

دوران تاریکی و ناامیدی ۴۹

نیاز به یک پیامبر مرسل ۵۲

قبل از بعثت ۵۷ - ۷۵

مرزهای جزیره العرب ۵۷

اوضاع طبیعی جزیره العرب و ساکنان آن ۵۸

مراکز تمدن و فرهنگ ۵۹

طبقه‌های عرب و اقسام آن ۶۰

وحدت زبان ۶۱

شبه جزیره در پرتو تاریخ ملل و ادیان ۶۱

ارتباط شبه جزیره با نبوت‌ها و ادیان آسمانی ۶۳

حضرت اسماعیل در مکه : ۶۴

قبیله قریش ۶۷

قصی بن کلاب و فرزندان او ۶۸

بنی هاشم ۶۹

بت‌پرستی در مکه و تاریخ و منابع آن ۶۹

واقعه اصحاب فیل ۷۲

اعتقاد قریش به مقام و منزلت کعبه نزد خدا ۷۲

واقعه فیل و تأثیر آن بر عرب‌ها ۷۵

مکه در زمان بعثت رسول اکرم و ظهور اسلام ۷۷ - ۹۰

«مکه» شهری بزرگ بود، نه روستایی کوچک ۷۷

بازسازی جدید مکه و سازنده آن ۸۱

تنظیم برنامه زندگی و تقسیم مدیریت‌ها و مسئولیت‌ها ۸۱

فعالیت‌های بازرگانی و صادرات و واردات ۸۲

- ۸۵ اوضاع اقتصادی، پول، واحد اندازه گیری
- ۸۷ طبقه مرفه و ثروتمند قریش
- ۸۸ صنایع و فرهنگ و ادب در مکه
- ۸۹ نیروی جنگی
- ۸۹ مکه بزرگترین شهر شبه جزیره
- ۸۹ و پایتخت مذهبی و اجتماعی آن
- ۹۰ وضعیت اخلاقی
- ۹۰ اوضاع دینی مکه

از تولد تا بعثت ۹۳ - ۱۰۵

- ۹۳ عبدالله و آمنه
- ۹۳ تولد و نسب
- ۹۴ دوران کودکی و شیرخوارگی
- ۹۶ وفات آمنه و عبدالمطلب
- ۹۶ با عمویش ابوطالب
- ۹۸ مثالی شگفت انگیز از تعصب مذهبی و اغراق در خیالبافی
- ۱۰۱ تربیت الهی
- ۱۰۲ ازدواج آن حضرت (ص) با خدیجه
- ۱۰۳ داستان بنای کعبه و جلوگیری از فتنه‌ای بزرگ
- ۱۰۴ حلف الفضول یا پیمان جوانمردی
- ۱۰۵ نگرانی عمیق

بعد از بعثت ۱۰۷ - ۱۶۱

- ۱۰۷ مژده صبح سعادت
- ۱۰۸ در غار حراء
- ۱۰۸ مبعث مبارک
- ۱۰۹ در خانه خدیجه (رضی الله عنها)
- ۱۱۰ ملاقات با ورقه بن نوفل

- اسلام خدیجه و اخلاق وی ۱۱۱
- اسلام آوردن علی بن ابیطالب و زید بن حارثه ۱۱۱
- اسلام ابوبکر بن ابی قحافه و نقش وی در دعوت به اسلام ۱۱۱
- اسلام آوردن بزرگانی از قریش ۱۱۲
- دعوت علنی بر بلندای کوه صفا ۱۱۲
- حکمت بلیغ در دعوت و تعلیم ۱۱۳
- مخالفت قوم و مهربانیهای ابوطالب ۱۱۴
- گفتگوی رسول اکرم با ابوطالب ۱۱۴
- اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند ۱۱۵
- نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار مسلمانان توسط قریش ۱۱۶
- سیدالمرسلین با اذیت و آزار گوناگون قریش مواجه می‌شود ۱۱۸
- ابوبکر صدیق در چنگال کفار ۱۱۹
- سردرگمی قریش در وصف رسول اکرم » ۱۲۰
- سنگدلی‌های قریش در مورد آزار و اذیت رسول اکرم و اغراق آنان در این امر ۱۲۰
- اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب ۱۲۱
- گفتگوی بین عتبه و حضرت رسول الله ۱۲۱
- هجرت مسلمانان به سوی حبشه ۱۲۳
- قریش مسلمانان مهاجر را تعقیب می‌کنند ۱۲۳
- سخنرانی جعفر بن ابی طالب و تصویر جاهلیت و معرفی اسلام، در دربار نجاشی ۱۲۴
- عدم موفقیت هیأت فرستاده شده قریش ۱۲۶
- اسلام آوردن عمر بن الخطاب ۲ ۱۲۷
- محاصره اقتصادی در شعب ابی طالب ۱۳۰
- نقض پیمان و پایان محاصره اقتصادی ۱۳۱
- وفات ابوطالب و خدیجه ۱۳۲
- تأثیر قرآن بر دل‌های پاک ۱۳۲
- سفر به طائف و روبرو شدن با اذیت و آزار ۱۳۴
- بررسی اوضاع طائف ۱۳۴
- در طائف چه گذشت؟ ۱۳۸
- اسراء و معراج ۱۴۰
- اسرار و رموز اسراء و معراج و اهداف بلند آن ۱۴۱

- فرضیت نماز ۱۴۲
- گشت و گذار در میان قبایل و دعوت آنان به اسلام ۱۴۲
- مشکلات در راه اسلام ۱۴۳
- آغاز اسلام در میان انصار ۱۴۴
- بیعت عقبه اولی ۱۴۵
- عوامل آمادگی انصار برای اسلام ۱۴۵
- ویژگی‌های یثرب ۱۴۸
- گسترش اسلام در مدینه ۱۵۰
- بیعت عقبه دوم ۱۵۰
- اجازه هجرت به مدینه ۱۵۱
- واقعه هجرت ام سلمه ۱۵۲
- هجرت صهیب ۲ ۱۵۳
- آخرین توطئه نافرجام قریش علیه رسول اکرم ۱۵۴
- هجرت رسول اکرم به مدینه ۱۵۵
- تضاد شگفت‌انگیز ۱۵۵
- درسی مهم از هجرت ۱۵۶
- به سوی غار ثور ۱۵۷
- شگفتی‌های مهر و محبت ۱۵۷
- امدادهای غیبی پروردگار ۱۵۸
- حساس‌ترین لحظه تاریخ بشریت ۱۵۸
- غصه نخور؛ خدا با ماست ۱۵۹
- سراقة در تعقیب رسول اکرم ۱۵۹
- پیشگویی مهمی که در عقل مادی‌گری نمی‌گنجد ۱۶۰
- مردی مبارک ۱۶۱

وضعیت مدینه هنگام هجرت ۱۶۳ - ۱۸۲

- تفاوت میان جامعه مکی و مدنی ۱۶۳
- یهود ۱۶۳
- امور مذهبی یهود ۱۶۵

- ۱۶۶ وضعیت اخلاقی
- عفت و حیا ۱۶۸
- معاملات اقتصادی ۱۶۸
- ۱۷۰ وضعیت دینی و فرهنگی یهود
- ۱۷۲ اوس و خزرج
- ۱۷۴ اوضاع طبیعی و جغرافیایی
- ۱۷۶ اوضاع دینی و اجتماعی
- ۱۷۸ اوضاع اقتصادی و تمدنی
- ۱۸۲ وضعیت پیچیده‌ای که رسول اکرم در شهر یثرب با آن روبرو شد

در مدینه ۱۸۵ - ۲۰۱

- ۱۸۵ مدینه چگونه از آن حضرت استقبال نمود؟
- ۱۸۷ مسجد قبا و نخستین نماز جمعه در مدینه
- ۱۸۷ در خانه ابویوب انصاری
- ۱۸۸ تأسیس مسجد نبوی و احداث منازل
- ۱۸۹ پیوند برادری میان مهاجرین و انصار
- ۱۹۰ قرارداد صلح با یهود مدینه
- آغاز اذان ۱۹۰
- ۱۹۰ ظهور نفاق و منافقین در مدینه
- آغاز دشمنی‌های یهود ۱۹۳
- تحویل قبله ۱۹۷
- تعرض قریش به مسلمانان در مدینه ۱۹۸
- اجازه جنگ ۱۹۸
- سریه عبدالله بن جحش و غزوه ابواء ۱۹۸
- ۲۰۱ فرضیت روزه

جنگ سرنوشت ساز بدر ۲۰۳ - ۲۱۸

- اهمیت جنگ بدر ۲۰۳
- پاسخ مثبت أنصار و فداکاری آنان در اطاعت ۲۰۴
- رقابت نوجوانان در جهاد و شهادت ۲۰۵
- تفاوت میان مسلمانان و کفار در تعداد و نیرو ۲۰۶
- مشورت با اصحاب ۲۰۶
- حضرت رسول اکرم؛ فرمانده جنگ ۲۰۷
- آمادگی برای جنگ ۲۰۸
- دعا و تضرع، زاری و مناجات ۲۰۸
- شناسایی دقیق امت و مشخص کردن مرکز و رسالت آن ۲۱۰
- نبرد بر سر عقیده ۲۱۱
- آغاز پیکار و شدت یافتن آن ۲۱۱
- اوّلین شهید ۲۱۲
- رقابت برادران در کشتن دشمنان خدا و رسول ۲۱۳
- فتح مبین و آشکارا ۲۱۳
- تأثیر جنگ بدر در مدینه و مناطق همجوار ۲۱۴
- اخوت و برادری در عقیده بالاتر از برادری نسبی است ۲۱۵
- مسلمانان با اسیران «بدر» چگونه رفتار نمودند؟ ۲۱۵
- آموزش فرزندان مسلمین در ازای فدیة اسراء ۲۱۶
- غزوات و دسته‌های دیگر ۲۱۷
- قتل کعب بن اشرف ۲۱۸

جنگ احد ۲۳۷-۲۱۹

- انتقام جویی و تعصب جاهلی ۲۱۹
- در دامنه کوه احد ۲۲۰
- مسابقه میان همسالان ۲۲۱
- نبرد آغاز می‌شود ۲۲۱
- شهادت حضرت حمزه بن عبدالمطلب و ۲۲۳
- حضرت مصعب بن عمیر «رضی الله عنهما» ۲۲۳
- پیروزی مسلمانان ۲۲۳

- ۲۲۳ چگونه ورق علیه مسلمانان برگشت؟
- ۲۲۵ شگفتی‌هایی از محبت و جانفشانی
- ۲۲۷ عمرو بن جموح
- ۲۲۸ بازگشت مسلمین به سوی مرکزشان
- ۲۲۹ شکیبایی یک زن با ایمان
- ۲۳۰ مصعب بن عمیر و شهدای اُحد چگونه به خاک سپرده شدند
- ۲۳۰ احساسات یک زن با ایمان نسبت به پیامبر اسلام »
- ۲۳۱ تعقیب دشمن و فداکاری در نصرت رسول اکرم »
- ۲۳۲ تربیت نفوس مسلمانان
- ۲۳۳ عاشقان حقیقی
- ۲۳۴ فاجعه بئر معونه
- ۲۳۵ جمله‌ای که سبب مسلمان شدن قاتل گردید
- ۲۳۵ تبعید بنو نضیر
- ۲۳۷ غزوه ذات الرقاع
- ۲۳۷ چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟
- ۲۳۷ غزوه‌هایی که در آنها درگیری و جنگ اتفاق نیفتاد

جنگ احزاب یا غزوه خندق ۲۴۶ - ۲۳۹

- ۲۴۰ سخن حکمت آمیز گمشده مومن است
- ۲۴۱ روح مساوات و غمخواری میان مسلمانان
- ۲۴۲ نور فتوحات عظیم اسلامی
- ۲۴۲ در تاریکی‌های محاصره و مشکلات
- ۲۴۲ معجزه‌های نبوی
- ۲۴۳ برکت در غذای اندک
- ۲۴۴ آنگاه که از بالا و پایین حمله‌آور شدند
- ۲۴۵ نبرد قهرمان اسلام و قهرمان جاهلیت
- ۲۴۶ مادری فرزندش را به جهاد و شهادت تشویق می‌کند
- ۲۴۶ سپاه آسمان‌ها و زمین از آن الله است

غزوه بنی قریظه ۲۴۹-۲۵۹

- پیمان شکنی بنی قریظه ۲۴۹
حرکت به سوی بنی قریظه ۲۵۰
ندامت ابولبابه و قبول توبه او ۲۵۱
سعد ماموریت دارد که در راه الله از ملامت هیچ ملامت گری متأثر نشود. ۲۵۲
موافقت با شریعت بنی اسرائیل ۲۵۳
گذشت از ظالم و بذل و بخشش به محروم ۲۵۵
غزوه بنی المصطلق و ماجرای افک ۲۵۷
ماجرای افک ۲۵۹

صلح حدیبیه ۲۶۳-۲۷۴

- رؤیای رسول الله و آمادگی مسلمانان به قصد مکه ۲۶۳
به سوی مکه بعد از هجران طولانی ۲۶۴
نگرانی قریش از ورود مسلمانان به مکه ۲۶۵
آزمایش محبت و وفا ۲۶۵
بیعت رضوان ۲۶۶
میانجیگری‌ها و مذاکرات ۲۶۶
معاهده و صلح ۲۶۸
نمونه‌ای از حکمت و بردباری ۲۶۸
صلح و آزمایش ۲۶۹
ابتلا و آزمایش مسلمانان ۲۷۰
در مورد صلح و بازگشت به مکه ۲۷۰
صلحی ذلت‌بار یا فتحی آشکار ۲۷۱
مصلحت تو، از تو بهتر می‌داند ۲۷۱
چگونه صلح به فتح و نصرت مبدل گشت ۲۷۲
اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو ابن العاص ۲۷۴

دعوت پادشاهان و فرمانروایان به اسلام ۲۷۵-۲۹۹

دعوت حکیمانه ۲۷۵

- ۲۷۶ نامه‌های نبوی که به پادشاهان ارسال گردید
- اینک متن نامه (رسول الله به هرقل) ۲۷۷
- متن نامه رسول الله به خسرو پرویز ۲۷۷
- متن نامه رسول الله به نجاشی، پادشاه حبشه ۲۷۸
- متن نامه رسول گرامی به مقوقس فرمانروای مصر ۲۷۸
- نکات حکیمانه و مخصوصی که نسبت به سلاطین ۲۸۰
- در طی نامه‌ها ملحوظ شده است ۲۸۰
- این پادشاهان دارای چه موقعیتی بودند؟ ۲۸۱
- هرقل اول، قیصر روم (۶۱۰-۶۴۱ م) ۲۸۲
- خسرو پرویز دوم (۵۹۰-۶۲۸ م) ۲۸۴
- مقوقس ۲۸۶
- نجاشی ۲۸۷
- پادشاهان مزبور چه موضعی در قبال ۲۹۰
- نامه‌های نبوی اتخاذ نمودند؟ ۲۹۰
- گفتگوی قیصر روم با ابوسفیان ۲۹۱
- أریسین چه کسانی بودند؟ ۲۹۴
- نامه‌هایی به فرمانروایان عرب ۲۹۸
- غزوه بنی لحيان و غزوه ذی قرد ۲۹۹

غزوه خیبر ۳۱۳-۳۰۱

- جایزه‌ای از جانب پروردگار ۳۰۱
- لشکر با ایمان تحت فرماندهی رسول اکرم ۳۰۲
- فرمانده پیروزمند ۳۰۴
- مقابله شیر خدا و قهرمان یهود ۳۰۵
- عمل اندک و اجر فراوان ۳۰۵
- من به این خاطر از شما پیروی نکرده‌ام ۳۰۶
- شرط ابقا در خیبر ۳۰۷

نمونه‌ای از گذشت و تسامح دینی ۳۰۸

مقدم جعفر بن ابی طالب ۳۰۸

توطئه نافرجام یهود ۳۰۹

تأثیرات غزوه خیبر بر جریان حوادث ۳۰۹

فتوحات و غنائم ۳۱۰

عزت نفس مهاجرین ۳۱۱

عمره القضاء ۳۱۲

رقابت در تربیت و نگهداری دختر ۳۱۳

و برابری میان مسلمین در حقوق ۳۱۳

غزوه موته ۳۲۱-۳۱۵

شکنجه و قتل سفیر مسلمانان ۳۱۵

نخستین لشکر اسلام در سرزمین روم قدم می‌گذارد ۳۱۶

ما بر اساس نیرو و کثرت نمی‌جنگیم ۳۱۶

مبارزات جانبازان و هجوم شیرمردان ۳۱۷

فرماندهی حکیمانه خالد بن ولید ۳۱۸

مشاهده منظره جنگ ۳۱۹

طیار ذوالجناحین ۳۲۰

حب نبوی و عواطف بشری ۳۲۰

بازگشتگان نه فراریان ۳۲۰

در میان موته و فتح مکه ۳۲۱

فتح مکه ۳۴۳-۳۲۳

مقدمات فتح «مکه» ۳۲۳

پیمان شکنی بکر و قریش ۳۲۳

طلب کمک از رسول الله « ۳۲۴

اظهار برائت و اتمام حجت ۳۲۵

تلاش قریش برای تجدید پیمان ۳۲۵

- مقدم داشتن رسول اکرم « بر پدران و فرزندان ۳۲۶
- سردرگمی و عدم موفقیت ابوسفیان ۳۲۶
- آمادگی برای فتح مکه و نامه حاطب بن ابی بلتعہ ۳۲۷
- گذشت در عین قدرت ۳۲۹
- ابوسفیان بن حرب، در پیشگاه رسول الله ۳۳۰
- عفو عمومی و تأمین گسترده ۳۳۰
- ابوسفیان رو بروی دسته‌های فتح ۳۳۱
- ورود خاشع متواضع نه فاتح مستبد ۳۳۲
- روز عطوفت و مهربانی، نه جنگ و درگیری ۳۳۳
- درگیری‌های مختصر ۳۳۴
- پاک سازی حرم از وجود بت‌ها و اصنام ۳۳۴
- امروز، روز نیکی و وفا است ۳۳۴
- اسلام دین وحدت و برابری است ۳۳۵
- پیامبر عطوفت و مهربانی ۳۳۶
- عدم تبعیض در اجرای حدود الله ۳۳۷
- عفو و گذشت از دشمنان سرسخت ۳۳۸
- گفتگوی هند بنت عتبہ با رسول اکرم ۳۳۹
- زندگی و مرگ همراه شما ۳۴۰
- چگونه دشمن، دوست شد و بدکار، پرهیزگار گشت؟ ۳۴۰
- زدودن آثار جاهلی و نشانه‌های بت پرستی ۳۴۱
- اثرات فتح مکه ۳۴۲
- فرماندار جوان و کم سن مکه ۳۴۳

غزوه حنین ۳۵۰-۳۴۵

- تلاشی مذبح‌خانه برای خاموش کردن نور حق ۳۴۵
- گردهمایی هوازن ۳۴۵
- روزگار بت پرستی دیگر بر نمی‌گردد ۳۴۶
- در وادی حنین چه گذشت ۳۴۷
- شماتت دشمنان و تزلزل مردم ضعیف الایمان ۳۴۸

- فتح و آرامش ۳۴۸
 آخرین جنگ بر ضد اسلام و مسلمین ۳۵۰
 در اوطاس ۳۵۰

غزوه طایف ۳۵۳-۳۶۰

- شکست خوردگان ثقیف ۳۵۳
 محاصره طایف ۳۵۳
 ترحم و مهربانی در جبهه جنگ ۳۵۴
 پایان محاصره ۳۵۴
 اسرای حنین و غنائیم آن ۳۵۵
 محبت انصار و ترجیح آنها بر دیگران ۳۵۵
 اسیران هوازن به آنها پس داده می‌شوند ۳۵۷
 عطوفت و بزرگواری ۳۵۸
 عمره جعرانه ۳۵۹
 با میل خود نه با اکراه ۳۵۹
 عدم سازش با بت پرستی ۳۶۰
 کعب بن زهیر اسلام می‌آورد ۳۶۰

غزوه تبوک ۳۶۲-۳۷۶

- تأثیرات روانی جنگ تبوک و عوامل آن ۳۶۲
 سبب و انگیزه این غزوه ۳۶۳
 زمان و تاریخ جنگ تبوک ۳۶۵
 رقابت اصحاب کرام در مورد جهاد و حرکت در راه الله ۳۶۶
 حرکت لشکر اسلام به سوی تبوک ۳۶۷
 وحشت عرب‌ها از روم ۳۶۸
 مصالحه رسول اکرم با حاکم ایله ۳۶۸
 بازگشت رسول اکرم به مدینه ۳۶۹
 وفات عبدالله ذی الجادین ۳۶۹

و دفن او به دست رسول الله ۳۶۹

ابتلاي كعب بن مالك و رستگاری وی در آن ۳۷۰

نگاهی به غزوات ۳۷۴

اولین حج در تاریخ اسلام ۳۷۶

عام الوفود ۳۷۷-۳۸۴

ورود هیأت‌ها به مدینه و تأثیر آن بر زندگی ۳۷۷

گفتگوی یک بت‌پرست نادان با پیامبر معلّم و مهربان ۳۸۲

فرضیت زکات و صدقات ۳۸۴

حجة الوداع ۳۸۵-۳۹۲

حجة الوداع و زمان آن ۳۸۵

اهمیت تبلیغی و تربیتی حجة الوداع ۳۸۵

ثبت لحظات حجة الوداع ۳۸۶

چگونگی حج رسول اکرم ۳۸۶

خطبه پیامبر اکرم در حجة الوداع ۳۹۲

وفات و رحلت ۴۱۱-۳۹۵

وظیفه تبلیغ و تشریع تکمیل می‌شود و لحظه ملاقات فرا می‌رسد ۳۹۵

دور کردن قرآن مجید و دو برابر شدن مدت اعتکاف در ماه رمضان ۳۹۶

علاقه شدید به ملاقات الله و تودیع این جهان ۳۹۸

کسالت رسول الله ۳۹۸

آخرین اعزام ۳۹۹

اهتمام و توجه خاص به اعزام اسامه ۲ ۴۰۰

دعا برای مسلمین و هشدار به آنها از برتری جویی و.. ۴۰۱

اهتمام به نماز و امامت ابوبکر صدیق ۴۰۲

خطبه وداع ۴۰۳

توصیه در حق انصار ۴۰۴

آخرین نگاه به سوی امت در حالی که برای نماز صف بسته بودند ۴۰۴

هشدار از پرستش قبور و عبادتگاه قرار دادن آنها ۴۰۵

آخرین توصیه ۴۰۶

رسول الله در چه حالی دنیا را ترک نمود؟ ۴۰۷

خبر وفات رسول الله در صحابه کرام چه تأثیری گذاشت؟ ۴۰۸

موضع قاطعانه ابوبکر صدیق ۴۰۹

بیعت ابوبکر بر خلافت ۴۱۱

مسلمانان چگونه پیامبرشان را وداع گفتند و بر او نماز خواندند؟ ۴۱۱

امهات المؤمنین، ازواج مطهرات، اولاد و نوادگان آن حضرت ۴۲۲-۴۱۳

بحثی کوتاه پیرامون تعدد ازواج ۴۱۵

فرزندان و نوادگان آن حضرت ۴۱۹

تفاوت عمده میان پیامبر مرسل و رهبران سیاسی ۴۲۲

اخلاق و شمایل ۴۵۸-۴۲۳

اوصاف آفرینشی و اخلاقی رسول اکرم ۴۲۳

ارتباط آن حضرت با الله Y ۴۲۷

زندگی دنیا از دیدگاه حضرت رسول الله و زهد او ۴۲۸

ارتباط آن حضرت با مردم ۴۳۱

اعتدال فطرت و سلامتی ذوق ۴۳۶

در خانه و با خانواده ۴۳۸

مقدم داشتن نزدیکان در خطرها و زیانها و عقب انداختن آنها در آسایش و مزایا ۴۳۹

عواطف زیبا و احساسات ظریف انسانی ۴۴۱

بزرگواری و بردباری آن حضرت « ۴۴۴

محافظت دین و حساسیت به حفظ روح و تعالیم آن ۴۴۸

تواضع و فروتنی رسول اکرم ۴۵۰

حیا و شجاعت رسول اکرم ۴۵۳

رأفت عمومی و مهربانی بی حد و گسترده ۴۵۴

نمونه کامل و سرمشق همگان ۴۵۸

بعثت محمدی و ارمغان‌های جاویدان نبوت ۴۹۲-۴۶۱

۴۶۱ احسان و منت بعثت محمدی بر بشریت و ارمغان‌های جهانی و جاویدان آن

اعلامی بی‌سابقه و منحصر به فرد در تاریخ نبوت‌ها و ادیان ۴۶۱

ارزش کمی و کیفی رحمت مقرون با بعثت محمدی ۴۶۴

۴۶۶ بعثت محمدی نسل بشر را از بدبختی و هلاکت‌های بخشید

وظیفه نبوت و نقش عمده آن در نجات و سعادت بشر ۴۶۷

تصویر عصر جاهلی و آمادگی آن برای نابودی و انتحار ۴۷۰

۴۷۴ جهان نوین در شمار جلوه‌های بعثت محمدی و از عطایای آن

۴۷۵ ارمغان‌های شش‌گانه بعثت محمدی و اثرات آن در تاریخ انسانی

۱- عقیده خالص و روشن توحید ۴۷۵

۲- مبدأ و اساس وحدت انسانی و مساوات بشری ۴۷۷

۳- اعلام عزت و سريلندی انسان ۴۸۰

۴- مبارزه با ناامیدی و تشاوم و ایجاد امید، ۴۸۳

آرزو، اعتماد و عزت نفس در وجود انسان ۴۸۳

۵- جمع نمودن میان دین و دنیا ۴۸۸

و ایجاد وحدت در میان صفوف متحارب: ۴۸۸

۶- تعیین اهداف و مقاصد و زمینه‌های عمل و تلاش ۴۹۱

تولد جهانی نو و انسانی جدید ۴۹۲

